مجموعهٔ آثار
ابوعبدالرحمن سُلمی
۲
جلد دوم
گردآوری
نصرالله پورجوادی

مجموعۂ آثار

ابو عبد الرحمن سلمی

جلد دوم

گردآوری

نصر اللہ پورجوادی

فهرست

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

این کتاب جلد دوم مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری (ف ۴۱۲) است و مشتمل بر ده کتاب و رسالهٔ عربی است. از این ده اثر هشت اثر قبلا به چاپ رسیده بوده است و ما متن آنها را در اینجا از روی چاپ اول عیناً افست کرده‌ایم، و دو اثری که اولین بار در این مجلد حروفچینی و چاپ شده است یکی «کتاب نسیم‌الارواح» است و دیگر «کتاب کلام‌الشافعی فی‌التصوف». هشت اثری که در اینجا تجدید چاپ شده است یکی «کتاب السماع» است که در مجلهٔ *معارف* در ایران به چاپ رسیده بوده، و مابقی همه در خارج از ایران چاپ شده بوده است. مقدمه‌هایی که مصححان خارجی به آثار خود نوشته‌اند به زبانهای انگلیسی و ترکی و عربی بوده است که ما آنها را به فارسی برگردانده‌ایم. مشخصات مآخذ و منابع آثاری که در این مجلد به چاپ رسیده است به ترتیب چنین است.

۱) کتاب‌السماع. این اثر را نگارنده از روی یك نسخهٔ خطی قدیمی تصحیح کرده و همراه با مقدمه و یادداشتهایی به فارسی در مجلهٔ *معارف*، دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۳، آذر- اسفند ۱۳۶۷ (ص ۷۷-۳) چاپ کرده است.

۲) آداب الصحبة وحسن العشرة. این کتاب را م.ی. قسطر (M.J. Kister) تصحیح کرده و جزو «سلسلة المباحث و الدراسات الشرقیه» در شهر قدس، به سال ۱۹۵۴ به چاپ رسانده است. مقدمهٔ مصحح هم به انگلیسی بود و هم به عربی و ما مقدمهٔ انگلیسی را به فارسی ترجمه کردیم و مقدمهٔ عربی را هم عیناً چاپ کردیم. (مشخصات و وصف نسخه‌های خطی و روش تصحیح را که در مقدمهٔ عربی هم آمده است در ترجمهٔ فارسی مقدمهٔ انگلیسی نیاوردیم).

۳) مناهج العارفین. این اثر را إیتان کولبرگ (یا کولبرغ)، مصحح دو کتاب دیگر سلمی به نامهای «جوامع آداب الصوفیه» و «عیوب النفس و مداواتها» (بنگرید به جلد اول) تصحیح کرده و همراه با مقدمه‌ای انگلیسی در نشریهٔ «مطالعات عربی و اسلامی» (*JSAI*) دانشگاه اورشلیم به چاپ رسانده است:

E. Kohlberg. *Manāhij al-'Ārifīn: A Treatise on Ṣūfism by Abū 'Abd al-Rahmān al- Sulamī*. Jerusalem Studies in Arabic and Islam. vol. I, 1979. pp. 19-39.

۴) کتاب نسیم‌الارواح. این اثر یکی از دو اثری است که اولین بار، در این مجموعه، به چاپ رسیده است. دربارهٔ نسخهٔ خطی و چگونگی آماده‌سازی آن برای چاپ در یادداشتی که در صفحهٔ ۱۶۱ نوشته‌ام توضیح داده‌ام.

۵) کتاب کلام‌الشافعی فی‌التصوف. این کتاب دومین اثری است که در این مجموعه برای بار نخست به چاپ رسیده است. مصحح این اثر مرحوم دکتر احمد طاهری عراقی بود که قصد داشت مقدمه‌ای مبسوط به آن بنویسد ولی اجل مهلتش نداد. در یادداشت کوتاهی که در صفحهٔ ۱۷۳ نوشته‌ام، اطلاعات مختصری دربارهٔ نسخهٔ خطی منحصر به فرد این اثر و کاری که مصحح انجام داده است ذکر کرده‌ام.

۶) کتاب الفتوة. محتوای این اثر را نخستین بار فرانتز تشنر در مقاله‌ای که در سال ۱۹۳۷ در نشریهٔ *Der Islam*, 25 منتشر کرده معرفی نموده است. سپس وی بخشهایی از این کتاب را همراه با ترجمهٔ آلمانی آنها و مقدمه‌ای به آلمانی در سال ۱۹۵۳ منتشر نمود. بنگرید به:

Studia Orientalia Ioanni Pedersen, Hauniae, 1953, pp. 340-351.

متنی که در این مجموعه چاپ کرده‌ایم از روی متن کامل «کتاب الفتوة» سلمی است که سلیمان آتش در سال ۱۳۹۷ هـ. ق./ ۱۹۷۷م. در آنقره بطور مستقل و با مقدمه‌ای به زبان ترکی چاپ کرده است.

۷) الملامتیة و الصوفیة و اهل الفتوة. این اثر را ابوالعلاء عفیفی در سال ۱۳۶۴هـ./ ۱۹۴۵م. در قاهره بطور مستقل و با مقدمه‌ای به زبان عربی چاپ کرده است و متن حاضر از روی آن افست شده است.

۸) مسئلة صفات الذاکرین و المتفکرین. این رساله را ابومحفوظ الکریم معصومی همراه با مقدمه‌ای کوتاه به زبان عربی در نشریهٔ زیر چاپ کرده و ما متن آن را عیناً افست کرده‌ایم:

مجلة المجمع العلمی الهندی. المجلدالتاسع. رمضان ۱۴۰۴هـ./ ۱۹۸۴م.

۹) المقدمة فی‌التصوف وحقیقته. این اثر در بغداد، به سال ۱۹۸۴م.، توسط «دارالقادسیة للطباعة» با تصحیح و مقدمهٔ عربی حسین امین به چاپ رسیده و ما متن آن را عیناً افست کرده‌ایم.

۱۰) کتاب الاربعین فی‌التصوف. این اثر بدون ذکر مؤلف و بدون مقدمه به همت «مطبعة مجلس دائرةالمعارف العثمانیة» در حیدرآباد دکن در سال ۱۳۶۹هـ./ ۱۹۵۰م. به چاپ رسیده و ما آن را عیناً افست کرده‌ایم.

آثاری که در این دو مجلد از سلمی به چاپ رسانده‌ایم آثاری است که ما پس از کوشش بسیار به آنها دسترسی پیدا کردیم. احتمالا آثار دیگر یا چاپ دیگری از همین آثار هم هست که ما بدانها دسترسی پیدا نکرده‌ایم. ابومحفوظ الکریم معصومی، مصحح رسالهٔ «مسئلة صفات‌الذاکرین و المتفکرین» در مقدمهٔ عربی خود از اثر دیگری به نام «فی بیان علم‌الیقین وعین‌الیقین وحق‌الیقین» یاد کرده و گفته است که آن را در «مجله

اکادمیة‌العلوم‌الاسلامیة» در پاکستان، به سال ۱۹۶۳ چاپ کرده است ولی سعی ما برای یافتن این مجله به جایی نرسید. دکتر سلیمان آتش نیز در مقدمهٔ «کتاب الفتوة» نوشته است که می‌خواسته است چند اثر سلمی را که غالباً در این مجموعه چاپ شده است مجدداً تصحیح و منتشر کند. محقق گرامی آقای محمدعلی امیرمعزّی نیز پس از چاپ جلد اول این مجموعه طی نامه‌ای به من اطلاع دادند که متن «حقائق التفسیر» سلمی را پروفسور گرهارد بوئه‌رینگ (Gerhard Böwering) تصحیح و آمادهٔ چاپ کرده است. ایشان همچنین اطلاع دادند که خانم نادیا زیدان (Nadea Zeidan) در سال ۱۹۷۴ در مدرسهٔ مطالعات عالی سوربن از رساله‌ای دفاع کرده که شامل تصحیح و تحلیل و ترجمهٔ شش اثر سلمی بدین شرح بوده است: ۱) درجات‌المعاملات؛ ۲) آداب‌الفقروشرائطه؛ ۳) ذکر آداب‌الصوفیة فی اتیانهم‌الرُخص؛ ۴) مسألة درجات‌الصادقین فی التصوف؛ ۵) سلوک العارفین؛ ۶) الفرق بین علم‌الشریعة والحقیقة.

احتمالا تحقیقات دیگری هم هست که دربارهٔ آثار سلمی انجام گرفته یا در حال انجام گرفتن است وما از آن اطلاع نداریم. به هر تقدیر، صرف نظر از کتاب *طبقات‌الصوفیة*، آنچه ما در این مجلد به چاپ رسانده‌ایم بخش اعظم تحقیقاتی است که در نیم قرن اخیر دربارهٔ آثار سلمی انجام گرفته است، و کارهایی هم که بعداً انجام گیرد مسلماً از ارزش این تحقیقات نخواهد کاست.

نصرالله پورجوادی
(خرداد ۱۳۷۲)

۶. کتاب السماع

تحقیق
نصرالله پورجوادی

مقدمهٔ مصحح

۱

«کتاب‌السماع» ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری یکی از قدیمترین آثاری است که دربارهٔ سماع صوفیه به زبان عربی نوشته شده است. این اثر را ما قبلاً تصحیح کرده و همراه با «باب سماع‌الصوفیة» از کتاب *ادب‌الملوك* ابومنصور اصفهانی (متوفی ۴۱۸) در مجلهٔ *معارف* (دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۳، آذر- اسفند ۱۳۶۷) به چاپ رسانده‌ایم. در مقدمه‌ای که من به این دو اثر کهن نوشته‌ام، مسائل سماع را از لحاظ تاریخی شرح داده و محتوای کتاب سلمی و باب سماع در کتاب *ادب‌الملوك* ابومنصور اصفهانی را تحلیل و آنها را با هم مقایسه کرده‌ام. مطالبی که در این مقدمه آورده‌ام، بخشی از مقدمهٔ مزبور است. متن کتاب و یادداشتهای آن نیز عیناً از روی چاپ اول افست شده است.

۲

«کتاب‌السماع» سلمی در واقع قدیمترین اثر مستقلّی است که در این باره تألیف شده است. معاصران سلمی در خراسان، ابونصر سرّاج و ابوبکر کلاباذی و ابوسعد واعظ، هر سه دربارهٔ این موضوع آثاری تألیف کرده‌اند. امّا آثاری که آنان دربارهٔ سماع نوشته‌اند درواقع بخشی از کتابهای جامع[1] ایشان، به ترتیب *اللّمع*، *التّعرف*، و *تهذیب‌الاسرار* است. امّا سلمی کتاب

۱. «کتاب جامع» اصطلاحی است که نگارنده برای آثاری چون *اللّمع* و *تعرّف* و *تهذیب‌الاسرار* و *رسالهٔ قشیری* و *کشف‌المحجوب* و *عوارف‌المعارف* و *مصباح‌الهدایه* به‌کار برده است. این کتابها نوعی کتاب مرجع و به اصطلاح فرنگی manuel یا hand-book است که در آن همهٔ مسائلی که یك سالك بدان احتیاج دارد مطرح شده است. نوشتن این نوع کتابها را بیشتر مشایخ و نویسندگان خراسان باب کرده‌اند.

جامعی در تصوّف تألیف نکرده است.[۲] آثار او، به استثنای *طبقات الصّوفیّه* و *حقائق التفسیر* و *تاریخ تصوّف*، همه رسائل کوتاهی است که یك موضوع خاص در هریك از آنها مطرح شده است. یکی دربارهٔ ادب النفس، دیگری دربارهٔ ملامتیّه، دیگری دربارهٔ فتوّت و دیگری دربارهٔ معاملات. سماع هم یکی از همین موضوعات است که در این رساله مستقلاً مورد بحث قرار گرفته است.

مطالبی که سلمی دربارهٔ سماع نوشته است منحصر به «کتاب السماع» نیست. وی در این باره مطالب دیگری نیز در آثار دیگر خود نوشته است. در همین اثر، در فصل اوّل نیز پس از اینکه به اقسام مستمعان و سماع اهل حقایق و مقامات ایشان اشاره می‌کند، می‌نویسد: «ولکل واحد من هذه المقامات شرح و بسط، ذکرناه مشبعا فی مسألة السماع» و همچنین در فصل آخر وقتی که عبارات مشایخ صوفیّه را دربارهٔ سماع نقل می‌کند، می‌نویسد: «ولکل واحد من هذا العبارات شرح تطول ذکره، بیناه فی کتاب شرح الاحوال». بنابراین، ظاهراً در دو اثر دیگر که یکی از آنها «شرح الاحوال» نامیده شده و متأسّفانه تاکنون پیدا نشده است، دربارهٔ مقامات اهل حقایق و احوال و مواجید ایشان در سماع سخن گفته شده است. در یك رسالهٔ دیگر به نام «کتاب نسیم الارواح» (یا «صفة العارفین») که در همین مجموعه به چاپ رسیده است، بابی در سماع آمده است.[۳] علاوه بر اینها، سلمی بعضی از اقوال مشایخ صوفیّه را نیز دربارهٔ سماع در بعضی از آثار خود (ازجمله *درجات المعاملات*، *رسالهٔ ملامتیّه*، *ادب النفس*، *رسالهٔ فتوّت* و *طبقات الصوفیه*) نقل کرده است که ما در حواشی خود در «کتاب سماع» به آنها اشاره کرده‌ایم. روی هم رفته، می‌توان گفت که مهمترین و کاملترین اثری که سلمی دربارهٔ سماع نوشته است همین رسالهٔ حاضر است.

۲. سلمی باوجود اینکه «کتاب جامع» تألیف نکرده است، در رسائل مفرد خود تقریباً به بسیاری از مسائل صوفیّه پرداخته است. اهمّیّت سلمی را می‌توان از خلال اظهارنظرهایی که نویسندگان قدیم دربارهٔ او کرده‌اند دریافت. مثلاً هجویری که یك نسل پس از وی می‌زیسته است، او را «نقّال طریقت و کلام مشایخ» (*کشف المحجوب*، ص ۹۹) خوانده، و ابوالمظفر اسفراینی (متوفّی ۴۷۱ هـ.ق) نیز وقتی از علم تصوّف سخن می‌گوید از تنها نویسندهٔ صوفی که یاد می‌کند سلمی است. (*التبصیر فی الدین*، به کوشش کمال یوسف الحوت، بیروت، ۱۴۰۳ ق، ص ۱۹۲.)

۳. نسخهٔ کتاب «نسیم الارواح» در مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ احمدیهٔ شیراز همراه با آثار ابومنصور اصفهانی و همچنین رسالهٔ دیگری از سلمی دربارهٔ سخنان شافعی در تصوّف درج شده است. گمان می‌کنم کتاب «نسیم الارواح» همان رسالهٔ «شرح الاحوال» باشد که سلمی در انتهای رسالهٔ سماع بدان اشاره کرده است، چه مطالب آن تقریباً کلاً دربارهٔ احوال و سخنان مشایخ صوفیّه درخصوص سماع و وجد و حال ایشان است.

این رساله را ما به شش فصل تقسیم کرده‌ایم. پیش از اینکه دربارهٔ این فصول توضیح دهیم، لازم است به خصوصیّات کلّی این اثر در اینجا اشاره کنیم.

کاتب نسخه در صفحهٔ عنوان و همچنین در ترقیمه، آن را «جزوفی السماع» نامیده است و لفظ «جزو» اصطلاحی است در میان علمای حدیث که به آثار کوتاهی اطلاق می شده است که دربارهٔ یك موضوع خاص بوده و احادیث مربوط بدان نقل شده است. درواقع اثر سلمی نیز تا حدود زیادی دارای همین خصوصیت است، یعنی این اثر به شیوهٔ کتب اهل حدیث نوشته شده است. کاری که مؤلّف می خواهد بکند اثبات اباحهٔ سماع است. سماع چیزی است که نزد متشرّعین، فقها و اهل حدیث، حلال و مباح نبود، مگر در موارد استثنایی. درواقع این علما وقتی که به این موضوع توجّه می کردند، آن را به عنوان غنا تلقّی می کردند و غنا نیز به‌طورکلّی حرام بود. از لحاظ اجتماعی نیز موسیقی، صرف نظر از استفاده‌ای که حکما و اطبّا از آن می کردند، یا وسیله‌ای بود برای اهل طرب در دربار امرا و سلاطین، و یا وسیله‌ای بود برای لهو در نزد بعضی از عوام. در هر صورت، موسیقی، بخصوص تا جایی که درباریان از آن استفاده می کردند، جنبهٔ غیرمعنوی و غیردینی داشت و متشرّعین، بخصوص اهل حدیث، با نظر انتقادی به آن می نگریستند. صوفیّه، اوّلین کسانی بودند که سعی کردند از قرن سوّم به بعد موسیقی (و همچنین از لحاظی هنر شاعری) را به میان مردم آورند، مردمی که به شرع و شریعت مقیّد بودند. برای این منظور، می بایست دو کار انجام دهند، یکی اینکه اثبات کنند که سماع مطلقاً حرام نیست، بلکه در شرایطی می تواند مباح باشد، و دیگر اینکه در شرایطی می تواند مستحب و حتّی واجب باشد، و این گامی بود بسیار مهمّ و حتّی جسورانه. به عبارت دیگر، صوفیّه می خواستند نشان دهند که موسیقی و سماع می تواند، مانند ذکر، شیوه‌ای باشد برای ترقّی معنوی و روحی.

به کار بردن عنوان «سماع»، به جای «غنا»، خود گامی بود در این راه. تا زمانی که در فرهنگ دینی از موسیقی و سرود و آواز خوش به عنوان غنا یاد می کردند مسأله جنبهٔ فقهی و شرعی محض داشت و عموماً حرام و در موارد استثنایی مباح تلقّی می شد. امّا وقتی که صوفیّه از موسیقی و سرود و آواز در مجالس خود استفاده کردند و آن را مباح و حتّی مستحب به شمار آوردند، آن را سماع خواندند نه غنا.

سلمی مسلّماً اوّلین کسی نبوده است که حکم به اباحهٔ سماع کرده باشد. هنگامی که وی این اثر را می نوشت، سماع یك تاریخ صدساله (و شاید اندکی بیشتر) را پشت‌سر گذاشته بود. ولی جامعهٔ شرعی هنوز آن را مشروع نمی‌دانست. به همین دلیل است که سلمی سعی می کند اباحهٔ آن را اثبات کند، و دیگران نیز بعد از او همین کار را دنبال کردند.

اثبات اباحهٔ سماع از دو راه انجام می گرفت، یکی از راه عقلی و دیگر از راه نقلی. مسألهٔ

سماع اساساً مسأله‌ای بود فقهی و مانند همهٔ احکام فقهی باید مستندی از کتاب و سنّت داشته باشد. از این رو، تقریباً همهٔ نویسندگان سعی داشتند برای اباحهٔ سماع به کتاب و سنّت استناد کنند، یعنی از روش نقلی استفاده کنند. امّا در عین حال، بعضی از نویسندگان به دلایل عقلی نیز متوسّل می‌شدند. میزان استفادهٔ هر نویسنده از این دلایل تا حدود زیادی به مذاق او و مخاطبانش و به‌طورکلّی اوضاع زمانه بستگی داشت. سُلَمی و مخاطبان او عمدتاً اهل حدیث بودند و به دلایل عقلی کمتر اهمّیّت می‌دادند؛ و لذا این رساله عمدتاً مبتنی بر احادیث و اخبار و سخنان صحابه و علمای دین، و فقها و اهل حدیث، است. در قرنهای بعد، نویسندگان دیگر وقتی که خواستند در اثبات اباحهٔ سماع سخن گویند علاوه بر دلایل نقلی، به دلایل عقلی نیز متوسّل شدند (مانند ابوحامد غزالی)، و از این گذشته، به سخنان مشایخ صوفیّه نیز استناد کردند. ولی سلمی این کار را نمی‌کند. درواقع او می‌خواهد ثابت کند که عمل همین مشایخ، یعنی جنید و نوری و جدِّ او اسماعیل بن نجید و شیخ ابوسهل صعلوکی، مطابق سنّت است.

۳

تحلیل فصول. اوّلین فصل رساله درواقع دیباچهٔ اثر است. سلمی در این دیباچه ابتدا انگیزهٔ خود را برای نوشتن این اثر بیان می‌کند. رساله ظاهراً خطاب به یکی از اصحاب اوست که در ناحیه‌ای دیگر زندگی می‌کرده است. این شخص به سلمی گفته است که بعضی از اهل علم (یعنی اهل حدیث) در ناحیه‌ای که او در آن به سر می‌برده است منکر سماع صوفیّه شده‌اند. سماع را لهو پنداشته و توبه از آن را واجب. سؤال کردن این شخص از سلمی مقام و منزلت سلمی را در عصر او نشان می‌دهد. وی صرفاً یك نویسنده و مؤلّف نیست. شیخی است صاحب‌نظر در تصوّف که رأیش برای پیروان حجّت است. نویسندگان بعدی، بخصوص شاگرد سلمی، ابوالقاسم قشیری، که در مسائل تصوّف، ازجمله در مسألهٔ سماع، بارها به اقوال او استناد کرده‌اند این مقام و منزلت و مرجعیّت را تأیید کرده‌اند.

باری، سلمی، چنانکه در دیباچهٔ خود می‌گوید، در صدد برمی‌آید که با استفاده از علمی که ملاك و میزان حلال و حرام در دین است، یعنی علم حدیث، این اتّهام را ردّ کند.

سلمی در این دیباچه یك مطلب مهمّ دیگر را ذکر می‌کند. وی قبل از اینکه به نقل حدیث بپردازد، مستمعان را به سه دسته تقسیم می‌کند. این مطلب ظاهراً ما را وارد متن بحث سماع می‌کند. بحث دربارهٔ اقسام مستمعان یکی از بحثهایی است که بسیاری از نویسندگان دیگر در آثار خود مطرح کرده‌اند، آن هم در هنگامی که می‌خواهند از روانشناسی سماع بحث کنند. امّا

ذکر این تقسیم سه‌گانه در اینجا با بحث نویسندگان دیگر تا حدودی فرق دارد. این بحث در اینجا جنبهٔ مقدّماتی دارد و درواقع نویسنده می‌خواهد حدود بحث خود را روشن کند. مستمعان بر سه دسته‌اند: عوام، مریدان، و اهل حقایق. دستهٔ اوّل صوفی نیستند، یعنی اهل مجاهده و زهد و تصفیهٔ باطن نیستند. اهل هوا و تابع طبع اند و سلمی سماع را برای ایشان حرام و گاهی مکروه می‌داند.[۴] در این رساله وی نمی‌خواهد دربارهٔ سماع این دسته از مردم سخن بگوید. سماعی که موضوع سخن اوست سماع مریدان و تائبان و زاهدان (یعنی دستهٔ دوّم) و اهل حقایق و معارف (یعنی دستهٔ سوّم) است. بنابراین، ذکر این تقسیم‌بندی برای این است که معلوم شود که نویسنده می‌خواهد دربارهٔ سماع چه کسانی سخن گوید. بحث او منحصر است به سماع صوفیّه، بخصوص کسانی که وی ایشان را اهل حقایق می‌نامد.

مسائلی را که در بحث اباحهٔ سماع مطرح می‌شود می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی مسائلی که مربوط به مسموعات است و دیگر مسائلی که مربوط به دریافت و حال شنونده است. مثلاً وقتی حکم می‌شود که فلان آلت موسیقی حرام است این بحث مربوط به صوت و آهنگی است که جنبهٔ خارجی دارد، ولی وقتی از حظّ مستمع در هنگام سماع سخن به میان می‌آید و دربارهٔ حرام بودن یا اباحهٔ آن حکم می‌شود، مسأله مربوط به دریافت و حال شنونده است. فقها غالباً مسائل دستهٔ اوّل را در بحث غنا مطرح می‌کنند. بعضی از نویسندگان صوفی، ازجمله غزالی، نیز به این نوع مسائل توجّه کرده‌اند. ولی چیزی که برای صوفیّه در درجهٔ اوّلِ اهمّیّت است مسائل دستهٔ دوم است. در تصوّف بیش از هر چیز احوال و مواجید اهمّیّت دارد، و لذا در آثار مربوط به سماع مسائل دستهٔ دوّم (که جنبهٔ سوبژکتیو دارد) مطرح می‌شود. این معنی را در فصل دوّم رسالهٔ سلمی به‌خوبی می‌توان ملاحظه کرد.

سلمی در دیباچهٔ خود اجمالاً تصریح می‌کند که اباحهٔ سماع به مستمع بستگی دارد نه به چیزی که شنیده می‌شود. وی در فصل دوّم سعی می‌کند که این مطلب را بشکافد. چیزی که در سماع باید در نظر گرفت صوت و آهنگ و خلاصه مسموعات نیست، بلکه وضع روحی و معنوی مستمع است و ملاك داوری ما دربارهٔ سماع نیز تأثیری است که صوت و آهنگ و سرود و آواز در شنونده می‌کند نه خود آنها. درواقع چیزی که شنیده می‌شود به خودی خود نه حلال است و نه حرام. حلال بودن و حرام بودن بستگی به واکنش شنونده دارد. سلمی در اینجا مسأله را از دیدگاهی کلّی بررسی می‌کند و می‌گوید که یك شیءِ واحد ممکن است آثار

۴. سلمی در مورد سماع عوام کاملاً سخت‌گیر است، به خلاف مشایخ و نویسندگان متأخّر مانند ابوحامد غزالی. غزالی نسبت به سلمی بسیار آزاداندیش‌تر است، چه وی حتی سماع عوام را نیز در شرایطی جایز می‌داند. اصولاً ابوحامد نسبت به اسلاف خود یکی از نویسندگان آزاداندیش و با تسامح است (بنگرید به مقالهٔ «شعر حلال، شعر حرام» در *نشردانش*، سال ۶، ش ۵، مرداد و شهریور ۱۳۶۵.)

مختلف در اشخاص داشته باشد. وقتی برقی در آسمان ظاهر می‌شود در بعضی موجب طمع می‌شود و در بعضی موجب خوف. مسموعات نیز همین حالت را دارند. سلمی برای توضیح این مطلب سخنی از جنید نقل می‌کند، بدین مضمون که سماع بستگی به مستمع دارد.

مدار بحث سلمی اگرچه بر تجربهٔ شنونده است، ولیکن برای نشان دادن واکنشهای مختلف شنونده در برابر یك چیز واحد مثالی می‌آورد. اوّلین مثال قرآن است. شنیدن آیات در اشخاص مختلف تأثیرات مختلف دارد. برای بعضی می‌تواند مایهٔ هدایت و بیداری باشد، و برای بعضی دیگر حکمت‌آموز. مثال دیگری که می‌آورد شعر است. شعر البتّه با قرآن فرق دارد. تأثیر کلام الهی در مؤمنان همیشه مثبت است[5]، هرچند که در اشخاص مختلف فرق دارد. ولی تأثیر شعر می‌تواند گاه مثبت باشد و گاه منفی.

بحثی که سلمی در اینجا دربارهٔ شعر مطرح می‌کند نقد شعر از لحاظ معنایی نیست. او نمی‌خواهد فعلاً به بررسی شعر و ماهیّت آن بپردازد. شعر را صرفاً به‌عنوان یك مثال ذکر کرده است و قصد او این است که بگوید سماع شعر و حلال و حرام بودن آن بستگی به خود شعر ندارد. شعر مانند هر چیز دیگری که شنیده می‌شود به خودی خود نه حرام است نه حلال. چیزی که شعر را حرام یا حلال می‌کند واکنش شنونده است. این حکم به‌طورکلّی دربارهٔ هر سخنی صادق است. هر صوتی و هر کلامی، اگر تأثیر مثبت داشته باشد و سبب بیداری و هدایت و وجد و حال شنونده گردد حلال است. حتّی ممکن است مراد شاعر و گویندهٔ سخن با آنچه مستمع درك کرده است کاملاً متفاوت باشد.

سلمی پس از اینکه نشان می‌دهد که یك چیز ممکن است در اشخاص تأثیرهای گوناگون داشته باشد، به موضوع اصلی بحث خود یعنی مسألهٔ اباحهٔ سماع برمی‌گردد و می‌گوید که سماع برای کسی جایز است که ازراه مجاهدهٔ باطن از آلودگی هوای نفس پاك گشته و حضور قلب پیدا کرده باشد. وی در اینجا مطلبی را از جدّ مادری خود نقل می‌کند که گفته بود مستمعان بر دو دسته‌اند، یك دسته کسانی که نفس امّارهٔ ایشان مرده و دلشان زنده گشته است، و دستهٔ دیگر کسانی که دلشان هنوز زنده نشده و اسیر هوای نفس‌اند. با استفاده از این تقسیم‌بندی می‌گوید سماع برای زنده‌دلان حلال است و برای نفس‌پرستان حرام. سخنان ابوعثمان مغربی و ابوسهل صعلوکی نیز در تأیید همین مطلب است. سلمی با نقل سخن ابوسهل، به تقسیم سه‌گانهٔ مستمعان که در دیباچه ذکر کرده بود برمی‌گردد، و بار دیگر تأکید می‌کند که سماع از برای عوام و کسانی که اهل هوای نفس و طبع‌اند و به منظور حظّ نفس و

۵. در مورد مؤمنان نه گمراهان. آیات قرآن از برای گمراهان می‌تواند مایهٔ ضلالت باشد، چنانکه هجویری می‌نویسد: «ندیدی که اهل ضلالت کلام خدای تعالی بشنیدند و ضلالتشان بر ضلالت زیادت شد، چنانکه نصر بن الحارث گفت: هذا اساطیر الأولین» (کشف‌المحجوب، ص ۵۲۶).

طرب سماع می کنند مکروه است، و برای مریدان و زاهدان و اهل ورع و خلاصه کسانی که وارد طریقت شده و به سیر و سلوك پرداخته‌اند مباح، و برای صاحبدلان و اهل حقایق و عارفان مستحب.

بحث سلمی در این فصل با نقل خبری از ابوبکر ادامه می‌یابد. کاری که وی می خواهد در دنبالهٔ این فصل انجام دهد توضیح و شرح بیشتر دربارهٔ تأثیر قرآن و شعر در حالات مختلف است. داستانی که وی دربارهٔ ابوبکر نقل می کند از لحاظ روانشناسی دینی بسیار مهمّ است. عدّه‌ای از یمن به مدینه آمده بودند. وقتی که آیاتی از قرآن را برایشان تلاوت می کردند به گریه می‌افتادند. ابوبکر با دیدن این صحنه حسرت می‌خورد و به یاد روزها و سالهای اوّل تشرّف خود به اسلام می‌افتد، هنگامی که او نیز با شنیدن آیات قرآن سخت تحت تأثیر قرار می‌گرفت و اشك می‌ریخت. ولی اکنون دیگر از آن حال خبری نیست. به مردم یمن می گوید: «ما نیز مثل شما بودیم، ولی بعد دلهای ما سخت شد». بنابراین، آیات قرآن در اوقات مختلف در شخص واحد تأثیر گوناگونی به جا می گذارد. این تأثیر فقط بستگی به حال و وقت و معرفت و محبّت و انس شنونده دارد.

در فصل دوّم مؤلف برای تبیین نظر خود به نقل اقوال می‌پردازد، و سخنانی را از قول جنید و مشایخ دیگر صوفیّه نقل می کند. ولی مطلبی که وی می‌خواهد توضیح دهد یك نظریّه است و بحث او نیز، باوجود استناد به اقوال دیگران، جنبهٔ نظری و عقلی دارد. وی هنوز به عنوان یك محدّث وارد صحنه نشده است. ورود او به صحنهٔ حدیث و استفاده از منقولات در فصل بعد صورت می گیرد.

درواقع بحث اصلی رساله نیز از فصل سوّم آغاز می‌شود. همان‌طور که گفتیم، سلمی می‌خواهد ثابت کند که سخن آن عالمی که گفته بود سماع برای اهل حقایق از منکرات است درست نیست. در اینجاست که وی مستقیماً به سراغ سنّت پیامبر (ص) می‌رود و سعی می کند ثابت کند که سماع لهو و باطل نیست. سلمی اگرچه سعی می کند برای اثبات مدّعای خود، مانند علمای اهل حدیث به نقل احادیث و اخبار بپردازد، ولی درعین حال وی به برهان متوسّل می‌شود. منقولات در تأیید و تحکیم مقدّمهٔ برهان اوست. استدلال سلمی را در این فصل می‌توان بدین صورت خلاصه کرد:

۱. پیامبر (ص) عمل لهو و باطل را مباح نکرده است (یا هرچه را پیامبر (ص) مباح دانسته باشد لهو و باطل نیست).
۲. پیامبر (ص) اجازه داده است که امّت او به سماع مبادرت ورزند (یعنی سماع را مباح دانسته است).
پس: سماع لهو و باطل نیست (یعنی مباح است).

سلمی برای تبیین مقدّمهٔ اوّل و دوّم به احادیث متوسّل می شود. در تبیین و تحکیم مقدّمهٔ اوّل می گوید که پیغمبر(ص) بنابر حدیث معروف «کل لهو الدّنیا باطل الاثلاث» هر عمل لهو دنیایی را باطل خوانده است مگر سه چیز را (تیراندازی، تربیت اسب و اسب سواری، ملاعبت با همسر). هر عمل لهو دیگری باطل است. در مورد مقدّمهٔ دوّم، سلمی دو حدیث را از قول عایشه نقل می کند که نشان می دهد که پیامبر (ص) نه تنها مانع سماع موسیقی (مزمار) نشده بلکه به ادامهٔ آن دستور فرموده است. نه تنها سماع موسیقی (مزمار)، بلکه سماع شعر را نیز جایز دانسته است. و امّا سماع موسیقی (غنا) و شعر جزو آن سه لهوی که پیامبر مستثنی نموده است نیست. پس سماع موسیقی و شعر نمی تواند مطلقاً لهو و باطل باشد.

در فصل سوّم سلمی فقط به سنّت توجّه می کند. امّا در فصل بعد وی برای توضیح و تأکید سخن خود به اعمال صحابه و نقل سخنان ایشان می پردازد. تنها کسی که وی از میان صحابه انتخاب می کند عمر است، و این انتخاب نیز از روی آگاهی انجام گرفته است. اوّلاً عمر بن خطّاب یکی از صحابه است و قول و فعل او برای مخاطبان سلمی (که اهل تسنّن بودند) حجّت است. ثانیاً سلمی به صلابت عمر و سخت گیری او اشاره می کند و تلویحاً اظهار می کند که متشرّع‌تر و سخت گیرتر از عمر نباید بود. اگر سماع، چنانکه آن عالم سنّی پنداشته است، مطلقاً حرام است، پس چرا عمر بن خطّاب آن را جایز دانسته است، و عمر، از نظر او، کسی نبود که حرام محمّد (ص) را حلال کند.

فصل چهارم کوتاهترین فصل رساله است. سلمی می توانست به ذکر آثار اصحاب دیگر پیغمبر(ص) در این مورد بپردازد، و بعضی از نویسندگان نیز این کار را کرده‌اند. ولی روش عمر، به دلیل سخت گیر بودنش در امور شرعی، برای او کافی است.

در فصل پنجم، به سخنان بزرگان و علمای دین پس از صحابه و برخورد ایشان با مسألهٔ سماع استناد شده و سلمی سعی کرده است نشان دهد که ایشان نیز سماع را در همهٔ شرایط حرام ندانسته‌اند. سلمی در همین فصل به بیان رأی امام شافعی می پردازد. این نشان می‌دهد که وی در فروع پیرو مذهب شافعی بوده است. نویسندگان دیگر وقتی خواسته‌اند رأی علما و فقهای دیگر اهل تسنّن را ذکر کنند، به نقل سخنان احمدبن حنبل و ابوحنیفه نیز پرداخته‌اند.[۶]

در فصل ششم، سلمی به سخنان عارفان استناد می کند. در اینجا دیگر مسأله از لحاظ فقهی و شرعی در نظر گرفته نشده است. اهل حقایق و عارفان، که سماع برایشان مستحب بوده است، به ماهیّت سماع پرداخته‌اند. بنابر قول یکی، سماع حقایقی است میان خدای تعالی و بنده. بنابر قول استاد و شیخ سلّمی، یعنی ابوسهل صعلوکی، سماع مستمع را در میان استتار و

۶. مثلاً رجوع کنید به *احیاء علوم الدین*، ج ۲، ص ۲۶۹؛ *رسالهٔ قشیریه*، ص ۶۳۸؛ *عوارف المعارف*، ص ۱۷۵ و ۱۸۸.

تجلّی قرار می‌دهد. جنید نیز سماع را بیانی برای مسلمانان و کشفی برای مؤمنان و تلویحی برای متقیان، و نیز همّتی برای عارفان معرّفی کرده است. سلمی در این فصل به آداب سماع و شرایطی که سماعِ حلال دارد، اشاره کرده است. این فصل برای آن است که به عالمی که منکر سماع اهل حقایق شده است تذکّر داده شود که سماع اهل حقایق موجب قرب مستمع به حق تعالی می‌گردد و چیزی نیست که مایهٔ طرب و حظّ نفس ایشان گردد. به عبارت دیگر، سلمی می‌خواهد به او تذکّر دهد که سماع صوفیّه با خوشگذرانی و عیّاشی و طرب درباریان و حتّی عامّهٔ مردم که در ایّام عید یا در جشن عروسی بدان می‌پرداختند کاملاً فرق دارد.

۴

نسخهٔ خطی و تصحیح آن

متن اثر سلمی ازروی نسخهٔ منحصر به‌فردی که در مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ کوپریلی به شمارهٔ ۱۶۳۱ نگهداری می‌شود تصحیح شده است. این رساله هفتمین اثر در مجموعهٔ مزبور است، از صفحات ۱۳۱ الف تا ۱۳۸ب. متن رساله کامل است و ظاهراً هیچ افتادگی ندارد. تاریخ کتابت و کاتب آن معلوم است. کاتب در ترقیمهٔ نسخه خود را معرّفی کرده است. نام او محمدبن ابی‌المحاسن بن ابی‌الفتح بن ابی‌شجاع کرمانی است و کنیهٔ او ابوالعلاست. کتابت این نسخه در ظهر روز دوشنبه، پنجم جمادی‌الاولیٰ سال ۵۶۳ انجام گرفته است.

در اینکه این رساله از آنِ سلمی است [illegible] تردید نیست. در صفحه‌ای که پیش از آغاز رساله آمده است، کاتب علاوه بر اینکه خود را معرّفی کرده است، نام رساله و مصنف آن را نیز بدین‌گونه ذکر کرده است: «جزو فی السماع من کلام الشیخ الامام ابی عبدالرحمن السلمی رحمة‌الله علیه و نوّر ضریحه». مصنف اگرچه نام خود را در متن رساله ذکر نکرده است، ولیکن از یك راه دیگر خود را معرّفی کرده و آن ذکر نام جدّ مادری او ابوعمرو اسماعیل بن نُجید است. علاوه‌براین، کسانی که مصنف از ایشان حدیث و سخنان مشایخ را نقل کرده است همه از معاصران سلمی بوده‌اند، بخصوص ابوسهل صعلوکی که شیخ و مرشد او در تصوّف بوده است. هجویری این رساله را دیده بوده است، و ظاهراً به همین اثر اشاره می‌کند وقتی می‌گوید «شیخ ابوعبدالرحمن سلمی آن جمله را جمع کرده است اندر کتاب سماع و اباحت آن قطع کرده».[7] ابونجیب سهروردی نیز آن را دیده و حتّی یك بخش کوچك از آن را در کتاب

۷. کشف‌المحجوب، ص ۴ـ۵۲۳.

آداب المریدین خود نقل کرده است.[8] ابوالقاسم قشیری نیز اگرچه نام این اثر را ذکر نکرده ولیکن بی شكّ آن را در دست داشته و در نوشتن باب سماع در *رسالهٔ* خود از آن استفاده کرده است. قشیری چندین بار از سلمی در باب سماع یاد کرده و از قول او مطالبی نقل کرده است.

خطّ این نسخه نسبتاً خواناست و در تصحیح آن با مشکلات زیادی روبه‌رو نبوده‌ام. البّته، بعضی از کلمات را به کمك منابع دیگر خوانده‌ام. در مورد بعضی از کلمات و اسامی هم تردید داشته‌ام. این موارد را با علامت سؤالی که پس از کلمات مزبور در داخل پرانتز گذاشته‌ام مشخص کرده‌ام. به‌هرحال، به رغم قدمت و اصالت نسخه و پاکیزگی و صحّت و سلامت نسبی آن، چون این متن از روی یك نسخهٔ خطّی تصحیح شده است، بدون شكّ نواقصی در آن هست که با کمك نسخه یا نسخه‌های دیگر می‌توان برطرف کرد، گرچه گمان نمی‌کنم که بتوانیم نسخه‌ای بهتر و قدیمیتر از نسخهٔ موجود پیدا کنیم.

ن. پ.

۸. بنگرید به متن رساله ص ۱۵ و یادداشت شمارهٔ ۲، ص ۲۵.

كتاب السماع

لابى عبدالرحمن السلمى

بعونك يا لطيف

۱

قال الشيخ ابوعبدالرّحمن السُلَمی- رحمةاللّه علیه: بلغنی- اکرمکم‌اللّه برضاته- أنّ بعض أهل العلم بناحیتکم أنکر علی اهل التحقیق فی السماع، و قال إنّ أحسن ما فیه أن یَعُدَّه الإنسان لهواً، ثم یتوب منه. ولو راجع هذا القایل عقله و نظر فی سنن النّبی و آثار الصّحابة و الائمّة بعدهم و سِیَر الصّالحین من الائمّة العلم[۱] خطأ ما اطلقه من هذا القول؛ اذالسّماع علی ضروب والمستمعون علی مراتب[1]: فسماع العوام علی جدّاللهو و الطّرب[۲] و متابعة هوی النفس و هو مذموم. و هوالّذی یجب منه التوبه. و سماع المریدین و التّائبین و الزّاهدین موعظة واتّعاظ بما یستمعون من السّماع، و زجر و تنبیه، و تصفیة من الکُدورات الّتی بقیت علیهم من بواقی المخالفات، فحملهم السّماع علی الخوف و الرجاء والاشفاق و الزهد و الصبر و الرضا. و لَیس لَهُم أن یدیموا السّماع، و إنّماهم أن یسمعوا فی الوقت بعدالوقت اذا رأوا[۳] فی قلوبهم قسوة و من أنفسهم فترةً، فیرقّ بذلک قلوبهم وینشط به إلی الطّاعة نفوسهم. و سماع اهل الحقایق و المعارف هو استرواح لهم اذا اشتدّ علیهم احوالهم و غلب علیهم اوقاتهم و خافوا* العجز عن حمل ما یَرِدُ علیهم استروحوا الی حال السماع. فرُبّما خفّف عنهم ماهم فیه، و رُبّما زادهم وجداً و وجوداً. فاذا خفّف عنهم استروحوا و سَکنوا، و إذا زادهم وجداً صاحوا و انزعجوا. و لایعرف ذلک الاّ اهلها، و من بلغه‌الله مبلغهم و اتاح له مقامهم و مرتبتهم لأنّ اللّه تعالی یقول: أَنْزَلَ مِنَ السَّمآءِ مآءً فسالَتْ اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها.[۴] و قَال عزّوجل: قَدْعَلِمَ کُلُّ اُناسٍ مَشْرَبَهُمْ.[۵] و [۲]

---

۱. العلم: کذا در اصل، ظ: لعلم. ۲. در اصل: طرب. ۳. در اصل: رأو. ۴. الرّعد، ۱۷.
۵. البقره، ۶۰.

لکلّ واحد من هذه المقامات شرح و بسط، ذکرناه مشبعاً فی مسألة السَّماع، و سنذکرها هنا ما لابدّ منه.

۲

واعلموا ـ عَلَّمکم اللّه الخیر ـ أنّ الشیء الواحد[۲] قد یکون زیادةً لقومٍ و نقصاناً لآخرین، کما قال اللّه تعالی: هُوَالَّذِی یُرِیکُمُ الْبَرْقَ خوفاً و طمعاً.[۶] والبرق واحد یطمع فیه قوم و یخاف منه قوم ـ کما قیل فی التفسیر[۳]: طمعاً للمقیم و خوفاً للمسافر. فالشیء الواحد أخبر الله تعالی عنه انّه یُطْمِع من وجه[۷] و یخیف من وجه. کذلك السّماع صوت واحد یتلهی به قوم و یتّعظ به قوم. و کذلك الشّمس اذا طَلَعت علی النّبات احرقت بعضها[۸] بحرّها و زَیَّنَتْ[۹] بعضها. والشمس واحدة و حرّها واحد، لکنها تؤثر فی کلّ شیء علی مایلیق بهامن حاله و صفته.

[۳] کذلك السَّماع اذا ورد علی الاسرار ربّما[۱۰] تَرُدّ نفوساً* الی حظوظها من متابعة هواها و رجوعها الی مایلیق بطبایعها، و ربّما تحمل نفوساً علی الاتّعاظ به و رؤیة الزیادة فیه، و ربّما یغنی نفوساً عن حظوظها و یردها الی حَظْر الحق فیها، لأنّ السَّماع شیءٌ واحد و التّلوین فی المستمعین، کما سمعت محمدبن الحسن المخرمی[۴] یقول سمعت جعفر الخالدی[۵] یقول سمعت الجنید[۶] یقول: السماع من حیث المستمع و ذاك إنّ أحلّ مایسمع المستمع القرآن لانّه شفاء و رحمة و هدی و بیان و ادون مایسمعه الشعر، فقد یکون سماع القرآن عمی علی مستمعه و ان کان هو شفاء و رحمة، و یکون الشعر حکمة فی قلب مستمعه و ان هو لغواً[۱۱] فی نفسه. ألا تری اللّه تعالی یقول: وَالَّذینَ لا یُؤمِنُونَ فِی اذانِهِمْ وَ قرٌ وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمیً.[۱۲] و قال النّبی صلی الله علیه و سلم: إنّ من الشعر حکمة[۷]. فعلمت بهذا صحة ما قاله الجنید.

---

۶. الرّعد، ۱۲.

۷. در اصل: «من خوف وجه». پیش از کلمهٔ خوف و پس از آن سه‌نقطه گذاشته شده، و در مقابل این سطر در حاشیه نیز سه نقطه آمده و این نشان می‌دهد که کاتب خواسته است بدون اینکه روی این کلمه خط بکشد بگوید که زاید است.

۸. در اصل: بعضه. ۹. در اصل: زنت. ۱۰. در اصل: و ربّما. ۱۱. در اصل: هوالتوا. ۱۲. فصلت، ۴۴.

و إنّ المتحقق فی السّماع يسمع من الباطل حقاً و غير المتحقق فيه يسمع من الحقّ باطلاً، کما ذُکر عن بعض السّلف انّه سمع قائلاً يقول: «يا سَعْترِیٰ البرّی»، فغُشی عليه. فقيل له فی ذلك، فقال: کُنْتُ حاضر القلب فسمعت کأنّه يقول: «السّاعة تری برّی.»[8]

[۴] و إنّما يُطْلَقُ السماع و يُباحُ* لاهله و لمن ادّب ظاهرهُ قبل ذلك بالرّياضات[13] و المجاهدات و باطنه بالمراعاة و عمّر اوقاته بالتأدّب بآداب الدين ولم يبق له فی نفسه حظّ و لا عليه مطالبة من الكون و ما فيها، کما سمعتُ جدّی ابا عمرو اسمعيل بن نُجَيْد[9] رحمةالله عليه، يقول: «انّما يحلّ السّماع لِمَنْ کانَ قَلْبُهُ حَيّاً وَ نَفْسُهُ مَيّتاً، فامّا من کان قلبه ميّت و نفسه حیّ، فلايحل [له] السماع».[10]

و سمعت ابا عثمان المغربی[11] يقول: لايحل السّماع و الخلوة إلّا لعالم ربّانی. و سألتُ الامام ابا سهل محمدبن سليمان[12] رضی‌الله عنه عن السماع. فقال: يستحب ذلك لاهل الحقايق و يباح ذلك لاهل الورع و النسك و يكره ذلك لمن سمعه تطربا. واصل هذا کلّه قول اللّه تعالی: اِنَّ فی ذٰلِكَ لَذِکْریٰ لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهيدٌ.[14] فحقيقة القلب لمن لا نفس لـه مخالفة فی احواله، و حقيقة القاء السّمع لمن اصمّ نفسه عن جميع المخالفات. فاسمع السّماع سمع لحق عن حق، کما نشاهد.[15]

فمن سمع من الخائفين آية من کتاب الله او بيت شعر فزعجته ولم يؤثر فی غيره من الحاضرين و المستمعين، و الصوت واحد و القوم حضور ذلك[16] انّما ازعجته زيادة

[۵] حال کامنٍ فيه فقده الاخرون، کما قال الصدّيق* الاکبر، رضی‌الله عنه: لو فداليمن، ممّا اخبرناه عبدالله بْن محمدبن علی، قال ثنا محمدبن اسحق الثقفی، قال ثنا محمدبن الحرب، قال ثنا يعقوب بن اسحق الحضرمی، قال ثنا شعبة[13]، قال حدثنی عمرو بن مرّة، قال: قدم ناس من اليمن علی ابی بکر الصدّيق[14]، رضی‌الله

---

۱۳. در اصل: بالدنيا ضاق. ۱۴. ق، ۳۷. ۱۵. در اصل: لساهد. ۱۶. در اصل: ولك.

عنه، فقال: اقرؤا علیهم القرآن فجعلوا یقرؤن علیهم القرآن و هم یَبکون، فقال ابو بکر: «هکذا کُنّا[۱۷] حتّی قَسَت القُلُوب». ولم یکن ما اخبر الصّدیق عن نفسه قسوة قلبه و ان کان اخرجه بلفظ القسوة موهناً لنفسه و مُصغِّراً[۱۸] لحاله.[۱۵] و انّما ذلك حال تمکین و استقامة لانّه کان اعلا منهم حالاً و وقتاً. والقوم اثرفیهم السّماع لضعف احوالهم عن حمل موارد السّماع فهم کانوا مُریدین، والصدیق کان مُراداً.

وکلّ انسان یؤثر فیه السّماع بقدر حاله و وقته و معرفته و محبته و شوقه و اُنسه. اَلَمْ تسمع ما قال کُثَیِّر عَزّة[۱۶] فی شعره:

لو یسمعون .کما سمعت حدیثها   خرّوا لِعزّةَ رکّعاً و سجودا

فقال: لویسمعون کما سمعت، ای لوکان لهم بها من الوجد ما بی لیسمعوا مثل سماعی و لوجدوا بها وجدی، ولوسمعوا کذلك خرّوا لعزّةَ رکّعاً و سجودا. وَ لمّا اختص هو منها بحالٍ اختص بسماع. کذلك من کان له مع اللّه حال، یسمع من السماع خلاف ما یسمع الفارغ* اللاّ هی. [۶]

والمستمعون علی ضروب: مستمع یسمع بحظّه و طبعه، و مستمع یسمع بحاله و وقته؛ و مستمع یسمع بوجده و وجوده و تواجده[۱۷]؛ و مستمع یسمع به و مستمع یسمع له و مستمع یسمع منه[۱۸]، علی اختلاف الاحوال والفوائد والزّوائد، «واللّه یختصّ برحمته من یشاء».[۱۹]

۳

ثم مع هذا محال أن یقال أباح النّبی صلی الله علیه و سلم اللهو و الباطل بَعْدَ أن قال النّبی صلی الله علیه و سلم: کلّ لهو الدنیا باطل الاّ ثلث، الحدیث[۱۹]. و محال أن یقال انّه سمع لهواً و اَمَر باتّخاذ اللّهو. و قدجاء فی الاثر الصّحیح عن النبی صلّی الله

۱۷. در اصل: لنا.   ۱۸. در اصل: مصغرا.   ۱۹. البقره، ۱۰۵.

علیه و سلم: اباحة سماع الشعر و الغنا و لیس ذلك عندی، و الله أعلم، لأنّه علم أنّ فی امّته من یسمع منه حکمة و یکون له فی ذلك السماع زیادة برهان.

فمن ذلك ما حدثناه محمدبن یعقوب الاصم، قال ثنا محمودبن عوف الطائی، قال ثنا ابوالمغیرة عن الاوزاعی[۲۰] عن الزهری[۲۱] عن عروة[۲۲]؛ و اخبرنا ابوعمرو بن مطر[۲۳]ـ واللفظ لهـ قال الحباب بن محمد التستری، قال ثنا أبوالأشعث، قال ثنا محمدبن بکرالبرسانی[۲]، قال ثنا شعبة[۲۴] عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشه: أنّ أبابکر الصدیق رضی‌الله عنه دخل علیها و عندها رسول‌الله صلی الله علیه و سلم فی یوم فطر أو اضحی، و عندها قینتان تغنیان ممّا

[۷] تقاذفت بـه ألانصار یـوم بُعاث * فقال ابو بکر: «مزمارالشیطان»ـ مرّتینـ «فی بیت رسول‌الله صلی الله علیه و سلم!» فقال النبی صلی الله علیه و سلم: «دعنا[۲۱] یا ابابکر، فإن لکل قوم عیداً[۲۲] و عیدنا هذااليوم». [۲۵] و هذا حدیث صحیح عن النبی صلّی الله علیه و سلم و نَهیُهُ ابابکر عن زجرمن دلیل[۲۳] علی اباحته ذلك.

و عن ذلك ایضاً ماحدثناه محمدبن محمدبن یعقوب الحافظ، قال أخبرنا[۲۴] محمدبن عبدالله‌بن یوسف الهروی[۲۶]، قال ثنا سعیدبن محمدبن رزیق الرَسْعَنی، قال ثنا الاویسی عبدالعزیز[۲۷]، قال ثنا ابراهیم بن سعد[۲۸] عن محمدبن اسحق [۲۹] عن عثمان بن عُروة عن ابیه عن عائشه رضی‌الله عنها، قالت: دخل علیَّ رسول‌الله صلی الله علیه و سلم فی ایام التشریق و عندی جاریتان لعبدالله بن سلّام، تضربان[۲۵] بدفّین لهما و تغنیان[۲۶]. فلما دخل رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم امسکنا فتنحی

---

۲۰. در اصل: البرمنانی (نام البرسانی از روی رسالهٔ قشیریه، ص ۶۳۹، تصحیح شده است).

۲۱. در منابع دیگر: دعهما. ۲۲. در اصل: عید. ۲۳. ظ: هو دلیل.

۲۴. این کلمه در نسخهٔ خطّی نیست و به‌جای آن «انا» (بدون نقطه) نوشته شده است که مخفف «اخبرنا» (یا انبأنا) است. در موارد دیگر، کاتب وقتی خواسته است کلمهٔ «حدثنا» را بنویسد آن را به‌صورت «نا» یا «ثنا» (بدون نقطه و شبیه یك ویرگول بزرگ نوشته است. ما برای رفع ابهام در اینجا لفظ «اخبرنا» و در موارد دیگر «ثنا» را که مخفف «حدثنا»ست به‌کار برده‌ایم.

۲۵. در اصل: یضربان. ۲۶. در اصل: یعنبان.

رسول الله صلى الله عليه و سلم الى سرير فى البيت فاضطجع و سجى بثوبه، قالت فقلت: لَتُحَلَّنَّ اليوم الغناءُ او ليحرّمنّه. قالت فاشرت اليها أن خُذا. قالت: فأخذنا فوالله مالبثنا أن دخل ابوبكر و هو يقول: أ مزامير الشيطان فى بيت رسول الله صلى الله عليه و سلم؟ فكشف رسول الله صلى الله عليه و سلم رأسه، و قال يا ابابكر، لكل قوم عيداً[27] و هذا ايام عيدنا.[30]* و هذا ايضاً صحيح جيّدالمخرج و فى قول عايشه «لَتُحَلَّنَّ اليوم الغناءُ او ليحرّمنّه» و ترك النّبى صلى الله عليه و سلم نهيهما عن ضرب الدف و الغنا دليل واضح على تحليله و اباحته. [8]

و من ذلك ايضاً ما اخبرناه احمدبن على بن الحسن الرازى[31]، قال ثنا محمدبن يوسف الكُدَيمى[32]، قال ثنا محمدبن عبيدالقيسى، قال ثنا اَبى عن المسيّب بن شريك عن عبدالله بن عبدالوهاب بن عبدالله بن ابى بكره عن ابيه عن ابى بكره، قال: دخلت على رسول الله صلى الله عليه و سلم و عنده اعرابى يُنشدالشعر. فقلت: «يا رسول الله، أ قرآنٌ و شعر؟» فقال: «يا ابابكرة، فى هذا مرّةٍ و فى هذا مرة».[33] و فى هذا دليل واضح على اباحةِ سماع الشعر.

و من ذلك ما اخبرناه محمدبن محمدبن داود، قال ثنا سفيان[34] عن ابراهيم بن ميسرة عن عمروبن الشّريد عن أبيه، قال: اردَفَنى رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال لى: هل معك من شعر أُمَيّة بن أبى الصَّلْتِ. قلت نعم. قال: «هِيهِ». فانشدته فلم يزل يقول: «هِيهِ»، حتى أنشدته مِائَةَ بيت.[35] و فى هذا الحديث دليلٌ على اباحة اختيار المستمع والاقتراح على القوّال و الاقتضاء منه إلى أن يقضى من ذلك وطره.

و من ذلك ما وجدت فى كتاب جدّى احمدبن يوسف السُّلَمى[36] بخطّه: أنّ عمربن عبداللهبن رزين* حدّثهم، قال ثنا محمدبن اسحق عن محمدبن ابراهيم عن اسحق بن سهل بن ابى خَيثمة عن ابيه[37] عن ابيه عن عائشه رضى الله عنها قالت: كانت عندى جارية من الانصار فى حجرتى فزوّجتها فدخل رسول الله صلى الله [9]

---

۲۷. در اصل: عيد.

علیه و سلم فلم یسمع غنا. فقال: «یا عائشه، الاتُغنّون علیها؟ فانّ هذا الحیّ من الانصار یحبّون الغنا.»[۳۸] و فی هذاالحدیث دلیل واضح علی اباحة السمع لقول النبی صلی الله علیه و سلم «الا تغنون علیها؟» و هذا حثّ لها علی ذلك.

و قد استقصیتُ فی هذا الباب فی مسئلة السماع و اخرجت نیفاً و تلثین حدیثا مسنداً عن النبی صلی الله علیه و سلم فی اباحة سماع الشعر و الغنا. و ذکرت فی هذه الفصول منها ما فیه کفایة لمن نظر الیه بعین الحق.

۴

ثم بعد هذا، فقد علم الکل صلابة امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و قلّة اغضائه علی باطل؛ و هو مع هذا کُلّه، اَمَر رباح بن المعتمر أن یغنی له و لاصحابه، ممّا اخبرنا عنه ابو الحسین محمدبن محمد بن یعقوب الحافظ، قال ثنا عبدالله عتاب الذقتی، قال ثنا هشام بن عمار، قال ثنا سعیدبن یحیی، قال ثنا محمد بن عمرو عن یحیی بن عبدالرحمن، قال: خرجنا مع عمر بن الخطاب فی الحج الاکبر حتی اذا کنّا بالروحاء کلّم القوم رباح بن المعتمر، و کان حَسَن الصّوْت، بغنا الاعراب. فقالوا اَسْمِعْنا* و قَصِّر[۲۸] عنّا الطریق، فقال إنّی افرق من عمر. فکلم القوم عمر: انّا کلمنا رباحا لیُسمِعَنا و یقصر عنا المسیر فابی الاأن تأذن له. فقال: یا رباح اسمعهم و قَصّر عنهم المسیر، فاذا اسحرتَ فارفع. و خُذْهم فی شعر ضرار بن الخطاب. فرفع عقیرته فتَغَنّینا[۲۹]. و هم مُحرِمُونَ.[۳۹] [۱۰]

۵

ثم بعد هذا، قداباحه الائمة و صدور[۳۰] الامّة و علماؤها. فمن ذلك مـا اخبرناه محمدبن جعفر بن محمد بن مطر، قال ثنا محمدبن احمد بن الحسن بن سلام الدینوری،

۲۸. در اصل: سمعنا و تصر.　۲۹. در اصل: تغنا.　۳۰. در اصل: صدر.

قال ثنا احمد بن منصور الرّمادی[۴۰]، قال ثنا یحیی بن بکیر[۴۱]، قال اخبرنی عبدالرحمن بن القیم(؟)، قال: اتینا معاویة بن صالح[۴۲] لنسأله، فسمعنا صوت القیان من منزله و الغنا. قال، فقلنا له. فقال: جوارٍ[۳۱] اشتر یتفهّنّ لعبدالرّحمن بن معاویة أعلمهن.

و منها ما اخبرنیه شافع بن محمد بن ابی عوانة، قال ثنا جدی ابوعوانة، قال ثنا محمدبن سلیمان المصری، قال ثنا ابراهیم بن حمید عن جریر عن مغیرة، قال: کان المنهال بن عمرو حسن الصوت و کان له لحن یقال له وزن سبعة.

و اخبرنا محمدبن العباس الضبیّ[۴۳]، قال ثنا احمد بن محمدبن محمد بن یاسین، قال ثنا احمد بن محمد بن الحسین بن ابی حمزه، قال ثنا جعفر الطیالسی[۴۴]، قال ثنا یحیی بن معین[۴۵] قال ثنا الفضل بن حبیب السرّاج[۴۶]، قال ثنا یحیی بن اسمعیل بن سالم، قال: قدم بجاریة من هراة صنّاجةٍ و کان یزور أبی، فدعا * جاریته و کانت تُصنّج و تُغنّی ومع الشعبی[۴۷] قضیب، فجعل یقول معها ویضرب به و یقول [۱۱]

شعر

و شاهدنا الجُلّ و الیاسمین والمستمعات باصواتها

فقال له أبی: هل تری بهذا بأساً؟ قال الشعبی: إطّلَع ابن عمر علی قوم عندهم غنا، فسألوه عن ذلک، فقال: لابأس به مالم یکن معه شراب ومالاخمر فیه.

وسمعت الامام أباسهل محمدبن سلیمان[۴۸]، یقول سمعت أبا محمّد الدُرُسْتُویی یقول بلغنی عن مصعب بن عبدالله الزُبَیْری[۴۹]، قال: حضرت مجلس مالک بن أنس[۵۰] و سأله ابن مصعب عن السّماع. فقال مالک: «أدْرَکْتُ اهل العلم ببلدتنا هذه لاینکرون ذلک ولایقعدون عنه و ماقعد عنه و لاأنکره الاّ غبیّ او جاهل او ناسکٌ عراقی غلیظ الطّبع.» وسمعت الامام أباسهل یقول سمعنا أبا محمّد

۳۱. در اصل: جواری.

الدُرُسْتُویی یقول: و یذکر عن مصعب الزُبَیْری، قال: بلغنی أن مالك بن أنس سمع رجلاً فی الهاجرة [مجتازاً بباب داره] وهو یغنّی ویقول

شعر

مابالُ قَوْمِكِ یا رَبابْ خُزْراً کأنَّهُم غِضابْ[۵۱]

فقال له مالك: لَقَدْ أسأتَ الاداء و مَنَعْتَ القائلةَ. قال: فسأله الرجل عن طریقته، فقال [له] ترید أنْ تَقُول أخذتُها من مالك بن انس؟ و قعد و علّمه و قال لولا الشغل بالفقه لو سعتكم منه علما.

[۱۲] سمعت[۵۲] عبدالله بن محمد بن * علی [بن زیاد] یقول سمعت محمدبن اسحق بن خزیمه یقول سمعت یونس بن عبدالاعلی[۵۳] یقول سألت الشافعی[۵۴] عن اباحة اهل المدینةِ السّماع. فقال الشّافعی: «ولاأعلم احداً من عُلماءِ الحجاز کره السماع الّامن[۳۲] کان منه فی الاوصاف. فامّا الحُداء وذکر الاطلال[۳۳] و المرابع و تحسین الاصوات بالحان الشعر[۳۴] فمباح.»[۵۵]

فهذا طُرَفٌ مما قاله الائمة فیه بعد أن استَقْصَیْتُ ذلك فی مسئلة السّماع. و فی هذا کفایةٌ فی هذا الموضع.

۶

ثم نذکر بعد هذا ماقال فیه ائمّة العارفین المتحققین، و العارفین بموارد الامور و مصادرها. فمن ذلك ماسمعت عبدالواحد بن بکر[۵۶] یقول سمعت محمد بن احمد الزبیری یقول: السماع حقایق بین اللّه تعالی و بین العبد. فاذا ورد فی السماع واردٌ یُشاکل[۳۵] حاله تحرکت الحقایق الّتی بینه و بین اللّه، فاوردت مع تحریکها الوجود و

۳۲. نسخهٔ احمدیه: ما. (دربارهٔ این نسخه رجوع کنید به‌یادداشت ۵۲ در صفحهٔ ۷۱).
۳۳. نسخهٔ احمدیه: اوطان (اطلال به معنای ویرانه‌ها و خرابه‌هاست. مرابع نیز به معنای منزلگاهها و محلهایی است (متروك) که مسافران و کاروان در انها منزل می‌کنند). ۳۴. نسخهٔ احمدیه: الاشعار. ۳۵. در اصل: شیاکل.

هوذوق القلب من ذلك النوع الّذی العبد مراد به و مخصوص.

سمعت الامام أباسهل محمدبن سلیمان[۵۷] رحمه‌الله، و سئل عن السّماع. فقال المستمع بین استتار[۳۶] و تجلٍ[۳۷]. فالاستتار یورث التلهیب و التجلی یورث التبرید[۳۸]، والاستتار یتولد منه حرکات المریدین و هو محل الضعف و العجز، و التّجلی یتولّد منه سکون الواصلین، و هو محلّ الاستقامة و التمکین، *فکذلك محل[۳۹] الحضرة لیس فیها الّا الذّبولُ تحت موارد الهیبة. قال اللّه تعالی: «فَلَمّا حَضَرُوهُ قالُوا اَنْصِتُوا.»[۴۰] [۱۳]

وسمعت عبدالواحدبن علی[۵۸] یقول: فی السّماع فناظروا اخطاراً[۴۱] لایجوزها الّا العلماء الربانیون الفانون عن نفوسهم و حظوظهم الرّاسخون فی علم الغیوب المشاهدون حقایق الاقدار لمجاریها علی الاکوان لها و علیها فناءً و بقاءً و قبضاً و بسطاً و جمعاً و تفرقةً.

سمعت ابابکر محمد بن عبدالله الرازی[۵۹] یقول سمعت أبا محمد الجُرَیری[۶۰] یقول سمعت الجنید یقول: «السّماع بیانٌ للمسلم و کشف للمؤمن و تلویح للمتیقن و نزهة للعارف و کلٌ له مکانه.»

سمعت ابا عثمان المغربی[۴۲] یقول [۶۱]: اذا تحقق العبد بالله غار علیه الحق فلایَسمع الّامنه[۴۳]، واسقط عنه وبال الفصل بهیم[۴۴] الوصل و إن کان لاوصل ولافصل فی الحقیقة.

فهذه اطراف مما قالت الحکماء فیه من وصف السّماع و المستمع، و سنَذْکر بعد هذا ما السّماع و ما یجب علی المستمع من آدابه.

---

۳۶. دراصل: (در اینجا و در دو مورد دیگر): الاستتار ۳۷. دراصل: تجلّی.

۳۸. قشیری: الترویح؛ عوارف: المرید. ۳۹. قشیری: صفة. ۴۰. الاحقاف، ۲۹. ۴۱. در اصل: اخطار.

۴۲. در اصل: المصری، و ظاهراً ابوعثمان سعیدبن سلام المغربی است که به نیشابور آمده و در سال ۳۷۳ فوت شده است (*طبقات الصوفیه*، ص ۵۰۵ به بعد).

۴۳. در اصل: للامیة (ر ك. یادداشت ۶۱). ۴۴. دراصل: بآل (؟) لفضل ممیم.

۷

فمن ذلك ماقيل: إن السّماع فرع الاسرار الصّافيه لمايَرد عليها من فوائد الحق وزوائده. وقيل: السّماع لتجارب المريدين و بيان المتحققين و تهييج شوق المحبين و [۱۴] تسلية افئدة * الصّادقين وهتك استار المُبطلين. و قيل: السّماع ميزان الرّجال ومرآة الابطال. و قيل: السّماع ماتقهرك[۶۲] بديهته لاماتربطه على نفسك بالعلل. و قيل: السّماع فطلب مفقود او تحقق موجود. و قيل: ما سمعت فهو فتنة و ما أُسْمِعْت فهو بركة.

و من آداب السّماع أن لاتقعد على السّماع الّامع اهله، و من يكون ذلك زيادةً فى مجالسته. و ترك الانكار على من تحرّك فى المجلس او تواجد، عرفت مقصوده فى حركته و وجوده أم لا. و ترك الاقتراح على القوّال. و ترك التقليد فى السّماع. وأكيس المستمعين من تميَّز بين وجده و وجوده و تواجده، و لاتجرى فيه مجرى العادات و الطّباع. و من العارفين بالسّماع من قَدَّم حالَ من يؤثّر فيه السّماع و تحركه. و منهم من قدم حال الساكنين و المتمكنين. و منهم من قال إنّ من الواردات مايوجب السّكون،[۶۳] فالسكون فيه افضل. و منها مايوجب الحركة، فالحركة فيه اتمّ.[۶۴] و منهم من قدّم صاحب المَكانِ على المتمكّن. و منهم من قدم المتمكن على صاحب المكان. ولكل واحدٍ من هذه العبارات شرح يطول ذكره، بيّناه فى كتاب «شرح الاحوال».

۸

[۱۵] وقد ذكرت فى هذه الفصول مافيه * غُنيةٌ للناظر اذا ساعده التوفيق و أكرمه الحق و التحقيق. واللّه تعالى و لىّ بلوغنا الى محلّ المتحققين فى الاحوال بمنّه و سعة رحمته.

آخر جزو السماع. و قد تمّ بحمداللّه ومنّه وحسن توفيقه. و فرغ منه

۶۶

وقت الضحی یوم الاثنین الخامس من جمادی الاولی من سنة ثلث وستّین و خمس مائة. کتبه محمدبن ابی‌المحاسن بن ابی‌الفتح بن ابی شجاع الکرمانی المکتنی بابی العلاء. الحمدللّه ربّ العالمین و صَلواته علی نبیّه محمّدٍ و آلهِ اجمعین.

یادداشتها

۱.ضروب سه‌گانهٔ مستمعان در اینجا بر اساس قول جنید بغدادی و بندار بن الحسین شیرازی است. جنید گفته است: «السماع علی ثلاثة اوجهٍ: مستمع بقلبه و مستمع بنفسه و مستمع بربه» (*تهذیب الاسرار*، ابوسعد زاهد خرگوشی، «باب فی ذکر السماع»؛ *آداب المریدین*، چاپ قدس، ص۶۲، چاپ تهران، ص ۲۷۶). و بندار بن الحسین گفته است: «السماع علی ثلاثة اوجه: فمنهم من یسمع بالطبع، و منهم من یسمع بالحال، ومنهم من یسمع بالحق» (*اللُّمع*، ص۲۷۸ و *رسالهٔ قشیریه*، ص ۶۴۹).همچنین مقایسه کنید با سخنان ابوعلی دقاق (*رسالهٔ قشیریه*، ص۶۵۷) و ابوبکر الکتانی (*عوارف المعارف*، ص ۱۹۶). سلمی در «درجات المعاملات» (فصل۱۹) به چهار ضرب قائل شده است، بدین شرح: سماع مریدان، اهل معرفت، واصلان، و عوام.

۲.ابونجیب سهروردی در *آداب المریدین* (چاپ تهران، ص ۲۸۰) این فقره را بدین صورت نقل کرده است: «وقال الشیخ ابوعبدالرحمن السلمی: الوجد قد یکون زیادةً لقوم و نقصاناً للاخرین (قال الله تعالی: یریکم البرق خوفاً و طمعاً. و قیل فی التفسیر خوفاً للمسافر و طمعاً للمقیم و کذلک السماع یتلهی به قوم و یتحقق به قوم) و هو کالسلاح یصلح للجهاد فی سبیل الله و لقتل اولیاءالله، و کذلک الشمس تصلح شیئاً و تفسد شیئاً آخر (فالشمس واحدة وحرّها واحد و لکنها تؤثر فی کلّ شیء علی مایلیق به من حاله -نه)».لفظ «الوجد» در اینجا البته غلط است و اساساً متن سهروردی مشوّش است، و لیکن عبارت «و هو کالسلاح یصلح... اولیاءالله» قابل توجه است. هجویری نیز در *کشف‌المحجوب* (ص۵۳۰) ظاهراً از روی همین رساله است که می نویسد: «و مثال اصل سماع همچون آفتاب است که بر همهٔ چیزها برافتد و هر چیزی را به مقدار مراتب آن چیز از ذوق و مشرب- یکی را می سوزد و یکی را می فروزد و یکی را می نوازد و یکی را می گدازد.»

۳.ظاهراً مراد مؤلف تفسیر ابن عطاء الادمی است که در *حقایق التفسیر* نقل شده است. در آنجا خوف مسافر مقدم بر طمع مقیم آمده است، مطابق با ترتیب کلمات در قرآن. در نسخه‌ای هم که نویسندهٔ *آداب المریدین* از آن استفاده کرده است خوف مسافر مقدم بر طمع مقیم است. (رك. *نصوص صوفیه غیر منشوره* (تفسیر ابن عطا)، تصحیح پل نویا، بیروت، ۱۹۸۶، ص ۶۷.)

۴.محمدبن الحسن بن سعید بن الخشاب، ابوالعباس المخرمی البغدادی یکی از محدثان و صوفیان بغداد است. سفری به نیشابور کرده و دو سال در آنجا مانده، و سلمی در همین مدّت از او روایات و اخبار فراوانی شنیده که بسیاری از آنها را در *طبقات الصوفیه* نقل کرده است. ابن الخشاب سپس به حج رفت و در مکه مجاور شد و در همان جا در سال ۳۶۱ از دنیا رفت (*تاریخ بغداد*، ج۱، ص۲۰۹).

۵.جعفر بن محمدبن نصیر بن ابوالقاسم، ابومحمد الخواص معروف به الخلدی (که در بعضی از منابع، از جمله در همین رساله، الخالدی ضبط شده است) یکی از محدثان و مشایخ صوفیه بغداد است. در سال ۲۵۲ یا ۲۵۳ متولد شد.

سفرهای زیادی کرد و شصت بار به حج رفت. سرانجام در بغداد متوطن شد و در همان‌جا در سال ۳۴۸ از دنیا رفت. گفته‌اند که عجایب بغداد سه چیز بود: اشارات شبلی و نکته‌های مرتعش و حکایات خلدی (*تاریخ بغداد*، ج۷، ص۳۱ـ۲۲؛ *طبقات الصوفیه* سلمی، ص ۶۱ـ ۴۵۴؛ *تذکرةالاولیاء* عطار، ص ۴ـ ۷۵۲).

۶. ابوالقاسم جنیدبن محمدالبغدادی (متوفی ۲۹۷هـ) که سلمی ذکر او را در *طبقات الصوفیه* (ص۵۰ـ۱۴۱) آورده است. از جنید حکایات و سخنانی دربارهٔ سماع نقل شده است و سلمی در همین رساله بعضی از آنها را نقل کرده است.

۷. این حدیث مشهور که معمولاً به صورت «إن من الشعر لحکمة» روایت شده در بسیاری از منابع آمده است و با استناد بدان است که صوفیه سماع شعر را جایز دانسته‌اند (بنگرید به: سنن‌ابن ماجه، ج۲، ص۱۲۳۵؛ مسند احمدبن حنبل، ج۱، ص۳۱۳ و ج۵، ص۱۲۵؛ *المنهیات* ترمذی، ص ۶۰؛ *اللُمع*، ص ۳۷۶، *احیاءعلوم‌الدین*، ص۲۷۱ و ۲۷۳، *کشف‌المحجوب*، ص۵۱۷؛ *تاریخ بغداد*، ج۳، ۴۴۳).

۸. این حکایت را از معاصران سلمی، هم ابونصر سرّاج و هم ابومنصور معمر اصفهانی به روایتهای مختلف نقل کرده‌اند. ابونصر (در *اللمع*، ص۲۸۹) می‌نویسد: «وسمعت یحیی بن الرضا العلوی ببغداد یقول و کتب لی هذه الحکایة بخطّه قال سمع ابوحُلْمان الصوفی رجلاً یطوف وینادی یا سَعْتَرا بَرّی فسقط و غُشی علیه فلمّا افاق سئل عن ذلك و قال سمعته اسْعَ تَرَی بِرّی.» و ابومنصور اصفهانی (در *شرح‌الاذکار*، نسخهٔ خطی، ص۱۸۲) آن را بدین صورت آورده است: «و سمع من ینادی علی السعترالبرّی و یقول یا سعترالبری. فقال: نعم، الساعة تری بری» (رجوع کنید به مقدمه، یادداشت۱۴). قشیری و ابوحامد محمدغزالی نیز در *رساله* (ص۶۵۴) و *احیاء* (ج۲، ص۲۸۲) آن را نقل کرده‌اند و سپس بسیاری از متأخران آن را تکرار کرده‌اند (از جمله ابوالنجیب سهروردی در *آداب المریدین*، چاپ تهران، ص ۲۸۰؛ چاپ قدس، ص۶۶؛ مجدالدین بغدادی در *تحفةالبررة*، فصل سماع؛ کاشانی در *مصباح‌الهدایة*، ص۱۹۳).

۹. ابوعمرو اسماعیل بن نجیدبن احمدبن یوسف بن سالم بن خالد السُلَمی، (متوفی ۳۶۶هـ) جدّ مادری مؤلف و یکی از مشایخ صوفیه است که نامش و اقوالش در *طبقات الصوفیه* سلمی (ص۴۷۶ تا ۴۸۰) ذکر شده است (همچنین بنگرید به: *طبقات الصوفیه* انصاری، ص ۲۰۱ـ۲۰۰؛ *الانساب* سمعانی، ج۷، ص۳ـ۱۸۲).

۱۰. این سخن را سهروردی در *عوارف المعارف* (ص۷ـ۱۷۶) بدین گونه نقل کرده است: «قال الشیخ ابوعبدالرحمن السلمی: سمعت جدّی یقول: المستمع ینبغی ان یسمع بقلب و نفس میته، و من کان قلبه میتاً و نفسه حیة لایحل له‌السماع.» سعدالدین فرغانی (متوفی حدود ۷۰۰هـ) در *مناهج‌العباد* بدین صورت آورده است: «جدّ ابوعبدالرحمن سلمی فرمود: المستمع ینبغی ان یسمع بقلب حی و نفس میتة و من کان قلبه میتة و نفسه حیاً فلایحل له السماع.» مأخذ فرغانی ظاهراً کتاب *عوارف المعارف* است و احتمالاً سهروردی نیز آن را از روی رسالهٔ سلمی نقل کرده است. محمدبن منور در *اسرارالتوحید* (ص ۳۱۸) همین مضمون را در دهان ابوسعید گذاشته است، وقتی می‌گوید: «از شیخ ما سؤال کردند از سماع، شیخ ما گفت: السماع قلب حی و نفس میّت» (همچنین بنگرید به: *رسالهٔ قشیری*، ص۶۴۵؛ *تهذیب‌الاسرار* ابوسعد زاهد، باب سماع؛ *آداب المریدین*، چاپ تهران، ص۲۷۶، چاپ قدس، ص۶۲؛ *اورادالاحباب*، ص۱۸۲، س۵؛ *مصباح‌الهدایة*، ص۱۹۰).

۱۱. ابوعثمان سعیدبن سلام المغربی اصلاً از ناحیهٔ قیروان بود که به نیشابور آمد و در سال ۳۷۳ در آنجا فوت شد. رجوع کنید به *طبقات الصوفیه* سلمی، ص۱۰ـ۵۰۵. سخن ابوعثمان را سلمی در کتاب دیگر خود *جوامع آداب الصوفیه* (ص۶۵) بدین صورت نقل کرده است: «سمعت اباعثمان المغربی یقول: لاتصلح الخلوة والسماع إلّالعالم ربّانی.

۱۲. ابوسهل محمدبن سلیمان الصعلوکی در سال ۲۹۶ در اصفهان متولد شد و در ۳۳۷ به نیشابور رفت و در ۳۶۹ در

همان‌جا فوت شد. خواجه عبدالله نام او را در *طبقات الصوفیه* (۹ـ۴۹۸) ذکر کرده و همین سخن را نیز دربارهٔ سماع از قول سلمی نقل کرده است: «...سمعت اباعبدالرحمن السلمی یقول سمعت اباسهل الصعلوکی، و سئل عن السماع، فقال: یستحب لاهل الحقایق و یباح لاهل العلم و یکره لاهل الفسق والفجور.»

۱۳. شعبة بن الحجاج بن الورد، أبو بسطام العتکی (متوفی ۱۶۰هـ). از محدّثان معروف قرن دوم، واسطی الاصل و ساکن بصره. (بنگرید به: *حلیة الاولیاء*، ج۷، ص ۲۰۶ـ۱۴۴؛ *تاریخ بغداد* ج۹، ص ۶۶ـ۲۵۵.)

۱۴. این واقعه را ابوحامد غزالی در *احیاء علوم الدین* (ج۲، ص۲۹۹) و *کیمیای سعادت* (ج۱، ص۴۹۵) نقل کرده است. سخن ابوبکر در این دو اثر چنین است: «کناکما کنتم و لکن قست قلوبنا.» امّا ابونصر سرّاج در *اللّمع* (ص۲۹۳) قول ابوبکر را مانند سلمی آورده است (و نیز بنگرید به: *عوارف المعارف*، ص۱۹۶).

۱۵. از جمله کسانی که با گریستن در هنگام سماع مخالف بودند ملامتیه بودند که سلمی دربارهٔ ایشان می‌گوید: «و من اصولهم ترك البکاء عندالسماع...» (*رسالهٔ ملامتیه*، ص۱۱۷).

۱۶. کثیر بن عبدالرحمن بن الاسود (متوفی ۱۰۵هـ) از شعرای عرب، اهل مدینه و شیعی مذهب. بنگرید به: *الاغانی*، ج۹، ص۳ به بعد (دربارهٔ انتساب او به عَزّه، همان، ص۲۴) و نیز به *اعلام* زرکلی، (ج۵، ص۲۱۹) و مراجع دیگری که در آنجا آمده است.

۱۷. به نظر می‌رسد که تقسیم سه گانهٔ «مستمع یسمع بوجده و وجوده و تواجده» تقسیم سه گانهٔ مستقلی است و گویا بعد از «مستمع یسمع بحاله و وقته» عبارتی ساقط شده است. ظاهراً اصل این جمله چنین بوده است: «مستمع یسمع بحظه و طبعه، و مستمع یسمع بحاله و وقته، و مستمع یسمع بربه؛ و مستمع یسمع بوجده...».

۱۸. اقسام سه‌گانهٔ مستمع یسمع به ویسمع له و یسمع منه هر سه از اقسام مستمع بربه یا مُستمع بالحق است.

۱۹. ظاهراً اشاره است به حدیث «کُلُّ مایَلْهُو بِهِ المَرْءُ المُسلمُ باطلٌ، الّارَمیَهُ بقوسه، و تأدیبُهُ فَرَسَهُ و مُلاعَبَتَهُ امرأتَهُ. فإنّهُنّ من الحق» (سنن ابن‌ماجه، ج۲، ص۹۴۰، مسند احمدبن حنبل، ج۴، ص۱۴۴، ۱۴۸).

۲۰. الاوزاعی، ابوعمر عبدالرحمن بن‌عمرو، یکی از نمایندگان اصلـی مکتب فقهی شام، در سال ۱۵۷ در سن ۷۰ سالگی در بیروت مرد. نام کتابهای او را ابن ندیم در فهرست آورده است. (*دایرة‌المعارف اسلام*، تحریر دوّم، ج ۱، ص۳ ـ ۷۷۲).

۲۱. الزهری، محمدبن مسلم بن عبیدالله‌بن عبدالله‌بن شهاب متولد حدود ۵۰ یا ۵۱ و متوفّی ۱۲۴. الزهری کسی است که علم حدیث را از مدینه به دمشق برد. احادیث فراوانی از او نقل شده است و گویند یکی از نخستین کسانی است که حدیث را به کتابت درآورد، البته به‌اجبار. استادان او عروة‌بن زبیر و سعیدبن مسیب بودند. در تاریخ و سیره نیز دست داشت و ابن‌اسحاق، صاحب سیره، شاگرد او بود. (*دایرة‌المعارف‌اسلام*، تحریر اول، ج ۸، ص ۴۱ ـ ۱۲۴۰، *سیرت رسول‌الله*، ترجمهٔ رفیع‌الدین اسحق، مقدمهٔ مهدوی، ج ۱، ص ی ـ یا).

۲۲. عروة‌بن زبیر یکی از مشهورترین و نخستین محدثان مدینه است. در حدود سالهای ۲۳ و ۲۹ متولد و حدود سالهای ۹۱ و ۹۹ فوت شد. پدرش زبیر بن العوام از نخستین کسانی بود که در نوجوانی اسلام آورد. حضرت خدیجه عمّهٔ او بود. زبیر در جنگ جمل در سال ۳۰ کشته شد. عبدالله‌بن زبیر برادر عروة بود. مادرشان اسماء دختر ابوبکر بود، و لذا عایشه خالهٔ ایشان بود. عروه احادیث فراوانی از پدر و مادر و خالهٔ خود عایشه و همچنین علی بن ابی طالب(ع) و ابوهریره روایت کرده است. از جمله کسانی که از عروه حدیث روایت کرده‌اند پسران او محمد، عثمان، عبدالله، یحیی و هشام‌اند (بنگرید به: *دایرة‌المعارف‌اسلام*، تحریر اول، ج۸، ص ۱۴۰۷ و منابعی که در آنجا ذکر شده است؛ همچنین به *سیرت رسول‌الله*، ترجمهٔ رفیع‌الدین اسحق، مقدمهٔ مهدوی، ج ۱، تهران، ۱۳۶۰، ص ح ـ ط).

چنانکه ملاحظه می‌شود سندی در اینجا ذکر شده ولی متن حدیث نیامده است. متن حدیثی که با این سند در موضوع مورد بحث در مسند احمد بن حنبل آمده چنین است: «حدثنا عبدالله حدثنی أبی ثنا ابوالمغیره ثنا

الاوزاعی قال حدثنی الزهری عن عروة بن الزبیر عن عائشه: «أن ابابکر دخل علیها و عندها جاریتان فی ایام منی تضربان بدفین و رسول الله صلی الله علیه و سلم مسجی علیه بثوبه فانتهرهما فکشف رسول الله صلی الله علیه و سلم وجهه. فقال: دعهن یا ابابکر، فانها ایام عید؛ و قالت عائشه: رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم یسترنی بردائه و أنا انظر إلی الحبشه فی المسجد حتی أکون أنا أسأم فاقعد فاقدروا قدر الجاریة الحدیثه السن الحریصة علی اللهو.» (مسند احمدبن حنبل، ج۶، ص۸۴). این متن ظاهراً مربوط به دو حدیث است. حدیث اول به سخن پیامبر(ص) که می فرماید: «دعهن یا ابابکر فانّها ایام عید» ختم می شود و همین حدیث در ج۶، ص۹۹ نیز آمده است. پس از آن (از «وقالت عائشه» به بعد) حدیث دیگری است که جداگانه در صفحهٔ ۸۵ روایت شده است. متن این احادیث دربارهٔ جاریتان و دف زدن آنها و وارد شدن ابوبکر و اظهار تعجب وی و پاسخ پیامبر(ص) نه تنها در این رساله بلکه در کتابهای حدیث نیز تا حدودی تداخل پیدا کرده و این وضع کم و بیش به کتابهای صوفیه نیز راه یافته است.

۲۳. سلمی از این راوی حدیثی در *اربعین* (ص۱۴) روایت کرده است.

۲۴. رجوع کنید به یادداشت ۱۳ در فوق.

۲۵. این حدیث به روایتهای مختلف در کتب حدیث و کتابهای صوفیه آمده است. سلمی آن را در *الاربعین* (ص۱۵) با همین سند روایت کرده است. ابن ماجه (ج۱، ص۶۱۲) نیز با همین سند و بدین صورت آورده است: «دخل علیّ ابوبکر و عندی جاریتان من جواری الانصار، تغنیان بما تقاولت به الانصار فی یوم بعاث...» و قشیری (*رساله*، ص۶۳۹) با همین سند و از قول سلمی و کم و بیش با همین الفاظ روایت کرده است (همچنین بنگرید به: صحیح بخاری، باب عیدین، ج ۲، ص۲۱؛ مسند احمد بن حنبل، ج۶، ص۳۳؛ *تحفة البررة*، فصل سماع؛ *سماع و فُتوت*، ص۳؛ *بوارق الالماع*، ص۱۳۲؛ *اورادالاحباب*، ص۱۸۹). ابن جوزی این دلیل را که اکثر صوفیه به کار برده اند ردّ کرده است (*تلبیس ابلیس*، ص۲۲۹).

۲۶. شاید محمدبن [...] یوسف(بن...) الهروی الدمشقی باشد که در *الانساب* (ج۱۳، ص۹ـ۴۰۸) معرفی شده است.

۲۷. عبدالعزیز بن عبدالله الأویسی.

۲۸. ابراهیم بن سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف، ابواسحق الزهری (۱۸۴ـ۱۰۸هـ) در *تاریخ بغداد* (ج۶، ص۸۴) آمده است که وی در سال ۱۸۴ به عراق آمد و هارون الرشید او را گرامی داشت و از او دربارهٔ غنا فتوا خواست و او آن را حلال دانست (وسئل عن الغنا فافتی بتحلیله). در همین جا داستانی هم از قول او دربارهٔ مالک بن انس و غنا کردن او آمده است.

۲۹. محمدبن اسحق بن یسار.

۳۰. مقایسه کنید با *احیاء علوم الدین*، ج۲، ص۲۷۸؛ *عوارف المعارف* (به نقل از *قوت القلوب* ابوطالب مکی)، ص۵ـ۱۷۴؛ *اللمع*، ص۲۷۴.

۳۱. احمد بن علی بن الحسن ابوبکر الرازی الفقیه (۳۷۰ـ۳۰۵هـ) (*تاریخ بغداد*، ج۴، ص۳۱۴).

۳۲. در بارهٔ نسبت «الکدیمی» رجوع کنید به *الانساب* سمعانی، ج۱۱، ص۶ـ۵۵.

۳۳. این حدیث در *عوارف المعارف* (ص۱۷۸) بدین صورت روایت شده است: دخل رجل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و عنده قوم یقرؤون القرآن و قوم ینشدون الشعر. فقال: یا رسول الله، قرآن و شعر؟ فقال: من هذامرة و من هذامرة.» (و نیز بنگرید به: *اورادالاحباب*، ص۱۸۹).

۳۴. سفیان بن عیینة بن ابی عمران (متوفّی ۱۹۸هـ).

۳۵. ابن ماجه (ج۲، ص۱۲۳۶) آورده است: حدثنا ابوبکر بن ابی شیبه، ثنا عیسی بن یونس عن عبدالله بن عبدالرحمن بن یَعلَی، عن عمرو بن الشّرید، عن أبیه، قال: انشدتُ رسول الله (ص) مِائةَ قافیة من شعر أمیَّةَ بن أبی

الصلت. يقول بين كلّ قافية «هيه» و قال: كاد ان يسلم: (در حاشيه در توضيح لفظ «هيه» آمده است: أى زِدْ، يعنى باز هم). همچنين رك مسند احمدبن حنبل، ج۴، ص۳۸۸؛ *احياء علوم‌الدين*، ج۲، ص۲۷۴. هجويرى نيز در *كشف‌المحجوب* (ص۵۱۸) اين حديث را نقل كرده و آن را بدين صورت ترجمه كرده است. «...صد بيت روايت كردم و اندر آخر هر بيتى كى گفتمى ميگفتى هيه يعنى ديگرى بگوى.»

۳۶. احمد بن يوسف بن سالم بن خالد السلمى جدّ ابوعمرو اسماعيل بن نجيد است (بنگريد به: يادداشت۹ در فوق؛ و *الانساب*، ج۷، ص۱۸۲).

۳۷. ابوخيثمه النسائى، زهير بن حرب بن شداد (۲۳۴-۱۷۰هـ)؛ (بنگريد به: *تاريخ بغداد*، ج۸، ص۴-۴۸۲.)

۳۸. بنگريد به: ابن ماجه، ج۱، ص۳-۶۱۲؛ *رسالهٔ قشيرى*، ص ۶۴۰.

۳۹. اين داستان را مجدالدين بغدادى در *تحفة‌البررة* (ص ۱۰۷ الف) بدين صورت نقل كرده است: «روى عن الزهرى ايضاً وقال: قال السائبة بن زيد: بينا نحن مع عبدالرحمن بن عوف فى طريق الحج و نحن نأمّ مكة، اعتزل عبدالرحمن الطريق. ثم قال رباح بن المعرّف غنّنا يا باحسان ـ وكان يُحسن بالنَّصب. فبينا رباح يغنيهم أدركهم عمر بن خطاب فى خلافته. فقال: ماهذا؟ فقال عبدالرحمن: لابأس بهذا، نلهو، و نُقَصِّر عنّا. فقال عمر. فان كنت آخذاً فعليك بشعرضرار بن الخطاب، وضرار رجل من بنى محارب بن فهر، والنَّصب ضربٌ من اغانى الاعراب.»

۴۰. احمد بن منصور بن سيار بن معارك، ابو بكر الرمادى (متوفى ۲۶۵ هـ) (*تاريخ بغداد*، ج ۵، ص ۳-۱۵۱).

۴۱. از كسانى است كه خطيب البغدادى مى گويد از احمد بن منصور الرمادى استماع حديث كرده است (*تاريخ بغداد*، ج ۵، ص ۱۵۱).

۴۲. معاوية بن صالح بن حُدير الحضرمى (متوفى ۱۵۸ هـ) از محدثان قرن دوم، در حمص بزرگ شد و در سال ۱۲۵ به اندلس رفت و در خدمت ملك عبدالرحمن الداخل درآمد و از جانب او سفرى هم به شام رفت (بنگريد به: *اعلام* زركلى، ج ۷، ص ۲۶۱).

۴۳. محمد بن العباس (بن احمدبن محمدبن عصم ابو عبدالله الضبّى) العُصمى (۳۷۸-۲۹۴ هـ) (رك. *طبقات الصوفيه* سلمى، مقدمهٔ مصحح، ص 83).

۴۴. جعفر بن محمد بن أبى عثمان، ابو الفضل الطيالسى. (رك. *تاريخ بغداد* ج ۷. ص ۹-۱۸۸).

۴۵. يحيى بن مَعين بن عون بن زياد (۲۳۳-۱۵۸ هـ) يكى از ائمهٔ حديث در بغداد و معاصر احمدبن حنبل بود (بنگريد به: *اعلام* زركلى، ج ۸، ص ۳-۱۷۲).

۴۶. الفضل بن حبيب المدائنى السّراج (بنگريد به: *تاريخ بغداد* ج ۱۲، ص ۳۳۹).

۴۷. عامر بن شراحيل بن عمرو الشعبى ابو عمرو (متوفى ۱۱۰ هـ) (بنگريد به: *حلية‌الاولياء*، ج ۴، ص ۳۱۰).

۴۸. ابوسهل محمد بن سليمان الصعلوكى، (رك. يادداشت ۱۲ در فوق).

۴۹. مصعب بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله، ابو عبدالله الزبيرى المدينى (متوفى ۲۳۶ هـ) (*تاريخ بغداد* ج ۱۳، ص ۴-۱۱۲؛ *الانساب* سمعانى، ج ۶، ص ۶-۲۶۵).

۵۰. ابوعبدالله مالك بن أنس بن مالك بن ابى عامر، صاحب كتاب *الموطأ* در سال ۹۳ يا ۹۴ متولد شد و در سال ۱۷۹ در گذشت. وى يكى از علماى مشهور حديث وفقه است و مذهب مالكى منسوب به اوست. گفته‌اند كه وى در نوجوانى با آواز و موسيقى آشنايى داشته است.

۵۱. اين حكايت را ابونصر سرّاج در *اللمع* (ص ۲۷۶) عيناً با همين بيت نقل كرده است، و اين شاهدى است بر مدعاى او كه جماعتى از ائمهٔ علما و فقها اجازهٔ سماع داده‌اند.

۵۲. اين روايت را سلمى عيناً در رسالهٔ «كلام شافعى در مجاهدات و آداب معاملات» نقل كرده است و ما متن حاضر را با نسخهٔ كتابخانهٔ خانقاه احمديهٔ شيراز (ص ۱۵۱) مقابله كرده‌ايم، و اختلافات را ذكر كرده‌ايم. يادداشتهاى ۳۲ تا

۳۴۰ در ذیل و اضافات در داخل دو قلاب از روی نسخهٔ خطی خانقاه احمدیهٔ شیراز است.

۵۳. أبوموسی یونس بن عبدالأعلی بن موسی بن مسرة. (بنگرید به: *طبقات الفقهاء الشافعیه*، ص ۱۸).

۵۴. محمد بن ادریس الشافعی، فقیه مشهور (متوفی ۲۰۴ هـ).

۵۵. قشیری در *رسالهٔ* خود مطلبی که سلمی به شافعی نسبت داده به مالك بن أنس نسبت داده از قول او می گوید: «واهل الحجاز کلهم یبیحون الغنا و أمّا الحداء فاجماع منهم علی اجازته.» (*رساله*، ص ۶۳۸). احتمالاً قشیری در انتساب این مطلب به مالك بن انس مرتکب اشتباه شده است.

۵۶. عبدالواحد بن بکر، ابوالفرج الورثانی (متوفی ۳۷۲ هـ).

۵۷. اباسهل الصعلوکی (رك. یادداشت ۱۲). ایـن قـول را قشیری در *رساله* (ص ۶۴۸) و سهروردی در *عوارف المعارف*، (ص ۱۷۶) و نیز رك. ابوالنجیب سهروردی، *آداب المریدین*، ترجمهٔ فارسی، (ص ۱۴۷) نقل کرده اند.

۵۸. عبدالواحد بن علی السیّاری النیشابوری (متوفی ۳۴۲ هـ). (رك. *طبقات الصوفیه* سلمی، یادداشت مصحح، ص 77).

۵۹. ابوبکر محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بن شاذان الرازی (متوفی ۳۷۶ هـ). در *تاریخ بغداد* (ج ۵، ص ۵ـ۴۶۴) ذکر او آمده و گفته شده است که سلمی حکایات زیادی از او شنیده است. وفات وی در نیشابور اتفاق افتاد.

۶۰. ابومحمد احمدبن الحسین الجریری (متوفی ۳۱۱ هـ). رك. *طبقات الصوفیه* سلمی، (ص ۹ـ۲۵۳).

۶۱. این مطلب را خواجه عبدالله انصاری در *طبقات الصوفیه* (ص ۳ ـ ۲۲۲) بدین صورت به فارسی آورده است: «بوعثمان مغربی گوید: مرد محقق شود در طریق الله تعالی بر ورشك ببردكه او از هیچ کس نشنود مگر از و و کس از و نشنود مگر او، و او را چنان کند، هر سخن که گویند ازو شنوند.»

۶۲. مقایسه کنید با اصول ملامتیه در سماع، از قول علی بن هارون الحصری می گوید: «السماع الحقیقی اذا صادف مکاناً من قلب متحقق زیّنه بانواع الکرامات. أوّلُه تبدو هیبته علی الحاضرین حتی لایتحرك بحضرته أحد، ولایصیح ولاینزعج لتمام هیبته. و حقیقة مصاحبة السماع منه أن یغلب وقته أوقات الحاضرین ویقهرهم، فهم تحت قهره و أمره» (*رسالهٔ الملامتیه*، ص ۳ـ۱۱۲). همچنین رجوع کنید به *درجات المعاملات*، فصل ۲۰.

۶۳. مقایسه کنید با نظر ابوبکر الکتانی که گفته است: «المستمع یجب ان یکون فی سماعه غیر مستروح الیه یهیج منه السماع وجداً او شوقاً او غلبة او وارداً، و الوارد علیه یفنیه عن کل حرکة و سکون» (*عوارف المعارف*، ص ۱۹۹).

۶۴. دربارهٔ حرکت و سکون در سماع، ابوحامد در *احیاء علوم الدین* (ج ۲، ص ۳۰۳) به تفصیل سخن گفته است. نظر مشایخ دربارهٔ حرکت و سکون، همان طور که سلمی اشاره کرده است، مختلف است. جنید از کسانی است که به سکون معتقد بود و داستانی هم در این خصوص دربارهٔ وی نقل کرده اند، ولی ابتدا نظر او چیز دیگری بود. «فقد کان الجنید یتحرك فی السماع فی بدایته ثم صار لایتحرك» (*احیاء*، ج ۲، ص ۳۰۳). ملامتیه نیز می گفتند: «... السماع إذا عَمِل فیمن یتحقق فیه، أنّ هیبته تمنع الحرکة و الصیاح لتمام هیبته علیهم» (*رسالهٔ ملامتیه*، ص ۱۱۲).

٧. آداب الصّحبة وحسن العشرة

نوشتهٔ م. ی. قسطر
ترجمهٔ اسماعیل سعادت

یادداشتهایی در باب سُلَمی
و «آداب الصّحبة و حسن العشرة» او

ابوعبدالرّحمن محمّدبن حسین سُلَمی (ازْدی نیشابوری) یکی از رجال برجستهٔ جنبش تصوّف در قرن چهارم/دهم بود. اودر سال ۹۴۱/۳۳۰ (متوفّی به سال ۱۰۲۱/۴۱۲) در شهر نیشابور به‌دنیا آمد. خاندان او به تصوّف منسوب بودند و در میان آنها اسماعیل بن نُجید[۱]، جدّ سُلَمی، ازهمه بارزتر بود. او بود که اصول تعالیم صوفیانه را به فرزندش، سلمی، آموخت و هم گویا نفاذ سخن او بود که سلمی را به راه تصوّف کشاند. آگاهی ما از زندگی سلمی بسیار اندك است و می توان آن را در چند کلمه خلاصه کرد: می‌دانیم که او سفرهای بسیار کرد. از نیشابور به عراق و حجاز رفت و در این شهرها به‌دیدار مشایخ صوفی نایل آمد، و چون حامل آراء و شیوه‌های تفکّر مشایخ متصوّفهٔ شرق بود، این دیدارها به مبادلهٔ پر ثمر آراء انجامید که بعدها ثابت شد شایان اهمیت بسیار بوده است.

يك نسخهٔ خطی که ظاهراً به قلم مرادبن یوسف حنبلی دوسی شاذلی است[۲] (بروکلمان، ملحق ج اول، ۷۷۹؛ ملحق ج دوّم، ۹۲۷) روشنایی بیشتری بر شخصیت سلمی می افکند. این نسخهٔ خطی حاوی رساله‌ای است به‌نام «شمس الآفاق فی ذکر البعض من مناقب السّلمی و من مناقب ابی علی الدّقّاق» که در آن آمده است که سلمی بیشتر کلام و فقه را در جوانی آموخت و اجازهٔ فتوی و تدریس یافت. نویسنده می افزاید که او نزد ابوسهل صُعلوکی تحصیل کرد و هم این استاد به او خرقه پوشانید و اجازهٔ تربیت مرید اعطا کرد. سلمی در میان معاصران خود مشهور بود و این معنی از عدّهٔ بسیار زیاد شاگردانش برمی‌آید که عالمان نامداری چون قشیری و بیهقی و حاکم در شمار آنها بودند. از شهرت و اعتبار او در میان معاصرانش همین بس که گفته‌اند شیخ ابوالفضل مرید خود، ابوسعیدبن ابی الخیر، را نزد سلمی فرستاد تا به‌دست

۱. سلمی همچنین از پدرش یاد می‌کند، آنجا که از دینوری نقل قول می کند (*تلبیس ابلیس*، ص ۳۲۷).

۲. این نسخهٔ خطی اکنون در تملّك من است.

خود به او خرقه بپوشاند.[3] بهترین و مقنع ترین گواه بر اهمیّت و اعتبار سلمی آثار متعدّد او و نیز نفوذ بسیار این آثار در نسلهای بعد از اوست.

آثار او

بنابر روایت سرگذشت نویسان، سلمی بیش از صد کتاب و رسالهٔ مختلف نوشته است، ولی بیشتر آنها از میان رفته است. بروکلمان در فهرست خود از ۱۶ اثر او نام برده است[4]. شایان ذکر است که نَوَوی او را از جملهٔ کسانی به‌شمار می‌آورد که کتابهای حاوی چهل حدیث (اربعون حدیثا)[5] تصنیف کرده‌اند. اَمِد روز به کتاب دیگری از او به‌نام *المحن الصّوفیّة* اشاره می‌کند[6]. کتاب دیگری نیز تحت عنوان *المکنون فی مناقب ذی النّون* به‌سلمی نسبت داده شده است[7].

مهمترین کتاب او *طبقات الصّوفیّین* است. این کتاب مبنای *طبقات الصّوفیّة* انصاری هروی است که *نفحات الانس* جامی بر اساس آن نوشته شده است[8]. متز می‌گوید که این کتاب سلمی نخستین مجموعه از سیر اولیاء است و یادآوری می‌کند که ابوالمحاسن از آن در کتاب *نجوم الزّاهرة* خود بهره برده است[9]. غزالی در *رسالة اللّدنیّة* خود از تفسیر قرآن سلمی یاد کرده و آن را بسیار ستوده است[10]. بسیاری از اقوال سلمی در *عوارف المعارف* سهروردی و *تاریخ بغداد* خطیب و *معجم البلدان* یاقوت و *کتاب الشّفای* قاضی عیاض نقل شده و عبدری در *کتاب المدخل* خود فقراتی از *آداب الصّحبة* او را آورده است.

سلمی و شریعت اسلامی

جهان تصوّف در قرن چهارم/ دهم دستخوش کشمکش میان افراطیان و عناصر محافظه‌کارتر

۳. نیکلسون، *تحقیقات دربارهٔ تصوّف اسلامی*، ص ۱۴.
۴. *تاریخ ادبیات عرب*، ج ۱، ص ۲۰۰.
۵. نووی، *اربعون حدیثا*، ص ۳.
۶. *مجلهٔ آسیایی*، سال ۱۹۱۲، ص ۵۵۶.
7. de Slane, *Catalogue des manuscripts arabes de la Bibliothèque nationale*, No, 2043
۸. *تاریخ ادبیات عرب*، ج ۱، ص ۴۳۳.
9. *Die Renaissance des Islam*, p. 282.
10. *Recueil de textes inédits*, p. 85.

بوده است. قشیری در رسالهٔ خود و غزالی در آثار مختلف خود می کوشیدند تا این شکاف را پر کنند و اختلافات را از میان بردارند. می توان حدس زد که قشیری که نظریات معتدلی ابراز می‌داشت و آرزو می کرد که جهان اسلام را متحد ببیند عمدةً تحت تأثیر استادش سُلَمی بوده است. نظیر همین تأثیر را در آثار غزالی مخصوصاً در *احیاء علوم‌الدّین* او می بینیم. شواهد آشکاری در دست داریم که غزالی از آثار سلمی متأثّر بوده است. همچنین گزارش قابل اعتمادی از روش آشتی‌جویانهٔ سلمی در نوشته‌های ابونُعیم اصفهانی می‌یابیم[۱۱] که بر وفاداری سلمی به اسلام اصیل تأکید می‌ورزد، و این وفاداری از این معنی آشکارا برمی آید که او می کوشید تا تصوّف را بر تعالیم محدّثان و فقها و مخصوصاً بر سنّت پیامبر بنا نهد. اگر در نظر آوریم که سلمی از جوانی کلام و فقه آموخته و از تخصص همه‌جانبه‌ای در حدیث برخوردار بود آن‌گاه درمی‌یابیم که چرا او از چنین روشی پیروی می کرد. در واقع شهرت سلمی در نزد بسیاری از مردم عمدةً به‌سبب آن بود که او محقّق و گردآورندهٔ حدیث بود. سمعانی در *کتاب‌الانساب*[۱۲] خود سخت بر این نکته تأکید می کند که سلمی از مراجع معتبر حدیث بوده است. ذهبی در *میزان‌الاعتدال*[۱۳] و خطیب در *تاریخ بغداد*[۱۴] و سُبکی در *طبقات*[۱۵] خود او را محدّث معرفی می کنند. گرایش او به ابتناء تعالیم خود بر حدیث در آثارش به‌خوبی مشهود است. آثار او پر از حدیث و نام محدّثان مناطق مختلف جغرافیایی است. اگر در نظر آوریم که او پیوسته در سفر بود، پی می بریم که چرا این همه از محدثان مختلف نام برده است. در عین حال سلمی در آثار خود نشان می‌دهد که در باب اخبار صوفیان و حکایات منسوب به مشایخ صوفیّه و نحله‌های مختلف تصوّف اطّلاعات شگفت‌انگیزی دارد. سلمی در سفرهای خود با وفاداری تمام به مشایخ متصوّفهٔ خراسان، که تعالیم آنها را به برادرانشان در عراق می آموخت، خدمت می کرد[۱۶].

۱۱. *حلیة‌الاولیا*، ج ۲، ص ۲۵.
۱۲. ص ۳۰۳.
۱۳. ج ۲، ۳۶۸.
۱۴. ج ۲، ص ۲۴۸.
۱۵. ج ۳، ص ۶۰.
۱۶. نگاه کنید به: ذهبی، *طبقات الحفّاظ*، ج ۱۳، ص ۳۳، و مقایسه کنید با: ابن تیمیة، *مجموعة‌الرّسائل الکبری*، ج ۲، ص ۳۰۵.

مسئلهٔ جعل احادیث

مسئله‌ای که ارتباط نزدیکی با آثار سلمی در زمینهٔ حدیث دارد مسئلهٔ وارد آوردن اتّهام جعل حدیث به اوست. این اتّهام را محمّدبن یوسف قطّان نیشابوری به او بسته و خطیب در *تاریخ بغداد*[۱۷] خود از او روایت کرده و سرگذشت نویسان سلمی آن را تکرار کرده‌اند. گولدتسیهر نیز آن را قبول دارد و در رسالات خود به آن اشاره کرده است[۱۸]. ابوالعلاء عفیفی بعید نمی‌داند که او بسیاری از احادیث را جعل کرده باشد[۱۹]. ولی پس از مطالعهٔ دقیق، بیش از پیش این گرایش در ما قوّت می‌گیرد که این مسئله را همچنان حلّ ناشده تلقّی کنیم. چه باید به یاد بیاوریم که بسیاری از معروفترین شخصیّتهای اسلامی، از قبیل حسن بصری، متّهم به جعل حدیث بوده‌اند[۲۰]. وانگهی این حقیقتی است که علما برّ سبیل عادت در مورد احادیث مربوط به مکارم اخلاق سخت نمی‌گرفتند و بر آن نمی‌شدند که در صحّت و سقم آنها تحقیق کنند[۲۱]. به‌رغم این حقیقت، سلمی که احادیثش همه مربوط به آداب و اخلاقیّات است، مظنون به جعل حدیث بود. من پس از بررسی دقیق احادیث مذکور در نسخهٔ خطی *آداب الصّحبة* که موضوع بحث حاضر است و نیز پس از آنکه در احادیث سنّتی فقرات بسیاری تقریباً مشابه هر یك از آنها یافتم، اینك می‌توانم با اطمینان بگویم که در میان احادیثی که سلمی نقل کرده است به‌زحمت حدیثی می‌توان یافت که پیش از زمان او در یکی از مجموعه‌های احادیث یا در آثار ادبی یا در نوشته‌های صوفیانه نیامده باشد. این نشان می‌دهد که اتّهام جعل حدیث، لااقل در آنچه مربوط به کتاب مورد بحث است، پایه‌ای ندارد. بدیهی است که در آثار او احادیث بسیاری از کسانی نقل شده است که موافق سنّت اسلامی غیرقابل اعتمادند، ولی شك نیست که سلمی آنها را فقط از روی بیغرضی تکرار کرده است.

پس سبب این اتّهام چیست، یا روشن‌تر بگوییم، چه صفتی در سلمی بوده است که خشم علمای محافظه‌کار را برانگیخته و آنها را به وارد آوردن اتّهام جعل حدیث به او واداشته است؟ ظاهراً سبب این اتّهام تفسیر قرآن سلمی به نام *حقایق التّفسیر* بوده است که ابن جوزی را در

۱۷. ج ۲، ص ۲۴۸.

18. *Vorlesungen*, p. 192; *Z.A.* vol. 22, p. 317.

۱۹. *الملامتیّة*، ص ۷۵.

20. Ritter, «Studien zur Geschichte der isl. Frömmgkeit», in *Der Islam*, vol. 21, p. 2.
و نیز نگاه کنید به: احمد زکی، *کتاب الاصنام*، ص ۱۵ـ۱۳ مقدمه.

21. comp. *Muh. Stud.*, vol. II, p.47 and 153.

کتاب *تلبیس ابلیس*‌اش سخت برانگیخته است[۲۲]. جزئیّات بیشتر در باب *حقایق‌التّفسیر* سلمی را ابرمن[۲۳] داده است که از برتلس نقل‌قول می‌کند. *حقایق‌التّفسیر*، پس از تفسیرهای سهل تستری و واسطی، سومین تفسیر صوفیانهٔ قرآن است. عقاید صوفیانه‌ای که در این تفسیر آمده است عقاید نحله‌های عراقی و نیشابوری است. بعضی از فقرات این کتاب را ابن‌جوزی نقل کرده است. ابن‌جوزی در حملهٔ شدیدی که به سلمی می‌کند آشکارا می‌نویسد که سلمی احادیث صوفیانه را گردآورده و تفسیر صوفیانهٔ قرآن را رنگ شرعی بخشیده است. عجب نیست که او سلمی را با ابونعیم و قشیری و ابوطالب مکّی و غزالی که از جمله بنیانگذاران جنبش تصوّف بوده‌اند، در یک سطح قرار می‌دهد[۲۴]. این همان اتّهامی است که ابن تیمیّه نیز در رسالات خود به سلمی می‌بندد[۲۵]. و جالب توجه است که این اتّهام را مخالفان جنبش تصوف تا زمانهای اخیر همچنان تکرار کرده‌اند. نسخهٔ خطّی دوسی که در بالا از آن یاد کردیم به‌عقیدهٔ ناصرالدّین بلقینی دربارهٔ *حقایق‌التّفسیر* اشاره می‌کند که می‌گوید این کتاب سلمی حاوی عالیترین و در عین حال بی‌ارزش‌ترین آراء است[۲۶]. ولی از فقراتی که ابن‌جوزی نقل می‌کند چنین برمی‌آید که سلمی ظاهراً فقط راوی احادیث صوفیه و تکرار کنندهٔ سخنانِ دیگران است؛ همچنین این فقراتِ منقول نشان می‌دهد که تفسیر او اندک تفاوتی با تفسیر تُستری ندارد. سلمی نیز مانند تستری جرئت کرده است و در تفسیر خود روش «تأویل» به‌کار برده است و تعجبی ندارد که چنین تفسیر جامعی علمای محافظه‌کار را، که در این زمینه مخالف او و جویای طرد او بودند، به‌خشم آورده باشد.

کتاب *آداب‌الصّحبة* و ترکیب آن

این کتاب با مقدّمهٔ کوتاهی آغاز می‌شود که در آن نویسنده بر اهمیت خوی و خصال پیامبر که درست موافق احکام قرآنی است تأکید می‌کند، و خوانندگان خود را به پیروی از پیامبر و تقلید از او در اعمال خود و روابط خود با دیگران فرا می‌خواند. در پی مقدمه در بند کوتاهی اصول رفتار اجتماعی (صحبة و عشرة) به‌زبانی نزدیک به‌فهم عامه بیان می‌شود. هر بندی با

۲۲. ص ۱۷۶ـ۱۷۴.

23. *Islamica*, vol. 4. p. 130.

۲۴. ص ۱۷۶ـ۱۷۴.

۲۵. *مجموعة‌الرّسائل الکبری*، ج ۲، ص ۳۰۵.

۲۶. نسخهٔ خطی، ص ۶۲.

عنوان کوتاهی آغاز می شود و موضوع مورد بحث را تعریف می کند (مثلاً یك نمونه از مکارم اخلاق بخشایش خطاهای برادران است). در پی عبارت آغازین هر بند حدیثی یا آیه‌ای از قرآن یا سخنی می آید که نویسنده گفتار خود را بر آن بنا می کند. نویسنده گاهی در تأیید صحت آراء خود اشعاری می آورد. سخنانی که نقل می کند از زبان صوفیان بنام یا شخصیتهای دیگری است که عقایدشان شایان احترام است. نویسنده به این طریق ۸۰ حدیث و در حدود صد سخن از شخصیتهای بزرگ و نزدیك به ۴۰ شعر گردآورده است. کتاب با دو بند مخصوص پایان می یابد. بند نخست (ص ۸۰) طرق مختلف ایجاد پیوند دوستی با همه‌گونه مردم را نشان می‌دهد و می گوید که با گروههای مختلف مردم به‌گونه‌های مختلفی باب دوستی باید گشود و به‌نحو خاصی رفتار باید کرد. در بند دوم (ص ۸۵) نویسنده تأکید می کند که شیوه‌های ایجاد پیوند دوستی تنها قابل اطلاق بر رفتار کلی انسان نیست، بلکه آنها را باید در مورد هر یك از اجزاء بدن، از چشم و گوش و دست و زبان، نیز به‌کار بست؛ هدف همهٔ آنها باید ایجاد پیوند دوستی باشد.

مراجع کتاب

چنانکه پیش از این گفتم، احادیث و اقوال متناظر با احادیث و اقوالی را که در این کتاب آمده است کم و بیش در کتابهای جوامع احادیث و آثار صوفیانه و آثار ادبی می توان یافت. پس از تحلیل دقیق این کتاب نتیجه‌ای که حاصل می شود این است که کتاب نقطهٔ پیوندی میان کتابهای ادبی و کتابهای صوفیانه است، و کتاب به آن گروه از کتابهای عامّه فهم اوّلیّهٔ تصوف تعلّق دارد که در آنها موضوعات صوفیانه چندان مورد نظر نبوده است. به‌عقیدهٔ گیب، مبنای ادب عربی آثاری در زمینهٔ موعظهٔ اخلاقی بود. یك نمونه از آن را می توان در *ادب الکبیر* و *ادب الصّغیر* ابن مقفّع یافت. در اینجا عنصر مذهبی اسلامی چندان نقشی ندارد. دیگر کتابهای اوّلیّهٔ ادبی مانند *عیون الاخبار* و *روضة العقلاء* شامل تمثیلات و سخنان حکیمانهٔ شاهان هندی و ایرانی و نیز حکم و امثال فیلسوفان یونانی است[۲۷]. جالب توجه است که شباهت کتابهای مسیحی که به‌بحث در آداب پرداخته‌اند با این‌گونه کتابها به‌قدری است که مدتها کتاب *تهذیب الاخلاق* ابوزکریّا یحیی بن عدی مسیحی را به جاحظ و محیی‌الدّین بن عربی نسبت

۲۷. حتی، *تاریخ عرب*، ص ۴۰۱.

می‌دادند. با گذشت زمان نفوذ مذهبی در ادبیات افزایش یافت[۲۸]. الوشّاء در توصیف شخصیت مثالی خود، «ظریف»، به قرآن و حدیث استشهاد می کند. بسیاری از عبارات *الموشّی* موافق عبارات کتاب مورد بحث ماست. هر دو نویسنده به‌موضوعات مشابهی پرداخته‌اند و به‌شیوهٔ واحدی آنها را مورد بحث قرار داده‌اند و به‌مثالها و دلایل مشابهی استناد جسته‌اند.

حتی در کتابهای حدیث نیز فصولی می‌یابیم که در آنها سخن از رفتار پیغمبر با دوستان و اطرافیانش و به‌طور کلی با جامعه است. گردآورندگان حدیث و مؤلّفان ادب صوفیانه عموماً به احادیثی استناد می جویند که هدف عمدهٔ آنها تربیت اخلاقی است و در آنها پیغمبر را مثال اعلایی توصیف می کنند که تقلید از او وظیفهٔ هر مؤمنی است. زهّاد و صوفیانِ نخستین بر این احادیث اولّیه احادیثی در باب سیر و رفتار پیغمبر که در حلقه‌های زهّاد و صوفیان معمول بوده است افزوده‌اند. عنصر غالب در این آثار حدیث است؛ ولی در آنها از سخنان حکیمانهٔ سلاطین و حکّام و رهبران و اشعار شاعران و اندرزهای حکما و فلاسفه نیز یاد می شود. از این قبیل است مثلاً کتابهای ابن ابی‌الدّنیا و ابواللّیث سمرقندی که حلقهٔ اتّصال میان کتابهای حدیث و کتابهای صوفیانه را تشکیل می‌دهد.

کتاب سلمی همهٔ این عناصر را در خود گردآورده است. در آن احادیث بسیار و همه‌گونه اقوال حکّام و رهبران و اندرزهای فلاسفه و حکما و اشعار شاعران و سخنان زهّاد و مشایخ صوفیه می بینیم. از شواهد موجود در این کتاب چنین برمی آید که سلمی در نوشتن آن برمنابع متعدّدی متّکی بوده و از آنها اقتباس کرده است. خواننده به‌وضوح در می‌یابد که *آداب‌الصّحبة* او نوعی گردآوری است. سلمی موادّ و مصالح آن را از کتابهای ادب و حدیث و شعر و نیز از کتابهایی که در آنها از آداب و رفتار سخن رفته و در قرون سوم و چهارم/ نهم و دهم انتشار یافته است گردآورده و اقوال مشایخ صوفیه را که خود در سفرهایش از زبان آنها شنیده بر آنها افزوده است. نام کتابهایی را که او از آنها استفاده کرده است در *معجم‌الادبای* یاقوت و فهرست ابن ندیم می توان یافت.

آداب‌الصّحبة و اخوّت صوفیانه

گسترش تصوّف در قرن سوم/نهم علاقهٔ شدیدی به تربیت صوفیانه پدید آورد. به‌همین سبب، مؤلّفان کتبِ ترغیبیِ صوفیانه توجّه خود را به مشایخ مشهوری که مریدان بسیار پرورده

28. see Tor Andrae, *Die Person Muhammeds*, p. 310.

بودند، و نیز به تلقّی آنها از انسان و زندگی به طور کلّی، معطوف می‌داشتند. با این همه، نظر به انتقاد تندی که معروض آن بودند، همچنین می کوشیدند که شباهت میان تعالیم خود و سنّت را نشان دهند و برای مدلّل ساختن این شباهت به‌نقل احادیث روی می آوردند. در نتیجه حدیث به صورت جزئی از متون مربوط به تربیت صوفیانه و اخوّت صوفیانه درآمد.

مسئلهٔ اخوت و «صحبت» مسئلهٔ اساسی جامعهٔ تصوّف بوده است. این واقعیت بر هر کس که فهرست مؤلّفانی را بخواند که کتابهایی در آداب الصّحبة یا آداب المریدین نوشته‌اند روشن می شود. این فهرست را می توان در *الفهرست* ابن ندیم یافت؛ هجویری نیز نامهایی بر آن افزوده است.

هر چند اصالتی در موضوع اصلی کتاب سلمی دیده نمی شود، با این همه نحوهٔ پرداختن او به این موضوع با نحوهٔ پرداختن دیگران متفاوت است. کتاب سلمی اصطلاحات صوفیّه را به‌کار نمی برد و بنابراین آشکارا با فصولی از کتاب *قوت القلوب* که در باب همین موضوع سخن می گوید تفاوت دارد. شمار نسبةً زیاد اشعار شعرا که در کتاب سلمی آمده است نشانهٔ الفت او با آثار ادبی است. این کتاب در ترکیب خود شباهت بسیاری با کتابهای ابن ابی الدّنیا دارد. این وجوه مشخصهٔ *آداب الصّحبة* سلمی آن را به‌صورت کتابی جذّاب درآورده است. کتاب شهرت فراوان به‌دست آورد[۲۹]. با این همه، باید آن را یك کتاب صوفیانه دانست، زیرا هدف آن مشخص کردن آداب پسندیده و به‌دست دادن معیارهای یك جامعهٔ صوفی مبتنی بر مکارم اخلاق و سرشار از عشق به پیامبر و آرمان اخوّت صوفیانه است. این کتاب ساده و گیرا کتابی بود از هر جهت مناسب عامّهٔ مردم و سهم آن در اعتلای سطح معیارهای اخلاقی، در جامعهٔ تصوّف خصوصاً و جامعهٔ مسلمانان عموماً، سهمی بود بسزا.

۲۹. یکی از دلایل روشن معروفیت و اهمیت این اثر در تعلیم و تربیت اسلامی کتاب ابن الابّار است (تصحیح Codera، مادرید ۱۸۸۶) که در آن از *آداب الصحبة* سلمی به عنوان اثری که شاگردان صفدی آن را مطالعه می کردند در موارد بسیار یاد شده است.

كتاب

آداب الصحبة وحسن العشرة

تأليف

أبي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى
السلمي الأزدي النيسابوري

حققه وعلق عليه
م. ي. قسطر

مقدمة

كان أبو عبد الرحمن السلمي الأزدي النيسابوري من قادة الفكر الصوفي في القرن الرابع وقد أثر تأثيراً يعتد به في تطور مبادئ الحركة الصوفية . ولد السلمي في سنة ٩٤١ م/٣٣٠ هـ في نيسابور وكانت نشأته في بيت عريق في التصوف ، إذ كان جده اسماعيل بن نجيد من ابرز المتصوفة في نيسابور وهو من تولى تربيته وتنشئته . فترك في نفسه أثراً ذا بال فانه كثيراً ما يورد من أقوال جده في مصنفاته . وكان والده أيضاً صوفياً ، عكف على جمع أقوال شيوخ المتصوفة ؛ نستدل على ذلك بما ورد في «تلبيس ابليس» أن السلمي اقتبس من كتاب أبيه قول أبي العباس أحمد بن محمد الدينوري [1] ؛ ومن ثمة فمن المحتمل أنه كان يسمع في البيت الكثير من أقوال الصوفية وآرائهم وسيرهم وأخبارهم مما هيأه ومهد له السبيل الى تدوين ما دون من الكتب في تراجم رجال الصوفية وأقوالهم .

ولا بد في نقد أقوال السلمي من حيث مصادرها ومآخذها من الاحاطة بما اكتنف حياته من ظروف وأحوال وهذا تحرياً لمبلغ صحة هذه الأقوال وثبوتها . وعلى وفرة من خدمه وتتلمذ عليه فانه لم يسرد لنا أخباره من تلاميذه أحد . والمعلومات عن حياته قليلة للغاية ؛ فانما نعرف أنه كان يجوب الأقطار طالباً للعلم وأنه كان يتنقل بين العراق والحجاز وخراسان . وكان في رحلاته يجتمع برجال العلم وشيوخ الصوفية وكان يحدثهم عن شيوخ خر ان كما أنه كان ينقل أحاديث شيوخ الحجاز والعراق إلى علماء خراسان [2] .

وحيث أن الاخبار التي وردت الينا عن السلمي ضئيلة ، لا تكفي لتكوين صورة عن حياته ـ فانه من المفيد أن نسوق هنا ما عثرنا عليه في مخطوطة ، نظن انها المراد بن

١) تلبيس ص ٣٢٤: «وجدت في كتاب أبي بخطه» ... ٢) راجع: السبكي ج ٣ ص ٦٠؛ تاريخ بغداد ج ٢ ص ٢٤٨ .

يوسف الحنفي الدوسي الشاذلي الأزهري [٣]). وقد ورد ذكر السلمي في رسالة خاصة من رسائل هذه المخطوطة سماهـا الدوسي : «شمس الآفاق في ذكر البعض من مناقب السلمي ومن مناقب أبي علي الدقاق». يقول الدوسي: «كان رحمه الله (أي السلمي) اشتغل في حال صباه بالعلم الظاهر على مشايخ الاسلام بعصره ولم يزل يحضر دروسهم أولا حتى تمهد في العلم وحصل ملـكة العلم وإجازة بالفتوى والتدريس ؛ فدرس وأفتى ثم وفقه تعالى توفيقاً شاملا لا (!) بعده توفيق» [٤]). وينقل الينـا الدوسي في سياق كلامه تفاصيل مهمـة عن بدء أمر السلمي في الطريقة الصوفية حيث يقول: «أخذ (أي السلمي) الطريقة ومعرفة أطوار السلوك عن الشيخ الامام العارف بالله تعالى المسالك الواصل المربي الأستاذ ابي سهل الصعلوكي ولقنه الذكر وأخذ عليه المبايعة بأنه ولده حساً ومعنى ثم أمر بادخاله للخلوة وأمره باقراء اسم بما يناسبه من الاسماء ثم اخلاه عنده في الخلوة الاربعينية إلى ان فتح الله عليه. ثم ألبسه خرقة الفقراء الصادقين من يده المباركة. ولم يزل بتلك الخلوة حتى أطلـع الله الشيخ ورأى بعين البصيرة وقوة الفراسة أن هذا السلمي ممن فتح الله تعالى عليه حقيقته وحصل له الـكمال من بين الرجال فلذا اعطاه الاجازة بتربية المريدين. ثم اخذ بعد ذلك بتربيـة مريديه وصحبه خلق كثير وانتموا إليه وانتفعوا بصحبته وتخرجوا من تحت تربيته» [٥]). ويلوح أن الدوسي اعتمد فيما كتبه على أقوال الأنصاري والبلقيني وعلى أقوال المرصفي الواردة في «كتاب شرح داعي الفـلاح». ويدل عدد تلاميذ السلمي الـكبير على أنه كان موضع الاحترام والاجلال عند معاصريه، ذا مكانة ومنزلة في دوائر علماء الصوفية وشيوخها. ومن تلاميذه المشهورين القشيري والبيهقي.

ويمكننا أن نستدل على مقدار شهرته أن الصوفي الذائع الصيت، أبا سعيد بن أبي الخير كان في عداد تـلاميذه. فقد ذكر الاستاذ نيكولسون أن الشيخ أبا الفضل أرسل مريده، أبا سعيد بن ابي الخير، إلى نيسابور ليلبسه السلمي الخرقة الصوفية [٦]). وأقوال أبي نعيم الاصبهاني في شخصية السلمي هي خير شاهد لما كان السلمي يتمتع به في أوساط الصوفية من مكانة عالية ومنزلة جليلة [٧]).

٣) راجع عنه : بروكلمان في الملحق ج ١ ص ٧٧٩ و ج ٢ ص ٩٢٧؛ والمخطوطة التي في حيازتنا لم يذكرها بروكلمان في كتابـه. ٤) المخطوطـة ص ٦١ ٥) نفس المصدر ص ٦٢
٦) الدراسات في التصوف ص ١٤ ٧) حلية الأولياء ج ٢ ص ٢٥

مصنفاته

لم يصل إلينا إلا القليل من مصنفات السلمي التي كانت تزيد على مائة مصنف . وأورد الأستاذ بروكلمان اسماء ١٧ مصنفاً من مصنفات السلمي ذاكراً مواضعها في متاحف شتى البلدان في «كتاب تاريخ الأدب العربي»[٨]. وذكر الاستاذ أمدروز في بحثه في المجلة الأسيوية (JRAS) أنه كان للسلمي كتاب اسمه «محن الصوفية»[٩]. وذكر النووي اسم السلمي في جملة من صنف كتب أربعين حديثاً[١٠]. ونسب إلى السلمي «كتاب المكنون في مناقب ذي النون» كما ورد في فهرست دار الكتب الأهلية الفرنسية رقم ٢٠٤٣ .

ومما يدل على قيمة مؤلفاته ما ذكره الأستاذ بروكلمان عن ابي اسماعيل عبدالله بن محمد ابن علي الأنصاري الهروي حيث قال إن الهروي وسع كتاب «طبقات الصوفية» للسلمي وأن كتاب الهروي هذا أصبح أساساً لكتاب «نفحات الأنس» الذي صنفه الجامي[١١]. ونوه الأستاذ متز بأن كتاب «طبقات الصوفية» للسلمي هو أول مجموعة لسير الأولياء[١٢]. وأن أبا المحاسن استعان به في كتابه « النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة » . وذكر الأستاذ ماسينيون أن الغزالي أثنى على تفسير القرآن للسلمي في الرسالة اللدنية[١٣].

وأورد الكثير من أقوال السلمي تلميذه القشيري في رسالته والسهروردي في «عوارف المعارف»؛ وممن أخذ عنه : الخطيب في تاريخه وياقوت في «معجم البلدان»؛ وساق أقواله القاضي عياض في «كتاب الشفاء» ونقل فقراً من كتابه «آداب الصحبة» العبدري في «كتاب المدخل» .

السلمي والشريعة الاسلامية

وقد ساهم السلمي مساهمة فعلية في حياة التصوف الفكرية والروحية في عصره، شهد له بذلك ابو نعيم في حليته حيث قال: «وهو (أي السلمي) أحد ممن لقيناه ومن له العناية

٨) تاريخ الأدب العربي ج ١ ص ٢٠١ (ص ٢١٨ في طبعة ١٩٤٣) .
٩) المجلة الأسيوية سنة ١٩١٢ ص ٥٥٦؛ انظر: «النجوم الزاهرة» ج ٢ ص ٢٣٣ طبع ليدن
١٠) النووي : «اربعون حديثاً» ص ٣   ١١) تاريخ الأدب العربي ج ١ ص ٤٣٣
١٢) الحضارة ص ٢٨٢ ؛ وانظر : اعتقادات فرق المسلمين للرازي ص ١٠ ؛ وقد عكف على تصحيح الطبقات ونشرها الاستاذ پدرسن   ١٣) مجموع الرسائل غير المنشورة ص ٨٥

٥

بتوطئة مذهب المتصوفة وتهذيبه على ما بينه الأوائل من السلف، مقتد بسيمتهم، ملازم لطريقهم، متبع لآثارهم، مفارق لما يؤثر عن المتخرمين، المتهوسين من جهال هذه الطائفة منكر عليهم إذ حقيقة هذا المذهب عنده متابعة الرسول فيما بلغ وشرع وأشار إليه وصدع ثم القدوة بالمحققين من علماء المتصوفة ورواة الآثار وحكام الفقهاء» [14]). وهذه الفقرة تومئ بمزيد الوضوح إلى ماكان يعتري جماعات الصوفية من النزعات الخطرة في ذلك العصر. ولا تحتاج إلى تفسير إشارة أبي نعيم في شأن «المتخرمين المتهوسين من جهال هذه الطائفة». فقول أبي نعيم في السلمي يثبت لنا أن السلمي كان في معسكر المحافظين وأنه كان يقاوم التيارات الفكرية الاباحية في الوسط الصوفي. والعبارة: «وهو المهذب على ما بينه الأوائل من السلف» تدل على أنه كان يحث على التمسك بالقرآن والسنة والشريعة في التصوف. ونحن نلمس في الرسالة القشيرية أثراً لنظرية السلمي هذه؛ فان القشيري وقف موقف استاذه في رسالته وطالب بالمحافظة على مبادئ الاسلام الصحيح في التصوف. ونظن أننا لا نفرط إن قلنا أن القشيري استوحى هذه التعاليم من السلمي وأننا نرى في بعض كتب السلمي محاولة للرجوع بالتصوف إلى حالته القديمة، البسيطة التي كان عليها السلف. ومنهج السلمي هو نفس المنهج الذي سلكه تلميذه القشيري والذي سلكه فيما بعد، مقتدياً بهما، حجة الاسلام ابو حامد الغزالي.

ولا يفوتنا في تحليل موقف السلمي هذا من الشريعة أنه كان عالماً من علماء الشريعة، محدثاً مشهوراً، تنقل — كما ذكرنا — في البلدان في طلب الأحاديث يتلقاها من شيوخ الأقطار الاسلامية المختلفة. وكان يمليها على تلاميذه وهذا ما رواه عنه السمعاني في «الأنساب» [15]) والخطيب في تاريخه والسبكي في طبقاته.

مسألة وضع الأحاديث

ومن أعقد المسائل في ترجمة السلمي مسألة وضع الأحاديث. فقد رماه بهذه التهمة محمد بن يوسف القطان النيسابوري وروى عنه ذلك الخطيب في ترجمة السلمي. وردد عنه هذه التهمة كل من الذهبي والسبكي وغيرهما ممن ترجم للسلمي. ونقل الأستاذ

١٤) حلية الأولياء ج ٢ ص ٢٥ ١٥) ص ٣٠٢

٦

جولدتسيهر مراراً هذا القول [١٦]) مستنداً الى ما زعمه مترجمو السلمي . ولا يختلف في هذا الامر موقف الأستاذ عفيفي في كتابه «الملامتية والصوفيـة وأهل الفتوة» اذ انه «لا يستبعد أنه وضع الكثير منها» [١٧]) .

وقد حاولنا أن نتبين مبلغ هذه التهمة من الصحة في نطاق ضيق، ينحصر في كتاب «آداب الصحبة» ونستطيع أن نؤكد أننا قد لا نجد في هذا الكتاب حديثاً يصح أن نتهم بوضعه السلمي . فقد بذلنا الجهود لضبط مراجع هذه الأحاديث فألفيناها في كتب الأدب وفي كتب الوعظ وفي تصانيف الأحاديث النبويـة وفي كتب الزهد لمؤلفين قد سبقوا السلمي أو عاصروه . وانتهينا إلى أن تهمة وضـع الأحاديث التي ألصقت بالسلمي واهية ، نكاد لا نجد لها مبرراً.

ومما هو جدير بالذكر أن هذه التهمة ، أي تهمة وضع الأحاديث ، قد وجهت الى كثير من المحـدثين حتى أن العلماء طعنوا في الحسن البصري وقالوا إنه كان كثير التدليس [١٨]) . بيد أن العلماء كانوا يتساهلون في الأحاديث الموضوعة إذا كان الغرض من وضعها الوعظ والحث على التحلي بمكارم الأخلاق . وإلى ذلك يشير أحمد عبيد في مقدمته لكتاب «روضة المحبين» حيث يقول : «ولئن مر بك في هذا الكتاب شيء من الأحاديث الضعيفة أو الحكايات الاسرائيلية فاعلم أن ذلك ليس مما يغمص على المؤلف لأنهم إنما كانوا يتشددون في أحاديث الأحكام . قال الامام أحمد رضي الله عنه : إذا روينا في الحلال والحرام شددنا في الأسانيد وإذا روينا في فضائل الأعمال وما لا يضع حكما ولا يرفعه تساهلنا في الاسانيد» [١٩]) .

ولو أمعنا النظر في الأحاديث التي رواها السلمي أيقنا أنها «لا تضع حكماً ولا ترفعه» . فالأحاديث التي في كتب السلمي هي في الزهد والتواضع والايثار واجتناب الحسد والعجب والتكبر وما شاكل ذلك من مدح الخصال الحميدة وذم سيئها . فلا يدهشنا

١٦) المحاضرات ص ١٩٢ ، المناصر Z.A. ٢٢ ص ٣١٧ ؛ (وراجع هذا المقال باللغة العربية في «التراث اليوناني في الحضارة الاسلامية» ص ٢١٨) ١٧) ص ٧٥

١٨) راجع : مباحث الأستاذ ريتر ، «در اسلام» ج ٢١ سنة ١٩٢٣ ، وانظر : مقدمة الأستاذ أحمد زكي باشا لكتاب الأصنام ص ١٣-١٥ في شأن تضعيف ابن الكلبي ، وراجع : نولدكه : تاريخ القرآن حيث ذكر قول أبي سعيد القطان : لم نر الصالحين في شيء أكذب منهم في الحديث ١٩) روضة ص «ز» ؛ وراجع : الدراسات المحمدية ج ٢ ص ٤٧ وص ١٥٣

٧

إذا وجدنا في تصانيف السلمي بعض الأحاديث الضعيفة، فان السلمي لم يضعها وانما رواها عن شيوخه وهي أحاديث رائجة، شائعة لا يخلو منهـا كتاب زاهد أو صوفي او واعظ.

والواقع أنه قد بدا لنا أحياناً أن حديثاً من أحاديث «آداب الصحبـة» موضوع وكدنا نميل الى اتهام السلمي. فقد ورد في «احياء علوم الدين» الحديث: «مثل المؤمنين اذا التقيا مثل اليدين تغسل احداهما الاخرى»؛ ولم يذكر العراقي في «المغني» لهذا الحديث اصلا في كتب الحديث القديمة وانما اكتفى بالملاحظة: «أورده السلمي في آداب الصحبة» [٢٠]) وقد كدنا نصدق أن السلمي هو واضع هذا الحديث؛ غير أننا اهتدينا إليه بعـد مدة في كتاب «قوت القلوب» للمكي [٢١]). وهاك مثلا آخر: لم نجد اصلا للحديث: «من سعادة المرء أن يكون اخوانه صالحين». وأثبت المناوي في «كنوز الدقائق» أن الحديث للسلمي. وساورتنا الشكوك.. غير أننا عثرنا على حديث ينطوي على نفس المعنى في «تنبيه الغافلين» للسمرقندي وفي «روضة العقلاء» للبستي [٢٢]). وهذا مما يعين على تبرئة ساحة السلمي ويدل على ان هذه الأحاديث كانت شائعة، ذائعة في الأوساط الصوفية.

ولم يتجاسر على رمي السلمي بهذه التهمة حتى خصومه من الحنابلة؛ وانفرد بهذه التهمة القطان — كما ذكرنا من قبل. ويظهر هذا واضحاً في قول ابن تيمية في كتاب «السماع والرقص» (جمعه محمد المنبجي) حيث إنتقد احاديث السلمي. قال: «.. لأن فيما جمعه ابو عبد الرحمن السلمي ومحمد بن طاهر المقدسي في ذلك (اي في السماع) حكايات وآثاراً يظن من لا خبرة له بالعلم واحوال السلف أنهـا صدق. وكان الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي فيه من الخير والزهد والدين والتصوف ما يحمله على ان يجمع من كلام الشيوخ والآثار التي توافق مقصوده كل ما يجده؛ ولهـذا يوجد في كتبه من الآثار الصحيحة والكلام ما ينتفع به في الدين ويوجد فيها من الآثار السقيمة والكلام المردود ما يضر من لا خبرة له. وبعض الناس توقف في روايته حتى ان البيهقي كان إذا روى عنه يقول: حدثنـا ابو عبد الرحمن من أصل سماعه. وأكثر الحكايات التي يرويها ابو القاسم القشيري صاحب الرسالة عنه، فانه كان اجمع شيوخه

٢٠) احياء ج ٢ ص ١٣٩. ٢١) ج ٤ ص ١١٦ ٢٢) تنبيه ص ٤٤، روضة ص ٨٢

٨

لكلام الصوفية »[٢٣]. فان ابن تيمية لا يعيب على السلمي في هـذا الفصل إلا انه كان لا يميز بين الغث والسمين وجمع كل حديث سمعه من صحيح وضعيف ومتواتر مشهور وواه متروك .

بعض آراء العلماء في «حقائق التفسير»

ويلوح أن ما أثار عواطف الانكار في أوساط علماء الشريعة هو كتاب السلمي المسمى «حقائق التفسير». ولعل هذا هو الذي حمل بعض العلماء على ترديد تهمة وضع الأحاديث . ونرى مدى الاستياء من هذا الكتاب مما قاله الذهبي فيه :«.. ألف حقائق التفسير فأتى فيه بمصائب وتأويلات الباطنية نسأل الله العافية ...»[٢٤]. وقد أطلعنا الأستاذ أبرمن في مجلة «إسلاميكا»[٢٥] على هذا الكتاب اعتماداً على ما كتبه الأستاذ برتلس في وصف مخطوطة التفسير الموجودة في متحف لينينجراد . ويذكر الأستاذ ابرمن ان اول من صنف تفسيراً للقران من رجال الصوفية هو سهل بن عبدالله التستري . ولم يشتمل هـذا التفسير الا على شرح بعض الآيات من السور . وأورد التستري فيه أقوال رجال الصوفية القدماء في شرح هذه الآيات . وألف بعد ذلك تفسيراً الواسطي . ويلي هـذين التفسيرين تفسير السلمي . ونوه الأستاذ أبرمن بأن هذا التفسير لا يوضح شخصية السلمي ، فان هذا التفسير لا يحتوي الا على اقوال المتصوفين التي اتى بها السلمي ورتبها حسب ترتيب السور القرانية وآيها . وأشار صاحب المقال إلى ان هذا التفسير يأتي بأقوال شيوخ المدرسة النيسابورية المائلة ميلا شديداً الى الملامتية . ويشيد صاحب المقال بأهمية هـذا التفسير فيما يتعلق بتأريخ الصوفية النيسابورية والشعر الصوفي ويحث المستشرقين على نشره .

ويمكننا ان نستدل على مدى اهمية هذا التفسير مما اورده ابن الجوزي في كتابه «تلبيس ابليس». فقد حمل ابن الجوزي حملة عنيفة على السلمي حيث قال : «وما زال ابليس يخبطهم بفنون البدعة حتى جعلوا لأنفسهم سنناً وجاء ابو عبد الرحمن السلمي فصنف لهم كتاب السنن وجمع لهم حقائق التفسير فذكر عنهم فيه العجب في تفسيرهم القران بما يقع لهم ، من غير اسناد ذلك الى اصل من اصول العلم وانما حملوه على

٢٣) مجموعة الرسائل الكبرى ج ٢ ص ٣٠٥ ٢٤) تذكرة الحفاظ ج ٣ ص ٢٢٣
٢٥) ج ٤ ص ١٣٠

٩

مذاهبهم. والعجب من ورعهم في الطعام وانبساطهم في القران»[٢٦]. واورد ابن الجوزي تفاسير آيات كثيرة من كتاب تفسير السلمي وبرهن على انها باطلة وقال إن اكثرها «هذيان لا يحل»[٢٧] واورد صاحب رسالة «شمس الآفاق»، التي مر ذكرها، قول الشيخ ناصر الدين البلقيني الشاذلي (قاضي القضاة) في حقائق التفسير: «اعلم ان اجل ما جمع من اقوال اشياخ الفتوى رحمة الله عليهم ما جمعه ابو عبد الرحمن السلمي في كتابه المسمى بالحقائق. الا انه سود فيه سائر ما وقع له ولم يبين رتبته. ومن تأمل ما نقله فيه وجد فيه من الاستنباط الحسن والفقه البين ما يبتهج به روحه وعلم انه فتح إلهي وعلم رباني اضاء لقائله من مشكاة النبوة ومنحة من الله تعالى بواسطة التدبير العلمي والتفكر النظري والشوق الوجدي؛ كما ان المتأمل لهذا الكتاب إذا وقف فيه على شوارد الفهوم التي ندت عن قواعد العلوم وبعدت عن مقاصد الخلاف الشرعي وموارد السواب (!) فلا تكاد تنتصب مع غيرها من وجوه الصواب في سلك واحد الا بتكليف شديد وتعصب زائد ولعل في وقوع من قائله (أكذا). وقد اطال (اي البلقيني) ذكر ذلك في كتاب «التجارة الرابحة في الدلالة على مقاصد الفاتحة»[٢٨].

ولكن المتأمل النزيه الذي يطالع بالدقة التفاسير التي اقتبسها ابن الجوزي لا يفوته ان هذه التفاسير (او بالأحرى هذه التأويلات) لا تختلف عن تفاسير التستري. فانه يجمع بين هذين التفسيرين طريقة الشرح والنزعة؛ والمعاني هي نفس المعاني والتأويل هو نفس التأويل الحافل بالاشارات والرموز والايماء الى معاني الآيات الباطنية؛ وليس من شك ان السلمي انما اقتصر على نقل اقوال الزهاد ورجال الصوفية القدماء في تفسير الآيات. بيد انه ليس من الغريب ان التأويلات التي أتى بها السلمي في الحقائق قد اثارت هذا الاستنكار في اوساط علماء الشريعة الذين اعتبروا هذا الكتاب خطراً على الاسلام السني الصحيح.

مراجع الكتاب

قد ذكرنا في مقدمتنا هذه انا وجدنا الأقاويل والأحاديث التي اوردها السلمي في «آداب الصحبة» تحفل بها كتب الأدب وكتب الزهد وكتب الوعظ وجوامع

٢٦) تلبيس ص ١٧٥–١٧٦ ٢٧) تلبيس ص ١٧٤ ٢٨) المخطوطة ص ٦٢

١٠

الأحاديث التي سبق مؤلفوها السلمي زمناً او عاصروه. ويبدو لنا اننا نقدر ان نعتبر كتاب السلمي هذا همزة وصل تجمع بين كتب الأدب والكتب الصوفية وانه من نوع التصانيف التي صنفها الصوفيون القدماء (او بالأحرى الزهاد) والتي لم تبرز فيها الفكرة الصوفية النظرية.

وقمين بنا ان نذكر ان كتب الأدب القديمة اصلها كتب التواصي من نوع مصنفات ابن المقفع. وقد اشار الأستاذ جب الى اصل الأدب العربي وذكر «الرسائل الوعظية التي تشتمل على إرشادات اخلاقية وعملية بأقلام كتاب كانت الكتابة مهنتهم» [29]. وقد عبرت هذه الكتب تعبيراً واضحاً عما حدث في المجتمع الاسلامي من التغييرات. فانها لا تستند الى عناصر عربية كما انها تعوزها الصبغة الدينية الاسلامية. فانك عبثاً تحاول ان تجد في كتب ابن المقفع اي اثر للعقائد الاسلامية. فقد كانت هذه الكتب تماشي ميول الطبقات المثقفة الدخيلة في المجتمع الاسلامي والطبقات العربية الارسطوقراطية التي تشربت بالثقافة الاجنبية وابدت اهتماماً زائداً بشؤون الفلسفة اليونانية والتاريخ الفارسي [30]. وهذه الكتب تحتوي على إرشادات في معاملة الرفاق ورجال السلطان وتحث على حسن السلوك وهي حافلة بحكم فلاسفة الهند واليونان في ابواب الأدب والمروءة والصداقة. فانك تكاد لا تجد فيها للاسلام ذكراً ما عدا البسملة والكلمات القليلة في صدر الكتاب والصلاة على النبي في آخره.

ولكننا نلمس بعد حقبة يسيرة تغييراً طرأ على كتب الأدب إذ قد تسرب إليها الكثير من التراث العربي القديم. فانك تجد في كتب الأدب في مرحلة تطورها الثانية كثيراً من اقوال الرجال المشهورين باخلاقهم في الجاهلية وفي صدر الاسلام. فاصبح الأدب في مرحلته هذه مزيجاً يجمع بين التراث العربي القديم وبين المعاني الحديثة التي اجتاحت المجتمع الاسلامي. وفي هذه المرحلة تنجلي في الادب ظاهرة لها اهميتها، ادت إلى تحول في الأدب. ونعني بذلك النفوذ الديني الذي اقتحم حتى هذه الأوساط [31]. ولم يكن — مثلا — للوشاء بد من الاستشهاد بالقران والحديث عندما وصف لنا الظريف، الشخصية المثالية في المجتمع. ويمكنك ان تقف على مدى هذه

٢٩) الأدب والفن – الجزء الأول (١٩٤٥) ص٤ ٣٠) حتي : تاريخ العرب ص٤٠١
٣١) انظر : شخصية محمد لأندري ص ٣١٠

١١

التغييرات اذا قارنت مثلا بين كتاب ابن المقفع وبين كتاب «عيون الأخبار» . فانك لو طالعت كتاب ابن المقفع بأية لغة من اللغات لما استطعت ان تتبين الى اي دين ينتسب المؤلف . اما كتاب «عيون الاخبار» فالصبغة الدينية بارزة فيه لا تخفى على القارئ وقد ذكر فيه المؤلف الآيات القرآنية والأحاديث النبوية واخبار الزهاد . وقد برز فيه العنصر العربي لما اورده المؤلف من اقوال الأعراب والخلفاء ورجال الجاهلية المشهورين . وإلى جانب ذلك تلمس النفوذ اليوناني والفارسي لما جاء هناك من حكم الفلاسفة وحكم ملوك الهند والفرس . وعلى هذا المنوال نسجت تآليف معاصري ابن قتيبة وتصانيف من بعده من الكتاب . والمقصود من هذه التآليف التأديب والارشاد والحث على التمسك بآداب المروءة والفتوة وكتمان السر وحسن العشرة والصدق في القول والحلم في المعاملة للأصدقاء والاعداء وصلة الرحم وعلى ما يمكن إجماله «بمكارم الأخلاق».

والتطورات الاجتماعية هي التي حملت الأدباء على تأليف كتب خاصة في الصحبة والعشرة ؛ فقد اصبحت هذه الكتب نبراساً للطبقات الراقية من رجال السلطان والموظفين والتجار في معاملة الأصدقاء والأصحاب . فقد طرق لفيف من الأدباء هذا الموضوع وذكر ياقوت اسماء بعضهم في «معجم الأدباء» . وصنف الجاحظ «كتاب الاخوان» (معجم ج ١٦ص ١٠٨) ووضع ابو جعفر احمد بن عبد الله الرقي «كتاب الاخوان» و«كتاب ادب المعاشرة» (نفس المصدر ج ٤ ص ١٣٤)؛ وألف ابو الحسن الاصبهاني «كتاب مراسلات الاخوان ومحاورات الخلان» (نفس المصدر ج ١٥ ص ٩٥)؛ وذكر ابن النديم (الفهرست ص ١٧٤) وياقوت (معجم الادباء ج ١١ ص ٣٦٦) أن لسهل بن هارون تصنيفاً سماه «كتاب اسباسيوس في اتخاذ الاخوان» وصنف المبرد كتاباً سماه «ادب الجليس» (نفس المصدر ج ١٩ص ١٢٢) وألف محمد بن عمران المرزباني كتاباً سماه «المزخرف في الاخوان والأصحاب» وألف محمد بن احمد النوقاني «كتاب معاشرة الأهلين» وصنف محمد بن اسحق الصيمري «كتاب الاخوان والاصدقاء» (نفس المصدر ج ١٨ ص ١١).

ولو قرنت مثلا بين كتاب «الموشى» و «آداب الصحبة» للسلمي لاتضح لك ان وجوه الشبه كثيرة وان صاحب «الموشى» يأتي أحياناً بنفس الأحاديث التي يأتي بها السلمي وأنه يعالج نفس الموضوعات التي يعالجها السلمي . وهناك قطعة صغيرة من

«الموشى» تستدل بها على ما يجمع بين هذا الكتاب وكتاب «آداب الصحبة» من وجوه الشبه :

«ولا يصاحب الظريف وضيعاً... ولا يذكر بسوء أخاً ولا ينم بسريرة . . ولا يخون عهداً ولا يخلف وعداً.. . ومن زيهم في مصاحبة الأوداء ومعاشرة الأخلاء حفظ العهود وأنجاز الوعود والدوام على الوفاء وقلة الرغبة في الجفاء وحسن المواتاة لأودائهم والمساعدة لأخلائهم والبشر بمن لقوا والتفقد لمن فقدوا والمساعفة بأبدانهم والمعونة بأموالهم وتخفيف المؤن على اخوانهم وكف الاذى عن جيرانهم والصفح عن المسيء عنهم (!) عند إساءته ومقابلة المحسن باحسانه والترحيب بالصغير والتبجيل بالكبير» [٣٢] .

وهذا لا يختلف بشيء عما ورد في «آداب الصحبة» ؛ ولو استبدلت كلمة «الظريف» «بالمريد» أو «بالمؤمن» لأمكنك أن تعتبر هذا الفصل من صميم «آداب الصحبة» .

ومن الطريف أن كتب الأخلاق التي صنفها كتاب من النصارى في ذلك العصر تتناول نفس المواضيع التي تعالجها كتب الأخلاق الاسلامية ولا تختلف بشيء عن الكتب الاسلامية حتى ان كتاب ابي زكريا بن عدي (٨٩٣—٩٧٤م) نسب الى الجاحظ مرة والى محيي الدين بن العربي مرة أخرى [٣٣] .

ولا يفوتك ما كان لكتب الفلاسفة من التأثير في تطور الأدب الأخلاقي فقد ورد الكثير من أقوال الفلاسفة في كتب الأدب مثل «عيون الأخبار» و«العقد الفريد» و «روضة العقلاء» وما شاكلها ؛ واقتبس منها الشيء الكثير المصنفون الصوفيون . ولم يخل كتاب «آداب الصحبة» من ذكر الفيلسوف [٣٤]. ونجد في «آداب الصحبة» بعض العناصر التي نجدها في الرسائل الأخلاقية الفلسفية . ويكفيك في ذلك فصل صغير نقله الفارابي عن زينون :

«.. ينبغي لمن يتعلم الحكمة أن يكون شاباً فارغ القلب ، غير ملتفت الى الدنيا ، صحيح المزاج ، محباً للعلم بحيث لا يختار على العلم شيئاً من اسباب الدنيا ويكون صدوقاً لا يتكلم بغير الصدق محباً للانصاف بالطبع لا بالتكلف ويكون اميناً متديناً عاملا بالأعمال الدينية والوظائف الشرعية ... ولا يكون فظاً سيء الخلق... ويرحم على من

٣٢) الموشى ص ١٤٩ ٣٣) تهذيب الاخلاق ص٤ ٣٤) «كتب فيلسوف الى من في درجته»..

١٣

دونه في الرتبة .. ولا يكون آكولا ولا متهتكاً ولا خائفاً من الموت ولا جامعاً للمال الا بقدر الحاجة بما يحتاج إليه . ويدع الوقيعة في الناس ؛ وإن أراد تهذيبهم هذبهم بنصائح غير مؤلمة ؛ وان خالطهم ببدنه وخالفهم بخلقه بالسر فله ذلك . ويعود لسانه قول الخير والصدق ويعين الاخوان بما يفضل منه ؛ فمن فعل ذلك فهو حكيم حقيقي»[٣٥].

فان السلمي يوصي بنفس التواصي ولكن المثل الأعلى عند السلمي هو المريد الذي بلغ درجة الكمال في معاملته لاخوانه ؛ أما المثل الأعلى عند الفارابي فهو «الحكيم الحقيقي»... وقد أصاب الدكتور عثمان امين حيث قال : «وتجد الأخلاق الرواقية أيضاً عند متصوفي الاسلام وزهادهم الأولين... ولا شك ان تفقد الانسان عيوب النفس عادة ترجع الى الأخلاقيين الرواقيين وأنصار الافلاطونية الجديدة»[٣٦].

وهناك مصدر آخر لكتب الأخلاقيات وهو الحديث النبوي فان الدين الاسلامي دين عملي وعلم الاخلاق في الاسلام متصل بصلة لا تنفصم عراها بالشريعة الاسلامية[٣٧]) ولا يخلو كتاب من كتب الحديث من ذكر آداب النبي في معاملته للناس ، فانه يجب على المؤمن أن يقتدي بالنبي في اعماله وتصرفاته . ومن الطبيعي ان هذه الأبواب أمست مراجع لمؤلفي كتب الأدب ومؤلفي الكتب في آداب الصحبة من رجال الصوفية . وقد اقتبس المؤلفون من المتصوفين هذه الأحاديث وانما اضافوا اليها التعاليم الصوفية وحلوها بحكم الأولياء وأقوال أقطاب الصوفية والزهاد . ومن هذا النوع تآليف ابن أبي الدنيا التي ما زال فيها عنصر الحديث النبوي هو الغالب إلى ما هناك من حكايات وأقوال الزهاد والسلف الصالح .

وهناك نوع خاص من تصانيف الحديث النبوي كان الغرض منه الوعظ والحث على التمسك بمكارم الأخلاق وقد سعى مؤلفوها في تقييد أحاديث ذات مغزى خاص . ويطيل مؤلفو هذه الكتب الكلام في فضل الفقر والورع وفي ذم الغنى والحسد الخ . ومن هذا القبيل كتب ابي الليث السمرقندي . وقد أوضح ابو الليث مقاصده حيث قال : .. «ينبغي أن لا يقتصر على الفقه ولكن ينظر في علم الزهد

٣٥) راجع مقال الدكتور عثمان أمين : «الرواقية والاسلام» ــ «المشرق» كانون الثاني ١٩٤٥ ص ٤٦ ؛ وكتب إلي الاستاذ الدكتور ابلسنر مؤكداً أن هذه الرسالة إنما هي منسوبة إلى الفارابي. وقد انتهى الى هذا الرأي الاستاذ ف. روزنتهال في بحثه في مجلة « المشرقيات » Orientalia (سنة ١٩٣٧ ص ٦٤) وشاركه فيما ذهب اليه المرحوم ب. كراوس. ٣٦) نفس المرجع ص ٤٧ ٣٧) انظر : ليفي ، علم المجتمع ج ٢ ص ٦٧ ؛ وراجع ايضاً : حتي : تاريخ العرب ص ٤٠٠

١٤

والحكمة وفي كلام الآخرة وفي شمائل الصالحين، فان الانسان إذا تعلم الفقه ولم ينظر في علم الزهد والحكمة قسا قلبه والقلب القاسي بعيد من الله ... »[38] وهذه الكتب تعتبر حلقة الاتصال بين كتب الحديث وكتب التصوف فيما يتعلق بآداب الصحبة ومعاملة الناس .

وقد أصبحت الحاجة ماسة لوضع تصاميم الحركة الصوفية من الناحية الاجتماعية بعد أن ازدهرت الحركة الصوفية في غضون القرن الثالث وتعددت جماعاتها . وكانت هناك حاجة لضبط موقف المريد أو الفقير من جماعته والى تحديد موقفه من اخيه الصوفي وأخيه المسلم . أضف إلى ذلك أن الجماعات الصوفية قد اضطلعت بتربية الشبيبة الصوفية ولم يكن هناك بد من تحديد شروط الارادة . وكانت الفرق الصوفية — مهما كانت نزعاتها — تحاول أن تستند فيما تنشر من عقائدها إلى رجال الصحابة وأن تبرهن على أن أقوالها مستوحاة من سنة النبي . وقد نشأ نوع خاص من الأدب الصوفي مداره داب الصحبة ومعاشرة الاخوان . وذكر صاحب الفهرست اسماء علماء الصوفية الذين وضعوا كتباً في آداب الصحبة وآداب المريدين . ويقول ابن النديم أن يحيى بن معاذ الرازي (توفي ٢٠٦هـ) الف كتاباً اسمه: «كتاب المريدين» وان محمد بن الحسين البرجلاني (توفي ٢٣٨هـ) صنف كتابا اسمه : «آداب الصحبة» وان ابا الحسن علي بن محمد بن احمد المصري (توفي ٣٣٨هـ) صنف كتاباً سماه « كتاب المتحابين» [39]. وقد وصل الينا أن لابن أبي الدنيا كتاباً اسمه : « كتاب الاخوان » [40]. وأورد صاحب كشف المحجوب اسماء رجال الصوفية الذين ألفوا كتباً في هذا الشأن وذكر الجنيد (تصحيح الارادة) وأحمد بن خضرويه (الرعاية بحقوق الله) ومحمد بن علي الترمذي (بيان آداب المريدين) وابا القاسم الحكيم وابا بكر الوراق وسهل بن عبدالله وابا عبد الرحمن السلمي والقشيري [41].

ويمكننا ان نقرر ان «آداب الصحبة» للسلمي هو كتاب وسط يجمع بين خصائص كتب الأدب والكتب الصوفية . فقد انصهرت فيه جميع هذه العناصر إذ انك تجد فيه الأحاديث النبوية واقوال الزهاد واشعار شعراء الاسلام والجاهلية وحكم مشاهير العرب واقوال الخلفاء والحكماء . وهو من جهة الاسلوب اشبه ما يكون بكتب الوعظ

٣٨) بستان ص ١٨ ٣٩) فهرست ص ٢٦٠ وص ٢٦٢ ٤٠ الجامع ج ١ ص٤٢
٤١) كشف ص ٤٣٩

١٥

والزهد من نوع «بستان العارفين» ومصنفات ابن ابى الدنيا ، وهو من جهة المادة أقرب ما يكون من كتب الأدب ؛ والأحاديث التي جاء بها السلمي أقرب إلى أحاديث كتب الأدب منها الى أحاديث للؤلفات الصوفية فانها غالباً أحاديث معتدلة ، موضوعية ، لم يتطرف إليها الغلو والتطرف . ويمتاز الكتاب بأسلوبه السهل ، البسيط . ونظن أن الكتاب كان موجهاً إلى جميع المسلمين لما ينقصه من المعاني والرموز والاصطلاحات الصوفية . وقد أشار الأستاذ متز الى ان التصوف «كان بمثابة وعظ العامة ودعوتهم إلى معرفة الدين وقد نظم حياتهم ولاءم حاجاتهم وتأثر بكلامهم ولغتهم وأساليبهم»[٤٢] . وربما وضعه السلمي عمداً على هذه الصورة راجياً ان يكون نبراساً للجمهور ومبرهناً على أنه يوصي بما أمر به الدين والشريعة الاسلامية .

وصف مخطوطة كتاب «آداب الصحبة» وبعض التفاصيل عن الكتاب

عثرت على مخطوطة كتاب «آداب الصحبة» المشار إليها بحرف «ج» قبل ٨ سنوات في مكتبة الشيخ السنهوري في يافا . والمخطوطة هي ذات مائة صفحة ، في كل صفحة ١١ سطراً بالخط النسخي بالمداد الأسود . وطول الصفحة ٢٢ سنتيمتراً وعرضها ١٦ سنتيمتراً ، والمكتوب منها ١٦ سنتيمتراً طولا و ١١ عرضاً ، يحيط به إطار أحمر . وقد كتب في الصفحة الأولى في أعلى الصفحة : «كتاب آداب الصُّحبة» ولم يذكر المؤلف . وكتب في الصفحة الأخيرة : «تم في ١٩ جماد الثاني سنة ١٢٥٧ على يد كاتبه محمد الحداد عفا الله عنه ، آمين» . والمخطوطة مرتبة على فصول ، يبدأ كل فصل من فصولها بكلمات : «ومن آداب الصحبة» أو «ومن آدابها» كتبت بالحبر الأحمر . والمخطوطة كثر فيها التحريف وهي حافلة بالأغلاط .

وكانت مخطوطة «ج» أول مرجعنا ثم حصلنا على المخطوطة المشار اليها بحرف «ش» ؛ وهي صورة شمسية للمخطوطة الموجودة في متحف «شهيد علي» في قسطنطينية (رقم ١١١٤) وهي قسم من مجموعة (ص ٥٣ — ٨٤) وقد تفضل بارسال الصورة الشمسية الاستاذ ريتر . وخط هذه النسخة واضح وعنوان الكتاب : «كتاب فيه آداب الصحبة

٤٢) الحضارة ص ٢٣٠

١٦

والعشرة للاخوان وغيرهم ، تأليف الشيخ الامام القدوة ابي عبدالله (ا) عبد الرحمن (ا) ابن الحسين بن محمد السلمي النيسابوري رحمة الله عليه آمين» . وجاء في اول الكتاب بعد البسملة «بعث أبو الفضل عبد الرحمن بن احمد الرازي يقول سمعت ابا عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي الأزدي النيسابوري رحمة الله عليه يقول : الحمد لله .. الخ» . والنسخة كاملة ، تحتوي على بعض الزيادات كما اثبتناها في هامش طبعتنا هذه ؛ غير ان الأسانيد حذفت في المخطوطة ، كلها او بعضها .

ثم عارضنا المخطوطتين المذكورتين بمخطوطة اسكوريال المشار إليها بحرف «س» (ص ٦٢—٨٩ من مجموعة رقمها ١٧٨٩) ، أرسل الينا صورتها الشمسية الأستاذ حيرام بري ؛ وخطها خط مغربي واضح واسانيدها كاملة ؛ غير أنه ضاعت منها ١٣ صفحة (من ص ٦٥ — ٧٨ في مخطوطة «ج») وعنوانها : «كتاب ادب الصحبة ، تأليف الشيخ أبي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي النيسابوري رحمه الله ورضي عنه» . وجاء في وسط الصفحة : «كل ما أعلمت عليه في هذا الكتاب بغين معجمة هكذا «غ» فهو رواية شيخنا الامام في علمي القراءة والعربية ابي اسحاق الغافقي ، وما علامته هكذا «ق» فهو رواية شيخنا بحر البلاغة وحبر البراعة ابي القسم القبتوري حسبما أثبته وقت معارضة هذا الفرع بالأصل المعارض بهما المقروء عليهما المصحح بهما . قال ذلك محمد بن علي العدبس الحمد لله يروي شيخنا ابو القسم القبتوري كتاب ادب الصحبة هذا عن القاضي ابي العباس أحمد بن محمد بن حسن بن الغماز الخزرجي سماعاً عليه لجميعه عن الشيخ الفقيه القاضي الخطيب ابي عبدالله محمد بن ابراهيم بن رويبل الأنصاري بحق قراءته إياه على الشيخ الفقيه المحدث الشهير ابي الخطاب بن واجب بحق قراءته على الفقيه الحاج ابي بكر بن ابي ليلى والقاضي ابي عبدالله بن سعادة عن القاضي ابي علي حسين بن محمد الصدفي عن ابي بكر محمد بن أحمد بن عبد الباقي الدقاق عن أبي الفتح عبد الجبار بن عبدالله بن ابراهيم بن برزة الاردستاني الواعظ عن مؤلفه رحمهم الله . ويروي شيخنا ابو اسحاق الغافقي عن الشيخ الفقيه المحدث العدل ابي عبدالله محمد بن عبد الرحمن بن ابراهيم بن ... (؟) سماعاً عليه عن ابن واجب قراءة عليه بسنده المذكور . قال ذلك كله محمد بن علي بن محمد الرعيني وفقه الله» . ويلي ذلك في اسفل الصفحة شعر للفراء :

١٧

اقض الحوائج ما استطعـ ـت وكن لهم اخيك فارج
فلخير ايام الفتى يوم قضى فيه الحوائج

وبيتان من الشعر لسعيد بن يعقوب، اولها:

اذا لم يكن للمرء فضل ولم يكن يحامي على اخوانه لم يسود

وجاء في اعلى الصفحة الأولى: «بسم الله الرحمن الرحيم. صلى الله على سيدنا محمد وآله وسلم. قال الشيخ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي النيسابوري رحمة الله عليه.... الخ» وورد في الصفحة الاخيرة: «قابلته ثانية قاله محمد بن علي المذكور أسفله» وفي السطر التالي: كمل كتاب ادب الصحبة على يدي محمد بن علي بن محمد الرعيني ثم العدبس يسر الله مرامه وقضى على طلب العلم النافع لياليه وايامه. والحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد خاتم النبيين وآله وصحابته آمين». وفي اسفل الصفحة بالحروف الصغيرة: «قابل جميعه وصححه بأصل صحيح مقروء على شيخين الامام في علمي القراءة والعربية المشارك في غير ذلك أبي اسحاق ابراهيم بن أحمد الغافقي المديوني والامام في علم البلاغة والبراعة شيخ الكتبة في وقته أبي القاسم خلف بن عبد العزيز بن محمد الغافقي القبتوري رحمهما الله، مقابل بكتابيهما مصحح عليهما» وحدثاني رحمهما الله تعالى بكتاب أدب الصحبة هذا باسانيدهما فيه إلى مؤلفه رحمه الله. قال ذلك كله وكتبه بخطه محمد بن علي بن محمد العدبس المذكور فوق هذا نفعه الله بالعلم واقتفاه .. (؟) وجعله من سعداء ....(؟) لا رب سواه. والحمد لله والصلاة على محمد وآله وصحابته وسلم تسليماً.

وورد في أسفل الصفحة بيتان لأبن المرزباني:

إن الحوائج ربما اذرى بها عند الذي قضيت له تطويلها
فاذا قضيت لصاحب لك حاجة فاعلم بأن تمامها تعجيلها

وبيتان آخران لم يذكر صاحبهما.

طريقة معالجة المخطوطة ومنهجنا في التصحيح

بعد أن حصلنا على مخطوطة «س» وعارضناها بالمخطوطتين الآخريين اتضح لنا أن مخطوطة «س» تغلب عليها الصحة وأنها تفوق المخطوطتين الآخريين ضبطاً واتقاناً. وقد ذكرنا من قبل أن مخطوطة «ج» كثر فيها التحريف والتصحيف وهذا ما يقف عليه القارئ اذا طالع النصوص واختلاف القرآت في الحواشي. وسبق لنا أن نوهنا بأن أسانيد الأحاديث محذوفة في مخطوطة «ش»؛ ولا يخفى على القارئ مدى الخطأ والتحريف مما أوردناه في حواشي الكتاب. أما مخطوطة «س» فالأغلاط فيها قليلة والكلمات ضبط اكثرها بالحركات. وأبدى ناسخ المخطوطة حرصاً محموداً على اثبات النص كما ورد في الروايتين اللتين ذكرهما ووضع فوق بعض الكلمات علامة التصحيح. فهذه المخطوطة أقرب من الاصل واكمل من المخطوطتين الآخريين. لذلك فقد اتخذنا نسخة «س» أصلاً واعتمدنا على نصوصها وأشرنا في الحواشي الى ما هناك من الاختلافات، ذاكرين الساقط والزائد في «ج» و «ش».

وحققنا في كتب الطبقات والتواريخ اسماء الرجال، الذين ورد ذكرهم في اسانيد السلمي، بيد أننا لم نسق الا اسماء بعضهم، ولم ننقل تراجمهم عن المصادر وانما اكتفينا بذكر المصدر والاشارة الوجيزة عندما رأينا أن هناك حاجة الى الملاحظة والتنويه. ويجب علينا ان نذكر اننا لم نفلح في ضبط اسماء جميع رجال الاسانيد.

وتوخينا في ايراد المصادر التي وردت فيها الأحاديث والأقوال التي ساقها السلمي أن نرشد القارئ إلى مظان هذه الأقوال والأحاديث ليتبين الموارد التي استقى منها السلمي.

* *
*

واود ان ارفـع اخلص آيات الشكر الى استادي الدكتور ش. د. غويتين الذي هداني الى بحث حركة التصوف وسدد خطاي وشجعني على نشر هذا الاثر القيم من آثار التصوف الاسلامي، والأستاذ الدكتور د ص. بانيت على ما أسدى من نصيحـة وتدارك من خطأ وأنقذ من زلل كما اود ان اعبر عن اصدق عواطف الشكر للاستاذ الدكتور ح. ي. بولوتسكي الذي تفضل بمطالعـة المقدمة وادلى بالملاحظات القيمة والدكتور ن. براون على مساعدتـه وارشاده وللأديب الشاعر و. البستـاني على ملاحظاته اللغوية و للدكتور م. م. ابلسنر على قيامه بقراءة النماذج ومراجعة الكـتاب عند طبعه. ولا أزال مديناً بالشكر للعلامة الأستاذ هـ. ريتر والدكتور م م. ابلسنر والاستاذ الدكتور بري الذين بذلوا جهودهم للحصول على نسخ المخطوطـة ولادارة متحف اسكوريال في مدريد ومتحف شهيـد علي في قسطنطينية على إرسال الصورتين الشمسيتين.

كتاب
آداب الصحبة وحسن العشرة

تأليف

أبي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى
السلمي الأزدي النيسابوري

بسم الله الرحمن الرحيم [١]

أحمد لله الذي أكرم خواص عباده بالألفة في الدين ووفقهم لاكرام [٢] عبـاده المخلصين ورزقهم الشفقة على المؤمنين [٣] وزينهم بالأخلاق الكريمة والشيم الرضية [٤] مقتدين في فعالهم [٥] وأخـلاقهم وصحبتهم وعشرتهم بسيد المرسلين [1] ومتـأدبين في آدابهم بخـاتم النبيين صلى الله عليه وسلم [٦] حيث تأدب هو [٧] بأدب الله عز وجل وتمسك بلطائف أوامره . فأثنى [٨] عليه به فقال : وانك لعلى خلق عظيم [2] بما [٩] ندبه إليه من الأخلاق الكريمة والأنحاء المرضية بقوله : فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم في الأمر فاذا عزمت فتوكل على الله [3] . ومما [١٠] وصفه به سبحانه من حسن العشرة وكريم الصحبة أن قال : ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك [3] .

١) زيادة في ت : وبه نستعين ٢) في ج : لأكرم . وفقرة [خواص ... لاكرام] ساقطة في ت ٣) في ت : المسلمين ٤) في ت : الشريفة ٥) في ج و ت : افعالهم
٦) في ت : وعلى آله اجمعين ٧) محذوف في ت ٨) في ج و ت : واثنى ٩) في ت : لما
١٠) في ج : ومن ما ؛ في ت : بما

1) القشيري ص ٩ س ١٧ : عن ذي النون المصري : من علامات المحب لله عز وجل متابعـة حبيب الله صلى الله عليه وسلم في أخلاقه وأفعاله وأوامره وسننه ؛ وانظر : تفسير التستري ص١٠١ س ٦ : أصول مذهبنا ثلاث : أكل الحلال والاقتداء برسول الله صلى الله عليه وسلم في الأخلاق والأفعال واخلاص النية في جميع الأعمال ؛ وقارن : تاج العروس (للاسكندري) ص ٤ : ... ولا تحصل لك الرفعة عند الله الا بمتابعة النبي صلى الله عليه وسلم ... فالمتابعة تجعل التـابع كانه جزء من المتبوع .. ؛ وراجع : محاضرات ص ٢٠ ؛ شخصية محدص ١٩١ ، ٢١٦ 2) سورة القلم ٤ ؛ راجـع : تفسير التستري ص ١٠٧ : قوله : وانك لعلى خلق عظيم قال : تأدبت بأدب القرآن ولم تتجاوز حدوده . وهو قوله تعالى : إن الله يأمر بالعدل والاحسان ــ الآية 3) سورة آل عمران ١٥٩.

وسئلت عائشة رضي الله عنها عن خلق النبي صلى الله عليه وسلم فقالت : كان خلقه القرآن [4] قال الله تعالى : خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلين [5]. فالحمد لله الذي أهلهم لهذه الرتبة السنية وأكرمهم بهذه الاخلاق الرضية [١١]، هداهم [١٢] الى آداب [١٣] صحبة الاخوان والأكابر والأولياء [١٤] وعراهم من الأدناس والأخلاق الدنيئة وأخبر نبيه صلى الله عليه وسلم أنه الذي هداهم لهذه الآداب [١٥] بقوله تعالى : لو أنفقت ما في الأرض جميعاً ما ألفت بين قلوبهم ولكن الله ألف بينهم [6]. فالألفة أوجبت الأخوة والأخوة [١٦] أوجبت حسن العشرة وكريم [١٧] الصحبة والله يوفق لذلك من يشاء من عباده ويعينهم على ذلك بفضله وسعة رحمته إنه وليه والقادر عليه. وصلى الله على محمد سيدنا المصطفى وآله وأصحابه وأزواجه وسلم تسليما [١٨].

واعلم ان آداب الصحبة وحسن العشرة على وجوه ولكل قوم في ذلك وجوه من آداب الصحبة وحسن العشرة. وعلى المؤمن أن يحفظ لكل مسلم حق أخوته وحسن صحبته وعشرته [١٨ب]).

وأنا مبين في هذه المسألة ما يستدل به العاقل على ما وراءه [١٩] من حرمات المؤمنين [١٩ب]) وتعظيم حقوق المسلمين وأخلاق الأولياء والأبرار والنجباء والأخيار.

١١) في ج : المرضية ١٢) في ج : وراهم ؛ في ت : وهداهم ١٣) في ج : أدب
١٤) محذوف في ت ١٥) في ت : الآيات ١٦) في ج : الاخوات ١٧) في ت : كرم
١٨) زيادة في ج : كثيراً ؛ وفي ت : على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم. ذكر آداب الصحبة
١٨ب) في ت : وحسن عشرته ١٩) في ت : على ما روى من ذلك ١٩ ب) محذوف في ج.

4) راجع : البيان ج ٢ ص ٢٢ س ٧ ؛ الناسخ ص ١٥٠ س ٣ ؛ الأدب المفرد ص ٦٢ س ١٦ ؛ كنوز ج ٢ ص ٤٩ س ١٥ ؛ عوارف ص ١٦٤ س ٧ ، وتفسير هذا الحديث في ص ١٦٦ س ٦ : ان قول عائشة : كان خلقه القرآن - فيه رمز غامض وايماء خفي الى الأخلاق الربانية. واحتشمت من الحضرة الالهية أن تقول ... الخ ؛ احياء ج ٢ ص ٣١٣ س ١٧ ؛ سراج ص ٢٤٦ س ٦ : تفسير الحديث : فالقران يجمع كل فضيلة ويحث عليها وينهى عن كل نقيصة ورذيلة ... فهذا من حسن الخلق كما ترى ... 5) سورة الأعراف ١٩٩ ؛ وراجع : الناسخ ص ١٤٩ ؛ وانظر مباحث بشر فرس ص ٤٠ (ملاحظة ٣٥) وص ٤٥ وص ٥٠ ؛ وراجع مرآة المروات ص ٥. 6) سورة الأنفال ٦٣.

فمن ذلك أن تعلم[٢٠] أن المسلمين كالجسد الواحد وأن على بعضهم أن يعين البعض على الخيرات ويدفع عنه المكاره[٢١]. كذلك[٢٢] حدثنا ابو الحسن علي بن[٢٣] بندار الصيرفي[7] قال انا[٢٤] الحسن بن سفيان[8] قال انا يزيد بن صالح قال اخبرني خارجة عن زكريا عن عامر عن النعمان بن بشير قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: مثل المؤمنين في توادهم وتراحمهم كمثل الجسد الواحد اذا اشتكى عضو منه تداعى سائره بالحمى والسهر[9]. وانا علي بن بندار قال انا[٢٤] الحسن بن سفيان قال انا[٢٤] يزيد بن صالح قال انا[٢٤] ابن المبارك قال انا[٢٤] بريد[٢٥] بن عبدالله بن أبي بردة عن جده عن أبي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: المؤمن للمؤمن كالبنيان يشد بعضه بعضاً[10]. انا عبدالله ابن محمد بن عبد الرحمن الرازي قال انا الحسن بن سفيان[٢٦] قال انا محمد بن عبدالله ابن عمار[٢٧][11] قال انا المعافى[٢٨][12] عن عبد الأعلى بن ابي المساور[٢٩][13] عن عكرمة عن الحارث بن عمير[٣٠][14] عن سلمان[٣١] قال قال رسول الله صلى

٢٠) في ج: يعلم ٢١) في ت: عنهم المكاره والمضرات ٢٢) في ج: ولذلك؛ في ت: وكذلك ٢٣) في ج: علي بندار ٢٤) في ج: لنا ٢٥) في ج: يزيد؛ راجع بريد ابن عبدالله بن ابي بردة في تهذيب التهذيب ج ١ ص ٤٣١ ٢٦) في س: الحسن بن شيبان ٢٧) في س: عماد ٢٨) في س: المعافى ٢٩) في ج: المسافر ٣٠) في ج وس: الحرث بن عميرة ٣١) في ت زيادة: رضي الله عنه.

7) راجع ترجمته في الشعراني ج ١ ص ١٠٧ 8) هو الحسن بن سفيان بن عامر بن عبدالعزيز بن النعمان الشيباني ابو العباس النسوي البالوزي (توفي ٣٠٣ هـ). راجع: السمعاني ص ٦٣ (ب)؛ السبكي ج ٢ ص ٢١٠؛ ابن عساكر ج ٤ ص ١٧٨ 9) راجع: البخاري ج ٤ ص ٤٤ س ٢٤؛ تنبيه ص ١٢٩؛ عوارف ص ١٩٣ س ١٨؛ احياء ج ٢ ص ١٧١ س ٧؛ المعجم الصغير ص ٦ س ١٦ 10) راجع: البخاري ج ٤ ص ٤٦ س ٥؛ الترمذي ج ١ ص ٣٥١ س ١؛ احياء ج ٢ ص ١٧١ س ٨؛ احاسن الكلم ص ٧ س ٣؛ عوارف ص ١٩٣ س ١٥ 11) هو محمد بن عبدالله بن عمار بن سوادة ابو جعفر المخرمي (توفي ٢٤٢ هـ)؛ انظر تاريخ بغداد ج ٥ ص ٤١٦ 12) هو المعافى بن عمران ابو مسعود الأزدي الموصلي (توفي ١٨٥ هـ)؛ راجع: تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٢٢٦ 13) هو عبد الأعلى بن أبي المساور الزهري ابو مسعود الجرار الكوفي؛ راجع ترجمته في تهذيب التهذيب ج ٦ ص ٩٨ 14) هو الحارث بن عمير الزبيدي الحارثي (روى عن سلمان الفارسي). راجع: ابن عساكر ج ٣ ص ٤٥٣.

الله عليه وسلم : الأرواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف[15].
انا ابو سعيد أحمد بن محمد بن رميح[٣٢] الحافظ[16] قال انا أحمد بن محمد بن سعيد[٣٣] الحافظ قال انا محمد بن بكر بن عبد الرحمن السمرقندي قال انا أحمد بن نصر السمرقندي[٣٤] قال انا أبي عن ابراهيم بن طهمان عن الأعمش عن شقيق عن علي كرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إن الأرواح تلاقى في الهواء[٣٥] فتشام فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف[17].

فاذا أراد الله بعبد من عبيده خيراً وفقه لمباشرة أهل السنة وأهل الستر والصلاح والدين[٣٦] ونزهه[٣٧] عن صحبة أهل الهوى والبدع والمخالفين. فانه روي أن النبي صلى الله عليه وسلم قال : المرء على دين خليله فلينظر أحدكم من يخالل.

٣٢) في ج : رمح ؛ في س : رميح ٣٣) في ج : سعد ٣٤) ساقط في ج [أحمد ... السمرقندي] ٣٥) في ج و ت: في الهوى ٣٦) زيادة في ت: والفلاح ٣٧) في ج: يرده

15) راجع : ابو داود ج ٢ ص ٢٩٣ س ٩ ؛ المقدج ١ ص ٣١٣ (وقارن الشعر في هذا المعنى : وإن القلوب لأجناد مجندة : لله في الارض بالاهواء تعترف .... الخ) ؛ روضة ص ٨٨ س ٦ ؛ احياء ج ٢ ص ١٤٢ س ١٥ (وفي المغنى : إن هذا الخبر في مسلم من حديث ابي هريرة وفي البخاري تعليقاً من حديث عائشة) ؛ الصديق ص ٥٣ س ٢٢ ؛ الموشى ص ٢٥ س ٦ ؛ ادب الدنيا ص ١٢١ س ١٩ ؛ جامع ج ١ ص ١٢١ ؛ محاضرات الأدباء ج ٢ ص ١٣ س ٢٠ ؛ مروج الذهب ج ٢ ص ١٨٧ س ٢١ ؛ الأدب المفرد ص ١٧٧ س ٢٣ وص ١٧٨ س ٤ ؛ حلية ج ١ ص ١٩٨ س ١٨ (عن الحارث بن عميرة) 16) هو ابو سعيد أحمد بن محمد بن رميح بن عصمة النخعي النسوي ثم المروزي — من شيوخ السلمي ؛ انظر تذكرة ج ٣ ص ١٣٤ ؛ وانظر كذلك : تاريخ بغداد ج ٥ ص ٦ 17) راجع : الأسماء والصفات ص ٣٦٥ س ٦ وس ١٦ وس ١٩ : قال ابو سليمان الخطابي : هذا يتاول وجهين احدهما أن يكون إشارة الى معنى التشاكل في الخير والشر ... والارواح انما تتعارف بضرائب طباعها التي جبلت عليها ... ولذلك صار الانسان يعرف بقرينه ... والوجه الآخر انه اخبار عن بدء الخلق في حال الغيب على ما روي في الاخبار أن الله عز وجل خلق الأرواح قبل الأجسام فكانت تلتقى فتشام كما تشام الخيل فلما التبست بالاجسام تعارفت بالذكر الاول ... الخ ؛ وراجع المقدج ١ ص ٣١٤ س ٥ : وقال رسول الله الانفس جنود مجندة وانها لتتشام في الهوى كما تتشام الخيل ... الخ ؛ احياء ج ٢ ص ١٤٢ - ٢ (وفي المغني للعراقي : هذا الخبر في الاوسط للطبراني بسند ضعيف من حديث علي) ؛ الصديق ص ٥٤ س ٢٢ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ٦ م ١٥٤ (الديلمي عن علي).

٢٥

انا الشيخ أبو الوليد حسان بن محمد الفقيه[18] قال انا محمد بن المنذر الهروي قال انا أبو أمية الطرسوسي والرمادي قالا [٣٨] انا أبو داود الطيالسي قال انا زهير بن محمد [19] عن موسى بن وردان [٣٩] عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : المرء على دين خليله فلينظر أحدكم من يخالل[20] . أنشدنا محمد بن طاهر الوزيري [21] قال أنشدني المطرفي لبعض الشعراء :

عن المرء لا تسأل وسل [٤٠] عن قرينه
فكل قرين بالمقارن مقتد [٤١] [22]

٣٨) في ج : قال ٣٩) في ج : وردان ان ٤٠) في ت وفي بعض المصادر : وابصر قرينه
٤١) في العقد وفي بعض المصادر الاخرى : يقتدي

18) هو حسان بن محمد بن أحمد بن هارون بن حسان بن عبدالله بن عبد الرحمن بن عنبسة بن سعيد بن العاص ابو الوليد القرشي النيسابوري (توفي ٣٤٩ ﻫ) ؛ وراجع : السبكي ج ٢ ص ١٩١
19) هو زهير بن محمد ابو المنذر التميمي الخراساني المروزي الخرقي (روى عن موسى بن وردان) ؛ انظر : تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٣٤٨ 20) راجع : ابو داود ج ٢ ص ٢٩٣ س ٧ ؛ الترمذي ج ٢ ص ٦٠ س ٢٠ ؛ الوشي ص ١٧ س ٢٠ ؛ احاسن الكلم ص ٩ س ٧ ؛ روضة ص ١٩ س ٩ : ... ان من اعظم الدلائل على معرفة ما فيه المرء من تقلبه وسكونه هو الاعتبار بمن يحادثه ويوده لان المرء على دين خليله وطير السماء على اشكالها تقع ... الخ ؛ الذريعة ص ١٥٤ س ١٠ ؛ الميداني ج ٢ ص ١٦٩ س ١٢ ؛ تاريخ بغداد ج ٤ ص ١١٥ ؛ قوت ج ٤ ص ١٢٤ ؛ عوارف ص ٣٠٣ س ١٢ : المرء على دين خليله ولا خير في صحبة من لا يرى لك مثل ما يرى لنفسه ؛ احياء ج ٢ ص ١٥٠ س ١١ ؛ بداية ص ٦٥ س ١١ ؛ محاضرات الأدباء ج ٢ ص ٣ س ٨ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ٦ م ٩٥ 21) هو محمد بن طاهر بن محمد بن الحسن بن الوزير ابو نصر الوزيري ؛ راجع عنه : السمعاني ص ٥٨٤ 22) البيت منسوب الى عدي بن زيد في العقد ج ١ ص ٣٤٥ س ٢١ (وفي نفس المصدر ج ١ ص ٣١٤ س ١٦) وفي الموشى ص ١٤ س ١٤ وفي عيون ج ٣ ص ٧٩ س ١٥ وفي ديوان المعاني ج ٢ ص ٢٤٨ وفي الصديق ص ٣٠ س ١٨ وفي الميداني ج ٢ ص ١٦٩ س ١٤ وفي غرر ص ٣٤٩ س ١٤ وفي الايجاز والاعجاز ص ٣٩ س ٩ ؛ والبيت منسوب الى طرفة في شرح المضنون ص ٨١ س ٨ . ولم يذكر صاحب البيت في محاضرات الادباء ج ٢ ص ٣ س ١٨ وفي الذريعة ص ١٥٤ س ١٢ . — وراجع ملاحظة الناشر في عيون ج ٣ ص ٧٩ .

انا عمر بن أحمد بن شاهين ببغداد [23] قال نا عبيد الله بن عبد الرحمن [24] قال نا زكريا بن يحيى قال نا الأصمعي قال نا سليمان [٤٢] بن بلال [25] عن مجالد [٤٣] عن الشعبي قال قال علي بن أبي طالب كرم الله وجهه لرجل وقد ذكر له [٤٤] صحبة رجل فقال

لا تصحب أخا الجهل [٤٥] ... وإيـــاك وإيـــاه

فكم من جاهل أردى ... حليما [٤٦] حين آخاه [٤٧]

يقاس المرء بالمرء ... اذا ما المرء [٤٨] ماشاه

وللشيء من الشيء ... مقاييس وأشبـــاه

وللقلب على القلب [٤٩] ... دليـــل حين يلقـاه [26]

فمن آداب العشرة حسن [٤٩ب] الخلق مع الاخوان والأقران والأصحاب اقتداء بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم. أخبرنا أبو الحسن محمد بن محمد بن الحسن بن الحارث

٤٢) في ج : سلمان ٤٣) في ج : مجاهد ٤٤) ساقط في ج ؛ في ت حذفت فقرة [كرم الله .... رجل] ٤٥) في العقد : اخا السوء ؛ في الروضة : الجاهل ٤٦) في خ : حكيما ٤٧) في ج : واخاه ٤٨) في ت : ما هو ؛ في س : ما هو ، وعلى هامش الصفحة : ما المرء (وفوقها علامة التصحيح «غ») ٤٩) في ج : من القلب ٤٩ب) في ج : وحسن

23) هو ابو حفص عمر بن أحمد بن عثمان بن أحمد الواعظ المعروف بابن شاهين ؛ راجع تذكرة ج ٣ ص ١٨٤ 24) هو عبيد الله بن عبد الرحمن بن عيسى ابو محمد السكري (توفي ٣٢٣ هـ) ؛ أنظر تاريخ بغداد ج ١٠ ص ٣٥١ 25) هو سليمان بن بلال التيمي (توفي ١٧٧ هـ) ؛ راجع تهذيب التهذيب ج ٤ ص ١٧٦ 26) نسبت هذه الابيات الى علي بن ابي طالب في روضة ص ١٠٢ س ١٦ ؛ وفي قوت ج ٤ ص ١٢٤ وفي احياء ج ٢ ص ١٥٠ س ٢٥ ؛ ونسبت الى ابي العتاهية في العقد ج ٣ ص ٤٤ س ١٠ وفي عيون ج ٣ ص ٨ س ١١ ؛ ووردت بعض هذه الابيات في البيان ج ١ ص ٧٩ س ١٦ وفي الموشى ص ١٥ س ٤ وفي الصديق ص ٩٣ س ١٢ وفي محاضرات الادباء ج ٢ ص ٣ س ٢٠ ولم يذكر صاحبها ؛ - وذكر صاحب العقد في ج ١ ص ٣١٤ س ١٩ القصة التالية : بينما سليمان بن داود عليهما السلام تحمله الريح اذ مر بنسر واقع على قصر فقال له : كم لك مذ وقعت ههنا ؟ قال : سبعمائة سنة . قال : فمن بنى هذا القصر ؟ قال : لا ادري ، هكذا وجدته . ثم نظر فاذا فيه كتاب منقور بابيات من شعر وهي : خرجنا من قرى اصطخر ... الخ ... فلا تصحب أخا السوء .... الخ ؛ ووردت هذه الحكاية في سراج ص ١٢٣ س ٢٢ ؛ وذكر صاحب عيون (ج ٣ ص ٧٩ س ٩) حكاية ابي قبيل الذي أسر ببلاد الروم واصاب على ركن من أركانها : ولا تصحب أخا الجهل الخ .... ووردت في بعض المصادر ابيات أخرى إضافية.

الـكارزي [٥٠] [27] قال انا علي بن عبد العزيز قال انا أبو نعيم قال انا داود بن يزيد الأودي [٥١] [28] عن أبيه عن أبي هريرة أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : أكثر ما يدخل الجنة التقوى وحسن الخلق [٥٢] [29] . انا أبو علي حامد بن محمد بن عبدالله الرفاء [30] قال انا موسى بن الحسن قال انا أبو نعيم قال انا سفيان عن حبيب ابن أبي ثابت عن ميمون بن أبي شبيب عن أبي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : اتق الله حيثما كنت وأتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن [31] . أخبرنا أبو بكر عبد الرحمن بن أحمد بن سعيد الحافظ المروزي انا أبو العباس بن جعفر بن وجيه المروزي قال انا أحمد بن عبدالله قال نا النضر بن محمد المروزي [٥٣] عن زياد بن علاقة عن اسامة بن شريك قال : قلت : يا رسول الله ما خير ما أعطي الانسان [٥٤] قال : حسن خلق [٥٥] [32] .

ومن آدابها تحسين ما يعاينه من عيوب اخوانه . فاني سمعت عبدالله بن محمد المعلم يقول سمعت عبدالله بن محمد بن منازل [٥٦] يقول : المؤمن يطلب معاذير إخوانه والمنافق يطلب عثرات إخوانه [33] . سمعت منصور بن عبدالله يقول سمعت أبا علي الثقفي يقول سمعت حمدون القصار يقول : إذا زل أخ من إخوانكم فاطلبوا له سبعين

٥٠) في ج : الـكازرجي ٥١) في ج : .... بن يزيد قال حدثنا الأودي ٥٢) حذف هذا الحديث في ت . ٥٣) حذف في ج : [انا ابو العباس ... المروزي] ٥٤) في ج : الناس ٥٥) في ج وفي ت : خلق حسن ؛ وعلى هامش الصفحة في س : خلق حسن (وفوق الملاحظة علامة التصحيح « غ ») ٥٦) في الاحياء : ابن مبارك

27) هو أبو الحسن محمد بن محمد بن الحسن بن الحارث الـكارزي ؛ راجع عنه السمعاني ص ٤٧١
28) هو داود بن يزيد بن عبد الرحمن ابو يزيد الاودي الزعافري الكوفي ؛ راجع ترجته في تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٢٠٥ 29) راجع الترمذي ج ١ ص ٣٦١ س ٨ ؛ احياء ج ٢ ص ١٣٨ - ١ ؛ عوارف ص ١٦٨ س ٤ ؛ المستدرك ج ٤ ص ٣٢٤ س ١١ ؛ بلوغ المرام م ١٥٦١ 30) هو ابو علي حامد بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن معاذ الدومي الرفاء الواعظ ؛ راجع عنه السمعاني ص ٢٥٦ 31) راجع : الترمذي ج ١ ص ٣٥٩ س ٣ ؛ المعجم الصغير ص ١٠٩ ؛ احياء ج ٣ ص ٤٣ - ٧ ؛ وكذلك احياء ج ٤ ص ٩ - ٢ ؛ النووي - عارفين ص ٢١ س ٥ ؛ جامع ج ١ ص ٧ س ٧ ؛ عوارف ص ١٧٦ س ٧ 32) راجع : مسند ابي حنيفة ص ١٦٩ س ٣٠ : مثل : ما خير ما أعطي العبد ... ؛ احياء ج ٢ ص ١٣٨ - ٢ ؛ الأدب المفرد ص ٥٩ س ١٠ 33) راجع : احياء ج ٢ ص ١٥٦ س ١٠ .

٢٨

عذراً فان لم تقبله قلوبكم فاعلموا ان المعيب انفسكم حيث [٥٧] ظهر لمسلم سبعون عذرا فلم تقبله [34].

ومن آدابها معاشرة من يثق بدينه وأمانته في ظاهره وباطنه لقول الله تعالى [٥٨] : لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله — الآية [35].

والصحبة والمعاشرة على وجوه . فالمعاشرة مع الأكابر والمشايخ بالحرمة والخدمة لهم والقيام بأشغالهم . والمعاشرة مع الأقران والأوساط بالنصيحة وبذل الموجود والسكون عند الأحكام [٥٩] ما لم يكن إثماً . والمعاشرة مع الأصاغر والمريدين بالارشاد والتأديب والحمل على ما يوجبه ظاهر [٦٠] العلم وآداب السنة واحكام البواطن والهداية الى [٦١] تقويمها بحسن الأدب .

ومن آدابها الصفح عن عثرات الاخوان وترك تأنيبهم عليها . قال الله تعالى : فاصفح الصفح الجميل [36]. قيل [٦١ب] في التفسير ان لا يكون فيه تقريع ولا تأنيب ولا توقيف ولا معاتبة . وقيل أيضاً هو رضى بلا عتاب [37]. سمعت عبدالله بن محمد الرازي يقول سمعت أبا جعفر الصائغ يقول سمعت مردويه الصائغ يقول سمعت الفضيل ابن عياض يقول : الفتوة الصفح [٦٢] عن عثرات الاخوان [38] . وكما يجب على العبد السعي في طلب علم يتعلمه ليحسن به آداب خدمة سيده كذلك واجب عليه أن يسعى في طلب من يعاشره ليعينه على طاعة مولاه . فان بعض الحكماء قال : المؤمن يألف

٥٧) في ت : حين ٥٨) في ج : لقوله تبارك وتعالى ٥٩) في ج : عند الحكام
٦٠) في س: في ظاهر العلم ٦١) في ج و س: التي ٦١ب) حذف في ج ٦٢) في ج : العفو

34) راجع : الامتاع ج ٢ ص ١٢٦ س ٧؛ حلية ج ٢ ص ٢٨٥ س ٥ (عن أبي قلابة) ؛ احياء ج ٢ ص ١٦٣ س ١٦ : قيل ينبغي ان تستنبط لزلة أخيك سبعين عذراً .... الخ ؛ وقارن : ابن عساكر ج ٦ ص ٢٣٧ س ١٢ : قال ابن سيرين : اذا اتاك عن اخيك شيء تكرهه فالتمس له عذراً ما لم تجد له عذراً 35) سورة المجادلة ٢٢ 36) سورة الحجر ٨٥
37) راجع : تفسير التستري ص ٥٣ : قال : حكى محمد بن الحنفية عن علي رضي الله عنه في قوله تعالى: فاصفح الصفح الجميل قال هو الرضى بلا عتاب 38) راجع: احياء ج ٢ ص ١٥٦ س٢ ؛ القشيري ص ١١٣ س ١٠ ؛ عوارف ص ١٨٢ س ١٠ .

المؤمن ويواليه [٦٣] طبعاً وسجية . انا عمر بن احمد بن شاهين قال انا عبيد الله بن عبد الرحمن قال انا زكريا بن يحيى عن الأصمعي قال قال اعرابي : تناس مساوىء الاخوان يدم لك ودهم .

وواجب على المؤمن أن يجتنب عشرة طلاب الدنيا ، فانهم يدلونه على طلبها وجمعها ومنعها وذاك الذي يبعده عن طلب نجاته ويقطعه عنها ، ويجتهد في معاشرة اهل الخير ومن يدله على طلب الآخرة وطاعة [٦٤] مولاه . كذلك سمعت محمد بن عبدالله بن شاذان [39] يقول سمعت يوسف بن الحسين يقول قلت لذي النون وقت مفارقته : أوصني فقال : عليك بصحبة من تسلم منه في ظاهر أمرك وتبعثك على الخير صحبته وتذكرك الله رؤيته [40] .

ومن آداب العشرة قلة الخلاف على الاخوان ولزوم موافقتهم فيما يبيحه الدين والشريعة . سمعت جدي اسماعيل بن نجيد رحمه الله يقول سمعت أبا عثمان الحيري يقول : موافقة الاخوان خير من الشفقة عليهم [٦٥] .

ومن آداب العشرة أن تحمد إخوانك على حسن نياتهم وإن لم يساعدهم العمل . فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : نية المؤمن خير من عمله [41] . وقال علي كرم الله

٦٣) في ج : يألف المؤمن يواليه ... ٦٤) في ج وس : وطلب ٦٥) هذه الفقرة ساقطة في ج

39) هو محمد بن عبدالله بن عبد العزيز بن شاذان ابو بكر الرازي (توفي ٣٧٦هـ) ؛ راجع تاريخ بغداد ج ٥ ص ٤٦٤ 40) راجع : البيان ج ٣ ص ١١٤ س ١٣ : وقالوا لعيسى بن مريم : من نجالس ؟ قال : من تذكركم بالله رؤيته ويزيد في علمكم منطقه ويرغبكم في الآخرة عمله ؛ الذريعة ص ١٥٤ س ٧ : وقيل : جالسوا من تذكركم ... الخ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ٦ م ١٢٧ .
41) راجع : المجتنى ص ٢٣ س ٦ ؛ قوله صلعم : نية المؤمن خير من عمله - يريد عليه السلام أن المؤمن ينوي الاشياء وأبواب البر نحو الصدقة والصوم وغير ذلك فلعله يعجز عن بعض ذلك وهو معقود النية عليه فنيته خير من عمله ؛ مختلف الحديث ص ١٨٥ س ١ وس ٦ : فان الله تعالى يخلد المؤمن في الجنة بنيته لا بعمله ، ولو جوزي بعمله لم يستوجب التخليد لأنه عمل في سنين معدودة والجزاء عليها يقع بمثلها وباضعافها وانما يخلده الله بنيته لانه كان ناوياً ان يطيع الله ابداً لو ابقاه أبداً ... الخ .. ؛ بستان ص ١٨١ س ١٢ ؛ تنبيه ص ١٦٣ س ١٩ ؛ قوت ج ٤ ص ٣٥ س ٤ ؛ احياء ج ٤ ص ٣١٣ (العراقي في المغني : هذا الحديث في الطبراني من حديث سهل بن سعد ومن حديث النواس بن سمعان وكلاهما ضعيف) ؛ المدخل ج ١ ص ٥٢ س ١٤ ؛ جامع ج ٢ ص ١٨٧ س ٢٢ (عن البيهقي في شعب الايمان عن أنس) ؛ كنز العمال ج ٢ ص ٨٦ م ٢١٠٧ .

وجهه : من لم يحمد أخاه على صدق [٦٦] النية لم يحمده على حسن الصنيعة [42] .

ومن آدابها أن لا يحسد إخوانه على ما يرى عليهم من آثار نعم الله عليهم بل يفرح لذلك [٦٦ب] ويحمد الله على ما يرى من النعمة عليهم كما يحمده بنعمته على نفسه [٦٧]. قال الله تعالى : أم يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله [43] وقال صلى الله عليه وسلم : لا تحاسدوا [٦٨] وقال صلى الله عليه وسلم : كاد الحسد أن يغلب القدر [44] .

ومن آدابها أن لا يواجه أخاً من إخوانه بما يكره . وقد انا عبدالله [٦٩] بن عثمان قال نا جعفر بن محمد بن نصير قال انا ابن مسروق قال انا محمد بن الحسين البرجلاني قال انا سليمان بن حرب قال انا حماد عن سلم العلوي عن أنس أن النبي صلى الله عليه وسلم كان لا يواجه أحداً في وجهه بشيء يكرهه [45] .

ومن آدابها ملازمة الحياء في كل حال . كذلك انا محمد بن اسحاق بن أيوب قال انا محمد بن أيوب الرازي قال انا علي بن المديني عن سفيان بن عيينة عن الزهري عن سالم عن أبيه قال : سمع النبي صلى الله عليه وسلم رجلا يعظ أخاه [٧٠] في الحياء فقال : الحياء من الايمان [46] . انا أبو نصر محمد [٧١] بن محمد بن حامد الترمذي [47]

٦٦) في ت : حسن صدق ٦٦ب) في ج وفي ت : بذلك ٦٧) في ت : ويحمد الله تعالى على ذلك حمده بنعمته على نفسه ٦٨) في ت ورد هذا الحديث بعد حديث : كاد الحسد . . .
٦٩) في ج : عبيد الله ٧٠) في ج : الناس ٧١) في ج : ابو نصر ومحمد

42) راجع : احياء ج ٢ ص ١٥٩ س ٢٣ ؛ وقارن : الصديق ص ٩٦ س ١ : وقال فيلسوف : من لم يرض من اخيه بحسن النية لم يرض منه بحسن العطية . 43) سورة النساء ٥٤
44) راجع : العقد ج ١ ص ٣٠٨ ؛ احياء ج ٣ ص ١٦٣ ـ ٢ (العراقي في المغني : حديث ابي مسلم الكشي والبيهقي في شعب الايمان من رواية يزيد الرقاشي عن أنس ويزيد ضعيف ؛ ورواه الطبراني في الاوسط بلفظ : كادت الحاجة أن تكون كفراً وفيه ضعف ايضاً) ؛ الجامع ج ٢ ص ٨٨ س ٢٢ ؛ كنوز ج ٢ ص ٣٥ 45) راجع : ابو داود ج ٢ ص ٢٨٨ س ٦ ؛ احياء ج ٢ ص ١٥٥ ـ ٣ ؛ الناسخ ص ١٥٠ س ٢ ؛ الأدب المفرد ص ٨٦ س ٧ ؛ جامع ج ٢ ص ١١٣ س ١٢ (عن مسند ابن حنبل) 46) البخاري ج ٤ ص ٥٧ س ٦ ؛ المسائل للامام احمد ص ٣١٦ س ١٠ ؛ الأدب المفرد ص ١١٩ س ١٤ ؛ الذريعة ص ١١٤ س ٧ : قال النبي صلعم : من لا حياء له لا ايمان له ؛ بلوغ المرام م ١٥٥٢ ؛ جامع ج ١ ص ١٥٢ س ١٠
47) هو محمد بن محمد بن حامد بن اسماعيل بن خالد ابو نصر الترمذي (توفي ٣٤٦ هـ) ؛ راجع : تاريخ بغداد ج ٣ ص ٢١٨.

٣١

قال انا محمد بن حبال [٧٢] الصنعاني قال انا خالد بن يزيد العمري قال انا سفيان الثوري عن سهيل بن أبي صالح عن أبيه عن ابي هريرة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم الايمان بضع وسبعون أو [٧٣] بضع وستون شعبة [٧٣ب] أفضلها شهادة أن لا إله الا الله وأدناها إماطة الأذى عن الطريق والحياء شعبة من الايمان [48] . انا عبدالله ابن محمد بن كعب الكمي [49] قال أنا محمد بن غالب بن حرب [50] انا أبو الوليد قال انا الليث بن سعد عن يزيد بن أبي حبيب عن أبي الخير سمع سعيد بن زيد [٧٤] أن رجلا قال للنبي صلى الله عليه وسلم : أوصني . قال : استحي الله كما تستحي رجلا صالحاً من قومك [51] . انا عبدالله بن محمد الرازي قال انا الحسن [٧٥] بن علي الفسوي [٧٦] [52] قال انا سعيد بن سليمان الواسطي [53] قال انا هشيم [54] عن منصور بن زادان عن الحسن عن أبي بكرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : الحياء من الايمان والايمان في الجنة والبذاء من الجفاء والجفاء في النار [55] .

وللمعاشرة [٧٧] ثمن . فيجب أن يطالب صاحبه بثمن معاشرته وهو صدق المودة وصفاء المحبة فان العشرة لا تتم إلا بهما .

٧٢) في ج: حبان ٧٣) في ج : وبضع ٧٣ ب) ساقط في ج و س ٧٤) في ج : سعيد ابن يزيد ٧٥) في ج : حسن ٧٦) في ج : الفسري ٧٧) في س : والمعاشرة

48) راجع : البخاري ج ١ ص ٦ س ١ ؛ ابن ماجه ج ١ ص ٢٩ س ١ ؛ الترمذي ج ٢ ص ١٠٢ س ٢١ ؛ مختلف الحديث ص ٣٠٠ س ١٢ ؛ الادب المفرد ص ١١٤ س ١٤ ؛ الاربعة ص ١١٤ س ١٠ ؛ المجازات ص ٨٧ س ١٥ ؛ كنز العمال ج ١ ص ٩ م ٥٢ ــ ٥٦ 49) هو ابو محمد عبدالله بن محمد بن موسى بن كعب الكمي ؛ انظر السمعاني ص ٤٨٥ 50) هو محمد بن غالب ابن حرب ابو جعفر الضبي التمار المعروف بتمتام (التمتام) (توفي ٢٨٣ ﻫ) ؛ راجع عنه : تاريخ بغداد ج ٣ ص ١٤٣ 51) راجع : الترمذي ج ٢ ص ٧٥ س ٤ : استحيوا من الله حق الحياء ؛ جامع ج ١ ص ٣٨ : استحي من الله استحياءك من رجلين من صالحي عشيرتك ؛ كنز العمال ج ٢ ص ٢٦ م ٦٢٥ 52) هو الحسن بن علي بن الوليد ابو جعفر الفارسي الفسوي (توفي ٢٩٦ ﻫ) ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٧ ص ٣٧٢ 53) هو سعيد بن سليمان ابوعثمان الواسطي المعروف بسعدويه البزاز (توفي ٢٢٥ ﻫ) ــ انظر تاريخ بغداد ج ٩ ص ٨٤ 54) هو هشيم ابن بشير ابو معاوية السلمي الواسطي ؛ انظر ترجمته في تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٨٥ 55) راجع : ابن ماجه ج ٢ ص ٥٤٦ س ٢ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٦١ س ٢٩ ؛ تنبيه ص ١٦٢ س ١٣ ؛ الادب المفرد ص ٢٤٦ س ٢٢ ؛ مكارم الاخلاق ص ٤٩.

ومن آدابها بشاشة الوجه ولطف اللسان وسعة القلب وبسط اليد وكظم الغيظ وإسقاط الكبر وملازمة الحرمة وإظهار الفرح بما رزق من عشرته وإخوانه .

ومن آدابها أن لا تصحب إلا عالماً أو عاقلا [٧٨] حليما تقيا . كذلك سمعت أحمد بن علي بن جعفر يقول سمعت فارساً [56] يقول سمعت يوسف بن الحسين [57] يقول سمعت ذا النون يقول : ما خلع الله على عبد من عبيده خلعة أحسن من العقل ولا قلده الله قلادة أجمل من العلم ولا زينه بزينة أفضل من الحلم وكمال ذلك التقوى . انا ابو الفتح يوسف بن عمر الزاهد ببغداد [58] قال انا الحسين بن محمد المطبقي [59] قال انا عبد الرحمن بن جحدر [٧٩] قال انا بقية [٨٠] عن أبي يعقوب المدني عن عبدالله بن الحسن عن أبيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : من سعادة المرء ان يكون إخوانه صالحين [60] .

ومن آدابها سلامة الصدر للاخوان والأصحاب والنصيحة لهم وقبول النصيحة منهم وأصله قوله تعالى : إلا من أتى الله بقلب سليم [61] . سمعت محمد بن الحسن البغدادي [62]

٧٨) في ج : الا عاقلا وعالماً . . .   ٧٩) في ج : محمد   ٨٠) في ج : لقية

56) هو فارس بن عيسى ابو الطيب الصوفي ؛ انظر : تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٣٩٠   57) هو يوسف بن الحسين بن علي ابو يعقوب الرازي (توفي ٣٠٤ ﻫ) ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٣١٤   58) هو يوسف بن مسرور ابو الفتح القواس (توفي ٣٨٥ ﻫ) ؛ انظر : تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٣٢٥ ؛ السمعاني ص ٤٦٥   59) هو الحسين بن محمد بن سعيد ابو عبدالله البزاز المعروف بابن المطبقي (تو ٣٢٨ ﻫ) ؛ راجع تاريخ بغداد ج ٨ ص ٩٧
60) راجع تنبيه ص ٤٤ س ١٢ ؛ روي عن رسول الله أنه قال : اربع من سعادة المرء : أن تكون زوجته صالحة واولاده ابراراً وخلطاؤه صالحين وأن يكون رزقه في بلده ؛ قوت ج : ص ١١٦ س ١٢ ؛ عن عمر بن الخطاب أنه قال : ما أعطي عبد بعد الاسلام خيراً من أخ صالح ؛ احياء ج ٢ ص ١٣٩ — ٣ : وقال صلعم في الثناء على الأخوة في الدين : من أراد الله به خيراً رزقه خليلا صالحاً إن نسي ذكره وإن ذكر أعانه (العراقي في المغني : حديث غريب بهذا اللفظ والمعروف ان ذلك في الامير . ورواه ابو داود من حديث عائشة : اذا اراد الله بالامير خيراً جعل له وزير صدق إن نسي ذكره وإن ذكر أعانه — ضعفه ابن عدي ؛ ولابي عبد الرحمن السلمي في آداب الصحبة في حديث علي : من سعادة المرء ان يكون اخوانه صالحين) . وراجع كذلك : روضة ص ٨٢ س ١١ : قال ابو الحاكم (نص الخبر كما ورد في تنبيه) ؛ كنوز ج ٢ ص ٩١ س ٢٩ (عن السلمي)   61) سورة الشعراء ٨٩   62) هو محمد بن الحسن بن سعيد بن الخشاب ابو العباس المخرمي الصوفي ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٢ ص ٢٠٩ .

٣٣

يقول سمعت أحمد بن محمد بن صالح يقول انا محمد بن عبدون قال انا عبدوس بن القاسم[٨١] قال سمعت سرياً السقطي يقول : من أخلاق الأبدال سلامة الصدر والنصيحة للاخوان .

ومن آدابها أن لا تعد أخاك[٨٢] وعداً ثم تخلفه[63] فانه من النفاق . قال النبي صلى الله عليه وسلم : علامة المنافق[٨٣] ثلاث : إذا حدث كذب وإذا وعد أخلف وإذا اؤتمن خان[64] . سمعت جعفر بن محمد المراغي[٨٤][65] يقول سمعت الحسين ابن أحمد بن مصعب يقول سمعت ابراهيم الجوهري عن عبد العزيز بن أبان قال سمعت الثوري يقول : لا تعد أخاك موعداً فتخلفه فتستبدل بالمودة بغضة[٨٥] . وأنشد أبو نصر الوزيري[٨٦] .

٨١) في ج : القسم . ٨٢) في ت : إخوانك ٨٣) في ج: النفاق ٨٤) في ج : المرغي ٨٥) في ج : فستبدل المودة بغضاً ٨٦) في ج : الوزري

63) راجع : الترمذي ج ١ ص ٣٠٩ س ٣١ : لا تمار أخاك ولا تمازحه ولا تعده موعداً فتخلفه ؛ الأدب المفرد ص ٣١ س ١ : اذا وعدت صاحبك فأنجز له ما وعدته فان لا تفعل يورث بينك وبينه عداوة ؛ عوارف ص ١٩٠ س ١ وص ٣٠١ س ١٥ ؛ مكارم الأخلاق ص ٣٥ : كان داود عليه السلام يقول : لا تعدن أخاك شيئاً لا تنجزه فان ذلك يورث بينك وبينه عداوة
64) راجع : البخاري ج ١ ص٩ س ٣ ؛ الترمذي ج ٢ ص ١٠٥ ص ٨ ؛ تفسير التستري ص ٣٢ س ١١ وقد حكي عن ابي حيان انه قال : ارتحلت الى مكة فجئت سعيد بن جبير فقلت له جئتك من خراسان في تأويل قوله عليه الصلاة والسلام : علامة المنافق ... الخ ولا أرى انها في نفسي فتبسم سعيد وقال : وقع في سري ما وقع في سرك فأتيت علي بن ابي طالب وعبدالله بن عباس رضي الله عنهما وقت القيلولة فوجدتهما عند البيت فسألتهما تأويل هذا الحديث فتبسما وقالا : لقد اشكل علينا ما اشكل عليك فذهبنا الى النبي صلى الله عليه وسلم وقت القيلولة فأذن لنا فذكرنا له هذا فتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال : ألستما على شهادة أن لا إله الا الله . قلنا : بلي . فقال : هل رجعتما عن ذلك . فقالا لا . قال : لقد قلتما وصدقتما ، ثم قال : ألستما على ما قررتكما عليه من الايمان بالله وملائكته وكتبه ورسله والجنة والنار والبعث . قلنا : نعم ، كأنها رأي العين . فقال صلى الله عليه وسلم : هذا من الانجاز . ثم قال : ألستما تصليان وتسجدان في الصلاة في الخلوة . فقلنا : نعم . فقال : هي الامانة لا خيانة فيها ؛ تنبيه ص ٥٢ ؛ احياء ج ٢ ص ١٧٤ — ١٠ ؛ بلوغ المرام م ١٥١٣ ؛ مكارم الاخلاق ص ٢٩ ، ٣٠ ، ٣٢ ؛ برد الاكباد ص ١١٣ س ٥
65) هو ابو محمد جعفر بن محمد المراغي ؛ راجع السمعاني ص ٥١٩ (ب) .

يا واعد الوعد الذي أخلفا ما الخلف من سيرة أهل الوفا
ما كان ما أظهرت من ودنا الا سراجاً [87] لاح ثم انطفا

ومن آدابها صحبة من يستحي منه ويحتشمه ليزجره ذلك عن المخالفات . قال علي ابن أبي طالب كرم الله وجهه : أحيوا الطاعات بمجالسة من يستحيا منه [66] . وسمعت علي بن عمر [88] الحافظ ببغداد يقول سمعت أبا علي الصواف [67] يقول سمعت عبد الله بن أحمد بن حنبل يقول سمعت أبي [89] يقول : ما أوقعني في بلية إلا صحبة من لا أحتشمه [68] . سمعت جدي اسماعيل بن نجيد رحمه الله يقول : عاشر من تحتشمه ولا تعاشر من لا تحتشمه .

ومن آدابها أن يحفظ في عشرته صلاح إخوانه لا مرادهم ويدلهم على رشدهم لا على ما يحبونه . كذلك سمعت محمد بن أحمد الفراء يقول سمعت ابا [90] الحسن الشراكي [91] يقول سمعت عبدالله بن محمد بن منازل يقول سمعت ابا صالح يقول : المؤمن يعاشرك بالمعروف ويدلك على صلاح دينك ودنياك والمنافق يعاشرك بالمداجة [92] ويدلك على ما تشتهيه والمعصوم من فرق بين الحالتين .

ومن آدابها أن لا يؤذي مؤمناً ولا يجاهل جاهلا . فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : إن الله تعالى يكره أذى [93] المؤمن [94] [69] . انا محمد بن عبدالله ابن ابراهيم بن عبدة [70] قال انا محمد بن المنذر المروي [71] قال انا أبو عبيد الله حماد

٨٧) في ت : سراج ٨٨) في ج : عبد ٨٩) [يقول سمعت أبي] ساقط في ج ٩٠) في ج : انا ٩١) في ج : الشراك ٩٢) في : بالملاعبة ؛ في ج : بالمداحة ٩٣) في ج : اذا ٩٤) في ج : المؤمنين

66) راجع : القشيري ص ١٠٧ : قال بعض الحكماء : أحيوا الحياء بمجالسة من يستحيا منه ؛ احياء ج ٢ ص ١٥٢ س ٢٦ (عن علي) ؛ غرر ص ١٦ س ٦ : وكان يقال ... 67) هو محمد بن احمد بن الحسن بن اسحاق بن ابراهيم بن عبدالله ابو علي المعروف بابن الصواف (توفي ٣٥٩ ه) ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ١ ص ٢٨٩ 68) راجع : احياء ج ٢ ص ١٥٢ 69) راجع : الترمذي ج ٢ ص ١٣٥ س ٢٥ : لا يتناجى اثنان دون واحد فان ذلك يؤذي المؤمن والله عز وجل يكره اذى المؤمن ؛ كنوز ج ١ ص ٦٠ س ١٧ (عن ابن المبارك) 70) هو محمد بن عبدالله بن ابراهيم بن عبدة بن قطن بن ابراهيم أبو الحسن التميمي المعروف بالسليتي (توفي ٣٦٤ ه) ؛ راجع تاريخ بغداد ج ٥ ص ٤٥٩ 71) هو ابو عبد الرحمن محمد بن المنذر بن سعيد الهروي ولقبه شكر ؛ راجع تذكرة ج ٢ ص ٢٨٣ .

ابن الحسن الوراق [72] قال انا أبو داود الطيالسي قال انا عمرو [٩٥] بن ثابت عن أبيه قال قال الربيع بن خثيم [٩٦] [73] : الناس رجلان : مؤمن فلا تؤذه أو جاهل فلا تجاهله [74] .

ومن آدابها أن تطلب من إخوانك حسن العشرة حسبما تعاشرهم به . انا ابراهيم ابن أحمد بن محمد بن رجاء [٩٧] [75] قال انا الحسن بن سفيان قال انا هدبة قال انا همام قال انا قتادة عن أنس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : لا يؤمن عبد حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه [76] . سمعت محمد بن محمد بن نصر يقول سمعت ابا القاسم الحكيم يقول علم صفوة العشرة للخلق [٩٨] رضاك بمثله ممن يعاشرك [٩٩]. انا عمر بن [١٠٠] احمد بن شاهين قال انا يوسف بن يعقوب [77] قال انا جدي إسحاق بن بهلول قال انا ابو الحسن المؤدب قال سمعت ابا بكر بن عياش يقول : اطلب الفضل بالافضال [١٠١] منك فان الصنيعة اليك كالصنيعة منك .

ومن جامع آدابها ما انا ابو عمرو محمد بن جعفر بن محمد [١٠٢] بن مطر العدل قال انا شكر الهروي قال انا الفضل بن عبد الجبار الباهلي المروزي قال انا سعيد بن

٩٥) في ج: عمر   ٩٦) في ج وفي ت : خيثم   ٩٧) في ج : مرجان   ٩٨) ساقط في ج
٩٩) حذفت في ت فقرة [سمعت ... يعاشرك]   ١٠٠) في ج : عن   ١٠١) في ج : بالأفعال
١٠٢) [بن محمد] ساقط في ج

72) هو حماد بن الحسن بن عنبسة أبو عبيد الله النهشلي الوراق (مات ٢٦٦ هـ) ؛ انظر تاريخ بغداد ج ٨ ص ١٥٨   73) هو الربيع بن خثيم ابو يزيد الثوري الكوفي ؛ راجع ترجمته في تذكرة ج ١ ص ٥٤   74) راجع : احياء ج ٢ ص ١٧٢ س ٣   75) هو ابراهيم بن أحمد بن محمد بن رجاء ابو اسحاق الأبزاري النيسابوري الوراق (توفي ٣٦٤هـ) ؛ سمع الحديث من الحسن ابن سفيان وروى حديث : لا يؤمن عبد ... الخ ؛ راجع ترجمته في ابن عساكر ج ٢ ص ١٦٦ ؛ وورد اسمه في القشيري ص ١٣٤ : ابراهيم بن احمد بن محمد بن رجاء الفزاري   76) راجع : البخاري ج ١ ص ٦ س ١٤ ؛ ابن ماجه ج ١ ص ٣٦ س ١ ؛ الترمذي ج ٢ ص ٨٤ س ١٠ ؛ تنبيه ص ١٣٠ س ٣٢ ؛ احياء ج ٢ ص ١٨٤ — ١٠ ؛ ابن حزم (مداواة) ص ١٦ : قول رسول الله للذي استوصاه : لا تغضب وامره عليه السلام أن يحب المرء لغيره ما يحب لنفسه جامعان لكل فضيلة   77) هو يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن البهلول بن حسان بن سنان ابو بكر الازرق التنوخي ؛ راجع عنه : تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٣٢١ ؛ وراجع عن جده إسحاق بن البهلول : تذكرة ج ٢ ص ٩٢ وتاريخ بغداد ج ٦ ص ٣٦٦.

٣٦

هبيرة قال انا حماد بن زيد عن ليث [١٠٣] عن مجاهد قال قال عمر بن الخطاب : ثلاث يصفين لك ود اخيك . ان تسلم عليه اذا لقيتــه وتوسع له في المجلس وتدعوه بأحب اسمائه إليه [78] .

ومن آدابها ان تضع كلام اخيك واموره على احسن الوجوه ما وجدت لها [١٠٤] وجهاً حسناً : انا الشيخ ابو الوليد حسان بن محمد الفقيه قال انا محمد بن المنذر الهروي قال انا ابو الزنباع روح بن الفرج [١٠٥] قال انا موسى بن ناصح قال انا ابراهيم ابن ابي طيبة عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب قال : كتب الي بعض اخواني من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ضــع امر اخيــك على احسنه ما لم يأت منه [١٠٦] ما يغلبك [١٠٧] [79] .

ومن آدابها السؤال عن اسماء الاخوان وعن اسماء آبائهم وعن منازلهم لئلا يقصر في حقوقهم . كذلك اخبرني عبيد الله بن محمد بن حمدان الزاهد العكبري [١٠٨] [80] بها قال اخبرني إسحاق بن ابراهيم الحلواني قال انا ابو داود السجستاني [١٠٨ب] قال انـا الربيع بن نافع قال انا مسلمة بن علي عن عبيد الله [١٠٩] بن عمر عن نافع عن ابن عمر قال : رآني رسول الله صلى الله عليه وسلم التفت فقال : إلى م تلتفت ؟ قلت : الى [١١٠]

١٠٣) في ج : ليث ١٠٤) في ت : له ١٠٥) في ج : الفرح ١٠٦) في ت : فيه ١٠٧) ورد هذا الفصل [ومن آدابها . . . ما يغلبك] في س بعد الفصل التالي ١٠٨) في ج : العكري ١٠٨ ب) في ج : السختياني ١٠٩) في ج : عبدالله ١١٠) محذوف في ج

78) راجع : عيون ج ٣ ص ٩ س ٥ : عن مجاهد قل : ثلاث يصفين لك ود اخيك ... الخ ؛ العقد ج ١ ص ٣٤٥ س ١٦ (عن عمر) ؛ بستان ص ٤٧ س ٢٧ (عن عمر) ؛ احياء ج ٢ ص ١٥٩ س ١٧ ؛ الصديق ص ٧٢ س ٥ (عن ابي اسحاق السبيعي) وص ١٤٦ س ٨ (عن عمر) ؛ دوارف ص ٣٠٣ س ٣ : وكان سعيد بن العاص يقول : لجليسي علي ثلاث : اذا دنا رحبت به واذا حدث اقبلت عليه واذا جلس أوسعت له ؛ كنز العمال ج ٥ ص ٨ م ١٥٠ (عن النبي صلعم) ؛ غرر ص ٣٥٠ س ٢٦ 79) راجع : قوت ج ٤ ص ١١٨ س ١٥ (عن عمر) ؛ احياء ج ٢ ص ١٥١ س ٨ ؛ روضة ص ٧٢ س ٦ : عن سعيد بن المسيب قل : وضع عمر بن الخطاب للناس ثماني عشرة كلمة كلها حكم قال : ... وضع أمر أخيك على أحسنه حتى يأتيك منه ما يغلبك 80) هو ابو عبدالله عبيد الله بن محمد بن محمد بن حمدان العكبري المعروف بابن بطة (توفي ٣٨٧ هـ) ؛ راجع السمعاني ٣٩٦ وص ٨٥ .

أخ لي انا في طلبه . فقال : يا عبدالله إذا احببت رجلا فسله عن اسمه واسم ابيه واسم جده وعشيرته [١١١] ومنزله فان مرض عدته وإن استعان بك في حاجة أعنته [81] .

ومن آدابهـا مجانبـة الحقد ولزوم [١١٢] الصفح [١١٣] والعفو عن الاخوان . انا ابو الحسن بن عبدة قال انا محمد بن المنذر قال سمعت الهلال بن العلاء [82] يقول : جعلت على نفسي ان لا اكافئ احداً بسوء ولا عقوق وذهبت [١١٤] الى هذه الأبيات [١١٥] :

لما عفوت ولم أحقـد على أحـد أرحت نفسي من غم [١١٦] العـدوات
إني احيي عدوي عنـد رؤيتـه لأدفـع الشر عني بالتحيـات
وأظهر [١١٧] البشر للانسان ابغضـه كانه قد ملا [١١٨] قلبي مسرات [١١٩] [83]

وأنشدني ابو عبدالله بن بطة الزاهد بعكبرا قال أنشدني ابن الأنباري قال أنشدني ابي عن احمد بن عبيد [١٢٠] المدائني :

ومن لم يغمض عينـه عن صديقه وعن بعض ما فيه يمت وهو عاتب
ومن يتتبـع جاهداً كل عثرة يجدها فلا يسلم له الدهر صاحب [84]

١١١) في ج : وعشرته ١١٢) في ج : ولزم ١١٣) في ج : الصلح ١١٤) في ج : وذهب ١١٥) في ت : وانشد بعضهم ١١٦) في ج : هم ١١٧) في ابن عساكر : واحسن ١١٨) في ت وفي روضة وادب الدنيا : حشا قلبي ١١٩) في ج : محباتي ؛ وعلى هامش الصفحة في س : محبات (ومن فوق الكلمة علامتا تصحيح : غ ق) ١٢٠) في ج : ابي عن عبيد.

81) راجع : الترمذي ج ٢ ص ٦٣ س ٢٨ ؛ اذا آخى الرجل الرجل فليسأله عن اسمه واسم أبيه وممن هو فانه اوصل للمودة ؛ قوت ج ٤ ص ١٢٤س ٨؛ احياء ج ٣ ص ١٥٥ — ٢؛ عوارف ص ٣٠٢ س ٢٤ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ٩ م ١٧٣ ؛ وراجع مقالة جولتسيهر في «در اسلام» ج ١٧ في معنى هذا الحديث 82) هو هلال بن العلاء الرقي ؛ راجع عنه السمعاني ص ٢٥٨ 83) نسبت هذه الابيات الى الهلال بن العلاء الباهلي الرقي في البداية ص ٧٢ س ١٥ وفي روضة ص ١٤٧ س ١ وفي الصديق ص ١٤ س ١١؛ ووردت هذه الابيات في أدب الدنيا ص ١٣٨ س ٢٣ وابن عساكر ج ٣ ص ٢٤١ س ٣ ولم يذكر صاحبها ؛ وفي المصادر ابيات اخرى زائدة كما أن هناك اختلافاً في ترتيب الابيات 84) نسب هذان البيتان الى كثير ابن عبد الرحمن الخزاعي في عيون ج ٣ ص ١٦ س ١٠ وفي حماسة البحتري ص ٢٣٢ وفي الايجاز والاعجاز ص ٤٤ س ١١ ؛ وراجع : ذيل الامالي ص ٢١٨ س ٧ ؛ وورد هذان البيتان في الصديق ص ٩٦ س ٦ والموشى ص ١٧ س ١٨ وفي محاضرات الادباء ج ٢ ص ٤ س ٣١ ولم يذكر صاحبها ؛ ونسبا في الزهرة ص ١٤٠ الى العرجي (ونص البيت الثاني في الزهرة والصديق يختلف عما في سائر المصادر) .

٣٨

ومن آدابها ملازمة الأخوة والداومة [١٢١] عليها ومجانبة الملال. فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: احب الأعمال الى الله ادومها وإن قل [85]. انا محمد ابن محمد بن احمد بن اسحاق الحافظ[86] قال انا احمد بن عمير الدمشقي قال انا ابراهيم ابن سعيد الجوهري قال انا يونس بن محمد عن ابي سعيد المؤدب عن محمد بن واسع قال: ليس لملول صديق ولا لحسود [١٢٢] غنى والنظر في العواقب تلقيح للعقول [١٢٣] [87].

ومن آدابها الاغضاء عن الصديق في بعض المكاره. انشدني ابو احمد محمد بن محمد بن اسحاق الحافظ قال انشدني عبد الحميد بن عبد الرحمن القاضي:

صبرت على بعض الأذى خوف كله
ودافعت عن نفسي بنفسي [١٢٤] فعزت [١٢٥]
وجرعتها المكروه حتى تجرعت [١٢٦]
ولو جملة جرعتها لاشمأزت [١٢٧]
فيا [١٢٨] رب عز ساق [١٢٩] للنفس ذلة
ويا رب نفس بالتذال عزت [١٣٠] [88]

١٢١) في ج و س: والملازمة ١٢٢) في ت: لحاسد ١٢٣) حذفت فقرة [والنظر ... لاعقول] في ت ١٢٤) في الم وعوارف: لنفسي ١٢٥) في ج: نفرت ؛ ونص عجز البيت في السبكي: والزمت نفسي صبرها فاستقرت ١٢٦) في ت: تدبرت ؛ في عوارف واللمع: تدربت ؛ في غرر: تجردت ١٢٧) في غرر وفي السبكي: ولو حملتها جملة لاشمأزت ؛ وفي عوارف: ولو لم اجرعها اذا لاشمأزت ١٢٨) في اللمع والعوارف: الا ١٢٩) في السبكي: جر ١٣٠) في اللمع وفي العوارف اختلاف في ترتيب الابيات

85) راجع ابن ماجه ح ٢ ص ٠٦٠ س ٢ ؛ الترمذي ج ٢ ص ٢٣ ؛ جامع ج ١ ص ١٠ س ١ ؛ كنز العمال ج ٣ م ١٨٢-١٨٣ 86) هو محمد بن محمد بن احمد بن اسحاق ابو احمد الكرابيسي من شيوخ السلمي (توفي ٣٧٨ هـ) ؛ راجع ترجمته في تذكرة ج ٣ ص ١٧٤ 87) راجع عيون ج ص ٧٨ س ٣: قال ابو حازمة المدني: ليس لملول.. الخ ؛ العقد ج ١ ص ٣٠٨ س ٢٠: قال علي رضي الله عنه: لا راحة لحسود ... الخ ؛ الصديق ص ١٥٤ س ١٨: قال يونس بن عبيد: ليس لملول ... الخ ؛ سراج ص ١٢٤ س ٢٥: وقالت الحكماء: النظر في العواقب ... الخ ؛ حلية ج ٢ ص ٢٥٤ ؛ المحاسن والاضداد ص ٣٤ ش ٢٠: قيل: وجد في بعض كتب الهند: ليس لكذوب مروءة ولا لفجور رئاسة ولا لبخيل صديق ؛ ابن عساكر ج ٦ ص ٢٢٦ س ٢٤
88) وردت هذه الابيات في اللمع ص ٢٥٠ س ١ ؛ وفي عوارف ص ٣٤٣ س ١ ؛ وفي غرر ص ٦ س ١ ؛ وفي السبكي ج ٣ مر ٩٧.

انشدني محمد بن عبدالله الرازي قال أنشدني ابن مقسم [١٣١] قال انشدني ثعلب :

اغمض عيني عن صديقي تعمشاً [١٣٢]
كأني بما يأتي من الأمر [١٣٣] جاهل
ومـا بي جهل غير أن خليقتي
تطيق احتمال الكره فيما تحاول [١٣٤] [١٣٥] [89]

أنشدني محمد بن طاهر الوزيري قال أنشدني الطرفي لبعضهم [١٣٦] :

اذا كنت في كل الامور معاتباً   صديقك لم تلق الذي لا تعاتبه [١٣٧]
فعش [١٣٨] واحداً او صل أخاك فانه   مقارف ذنب [١٣٩] مرة [١٤٠] ومجانبه
إذا انت لم تشرب مراراً على القذى   ظمئت وأي الناس تصفو مشاربه [90]

ومن آدابها ان لا تستخف باحد من الخلق وتعرف محل كل واحد منهم وتكرمه على قدره . سمعت احمد ابن سعيد المعداني [١٤١] بمرو [91] يقول سمعت احمد بن علي

١٣١) في ج : ابن مسلم   ١٣٢) في ج : تعمداً   ١٣٣) في روضة : من القبح
١٣٤) في ت : يحاول ؛ في روضة : احاول   ١٣٥) في ت زيادة : وانشد بعضهم : أغمض لاصديق عن المساوي مخافة أن أعيش بلا صديق   ١٣٦) زيادة في ج : هو بشار بن برد الاعمى   ١٣٧) هذا البيت ساقط في ج   ١٣٨) في ج : اذا كنت واحداً   ١٣٩) في ت : ذنباً ؛ في محاضرات الادباء : أمر   ١٤٠) في ج : واحد   ١٤١) في ج : المعدني

89) راجع : روضة ص ٥٨ س ١٤ (وهناك بيتان آخران زائدان)   90) نسبت هذه الابيات الى بشار بن برد . راجع : عيون ج ٣ ص ١٧ س ٥ (ورد البيت الاول فقط) والعقد ج ١ ص ٣٠٥ (البيت الاول) والحماسة للبحتري ص ٦٣٢ س ١٧ (Mélanges) وديوان المعاني ج ٢ ص ١٩٦ س ١٣ والزهرة ص ١٣٢ س ١٠ والمنتحل ص ٩٦ س ٨ وتاريخ بغداد ج ٧ ص ١١٥ س ٢ وادب الدنيا ص ١٣٥ س ١٩ ومحاضرات الأدباء ج ٢ ص ٤ س ٢٧ وغرر ص ٣٥٥ س ١ والايجاز والاعجاز ص ٤٥ س ٢٢ وروضة ص ١٥٩ س ٨ والصديق ص ٤٨ س ٩ (ولم يذكر صاحبها) والحماسة للشجري ص ١٤٣ س ١   91) هو احمد بن سعيد بن محمد بن معدان ابو العباس المعداني الازدي ؛ راجع عنه السمعاني ص ٥٣٦ .

يحكي عن ابن المبارك قال : من استخف بالعلماء ذهبت آخرته ومن استخف بالأمراء ذهبت دنياه ومن استخف بالاخوان ذهبت مروءته [١٤٢] [92] .

ومن آدابها ان لا تقطع صديقاً بعد ان صادقته ولا ترده بعد ان قبلته . سمعت محمد بن أحمد بن عنبر [١٤٣] بمرو يقول سمعت محمد بن أحمد بن سعيد يقول [١٤٤] حدثني ابو معشر قال سمعت محمد بن اسماعيل البخاري يقول قال الخليل بن أحمد : لا تواصلن صديقاً الا بعد تجربة واذا صادقته فلا تقاطعه ، فمؤمن بلا صديق خير من مؤمن كثير الأعداء [١٤٥] . سمعت منصور بن عبدالله المروي يقول سمعت أبا علي الثقفي يقول قال حمدون القصار : اقبلوا [١٤٦] إخوانكم بالايمان وردوهم بالكفر فان الله تعالى اوقع ما بين هذين في مشيئته فقال : إن الله لا يغفر أن يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء [93] .

ومن آدابها ان المؤمن إذا ظفر بأخ او صديق ان لا يضيعه ويعلم ان الأخوة والصداقة عزيزة . سمعت محمد بن أحمد بن الحسن القصار يقول سمعت ابا يعقوب البجري يقول سمعت [١٤٧] هلال بن العلاء الرقي يقول : كتب فيلسوف إلى من في درجته أن اكتب الي بشيء ينفعني في عمري . فكتب إليه : بسم الله الرحمن الرحيم استوحش من لا إخوان له وفرط من قصر في طلبهم وأشد تفريطاً من وجد واحداً منهم وضيعه بعد وجدانه [١٤٨] اياه . ولوجدان الكبريت الأحمر أيسر من وجدان أخ أو صديق موافق واني لفي طلبه [١٤٩] منذ خمسين سنة فما ظفرت إلا بنصف أخ [١٥٠]

١٤٢) في ت : مودته ١٤٣) في ج : عنتر ١٤٤) حذف في ج : سمعت محمد ... يقول
١٤٥) حذفت فقرة [سمعت ... الأعداء] في ت ١٤٦) في ج : اقبلوا على ١٤٧) حذف في ج : أبا ... سمعت ١٤٨) في ج : وجده ١٤٩) في ج و ت : طلبهم
١٥٠) في ج : صديق

92) راجع : الأدب الصغير ص ٥٦ س ٣ : .... من استخف بالأتقياء اهلك دينه ومن استخف بالولاة أهلك دنياه ومن استخف بالاخوان افسد مروءته ؛ بستان ص ١٠٣ س ٢٧ : قال سفيان ابن عيينة : من تهاون بالاخوان ذهبت مروءته ومن تهاون بالسلطان ذهبت دنياه ومن تهاون بالصالحين ذهبت آخرته ؛ روضة ص ٨ س ١٩ : العاقل لا يستحقر أحداً لأن من استحقر السلطان .... الخ ؛ وفيات الاعيان ج ١ ص ١٧٢ ؛ برد الاكباد ص ١١٨ س ١٥ ؛ بيان العلم ص ٧٦ س ١٠ . 93) سورة النساء ٤٨.

فتمرد علي وتقلت [١٥١] [94] . واعلم ان الناس ثلاث [١٥٢] : معارف [١٥٣] واصدقاء واخوان . فالمعارف بين الناس كثيرة [١٥٤] والاصدقاء عزيزة والأخ قل ما يوجد .

ومن آدابها التواضع للاخوان وترك التكبر عليهم . أخبرنا ابو محمد عبد الرحمن ابن محمد بن محبوب الدهان قال انا ابو يحيي البزاز [١٥٥] قال انا أحمد بن حفص قال انا أبي قال انا ابراهيم بن طهمان عن الحجاج بن الحجاج عن قتادة عن يزيد بن عبدالله عن عياض بن حمار [١٥٦] أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إن الله أوحى الي ان تواضعوا حتى لا يفخر احد على احد [95] . انا ابو عمرو [١٥٧] بن مطر وعبدالله الرازي قالا [١٥٨] حدثنا ابراهيم بن علي قال انا يحيي بن يحيي [١٥٩] قال انا ابو معاوية عن العوام بن حوشب عن الحسن عن أنس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : اربع لا يصبن إلا بعجب [١٦٠] : الصمت وهو اول العبادة والتواضع وذكر الله وقلة الشيء [96] . سمعت محمد بن جعفر الحافظ يقول سمعت اسماعيل الصفار يقول

١٥١) في ج : انقلب ١٥٢) في ت : ثلاثة ١٥٣) في ت : معرفة ١٥٤) في ج وفي ت : كثير ١٥٥) في ج :البزار ١٥٦) في ابن ماجه والعسقلاني : حمار ؛ في احياء : جماز ؛ وراجع : تهذيب التهذيب ج ٨ ص ٢٠٠ ١٥٧) في ج : ابو عمر ١٥٨) في ج : قال ١٥٩) [بن يحيى] ساقط في ج ١٦٠) في ج : لعجب

94) راجع : نهج ج ٢ ص ١٤٥ س ٧ : قال علي : أعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان وأعجز منه من ضيع من ظفر به منهم ؛ المحاسن والاضداد ص ٤٦ س ٣ : وكان يقال : اعجز الناس من فرط في طلب الاخوان ؛ الوشي ص ٢٠ س ٢٤ (عن خالد بن صفوان) ؛ الصديق ص ١٦ س ٢ (عن الأصمعي) ؛ مجموع رسائل ص ٩٣ س ٣ : ... ولا اعلم الكبريت الأحمر الا اوجد منه (اي الموثق مودته) ؛ غرر ص ٣٥٧ س ٧ (عن بعض الاعراب)
95) راجع : ابن ماجه ج ٢ ص ٥٤٥ س ٦ ؛ ابو داود ج ٢ ص ٣٠٠ س ١٨ ؛ احياء ج ٢ ص ١٧٢ س ٤ ؛ كنز العمال ج ٢ ص ٢٥ م ٥٩٧ ؛ بلوغ المرام م ١٥٥٥
96) راجع : قوت ج ٤ ص ٣ س ٦ وقوت ج ٢ ص ١٩٤ س ٤ (عن عيسى بن مريم عليه السلام وعن نبينا) ؛ تنبيه ص ٨٣ س ١ : عن انس بن مالك : قال رسول الله : اربع لا تصيب إلا في مؤمن الصمت وهو أول العبادة والتواضع وذكر الله تعالى وقلة الشر ؛ — وذكر هذا الحديث عن عيسى بن مريم بهذا اللفظ ؛ احياء ج ٣ ص ٢٩٣ — ٥ : اربع لا يعطيها الله الا من أحب ... الخ ؛ احياء ج ٤ ص ١٩٣ : اربع لا يدركن الا بتعب ... الخ ؛ المستدرك ج ٤ ص ٣١١ س ١١ ؛ جامع ج ١ ص ٣٧ س ٧ .

٤٢

سمعت المبرد يقول : النعمة التي لا يحسد عليها صاحبها التواضع والبلاء الذي لا يرحم صاحبه عليه (١٦١) العجب[97] .

ومن جوامع (١٦٢) آدابها ما سمعت محمد بن أحمد اللامتي يقول سمعت ابا الحسين (١٦٣) الوراق [98] قال سألت ابا عثمان عن الصحبة فقال : الصحبة مع الله بحسن الأدب ودوام الهيبة والمراقبة والصحبة مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بملازمة العلم واتباع السنة والصحبة مع الأولياء بالاحترام والخدمة والصحبة مع الاخوان بالبشر والانبساط وترك الانكار عليهم ما لم يكن خرق شريعة او هتك حرمة . قال الله تعالى لنبيه صلى الله عليه وسلم : خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين ـ الآية . والصحبة مع الجهال بالنظر اليهم بعين الرحمة ورؤية نعمة الله عليك حيث لم يجعلك مثلهم والدعاء لهم ليعافيهم (١٦٤) الله من بلاء الجهل [99] .

ومن آدابها حفظ المودة القديمة والأخوة الثابتة . كذلك روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : إن الله يحب حفظ الود القديم [100] وان امرأة دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم فادناها فقيل له في ذلك فقال : إنها كانت تأتينا أيام خديجة وان حسن (١٦٤ب) العهد من الايمان[101] . اخبرنا محمد بن عبدالله الشيباني ببغداد قال انا محمد بن سعيد الترخي (١٦٥) [102] قال انا سعيد بن عثمان التنوخي قال انا محمد بن ثمال الصنعاني قال انا عبد المؤمن بن (١٦٦) يحيى بن ابي كثير عن ابيه عن ابي سلمة عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم بمثل معناه . سمعت ابا بكر محمد بن

١٦١) في ت : فيه ١٦٢) في ج : جامع ١٦٣) في ج : ابا الحسن ١٦٤) في س : مثله والدعاء له ليعافيه ١٦٤ب) في ت : كرم ١٦٥) في ج : البرجي ١٦٦) في ج : عن

97) راجع : عيون ج ١ ص ٢٦٦ س ١٧ ؛ المفرج ج ١ ص ٣٢٧ ؛ تنبيه ص ٦٣ س ٢٦ ؛ الذريعة ص ١١٨ س ٢٣ : قيل لبزرجمهر : هل تعرف نعمة لا يحسد عليها ... الخ ؛ بيان العلم ص ٧٣ س ١٤ (عن بزرجمهر) ؛ غرر ص ٣٠ س ٥ 98) هو ابو الحسن (او ابو الحسين) محمد بن سعيد الوراق (توفى قبل ٣٢٠ هـ) ؛ راجع ترجمته في الشعراني ج ١ ص ٨٧ 99) راجع : القشيري ص ٢١ س ١٨ ؛ 100) راجع : الفتح الكبير ح ١ ص ٣٥٥ س ٩ 101) راجع : عيون ج ٣ ص ١٠ س ١٣ ؛ الصديق ص ١١٦ س ٣ ؛ أحاسن الحكام ص ٩ س ٥ : كرم العهد من الايمان ؛ احياء ج ٢ ص ١٦٥ س ٣ 102) هو محمد بن سعيد بن محمد الترخي ؛ راجع عنه السمعاني ص ١٠٥ .

٤٣

شاذان يقول سمعت جعفراً الخلدي [١٦٧] يقول سمعت أبا محمد المغـازلي [١٦٨] يقول : من أحب أن تدوم له المودة فليحفظ مودة إخوانه القدماء [103] . انشدني عبدالله بن علي الطوسي قال انشدني الوجيهي لبعضهم :

ما ذاقت [١٦٩] النفس على شهوة   ألذ من حب صديق أمين
من فاته ود [١٧٠] أخ صالح   فـذلك المغبون حق اليقين [104]

سمعت محمد بن طـاهر الوزيري يقول سمعت ابا علي البوشنجي [١٧١] يقول قال بعض الحكماء من [١٧٢] السلف : عاشروا الناس معاشرة إن [١٧٣] عشتم [١٧٤] حنوا اليـكم وإن متم بكوا عليـكم [105] .

ومن آدابها ما سئل ابو عثمان الحيري [١٧٥] كيف يصحب المؤمن أخاه [١٧٦] على شرط [١٧٧] السلامة قال : يوسع على أخيه ماله ولا يطمع في ماله وينصفه ولا يطلب منه الانصاف ويستكثر قليل بره ويستصغر مامنه إليه [106]

ومن آدابها ان يكون إكرامـه لاخوانه اكثر [١٧٨] من كرامته لنفسه . سئل ابو عثمان عمن يعاشر الناس ولا يكرمهم ويتكبر [١٧٩] عليهم فقال : ذلك لقلة رأيه وعقله ؛ فانه يعـادي صديقه ويكرم عدوه ؛ فإن إخوانه في الله اصدقاؤه ونفسه

١٦٧) في ج : الجلدي ١٦٨) في ج : المغازي ١٦٩) في توت : نالت ؛ في غرر : دامت ١٧٠) في ج : حب ١٧١) في ج : البوشيحي ١٧٢) حذف [الحكماء من] في ت ١٧٣) في ت : عاشروا معاشرة من إن . . . ١٧٤) في ج : غبتم ١٧٥) في ت : ابو عمرو الحيري ١٧٦) في ت زيادة : قال ١٧٧) في ج : شريط ١٧٨) في ج : يستكثر قليل بره ويكون إكرامه أكثر . . . ١٧٩) في ج : ولا يتكبر .

103) راجع اللمع ص ٢٠٩ س ٨ ؛ جامع ج ١ ص ٧٤ س ٢٠ وجامع ج ١ ص ٧٤ س ١٩
104) راجع : توت ج ٤ ص ١١٦ س ١٥ (ويروى المصراع الثاني من البيت الثاني : فذلك المقطوع منه الوتين) ؛ غرر ص ٣٤٧ س ٣٨ 105) راجع : المحاسن والاضداد ص ٤٥ س ١ ؛ نهج ج ٢ ص ١٤٥ س ٣ : قال علي بن ابي طالب : خالطوا الناس مخالطة إن متم معها بكوا عليكم . . . . الخ ؛ الصديق ص ١٠٤ س ١٦ : قال رجل من قريش : خالطوا . . . الخ
106) راجع : الملامتية أصل ٤٥ ؛ وقارن حلية ج ١ ص ٢٣٠ س ١٤ قال ابو حفص الحداد : الفتوة عندي اداء الانصاف وترك مطالبة الانصاف .

عدوه . قال : روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : أعدى عـدوك نفسك التي بين جنبيك [107] . انا علي بن أحمد بن ابراهيم قال انا محمد بن مخلد قال انا عبدالله بن شبيب قال انا محمد بن عبدالله البكري قال انا أبي قال قال القاسم بن محمد : قد جعل الله تعالى في الصديق البار عوضاً من الرحم المدبرة [108] .

ومن آدابها معرفة حقوق الفقراء والقيام بحوائجهم واسبابهم . انا ابو محمد الدهان قال انا زكريا بن يحيى البزاز قال انا محمد بن حميد الرازي قال انا الفضل بن موسى السيناني [١٨٠] [109] عن الحسين بن واقـد عن يحيى بن عقيـل عن ابن ابي أوفى قال : كان رسول الله صلى الله عليـه وسلم لا يأنف ولا يستـكبر ان يمشي مع الأرملة والمسكين فيقضي له [١٨١] حاجته [110] .

ومن آدابها ملازمة الادب مع الاخوان [١٨٢] وحسن معاشرتهم . سمعت الحسين ابن يحيى الشافعي يقول سمعت جعفر بن نصير الخلدي يقول سمعت الجنيد يقول وسئل عن الأدب فقال : حسن العشرة . والفرق بين عشرة العلماء [١٨٣] والجهـال ما قاله يحيى بن معاذ الرازي : إن العلماء عبدوا الله بقلوبهم وعبدوا الناس بأبدانهم والجهال عبدوا الله بأنفسهم وعبدوا الناس بقلوبهم وأبدانهم وألسنتهم .

ومن آدابها حفظ أسرار الاخوان . انا ابراهيم بن علي بن بالويه بلخي (!) قال انا الطالبي قال انا ابراهيم [١٨٤] بن معقل [111] قال انا أبو الفضـل المروزي قال انا

١٨٠) في ت وفي ج : الشيباني ١٨١) ساقط في ج ١٨٢) في ج : اخوانهم
١٨٣) في ت : العشرة لنلمه . ١٨٤) ساقـط في ج : [بن بالويـه . . . ابراهيم]

107) راجع : اللمع ص ١٢ س ٢ ؛ احياء ج ٣ ص ٤ س ٢ ؛ الذريعة ص ٢٤ س ٣ ؛ كنوز ج ١ ص ٣١ س ٣٨ 108) راجع : عيون ج ٣ ص ٨٧ س ١٤ : قال القاسم بن محمد : قد جعل الله .... الخ 109) راجـع : السمعاني ص ٣٢٤ حيث ورد أن أبا الفـاضل بن موسى السيناني كان يروي عن الحسين بن واقد ؛ وورد في تهذيب التهذيب ج ٢ ص ٣٧٣ (ترجمة الحسين بن واقد) أن الفضل بن موسى الشيباني كان يروي عن الحسين بن واقد 110) المعجم الصغير ص ٨١ س ١٠ ؛ احيـاء ج ٢ ص ١٧٢ 111) هو ابو اسحاق ابراهيم بن معقـل بن الحجـاج بن خداش النسفي (توفي ٢٩٤هـ) ؛ راجع عنه السمعاني ص ٥٦٠ (١).

عيسى بن يونس قال انا السيناني [١٨٥] قال انا الحسين بن واقد عن ابن بريدة عن أبيه[١٨٦] عن النبي صلى الله عليه وسلم قال : استعينوا على حوائجكم بالكتمان فان كل ذي نعمة محسود[112]. ولذلك قال بعض الحكماء[١٨٧] قلوب[١٨٨] الأحرار قبور الأسرار[113].

وسمعت محمد بن طاهر الوزيري[١٨٩] يقول سمعت أبا علي الحكيمي[١٩٠] يقول سمعت أبي يقول : أفشى رجل الى صديق له سراً من أسراره[١٩١] فلما فرغ قال : حفظته ؟ قال : لا ، بل نسيته[114]. وأنشدني محمد بن طاهر قال أنشدني المطرفي لبعضهم[١٩٢]:

ليس الكريم الذي إن زل[١٩٣] صاحبه بث الذي كان من أسراره علما
إن الكريم الذي تبقى مودته ويحفظ السر إن صافى وإن صرما[115]

ومن آدابها المشورة مع الاخوان وقبول ما يشيرون به عليه. قال الله تعالى لنبيه صلى الله عليه وسلم : وشاورهم في الأمر فاذا عزمت فتوكل على الله — الآية[116]. انا محمد بن عبدالله بن ابراهيم بن عبدة[١٩٤] قال انا محمد بن المنذر قال انا إدريس بن يونس الجراني[١٩٥] قال انا الوليد[١٩٦] بن عبد الملك قال انا مخلد بن يزيد عن عباد

١٨٥) في ت وفي ج : الشيباني ١٨٦) ساقط في ج [عن ابن بريدة عن ابيه] ١٨٧) في ت : العلماء ١٨٨) في ج : قلب ١٨٩) في ج : الوزير ١٩٠) في ج : الحكيم ١٩١) [من اسراره] محذوف في ت ١٩٢) حذفت فقرة [انشدني . . . لبعضهم] في ت ١٩٣) في غرر : غاب ١٩٤) في ج . عبدالله ١٩٥) ساقط في ج ١٩٦) ساقط في ج

112) راجع . مكارم الأخلاق ص ١٨ س ٢ ؛ عيون ج ٣ ص ١١٩ س ٣ ؛ وانظر : عيون ج ١ ص ٢٦٦ س ٨ (عن عروة بن الزبير: التواضع أحد مصايد الشرف وكل ذي نعمة محسود..) وقارن : العقد ج ١ ص ١٢٠ س ٢٦ ؛ تنبيه ص ٦٣ س ٢٦ ؛ بستان ص ١٨١ س ١٩ ؛ روضة ص ١٦٥ س ١ ؛ احياء ج ٣ ص ١٦٣ — ٦ ؛ مجموع رسائل ص ٢٢ س ٢ ؛ المجتنى ص ٢٣ س ١٥ : قوله صلى الله عليه وسلم . استعينوا . الخ هذا مما أدب صلعم أمته لان الرجل ربما طلب الحاجة الى رجل فيكون له عدو أو حاسد فيسعى عليه فيفسد عليه مطلب حاجته ؛ وراجع كذلك : مروج ج ٢ ص ١٩٠ س ١ ؛ غرر ص ٣٥ س ٥ ؛ غرر ص ١٤٨ س ١٣ ؛ المعجم الصغير ص ٢٤٦ س ٣ 113) راجع . مجموع رسائل ص ٤٧ س ٦ ؛ احياء ج ٢ ص ١٥٧ س ٢٢ ؛ حلية ج ٩ ص ٣٧٧ س ٤ : قال ذو النون : صدور الأحرار . . . الخ ؛ غرر ص ٣٧٠ س ١٨ 114) راجع : قوت ج ٤ ص ١٣١ س ١٠ ؛ احياء ج ٢ ص ١٥٨ س ٤ ؛ غرر ص ٣٧٠ س ١٤ ؛ سراج ص ١٧٤ س ١٩ 115) راجع : الصديق ص ١٤٢ س ١٤ ؛ معجم الادباء ج ٧ ص ١٠٦ ؛ تاريخ بغداد ج ٥ ص ١٥٨ ؛ غرر ص ٣٧١ س ٨ 116) سورة آل عمران ١٥٩ .

٤٦

ابن كثير عن ابن [١٩٧] طاوس عن أبيه عن ابن عباس قال : لما نزلت هـذه الآية : وشاورهم في الامر — قال رسول الله صلى الله عليـه وسلم : إن الله ورسوله غنيان عنها ولـكن جعله [١٩٨] رحمة لأمتي ؛ فمن شاور منهم لم يعدم رشداً ومن ترك المشورة منهم لم يعدم غياً [١٩٩] [117] .

ومن آدابها إيثار الارفاق على الاخوان . قال الله تعـالى : ويؤثرون على أنفسهم ولو كان بهم خصاصة [118] وحكي أنه سعي بالصوفية [٢٠٠] الى بعض الخلفاء وقالوا إنهم يرفضون الشريعة فأخذ منهم طائفة [٢٠٠ب] فيهم أبو الحسين [٢٠١] النوري فأمر بضرب أعناقهم . قال : فبادر أبو الحسين الى السياف ليضرب عنقه . فقال له السياف : ما لك بادرت من بين اصحابك ؟ فقال : أحببت أن أوثر أصحابي بحيـاة [٢٠٢] هذه اللحظة . وكان ذلك سبب نجاتهم ، في حكاية طويلة [119] .

ومن آدابها أن يتخلق بمحاسن الأخلاق ويتميز في الصحبة . سمعت ابا نصر منصور بن عبدالله الاصبهاني يقول سمعت أبا محمد الجريري [٢٠٣] يقول : كمال الرجل في ثلاث : في الغربة [٢٠٤] والصحبة والفطنة ؛ أما الغربة [٢٠٤] فلتذليل [٢٠٥] النفس واما الصحبة فليتخلق بأخلاق الرجال والفطنة [٢٠٦] للتمييز [٢٠٦ب] .

ومن آدابهـا قلة مخالفة الاخوان في أسباب الدنيا فان الدنيا أقل خطراً من أن تخالف فيها أخ من الاخوان [120] . سمعت منصور بن عبدالله يقول سمعت الحسين [٢٠٧]

١٩٧) في ج : عن أبي ١٩٨) في ت : جعلها ١٩٩) في ج : غبناً ٢٠٠) في ج : انه يبعض الصوفية ٢٠٠ب) في س : طبقة ٢٠١) في ج : ابو الحسن ٢٠٢) في ت : حياة ٢٠٣) في ج : الجزري ؛ في ت : الحريري ٢٠٤) في ج : القربة ٢٠٥) في ج : فذليل ٢٠٦) في ت : ولما الفطنة ٢٠٦ب) في ج : للتميز ٢٠٧) في ج : الحسن

117) راجع : روضة ص ١٧٠ س ١٢ ؛ روضة ص ١٦٨ س ٢٠ (عن الحسن في قوله تعالى : وشاورهم ... الخ) قال : ما كان يحتاج اليهم ولـكن أحب ان يستن به من بعده ؛ وقارن ما ورد في المدخل ج ٣ ص ٩٤ في المشاورة 118) سورة الحشر ٩ 119) راجع : احياء ج ٢ ص ١٥٢ س ٣٣ ؛ عوارف ص ١٧٩ س ١٦ ؛ سراج ص ١٥٥ س ٨ ؛ تلبيس ابليس ص ١٨٣ س ١١ ؛ نيكولسون : المتصوفون ص ١٥٧ ؛ المجلة الاسيوية سنة ١٩١٢ ص ٥٥٦ 120) قارن : عوارف ١٧٩ س ٣ .

٤٧

ابن علويه يقول سمعت يحيي بن معاذ يقول : الدنيا بأجمعها لا تسوى غم ساعة فكيف بغم طول [٢٠٨] عمرك فيها وقطع إخوانك بسببها مع قليل نصيبك منها [٢٠٩] .

ومن آدابها أن تصاحب الاخوان [٢١٠] على الوفاء [٢١١] والدين دون الرغبة والرهبة والطمع . سمعت أبا بكر [٢١٢] محمد بن عبدالله يقول سمعت الجريري [٢١٣] يقول : تعامل القرن الاول فيما بينهم بالدين زماناً طويلا حتى رق الدين ثم تعامل القرن الثاني بالوفاء حتى ذهب الوفاء ثم تعامل القرن الثالث بالمروءة حتى ذهبت المروءة [٢١٤] ثم تعامل القرن الرابع بالحياء حتى ذهب الحياء ثم صار الناس يتعاملون بالرغبة والرهبة [121] . قال أبو عبد الرحمن السلمي [٢١٥] : وكنت أستحسن هذه الحكاية لأبي محمد الجريري فوجدت مثلها [٢١٦] للشعبي فزادها حسناً . انا عمر بن أحمد الواعظ [٢١٧] قال انا محمد بن الحسين قال انا محمد بن الحارث قال انا جدي قال انا الهيثم بن عدي عن مجالد عن الشعبي قال تعاشر [٢١٨] الناس بالدين زماناً طويلا حتى ذهب الدين ثم تعاشروا بالمروءة حتى ذهبت المروءة ثم تعاشروا بالحياء زمناً طويلا حتى ذهب الحياء [٢١٩] ثم تعاشروا بالرغبة والرهبة وأظنه سيأتي بعد ذلك ما هو شر منه [٢٢٠] [122] .

ومن آدابها ترك المداهنة في الدين مع من يعاشره [٢٢١] . سمعت أبا العباس محمد بن الحسن يقول سمعت جعفر بن محمد بن نصير يقول سمعت الجريري يقول سمعت سهل ابن عبدالله يقول : لا يشم رائحة الصدق عبد داهن نفسه أو داهن غيره [123] .

ومن آدابها قلة الخلاف على الاخوان وتحري [٢٢٢] موافقتهم فيما يرون ما لم يكن

٢٠٨) محذوف في ت ٢٠٩) وردت فقرة [ومن آدابها ... نصيبك منها] في س بعد فقرة [ومن آدابها أن تصاحب ...] ٢١٠) في ج : الأحرار ٢١١) في ج : الصفا ٢١٢) في ج : أبا بكر بن محمد ٢١٣) في ج : الحرري ٢١٤) [ثم تعامل القرن الثالث... المروءة] ساقط في ج ٢١٥) ساقط في ج ؛ وفي ت : ... والرهبة وكنت ... ٢١٦) في ت : مثله ٢١٧) في ج : انا أحمد عمر الواعظ ٢١٨) في ج: تعامل ٢١٩) ؛ [زمنا... الحياء] ساقط في ج ٢٢٠) حذفت هذه الحكاية للشعبي في ت ٢٢١) في ج : يعاشر ٢٢٢) في ج : ويتحرى

121) راجع: البيان ج ٢ ص ١٥٨ س ٨ ؛ اللمع ص ١٢٠ س ٢٠ ؛ احياء ج ٢ ص ١٤٥ س ٧ ؛ القشيري ص ١٠٨ س ٤ 122) راجع : عيون ج ١ ص ٢٧٩ س ١١ ؛ الصديق ص ١٤ س ١٩ 123) راجع : القشيري ص ١٠٦ س ٩ ؛ النووي : عارفين ص ٢٦ س ٢ .

٤ ٨

مخالفاً للدين والسنة . سمعت يوسف بن عمر يقول سمعت عثمان بن أحمد الدقاق [124] يقول سمعت العباس بن الوليد يقول سمعت محمد بن عبدالله يقول سمعت محمد بن أبي زيد يقول سمعت جويرية [٢٢٣] بن اسماء يقول : دعوت الله أربعين سنة أن يعصمني من مخالفة الاخوان .

ومن آدابها القيام باعذار الاخوان والأصحاب والذب عنهم والانتصار لهم . سمعت أبا الحسن علي بن عمر القزويني يقول سمعت أبا الحسين المالكي يقول قيل للجنيد : ما بال أصحابك يأكلون كثيراً . قال لأنهم لا يشربون الخمر فيكون جوعهم أكثر . وقيل له : فما بالهم بهم قوة شهوة . قال : لأنهم لا يزنون [٢٢٤] ولا يدخلون تحت محظور . فقيل له : فما بالهم لا يطربون إذا سمعوا القران . قال : ما في القران ما يوجب الطرب وكلام الحق نزل بأمر ونهي ووعد ووعيد فهو يقهر . قيل : فما بالهم لا يطربون عند القصائد قال لأنه مما [٢٢٥] عملت أيديهم . قيل له : فما بالهم لا [٢٢٦] يطربون عند الرباعيات . قال : لأنه كلام العشاق والمجانين [٢٢٧] . قيل له : فما بالهم محرومين من الناس . قال : أنا لا أقول في هذا شيئاً ولكن قال استاذنا محمد القصاب [٢٢٨] حين سئل عن ذلك فقال : لثلاث خلال : إحداها أن الله لا يرضى مال هؤلاء [٢٢٩] لهؤلاء ؛ والثانية أنه لا يرضى أن يجعل حسناتهم في صحائف هؤلاء ؛ والثالثة أنهم قوم لا يشيرون [٢٣٠] الا إلى الله فنعمهم عن [٢٣١] كل شيء سواه وأفردهم له [125] .

ومن آدابها احتمال الأذى وقلة الغضب وبسط الشفقة والرحمة وطيب الكلام وذلك

٢٢٣) في ت وفي ج : جويرة ٢٢٤) في ج : يزلون ٢٢٥) في ت : ما ٢٢٦) ساقط في ت ٢٢٧) في ت : كلام المحبين والعشاق ٢٢٨) في ت : القصار ٢٢٩) في ج : ما لهولاء ٢٣٠) في ت : لم يشيروا ٢٣١) محذوف في ت

124) هو عثمان بن أحمد بن عبدالله بن يزيد ابو عمرو الدقاق المعروف بابن السماك ؛ راجع: تاريخ بغداد ج ١١ ص ٣٠٢ 125) راجع : تاريخ بغداد ج ٣ ص ٦٢: قال استاذنا ابو جعفر القصاب وسئل ما بال أصحابك محرومين عن الناس ؟ قال : لثلاث خصال ... الخ ؛ قارن : اللمع ص٢٥ س١٧: عن ذي النون : هم (اي الصوفية) قوم آثروا الله تعالى على كل شيء فآثرهم الله على كل شيء .

٤٩

لقول النبي صلى الله عليه وسلم حين قال له رجل عظني وأوجز [٢٣٢] فقال: لا تغضب [126] وقوله عليه الصلاة والسلام: من موجبات المغفرة طيب الكلام [127] وقول النبي صلى الله عليه وسلم: من لا يرحم لا يرحم [128].

ومن آدابها البر والصلة: البر بالنفس والمال [٢٣٣] والصلة باللسان؛ والبر أتم من الصلة وأفضل ولذلك خص به الوالدان تعظيماً لحقهما [٢٣٤] وخص بالصلة القرابة. انا جدي إسماعيل بن نجيد [٢٣٥] قال انا أبو مسلم الكجي [٢٣٦] [129] قال انا ابو عاصم النبيل عن [٢٣٧] بهز [٢٣٧ب] بن حكيم عن أبيه عن جده قال: قلت: يا رسول الله من أبر؟ قال: أمك. قلت: ثم من؟ قال: [٢٣٨] ثم أمك. قلت: ثم من؟ قال ثم أمك، ثم أباك ثم الأقرب فالأقرب [130].

ومن آدابها محبته لانبساط إخوانه إليه في النفس والمال بأنه [٢٣٨ب] لا يرى بينه وبينهم في ذلك فرقاً فانه روي ان [٢٣٩] النبي صلى الله عليه وسلم كان ينبسط في مال أبي بكر كما ينبسط في ماله ويحكم فيه كما يحكم في ماله.

ومن آدابها مجانبة التباغض والتحاسد فان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن ذلك

٢٣٢) في ج: أجز ٢٣٣) ساقط في ج ٢٣٤) في ت: لعظيم حقها ٢٣٥) في ج: سجيد ٢٣٦) في ج: ابو سلم اللحمي ٢٣٧) في ج: بن ٢٣٧ب) في ج وفي ت: بهر ٢٣٨) كلمة ثم في أوائل الأجوبة ساقطة في ج ٢٣٨ب) في ج: فانه؛ في ت: وأنت ٢٣٩) في ج: عن

126) راجع: البخاري ج ٤ ص ٥٦ س ٣١؛ الترمذي ج ١ ص ٣٦٣ س ١٩؛ عيون ج ١ ص ٢٨٢ س ١١؛ روضة ص ١١٧ س ٢؛ احياء ج ٣ ص ١٤٣؛ غرر ص ٣٢٣ س ٢٣
127) راجع: تنبيه ص ١٧٨ س ٦: قال علي بن ابي طالب: من موجبات المغفرة ادخال السرور على اخيه المسلم؛ مكارم الاخلاق ص ٢٣؛ وقارن: حلية ج ٧ ص ٩٠ س ٨
128) راجع: البخاري ج ٤ ص ٤٤ س ٢٩؛ الترمذي ج ١ ص ٣٤٨ س ٢٧؛ تنبيه ص ١٣٠ س ٣٣؛ بستان ص ١٨١ س ٢١؛ الأدب المفرد ص ٢٢؛ المعجم الصغير ص ٢٢١ س ١٢
129) هو ابو مسلم ابراهيم بن عبدالله بن مسلم بن ماعز بن كس البصري الكجي الليثي؛ راجع: السمعاني ص ٤٧٦ 130) راجع: البخاري ج ٤ ص ٣٩ س ٢٨؛ ابن ماجه ج ٢ ص ٣٠٨ س ٢؛ الترمذي ج ١ ص ٣٤٦ س ١٤؛ تنبيه ص ٤١ س ١٤؛ احياء ج ٢ ص ١٩٢ — ١١؛ الأدب المفرد ص ٣؛ المعجم الصغير ص ١٣٠ س ١٥ وص ٣٣٥ س ٤.

٥٠

فقال : لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله إخواناً [131]. أعلم بذلك صلى الله عليه وسلم ان التباغض والتحاسد يسقطان عن درجة الأخوة وأن صحة [٢٤٠] الأخوة وكرم الصحبة ما كان متزها عن هذه الخصال المذمومة . فلا يصح حسن العشرة الا بصحة [٢٤٠] الأخوة .

ومن آدابها التآلف مع الاخوان وتعلم أنه قل ما يقع بين أخوين [٢٤١] مخالفة الا بسبب الدنيا . وأصل التآلف هو بغض الدنيا والاعراض عنها فهي التى توقع المخالفة بين الاخوان . وقال النبي صلى الله عليه وسلم : المؤمن آلف مألوف ولا خير فيمن لا يألف [٢٤٢] ولا يؤلف [132] .

ومن آداب [٢٤٣] العشرة مع النسوان والأهل [٢٤٣ب] ان يعلم ان الله خلقهن ناقصات العقل والدين فيعاشرهن [٢٤٤] بالمعروف [133] على حسب ما جبلهن الله عليه من نقصان العقل والدين ولا يطالبهن بما لم يجعل الله لهن فان الله تعالى لنقصانهن [٢٤٤ب] جعل شهادة امرأتين بشهادة رجل . وقال صلى الله عليه وسلم : ما رأيت من ناقصات عقل ودين أذهب لعقول الرجال ذوي الألباب منكن [٢٤٥] [134] ولأن النبي صلى الله عليه وسلم قال خيركم خيركم لأهله وأنا خيركم لأهلي [٢٤٥ب] [135] . وقال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه : عقل المرأة جمالها وجمال الرجل عقله . وسئل ابو حفص عن هذه الآية :

٢٤٠) في ج : صحبة ، وبصحبة ٢٤١) في ج : بين الاخوان ٢٤٢) في ج : يلف
٢٤٣) في ت : ومن آدابها ٢٤٣ب) ساقط في ج ٢٤٤) في ج : فعاشرهن ؛ في ت : عقل ودين فتعاشرهن ٢٤٤ب) في ج : لنقصان دينهن ٢٤٥) في ج وفي ت زيادة [الحديث] ٢٤٥ب) [وأنا خيركم لأهلي] ساقط في ج وفي ت

131) راجع : البخاري ج ٤ ص ٥٠ س ٢٣ و ص ٥١ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٥٢ س ٤ ؛ روضة ص ١١٢ س ٢ ؛ تنبيه ص ٦٠ س ٢٦ ؛ قوت ج ٤ ص ١٢٨ س ١ ؛ احياء ج ٢ ص ١٥٨ س ١٨ 132) الايجاز والاعجاز ص ٧ ؛ قوت ج ٤ ص ١١٦ س ١ ؛ احياء ج ٢ ص ١٣٩ — ٢ ؛ احاسن الكلم ص ٩ س ٩ ؛ عوارف ص ١٩٢ س ٢٥ ؛ سراج ص ٣٤٩ س ٢٥ ؛ كنز العمال ج ١ ص ٣٦ 133) قارن: سورة النساء ١٩ 134) راجع : مسلم ج ١ ص ٦١ س ٥ ؛ ابو داود ج ٢ ص ٢٦٨ س ٢٢ ؛ التعرف ص ٥٣ س ١٠ 135) راجع: تنبيه ص ١٧٥ س ٣٢ ؛ احياء ج ٢ ص ٤٤ س ٢ ؛ الجامع ج٢ ص ١٠ س ٢٨ .

٥١

وعاشروهن بالمعروف — فقال : هو حسن الصحبة مع من ساءتك[٢٤٦] ومن كرهت صحبتها .

ومن آدابها حسن العشرة مع الخادم وهو أن تستعمل فيهم آداب رسول الله صلى الله عليه وسلم . فانه قال : هم إخوانكم جعلهم الله تحت ايديكم فأطعموهم مما تأكلون[٢٤٧] واكسوهم مما تلبسون ولا تكلفوهم ما لا يطيقون[136] . وكان آخر كلامه صلى الله عليه وسلم يقول[٢٤٧ب] حين يغرغر بها صدره وما يفيض[٢٤٨] بها لسانه وهو يقول : الصلاة وما ملكت أيمانكم[137] . وقال أنس : خدمت النبي صلى الله عليه وسلم عشر سنين فما قال لشيء فعلته لم فعلته ولا لشيء لم افعله ألا[٢٤٩] فعلته[138] . انا محمد بن عبدالله الشيباني ببغداد قال انا النعمان بن ابي الدلهات[٢٥٠][139] قال حدثنا سعيد بن عمرو السكوني قال انا بقية قال انا الضحاك بن حمرة[٢٥١] عن ابي هرون العبدي[٢٥٢] عن ابي سعيد الخدري قال : جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له : يا رسول الله ما حق جاري علي ؟ قال : تفرشه معروفك وتجنبه أذاك وتجيبه إذا دعاك .[قال فما حق زوجي علي ؟ قال : ان تطعمها مما تأكل

٢٤٦) في ج : مع من ساك ؛ في ت : مع من كرهت من نسائك وكرهت صحبتها ٢٤٧) في ت : تطعمون ٢٤٧ب) حذف في ت ٢٤٨) في ج : تفض ٢٤٩) في ج : ألا لا
٢٥٠) في ج : النعمي بن ابي رايات ٢٥١) في ج : ضمرة ؛ راجع تهذيب ٤ ص ٤٤٣
٢٥٢) في ج : العيدي

136) راجع : البخاري ج ١ ص ٨ س ٢٤ : ... عن المعرور قال : لقيت أبا ذر بالربذة وعليه حلة وعلى غلامه حلة فسألته عن ذلك فقال : اني سابيت رجلا فعيرته بأمه فقال لي النبي صلعم : يا أبا ذر أعيرته بأمه ، إنك امرؤ فيك جاهلية ؛ اخوانكم خولكم جعلهم الله تحت أيديكم فمن كان أخوة تحت يده فليطعمه مما يأكل وليلبسه مما يلبس ولا تكلفوهم ما يغلبهم فان كلفتموهم فأعينوهم ؛ ابن ماجه ج ٢ ص ٣٩٥ س ١٠ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٥٣ س ١٢ ؛ تنبيه ص ١٨٨ س ١٤ وص ١٢٠ س ١٢ ؛ إحياء ج ٢ ص ١٩٥ س ٩ ؛ الأدب المفرد ص ٣٩ وص ٤٠ س ١ 137) راجع : ابن ماجه ج ١ ص ٤٩٥ س ٢ 138) راجع : البخاري ج ٤ ص ٤٧ س ١٧ ؛ ابو داود ج ٢ ص ٢٨٦ س ٢ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٦٢ س ٢٢ ؛ قوت ج ٣ ص ٦١ س ٢٥ ؛ الادب المفرد ص ٣٥ س ١٨ ؛ مكارم ص ٧ س ١٠ ؛ عوارف ص ١٧٥ س ١٢ ؛ مكارم الأخلاق ص ١٢ وص ١٣ 139) هو النعمان بن هارون بن محمد بن هارون ابن جابر بن النعمان ابو القاسم الشيباني البلدي يعرف بابن أبي الدلهات ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٤٥٤ :

٥٢

وتلبسها مما تلبس] [٢٥٢ب] قال : فما حق خادمي علي ؟ قال : ذاك شر الثلاثة [٢٥٣] عليك يوم القيامة .

ومن آداب [٢٥٤] العشرة مع أهل السوق [٢٥٥] والتجار ان لا تخلف وعدك معهم وتعذرهم في خلافهم مواعيدهم [٢٥٦] وتعلم انه لا يمكنهم الخروج من حقك إلا في الوقت الذي قضى الله بتيسيره عليهم [٢٥٧] . وتعلم في وقت جلوسك على الحانوت انك ما تركت من [٢٥٨] الدنيا وطلبها شيئاً إلا وقد علمته [٢٥٩] وتعذر إخوانك في القعود على الحانوت وتقول : لعله مديون يسعى في قضاء دينه او يجتهد في طلب القوت لعياله أو يسعى [٢٦٠] على ابوين ضعيفين [140] فترى في قعودك على الحانوت عيبك [٢٦١] وترى فيه عذر اخيك . ومن جاءك يشتري منك شيئاً فاعلم ان ذلك رزق ساقه الله إليك ولا تشوبن بيعك منه [٢٦٢] بيمين ولا بكذب ولا بخيانة ولا بهذه الصروف [٢٦٣] المحرمة لتحرم على نفسك رزقاً ساقه الله إليك حلالاً. فاذا ربحت فاحمد الله . وإذا ربح أخوك وباع شيئاً تفرح بذلك كفرحك ببيعك وربحك فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : لا يجد العبد حلاوة الايمان حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه . وإذا اخذت الميزان بيدك فاذكر ميزان العدل والقسط الذي عليك واحذر التطفيف فان الله تعالى يقول: ويل للمطففين [141]. وأنظر غرماءك [٢٦٣ب] من كان معسراً فان الله تعالى يقول : وإن كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة [142] وتعلم ان المعسر في أمان الله ومهلته . وأقل من [٢٦٤] يستقيلك في بيوعك فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : من اقال نادماً عثرته [٢٦٥] اقاله الله عثرته يوم القيامة [143] . فاذا وزنت لأخيك فارجح فان النبي صلى

٢٥٢ب) لم ترد فقرة [قال فما حق زوجي ... مما تلبس] إلا في ت ٢٥٣) في ج : البرية
٢٥٤) في ت : ومن آدابها ٢٥٥) في ج : السوقى ٢٥٦) في ج : في أخلاقهم ومواعيدهم ٢٥٧) في ج: تيسيره عليه ؛ في ت: تيسيره ٢٥٨) في ت زيادة [الحرص على]
٢٥٩) في ت : عملته، ولعل الصواب : غنمته، وهذا ما اشار به الاستاذ بنعث ٢٦٠) في ج : ويسعى ٢٦١) في ج : عيبك ٢٦٢) في ج : تشربن ... ؛ في ج وفي ت : معه
٢٦٣) في ت : الضروب ٢٦٣ب) في ت : من غرمائك ٢٦٤) في ج : ما ٢٦٥) في ج : بيعة ؛ في ت : بيعته

140) قارن : تنبيه ص ١٥٤ س ٢٠ : ... إن كان يسعى على أبوين كبيرين فهو في سبيل الله...
141) سورة المطففين ١ 142) سورة البقرة ٢٨٠ 143) احياء ج ٢ ص ٧٥ س ٢ ؛ بلوغ المرام م ٨٤٥ .

٥٣

الله عليه وسلم قال لوزان يزن لصاحب حق : زن وارجح [144]. فان وزنت لنفسك فانقص لتكون قد تيقنت فيه وجه[٢٦٦] حلال[٢٦٧] واحذر المطل مع الميسرة لئلا تدخل في جملة الظالمين فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : مطل الغني ظلم [145]. ولا تمدح سلعتك وتذم سلامة أخيك ، فان ذلك نوع من النفاق . والزم في سوقك وتجارتك البر والصدق فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : التجار فجار الا من بر وصدق [146]. وشب بيوعك بشيء من الصدقة فان النبي صلى الله عليه وسلم وقف في السوق فقال : يا معشر التجار إن هذه البيوع يخالطها الكذب والحلف فشوبوها بشيء من الصدقة [147]. ويجب ان يكون خروجك الى متجرك على نية ما . سمعت محمد بن احمد الفراء قال سمعت عبدالله بن منازل[٢٦٨] يقول : اذا خرجت من بيتك الى السوق[٢٦٩] فاخرج بنية ان تقضي لمسلم حاجة فان رزقك الله[٢٧٠] فذلك من فضل الله عليك فيكون مباركاً عليك فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : نية المؤمن خير من عمله . وسئل بعض الحكماء عن معنى هذا الخبر فقال نيته[٢٧١] بلا عمل خير من عمله[٢٧١ب] بلا نية . انا محمد بن عبدالله بن المطلب[٢٧٢] ببغداد قال انا أحمد بن الحسن[٢٧٣] بن هرون بن سليمان [148] قال انا الفضل بن اسحاق الدوري قال انا علي

٢٦٦) في ج : وجه ٢٦٧) في ج : حلالا ؛ في ت : الحلال ٢٦٨) في ت : ابن المبارك
٢٦٩) [الى السوق] محذوف في ت ٢٧٠) في س : فان رزقك فذلك ... ؛ في ت : فان رزقك الله رزقا ... ٢٧١) في ج : نية ... عمل ٢٧٢) في ج : بن عبد المطلب
٢٧٣) في ج : الحسين

144) راجع : ابن ماجه ج ٢ ص ٢٥ س ٤ ؛ إحياء ج ٢ ص ٧٠ — ٣ 145) راجع : ابن ماجه ج ٢ ص ٧٣ س ١٥ ؛ الترمذي ج ١ ص ٢٤٦ س ٥ ؛ بستان ١٨١ س ٣٥ ؛ أحاسن الكلم ص ٩ س ٣ ؛ مروج ج ٢ س ١٨٧ س ٢٠ ؛ الايجاز والاعجاز ص ٧ س ١٩ ؛ المعجم الصغير ص ١٣٤ س ١٤ 146) راجع : الترمذي ج ١ ص ٢٢٨ س ١٩ ؛ ابن ماجه ج ٢ ص ٥ س ١ ؛ تنبيه ص ١٥٥ س ٨ ؛ كنز العمال ج ٢ ص ١٩٨ م ٤٢٠٥ ؛
147) راجع : الترمذي ج ١ ص ٢٢٨ س ٥ : عن قيس بن ابي غرزة قال : خرج الينا رسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن نسمى السماسرة فقال: يا معشر التجار ان الشيطان والاثم يحضران البيع فشوبوا بيعكم بالصدقة ؛ تنبيه ص ١٠٨ س ١٠ : .. كما قال النبي صلعم : ألا إن البيع يحضره اللغو والحلف والكذب فشوبوه بالصدقة بما قل أو كثر ؛ كنز العمال ج ٢ ص ٢٠٢ م ٤٣١٧ ؛
148) هو أحمد بن الحسن بن هارون بن سليمان بن يحي بن سليمان بن ابي سليمان ابو بكر الخراز ؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٤ ص ٨٨ .

٥٤

ابن غراب عن سعد بن طريف عن موسى بن طلحة — قال سعد وأدركته — يحدث عن خولة امرأة حمزة قالت : كان على رسول الله صلى الله عليه وسلم وسقان من تمر لرجل من بني ساعدة من الأنصار فاتاه الساعدي يتقاضاه فأمر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا ان يقضيه فأعطاه تمراً دون تمره[٢٧٤] فرده . فقال بلال : ترد على رسول الله صلى الله عليه وسلم ؟ قال : نعم ، ومن احق بالعدل من رسول الله صلى الله عليه وسلم ! فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : صدق[٢٧٥] ومن احق بالعدل مني ! واكتحلت عين رسول الله صلى الله عليه وسلم بالدموع ثم قال : لا قدس الله[٢٧٥ب] — أو لا قدست — أمة لا يأخذ ضعيفها حقه من شديدها وهو غير متمتع[149] . ثم قال : يا خويلة[٢٧٦] عديه واقضيه[٢٧٧] فانه ليس من غريم يرجع من عند غريمه راضياً إلا صلت عليه دواب الارض ونون البحار ولا غريم يلوي غريمه وهو يقدر عليه[٢٧٨] الا كتب الله عليه كل يوم ذنباً[٢٧٨ب] [150]. وسمعت الحاكم أبا الحسين ابن أحمد الصفار الفقيه يقول سمعت نفطويه يقول سمعت احمد بن يحيى يقول قال المبرد قال جعفر بن محمد الصادق : من أتجر فليجتنب خمسة أشياء : اليمين وكتمان العيب والمدح اذا باع والذم اذا اشترى والدخول في شراء غيره .

٢٧٤) في ج : ادون من تمرة ٢٧٥) حذفت في ت ٢٧٥ب) في ت زيادة [أمة]
٢٧٦) في ت : خولة ٢٧٧) في ج : واقتضيه ٢٧٨) ساقط في ج ٢٧٨ب) في ت : كتب عليه ... ذنب

149) راجع : ابن ماجه ٢ ص ٧٩ س ١١ : ... عن ابي سعيد الخدري قال : جاء أعرابي الى النبي صلعم يتقاضاه ديناً كان له عليه فاشتد عليه حتى قال : احرج عليك الا قضيتني . فانتهره أصحابه وقالوا ويحك ، أتدري من تكلم ؟ قال : إني أطلب حقي . فقال النبي صلعم : هلا مع صاحب الحق كنتم ؟ ثم أرسل الى خولة بنت قيس فقال لها : إن كان عندك تمر فأقرضينا حتى يأتينا تمرنا فنقضيك . فقالت : نعم ، بابي أنت يا رسول الله . قال : فأقرضته فقضى الاعرابي وأطعمه فقال : اوفيت ، أوفى الله لك . فقال : اولائك خيار الناس إنه لا قدست أمة ... الخ ؛ المعجم الصغير ص ٢١٦ س ٧ ؛ جامع ج ١ ص ٧٣ س ٨ ؛ الاسماء والصفات ص ٤٠٤ س ١٤ (وردت قصة المرأة التى اذرى فارس مكتلا من طعام على رأسها فقالت : ويل لك يوم يضع الملك كرسيه ... الخ ... فقال رسول الله تصديقاً لقولها : لا قدست أمة ... الخ
150) راجع : الجامع ج ٢ ص ١٣٧ س ١٢.

٥٥

ومن آداب العشرة العفو عن كل هفوة تقع للاخوان في النفس والمال دون أمور الدين والسنة فان الله تعالى قال : وليعفوا وليصفحوا 151) وقال تعالى : وأن تعفوا اقرب للتقوى 152).

ومن آدابها حسن المجاورة وأن يأمنك جارك في كل أسبابه في نفسه ودينه وأهله وماله وولده فان النبي صلى الله عليه وسلم قال٢٧٩) : لا يؤمن احدكم حتى يأمن ٢٨٠) جاره بوائقه 153). وقال صلى الله عليه وسلم . ليس بمؤمن من شبع وجاره الى جنبه ٢٨١) طاو 154) . وقال صلى الله عليه وسلم : لا تؤذ جارك بقتارقدرك 155). ولا تؤذ جارك بلسانك ايضاً ولا تحسده في شيء من احواله وافعاله واشفق ٢٨٢) عليه وعلى اهله وولده ٢٨٣) كشفقتك على نفسك ٢٨٤) واهلك خاصة وتحفظ ماله كما تحفظ مال نفسك ٢٨٥) . انشدني ابو بكر الرازي قال انشدني ابو علي البغدادي ٢٨٦) قال انشدني علي بن شداد جار تمتام قال سمعت الزنبري ٢٨٧)عن مالك ٢٨٨) قال قال ابو حازم بيننا وبينكم اخلاق الجاهلية ٢٨٩) . أولم يقل شاعرهم :

ناري ونار الجار واحدة　　واليه ٢٩٠) قبلي تنزل القدر
ما ضر لي جاراً أجاوره　　أن لا يكون لبابه ٢٩١) ستر
أعمى اذا ما جارتي برزت ٢٩٢)　　حتى يواري جارتي الخدر 156)

٢٧٩) ساقط في ج　٢٨٠) في ج : يؤمن　٢٨١) في ج : جانبه　٢٨٢) في ت : وتشفق
٢٨٣) ساقط في ت　٢٨٤) ساقط في ج [ولا تحسده ... نفسك]　٢٨٥) في ت : مالك
٢٨٦) [ابو علي البغدادي] محذوف في س　٢٨٧) في ج : الزبري　٢٨٨) في ج : ملكة
٢٨٩) فقرة [قال ابو حازم ... الجاهلية] ساقطة في ت　٢٩٠) في ج : واليد　٢٩١) في الشعر والشعراء : لبيته　٢٩٢) في ج : بزرت

151) سورة النور ٢٢　152) سورة البقرة ٢٣٧　153) راجع البخاري ج ٤ ص ٤٥ س ٤ ؛ قوت ج ٤ ص ٦ س ٦ ؛ احياء ج ٢ ص ١٨٩ س ٢ ؛ تنبيه ص ٤٧ س ١٢ ؛ مروج ج ٢ ص ١٨٨ س ٢٣ ؛ مختلف الحديث ص ٤ س ٨ وص ٢١٤ س ٢ ؛ الأدب المفرد ص ٢٧ س ١٨　154) راجع : مختلف الحديث ص ٢١٤ س ٤ ؛ رسالة الجاحظ في الحاسد والمحسود ص ٨ س ٣ ؛ الأدب المفرد ص ٢٥ ؛ الامتاع ج ٣ ص ٧٢ ؛ حلية ج ٩ ص ٢٧ س ١٣ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ١٣ م ٢٦٨　155) راجع : احياء ج ٢ ص ١٩٠ س ١٢　156) ورد البيتان الاولان في الشعر ص ٣١٦ س ٥ ؛ وفي عيون ج ٣ ص ٢٤٠ س ١ ؛ وفي معجم الأدباء ج ١١ ص ١٣١ ؛ وراجع : السمط ج ١ ص ١٨٦ س ٧ ؛ والشعر لمسكين الدارمي .

ومن آدابها طلاقة الوجه والاسترسال . انا يوسف بن عمر [٢٩٣] الزاهد ببغداد قال انا ابو العباس بن عدبس [٢٩٤] [157] قال انا الربيع بن محمد قال انا ابو طاهر موسى بن محمد قال انا المنكدر بن محمد عن ابيه عن جابر [٢٩٥] قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إن الله تعالى يحب الطلق الوجه ولا يحب العبوس [158]. انا محمد ابن المظفر الحافظ[159] ببغداد قال انا الطحاوي قال حدثنا ابو الدرداء هاشم بن محمد قال انا عمر بن بكر عن ابن جريج [٢٩٦] عن عطاء عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : من اخلاق المؤمنين والصديقين والشهداء والصالحين البشاشة إذا برزوا [٢٩٧] والمصافحة والترحيب اذا التقوا [160].

ومن آدابها القيام بخدمة من هو دونه في المحل من الاخوان فكيف بمن [٢٩٨] هو فوقه او مثله . ويعلم ان سيد القوم خادمهم . كذلك اخبرني عبيد الله [٢٩٩] بن محمد الزاهد [٣٠٠] العكبري بها قال انا عبيد الله [٣٠١] بن محمد بن مسيح [٣٠٢] قال انا محمد ابن العباس [٣٠٣] المعروف بابن مرية قال انا محمد بن السري القنطري قال انا علي بن عبيد الله قال قال يحيى بن اكثم : بت ليلة عند المأمون أمير المؤمنين فانتبهت في جوف الليل وأنا عطشان فتقلبت فقال : يا يحيى ، ما شأنك ؟ قلت عطشان ، والله ، يا أمير المؤمنين . فوثب من مرقده فجاءني بكوز من ماء . فقلت : يا أمير المؤمنين ، ألا دعوت بخادم ، الا دعوت [٣٠٤] بغلام ؟ فقال : لا ، حدثني ابي عن ابيه عن جده عن عقبة [٣٠٥] بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : سيد القوم خادمهم [161].

٢٩٣) في ج : انا ابو يوسف عمر ... ٢٩٤) في ج : عديس ٢٩٥) في ث زيادة [بن عبدالله الانصاري رضي الله عنه] ٢٩٦) في ج : حريج ٢٩٧) في ث : تزاوروا ٢٩٨) في ج : من ٢٩٩) في ج : عبدالله ٣٠٠) في ج : الزاهر ٣٠١) في ج : عبدالله ٣٠٢) الاسم غير واضح في س ٣٠٣) في ج : عباس ٣٠٤) ساقط في ج ٣٠٥) في ج : عتبة ؛ راجع : عقبة بن عامر — تهذيب التهذيب ج ٧ ص ٢٤٢ .

157) هو عبد الله بن وهب ابو العباس الدمشقي المعروف بابن عدبس ؛ راجع تاريخ بغداد ج ٩ ص ٣٨٤ 158) راجع : إحياء ج ٢ ص ١٧٤ — ٢ 159) هو محمد بن المظفر بن موسى بن عيسى بن محمد بن عبدالله ابو الحسين البزاز (توفي ٣٧٩هـ)؛ وراجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٣ ص ٢٦٢ 160) راجع : كنز ج ٥ ص ١٠ م ١٩٠ ؛ المستطرف ج ١ ص ١٠٩ س ١٢ 161) راجع : المجتنى ص ٢١ س ٨ ؛ محاضرات الأدباء ج ٢ ص ٧ س ٢٩ ؛ الجامع ج ٢ ص ٣٤ ؛ كنوز ج ١ ص ١٤٥ س ١ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ١٠ م ١٩٨ .

٥٧

ومن آدابها ان يشارك إخوانه في المكروه كما يشاركهم في المحبوب لا يتلون عليهم في الحالين جميعاً . أنشدني محمد بن طاهر الوزيري قال:أنشدني للطرفي لبعضهم [٣٠٦]

خير إخوانك المشارك في المر[٣٠٧]
وأين الشريك في المر أينا
الذي إن حضرت[٣٠٨] سرك بالود[٣٠٩]
وإن غبت كان سمعاً[٣١٠] وعينا[٣١١] [162].

ومن آدابها أن يرعى لأصحابه ومعاشريه حق لفظة ولحظة ويحفظ لهم ذلك . سمعت أبا العباس البغدادي يقول سمعت أبا علي الصواف يقول سمعت بشر بن موسى [163] يقول سمعت يحيى بن سليمان الباهلي عن الحارث النقال[٣١٢] [164] عن حماد ابن زيد عن أيوب قال : إن الكريم ليرعى[٣١٢ب] حق لحظة ويحفظ حق لفظة [165].

ومن آدابها أن لا يمن بمعروفه على من يحسن إليه ويستصغره ويعظم ما[٣١٣] إليه من إخوانه ويستكثره . سمعت عمر بن أحمد البغدادي يقول سمعت الحسين بن اسماعيل يقول حدثنا عبدالله بن شبيب يقول حدثني عيسى بن صالح قال انا يحيى بن صالح عن هشام بن عروة عن أبيه قال : كتب رجل الى عبدالله بن جعفر رقعة وجعلها في ثني وسادته التي يتكئ عليها فقلب عبدالله الوسادة فبصر بالرقعة فقرأها فردها في موضعها وجعل مكانها كيساً فيه خمسة آلاف دينار فجاء الرجل فدخل عليه فقال : اقلب المرافقة[٣١٣ب] فانظر ما تحتها فخذه . فأخذ الرجل الكيس وخرج فأنشأ يقول :

٣٠٦) في ج زيادة [حيث قال] ٣٠٧) في الصديق : الضر ٣٠٨) في ج : حضرته ؛ في معجم : شهدت ٣٠٩) في معجم : في القوم ٣١٠) في العقد والصديق ومعجم : اذنا ٣١١) فقرة [ومن آدابها... عيناً] ساقطة في ت ٣١٢) في ج : البقال ٣١٢ب) ساقط في ج ٣١٣) على الهامش في ج : [لعله ما يصل إليه] ٣١٣ب) في س : الرقعة

162) العقد ج ١ ص ٣٤٤ س ٢٣ ؛ الصديق ص ٣٦ س ١٨ وهناك أبيات أخرى زائدة ؛ وذكر ياقوت أن الشعر للحسن بن عبدالله الاصبهاني : معجم الادباء ج ٨ ص ١٤٣ س ٩
163) هو بشر بن موسى بن صالح ابو علي الاسدي (توفي ٢٨٨هـ) ؛ انظر تاريخ بغداد ج ٧ ص ٨٦
164) هو الحارث بن سريج ابو عمر النقال (توفي ٢٣٦هـ) ؛ وراجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٨ ص ٢٠٩
165) راجع : غرر ص ٢٠ س ٢ : ... كما قيل : الكريم يرعى حق اللحظ ويتعهد حرمة اللفظ ...

٠٨

زاد معروفك عندي [٣١٤] عظماً
أنه عندك مستور [٣١٥] حقير [٣١٦]
تتناساه [٣١٧] كأن لم تأته
وهو عند الناس مشهور كبير [٣١٨] [166].

ومن آدابها أن لا يقبل على إخوانه مقالة واش ولا نمام. سمعت أحمد بن اسماعيل الأزدي يقول سمعت الفضل بن جعفر العطار يقول سمعت محمد بن سلام يقول سمعت الخليل بن أحمد يقول: من نم إليك نم عليك ومن أخبرك بخبر غيرك أخبر عنك غيرك بخبرك [167]. وقال النبي صلى الله عليه وسلم: لا يدخل الجنة قتات [٣١٩] [168].

ومن آدابها الوفاء للاخوان في حياتهم وبعد وفاتهم. قال بعض الحكماء: من لم يكن عنده وفاء لاخوانه فقد غمز على نسبه [٣٢٠]. سمعت الحسين بن أحمد البيهقي القاضي [169] يقول سمعت بعض أصحابنا يقول: لما مات ابو بكر بن داود [170] استتر نفطويه سنة ثم ظهر فسئل عن حاله فقال: كنت جالساً مع أبي بكر بن داود في

٣١٤) في ج: عرفاً ٣١٥) في شعر وعيون: محقور؛ في ت: ميسور ٣١٦) في شعر وعيون: صغير ٣١٧) في أدب الدنيا: تناسيت ٣١٨) في ج وت: كثير ٣١٩) في ج وت: قتات ٣٢٠) في ج: فقد هم على نفسه

166) ورد هذان البيتان في الشعر ص ٣٥٥ س ١٤؛ عيون ج ٣ ص ١٦٠ س ٨؛ عيون ج ٣ ص ١٧٧ س ٣؛ والموشى ص ٣٦ س ٢٠؛ العقد ج ٣ ص ٥٠ س ٢٨؛ المنتحل ص ٨٤ س ١١؛ أدب الدنيا ص ١٥٧ س ١٤ 167) راجع: تنبيه ص ٥٩ س ٢٠: عن الحسن البصري: من نقل اليك حديثاً فاعلم أنه ينقل الى غيرك حديثك؛ احاسن الكلم ص ١٤ س ١٨؛ احياء ج ٢ ص ١٧٢ س ٩؛ غرر ص ٣٩ س ٢٠. 168) راجع: البخاري ج ٤ ص ٤٩ س ٢٢؛ مسلم ج ١ ص ٧١ س ١؛ الترمذي ج ١ ص ٣٦٤ س ١٦؛ تنبيه ص ٥٨ س ١٦؛ احياء ج ٢ ص ١٧٢ س ٨؛ الادب المفرد ص ٦٤ س ١٥؛ روضة ص ١٥٣ س ١١؛ سراج ص ٢٦٦ س ١٠؛ بلوغ المرام م ١٥٣٣ 169) هو الحسين بن أحمد بن الحسين بن موسى البيهقي القاضي (توفي ٣٤٩هـ)؛ راجع السمعاني ص ١٠١ (ب) 170) هو محمد بن داود بن علي بن خلف ابو بكر الاصبهاني صاحب كتاب الزهرة؛ راجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ٥ ص ٢٥٦.

٥٩

العباسية فتذاكرنا الموت فقال : يا أخي ، من حق الأخ على أخيه أن يحزن عليه سنة ويتأدب بقول لبيد حيث قال :

إلى الحول ثم اسم السلام عليكما ومن يبك حولا كاملا فقد اعتذر 171)

ثم مات عن قريب ؛ فتذكرت قوله في كتاب الزهرة ٣٢١) : قليل الوفاء بعد الوفاة خير ٣٢١ب) من كثيره وقت الحياة 172) فوفيت لمقالته وتحزنت عليه سنة . سمعت ابا بكر محمد بن احمد بن أبي خالد يقول سمعت الحسن بن علي الطوسي يقول سمعت الزبير بن بكار يقول : ود اهل الوفاء وإن ٣٢٢) كان يسيراً حظ جزيل 172a) .

ومن آدابها أن تكون شفقته على أخيه الموافق أكثر من شفقته على ولده . سمعت ابي يقول سمعت أبا علي الثقفي يقول حدثني بعض أصحابنا عن عبد الله بن عبد الرحمن يقول حدثني محمد بن عبد الرحمن ٣٢٣) يقول حدثنا محمد بن اسحاق السهمي حدثني ابراهيم ابن عثمان بن ٣٢٤) ابي زائدة عن أبيه قال : كتب الأحنف إلى صديق له : أما بعد ، فاذا قدم عليك أخ لك موافق فليكن منك بمنزلة السمع والبصر . فان الأخ الموافق أفضل من الولد المخالف 173) ، ألم تسمع الله يقول لنوح عليه السلام في ابنه . إنه ليس من أهلك إنه عمل غير صالح 174) . انشدني ابو الحسن الكارزي قال انشدني ابراهيم بن شعيب لبعض الحكماء :

أبلغ أخاك أخا الاحسان ٣٢٥) بي حسنا
اني وان كنت لا ألقاه ألقاه
وان طرفي موصول برؤيته
وان تباعد عن مثواي مثواه

٣٢١) في ج : الزهد ٣٢١ب) في ت : أجل ٣٢٢) في ج : إن ٣٢٣) [محمد بن عبد الرحمن] ساقط في س ٣٢٤) في ج : عن ٣٢٥) في ت : الانسان

171) راجع : ديوان لبيد (بتحقيق بروكلمن) ص ١ س ٦ ؛ الامتاع ج ٢ ص ١٤٨ س ٤ 172) كتاب الزهرة ص ٣٥١ س ١٧ ؛ احياء ج ٢ ص ١٦٥ س ٢ 172a) قارن مخطوطة أنساب الأشراف ص ١٠٧٣ ب ، س ٢٥ : قال أكثم بن صيفي : لقاء الاخوان فان كان يسيراً غنم كبير 173) راجع : الموشى ص ٢٠ س ٢٤ 174) سورة هود ٤٦.

الله يعلم اني لست أذكره
وكيف أذكره [٣٢٦] من لست أنساه [175] [٣٢٦ب] .

ومن آدابها ان يجتهد في ستر عورات إخوانه وإظهار مناقبهم وكتمان قبائحهم ويكون معهم يداً واحدة في جميع الأوقات . انا عبد الكريم بن موسى البخاري الحاجي قال انا ابو عبدالله محمد بن عبدالله الفقيه قال انا أبو يوسف يعقوب بن محمد البلخي قال انا احمد بن محمد بن غالب صاحب خليل [٣٢٧] [176] قال انا دينار عن أنس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : مثل المؤمنين اذا التقيا مثل اليدين تغسل إحداهما [٣٢٨] الأخرى [177]. وأنشدني أبو الحسن السلامي البغدادي [178] قال أنشدنا نفطويه قال أنشدني أحمد بن يحيى ثعلب [٣٢٩] :

٣٢٦) في ت : أذكر ٣٢٦ب) لم يرد هذا البيت في ج ؛ وعجز البيت في سائر المراجع : وكيف يذكره من ليس ينساه ٣٢٧) ساقط في ج [صاحب خليل] ٣٢٨) في ج : احدهما
٣٢٩) في ج : سيحي ثعلب

175) راجع : عيون ج ٣ ص ٢٧ س١٣ (قال علي بن الجهم) ؛ العقد ج ١ ص ٣٠٤ س ٨ (وهناك أبيات اخرى زائدة) ؛ نثر النظم ص ٥٦ س ٣ (وهناك أبيات اخرى زائدة) ديوان المعاني ج ١ ص٢٢٥ س ٥ (البيت الاول والثالث) ؛ ديوان المعاني ج ٢ ص ١٩٧ س ١١ ؛ الممتع ص ٣٥٥ (البيت الثالث وقد اضيفت اليه أبيات أخرى) ؛ شرح المضنون ص ٢٨٤ س ١٢ (البيت الثالث فقط) ؛ غرر ص ٣٦٢ س ٢٤ (لعلي بن الجهم) ؛ وفي اكثر المراجع اختلاف في صدر البيت الاول ونصه : ابلغ أخاً ما تولى الله صحبتنا ... ونص هذا المصراع في العقد ؛ ابلغ أخاك وان شط المزار به 176) هو أحمد ابن محمد بن غالب بن خالد بن مرداس أبو عبدالله الزاهد الباهلي البصري المعروف بغلام خليل ؛ راجع : تاريخ بغداد س ٥ ص ٧٨ 177) راجع : قوت ج ٤ ص ١١٦ س ٣ ؛ البداية ص ٦٨ س ١٠ ؛ أحياء ج ٢ ص ١٣٩—٤ (العراقي في المغني : السلمي في آداب الصحبة والديلمي في مسند الفردوس من حديث انس وفيه أحمد بن محمد بن غالب الباهلي كذاب وهو من قول سلمان الفارسي في الاول من الجزبيات) ؛ عوارف ص ١٩٣ س ١ ؛ غرر ص ٣٤٨ س ١٢ : وقالوا : مثل الصديق كاليد توصل باليد والعين تستعين بالعين ؛ كنز العمال ج ١ ص ٣٩ م ٧٦٨ (ابن شاهين عن دينار عن أنس) ؛ ابن عساكر ج ٦ ص ٢٠٨ س ١٧ : وقال (أي سلمان الفارسي) . مثل الرجل يلقى أخاه فيشكو إليه فيفرج عنه مثل اليدين تغسل أحدهما (!) الاخرى 178) هو أبو الحسن محمد بن عبدالله بن محمد بن يحيي ابن حسن بن عبدالله بن يحيى السلامي الشاعر ؛ راجع عنه السمعاني ص ٣٢٠ .

ثلاث خصال [٣٣٠] للصديق جعلتها [٣٣١]
مضارعـة للصـوم والصـلوات

مواساته [٣٣٢] والصفح عن كل زلـة
وترك ابتـذال السر في الخلوات [٣٣٣]

أنشـدني علي بن موسى الطرسوسي قال أنشـدني ابو الفراس الحرث بن سعيـد بن حمدان [٣٣٤] لنفسه :

لم أؤاخـذك إذ جنيت لأني [٣٣٥] واثق منك بالإخاء [٣٣٦] الصحيح [٣٣٧]
فجميـل العـدو غـير جميـل وقبيح الصديق غير قبيح [179]

ومن آدابهـا أن لا يهجر أخاه هجر بغضة [٣٣٨] الا [٣٣٩] أن تـكون هجرته له استبقاء لوده وابقاء على مداومة [٣٤٠] حبه وقطـع مقالة واش عنه . انا ابو الحسن محمد ابن محمد بن الحسن بن الحرث الـكارزي قال انا علي بن عبد العزيز انا القعنبي [٣٤١] عن مالك ح وانا أحمد بن محمد بن عبدوس الطرائفي [180] قال انا عثمان بن سعيـد [٣٤٢] نا القعنبي عن مالك ح وانا جدي وابو بكر محمد بن جعفر البستي [٣٤٣] المركبي [٣٤٤] رحمهما الله قالا [٣٤٥] انا أبو عبدالله محمد بن ابراهيم البوشنجي [181] قال انا يحيى بن عبدالله بن بكير قال انا مالك ح وانا محمد بن علي بن الخليل قال انا موسى بن عبد المؤمن البستي [٣٤٣]

٣٣٠) في ت : خلال ٣٣١) في ج : حفظتها ٣٣٢) في ج : موساته ٣٣٣) في ج : والخلوات ٣٣٤) في ج : أحمدان ٣٣٥) في يتيمة الدهر : بالجفاء لأني ٣٣٦) في يتيمة الدهـر : بالوداد ٣٣٧) في يتيمة الدهـر : الصريح ٣٣٨) في ج وفي ت : بغضـه ٣٣٩) في ج : وأن لا يكون هجرته ؛ في ت : إلا أن يكون هجر ٣٤٠) في ت : أو إبقاء لمرامـة ٣٤١) في ج : العبى ٣٤٢) في ج : انا عثمان الطرائفي انا عثمان بن سعـد ٣٤٣) في ج : السبتي ٣٤٤) في ج : المزكي ٣٤٥) في ج : قال

179) ورد البيت الاول في يتيمة الدهر ج أ ص ٣٢ س ٧ ؛ وورد البيتـان في أدب الدنيـا ص ٢٦٩ س ٩ وفي الايجاز والاعجاز ص ١٧ س ٢٢ وفي ابن عساكر ج ٣ ص ٤٤٠ س ١٥
180) هو ابو الحسن أحمـد بن محمـد بن عبدوس بن سلمـة بن مسرور بن سنان بن مزاحم الطرائفي (توفي ٣٤٨هـ) ؛ راجع عنه السمعاني ص ٣٦٩ 181) هو محمد بن ابراهيم بن سعيد ابن عبد الرحمن بن موسى ابو عبدالله البوشنجي العبدي (توفي ٢٩١هـ) ؛ انظر ترجمته في السبكي ج ١ ص ٢٨٨ .

قال انا أبو مصعب قال انا مالك عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد[٣٤٦] الليثي قال انا أبو أيوب الأنصاري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : لا يحل لمسلم أن يهجر أخاه فوق ثلاث ، يلتقيان فيعرض هذا ويعرض هذا وخيرهما الذي يبدأ بالسلام[182].

أنشدني عبدالله بن محمد الدمشقي قال أنشدني ابن خالويه :

هجرتك لا قلى مني ولكن　رأيت بقاء ودك في الصدود
كهجر الحائمات[٣٤٧] الورد لما[٣٤٨]　رأت أن المنية في الورود
تفيظ[٣٤٩] نفوسها ظمأ وتخشى　حماماً[٣٥٠] وهي تنظر من بعيد
تصد بوجه ذي البغضاء عنه　وترمقه[٣٥١] بألحاظ الودود[٣٥٢] [183]

أنشدني الحسين[٣٥٣] بن أحمد بن جعفر الصوفي قال أنشدني ابو الحسين المالكي[٣٥٤] بطرسوس لبعضهم :

جعلوا الحج حجة للفراق　واستحبوا[٣٥٥] تناقض الميثاق
إن فوق[٣٥٦] الجمال من لو أقاموا　لحمائم على الأحداق
وتمنيت أن تكون بعيداً　والذي بيننا من الود باق
رب هجر يكون من خوف[٣٥٧] هجر　وفراق يكون خوف الفراق [184]

٣٤٦) في ج : عن　٣٤٧) في ج وفي ت : الصائمات　٣٤٨) في ج : لي　٣٤٩) في ج : تفيض　٣٥٠) في ج : حذاراً　٣٥١) في ج : وترميه　٣٥٢) البيتان الاخيران حذفا في ت　٣٥٣) في ج : الحسن　٣٥٤) في ج : المالك　٣٥٥) في ج وفي ت : واستحلوا ، وعلى الهامش في س : استخفوا　٣٥٦) في ج وفي ت : فوق تلك　٣٥٧) في ج : موخوف

182) راجع : البخاري ج ٤ ص ٥٢ س ٢ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٥٤ س ١٨ وص ٣٦٤ س ٥ وص ٣٥٢ س ٥ ؛ ابن ماجه ج ١ ص ٢٣ ؛ تنبيه ص ١٧٦ س ٢٦ ؛ إحياء ج ٢ ص ١٧٢ س ١٠ ؛ الادب المفرد ص ٧٩ س ١٥ وص ٨١ س ٩ ؛ مروج ج ٢ ص ١٨٨ س ١٢ ؛ بلوغ المرام م ١٤٨٩　183) وردت ثلاثة من هذه الابيات في شرح المضنون ص ٣٨٩ س ١ ؛ وراجع : معجم الأدباء ج ١٨ ص ١٤٠ س ٢ : قال الرصافي : حضرت مجلس ابي بكر ابن دريد وقد سأله بعض الناس عن معنى قول الشاعر . . . هجرتك لا قلى مني . . . الخ — (وهناك شرح لغوي دقيق لهذه الابيات)　184) راجع : يتيمة الدهر ج ١ ص ٢٠ س ٢٢ (ورد فيها البيتان الأخيران مع بيتين يختلفان عن البيتين الأولين اللذين وردا في مخطوطتنا. وهذا في حكاية سيف الدولة والجارية التي هجرها).

٦٣

ومن آدابها ان يعين الرجل ولده على بره بالافضال عليه . انا محمد بن عبدالله الشعبي قال انا أحمد بن علي بن مهدي بن صدقة قال انا أبي قال علي بن موسى الرضى عن أبيه عن جده عن جعفر بن محمد عن أبيه عن علي بن الحسين عن أبيه عن علي بن ابي طالب كرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : رحم الله والداً أعان ولده على بره بالافضال عليه [185]

ومن آدابها التودد الى الاخوان بالاصطناع إليهم والصفح عنهم . انا محمد بن عبدالله قال انا أحمد بن علي بن مهدي بن صدقة [٣٥٨] قال انا أبي قال انا علي بن موسى الرضى عن أبيه عن جده عن أبيه علي بن الحسين عن أبيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : اصنع المعروف إلى من هو أهله وإلى من ليس أهله فان لم تصب أهله فأنت أهله [186] . وباسناده سواء قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : رأس العقل بعد الدين التودد الى الناس واصطناع المعروف إلى كل بر وفاجر [187] . أنشدني يوسف ابن صالح [٣٥٩] الدسكري قال أنشدني ابن أبي النجم :

إصنع الخير ما استطعت إلى النا س وإن كنت لا تحيط بكله [٣٦٠]
فتى تصنع [٣٦١] الكثير من الخير إذا كنت تاركاً لأقله [188]

٣٥٨) [بن صدقة] ساقط في س ٣٥٩) هنا تنقطع رواية س لنقص الكراسة التي ضاعت ؛ وتستأنف الرواية عند ملاحظة ٤١٦ ٣٦٠) في ت زيادة : [وانشد بن أبي زائدة قال انشدني أبي] وبعدها البيت الثاني ٣٦١) في ادب الدنيا : تفعل

185) راجع : جامع ج ٢ ص ٢٢ س ٣٣ ؛ احياء ج ٢ ص ١٩٣ س ١٠ 186) قارن : الكامل ج ١ ص ٨١ س ١ : عن عبدالله بن جعفر : امطر المعروف مطراً فان صادف موضعاً فهو الذي قصدت له والا كنت احق به ؛ وراجع : احياء ج ٢ ص ١٨٢ س ١٦ وص ٢١٣ ؛ جامع ج ١ ص ٤٢ س ٢٨ ؛ للكرم وللمفاخر ص ٩ س ١٥ 187) راجع : البيان ج ٣ ص ١٣٧ س ١٦ ؛ احياء ج ٢ ص ١٧٢ س ١٨ ؛ الصديق ص ١١٠ س ٢٠ ؛ سراج ص ٢٠٤ س ١٠ ؛ كنز العمال ج ٢ ص ٣ م ٤٧ وج ٥ ص ٣ م ٢٥ ؛ جامع ج ٢ ص ١٩ س ٣٤ 188) راجع : أدب الدنيا ص ١٥٨ س ١٢ ؛ مكارم الأخلاق ص ١٦.

وأنشدني ابن أبي زائدة قال أنشدني ابن أبي المنصور [٣٦٢] :

أذنبت ذنباً عظيماً   وأنت اعظم منه
فجد [٣٦٣] بعفوك [٣٦٤] أولا   فاصفح بحلمك [٣٦٥] عنه
إن لم أكن في فعالي   من الكرام [٣٦٦] فكنه [189]

وأنشدني ابن أبي زائدة قال أنشدني ابن المنصور [٣٦٧] :

هبني أسأت كما زعمـ   ـت [٣٦٨] فأين عاقبة [٣٦٩] الأخوه
فان أسأت كما أسأ   ت فأين فضلك والمروه [190]

ومن آدابها أن يدوم لاخوانه على حسن العشرة وإن وقعت بينهم وحشة أو نفرة ولا يترك كرم العهد ولا يفشي الأسرار التي يعلمها [٣٧٠] في أيام أخوته منه. أنشدني يوسف بن صالح الدسكري قال أنشدني بعض إخواني :

نصل [٣٧١] الصديق إذا أراد وصالنا   ونصد [٣٧١] عند [٣٧٢] صدوده [٣٧٣] أحيانا
إن صد عني كنت أكرم معرض   ووجدت عنه مذهباً ومكانا
لا مفشيا [٣٧٣ب] بعد القطيعة سره   بل كاتماً [٣٧٤] من ذاك ما استرعانا
إن الكريم إذا تقطع [٣٧٥] وده [٣٧٦]   كتم [٣٧٧] القبيح وأظهر [٣٧٨] الاحسانا [191]

٣٦٢) في ت : [وانشد منصور الفقيه] فقط ٣٦٣) في الآمالي وغرر : فخذ ٣٦٤) في الآمالي وغرر : بحقك ٣٦٥) في ج : بعفوك ؛ في الآمالي : بفضلك ٣٦٦) في احسن ما سمعت : حراً كريماً ٣٦٧) في ت : [وانشد بعضهم] فقط ٣٦٨) في ج : تقول ٣٦٩) في روضة : عاطفة ٣٧٠) في ج : يعلمها ٣٧١) في ج : يصل ، يصد ٣٧٢) في ج : عنه ٣٧٣) في ج : صدورنا ٣٧٣ب) في غرر : مظهر ٣٧٤) في ج : كاتماً ؛ في غرر : حافظ ٣٧٥) في ج : انقطع ؛ في قوت : تقضى ؛ في احياء : تصرم ٣٧٦) في احياء : وصله ٣٧٧) في قوت واحياء : يخفي ٣٧٨) في قوت واحياء : ويظهر

189) وردت هذه الابيات في الآمالي ج ١ ص ١٩٩ وفي الفرج ج ٢ ص ٤٩ س ٩ وفي الصبابة ص ١٣٩ س ٢٢ وفي غرر ص ٣١٦ س ٥ وفي احسن ما سمعت ص ١٣٩ س ٢ وابن عساكر ج ٢ ص ٤٢٦ س ٢٣ 190) راجع : روضة ص ١٦٢ س ٢ ؛ الصديق ص ٨١ س ١ وص ١٢٩ س ١٠ ؛ محاضرات الادباء ج ١ ص ١١٢ س ٣١ ؛ نثر النظم ص ٦٣ س ١٦ 191) راجع : قوت ج ٤ ص ١١٨ س ٢ ؛ احياء ج ٢ ص ١٠٨ س ٩ ؛ غرر ص ٣٧١ س ٥ (ولم يرد في قوت واحياء الا البيت الاخير يليه بيت آخر هذا نصه : وترى اللئيم اذا تصرم حبله يخفي الجميل ويظهر البهتانا ؛ وورد في غرر البيت الاول والثالث فقط) .

وأنشدني هبة الله بن الحسين [٣٧٩] النحوي الفارسي يعنى أبا بكر العلاف[191a] لنفسه :

للخل فوز بخلتين | مني نقداً بغير دين
لأنني في الوصال اصفو | عن كل ريب له ورين [٣٨٠]
وأنني لا ازال أحنو | حنو حين عليه لين
وبعد هذا وذاك سر | كالصفو من خالص اللجين
ومحض ود بغير مذق | وصدق عقد [٣٨٠ب] بغير مين
فان دنا بالوصال مني | أسكنته في سواد عيني
وإن جافاني [٣٨١] وصد عني | حفظت ما بينه وبيني
ولم أشب وهو لي مشوب | ما زنت [٣٨٢] من أمره بشين

ومن آدابها التغافل عن الاخوان . حكي عن جعفر بن محمد أنه قال : عظموا أقداركم بالتغافل

ومن آدابها ترك الوقيعة في الاخوان . حكي أن اعرابياً سمع رجلا يقع في الناس فقال : قد استدللت على عيوبك بكثرة ذكرك لعيوب الناس لأن الطالب لها يطلبها بقدر ما فيه منها [٣٨٣]

ومن آدابها قبول العذر ممن اعتذر اليك صادقاً كان فيه أو كاذباً . فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : من اعتذر إليه اخوه المسلم فلم يقبل عذره فعليه مثل إثم صاحب مكس [192] . أنشدني محمد بن طاهر الوزيري قال أنشدني الطرفي لبعضهم :

٣٧٩) في ج : هبة الله بن الحسن ٣٨٠) في ت : وبين ٣٨٠ب) في ت : عهد
٣٨١) في ت : نأى ٣٨٢) في ج : ما رأيت ٣٨٣) [ومن آدابها التغافل ... بقدر ما فيه منها] ساقط في ج

191a) هو هبة الله بن الحسين ابو بكر بن العلاف الشيرازي (توفي ٣٧٧هـ) ؛ راجع : معجم الادباء ج ١٩ ص ٢٧٢ 192) راجع : ابن ماجه ج ٢ ص ٤٠١ س ١٢ ؛ وروضة ص ١٥٩ س ١٨ ؛ ومسند ابي حنيفة ص ١٦٨ س ٦ ؛ كنز العمال ج ٢ ص ٧٨ م ١٩٠١ ؛ احياء ج ٢ ص ١٦٣ س ٢٦ .

اقبـل معـاذير من يأتيك[٣٨٤] معتـذراً
إن بر عنـدك فيا قال أو فجرا
فقد أطـاعك[٣٨٥] من أرضاك[٣٨٦] ظاهره
وقـد اجلاك[٣٨٥] من يعصيك مستترا[193]

أنشدني محمد بن عبد الواحد الرازي قال أنشدني أبو عمران موسى بن عبيد الله قال أنشدني أبو محمد بن عبدالله بن أبي سعيد البيهقي لأبي الحسن بن أبي العباس البيهقي :

قيل لي قد أسا إليك فـلان ... ومقـام الفتى على الذل عـار
قلت قد جاءنا وأحدث عـذراً ... دية الذنب عنـدنا الاعتـذار[194]

سمعت محمـد بن أحمـد الفراء يقول سمعت عبدالله بن المنازل[٣٨٧] يقول : المؤمن يطلب عذر إخوانه والمنافق يطلب عثراتهم

ومن آدابها التسارع الى قضاء حوائج من يرفع اليه حاجة[٣٨٨] . انا أبو محمد عبدالله ابن أحمد بن جعفر الشيباني[195] انا علي بن الحسين الحذاء قال انا بشر بن موسى قال انا الحميدي عن سيفان عن جعفر بن محمد قال : إني لأسارع الى قضاء حوائج أعدائي مخـافة أن اردهم فيستغنوا عني[196] . انا ابراهيم بن محمد بن الفتح المصيصي[197] ببغداد

٣٨٤) في الصديق : يلقـاك ٣٨٥) في المنتحل وفي محاضـرات الادباء : أجلك — اطاعك
٣٨٦) في معظـم المراجـع : يرضيك ٣٨٧) في ت : للبـارك ٣٨٨) في ت : حاجتـه

193) راجـع : الزهـرة ص ١٤٣ س ٥ (نسـب هـذان البيتـان الى البحتري) ؛ العبابـة ص ١٣٨ س ٣٦ (ونسبا الى ابن المعتز) ؛ ولم يذكر صاحبها في ادب الدنيا ص ٢٧٣ س ١٩ وفي الصديـق ص ٩٥ س ١١ وفي المنتحـل ص ٩٨ س ١ وفي محاضـرات الادباء ج ١ ص ٨١ س ١٤ (البيت الأول فقـط) ؛ وراجـع كذلك معجم الادباء ج ١ ص ١٥٧ وشـرح المضنون ص ١٢٣ س ٥ وتذكـرة الحفاظ ج ٢ ص ١٧٠ وابن عساكر ج ١ ص ٤١٥ وغرر ص ٣٠٦ س ٣٠ ونثر النظـم ص ٦٤ والعقـد ج ١ ص ٢٢٩ س ١٩ والسمط ج ٢ ص ٦٥٥
194) راجع النووي : الأذكار ص ١٥٣ س ٢١ ؛ نثر النظم ص ٦٤ س ١٩ (منسوب الى ابن المعتز) 195) هو ابو عبدالله أحمد بن جعفر بن أحمد بن بكر بن زياد بن علي بن مهـران ابن عبدالله ابو محمد بن أبي حامد الشيباني الشمراني (توفي ٣٧٢هـ) ؛ وراجع ترجمتـه في تاريخ بغـداد ج ٦ ص ٣٩١ 196) راجع : الكامل ج ١ ص ٣٢١ س ٨ ؛ احيـاء ج ٢ ص ١٥٤ س ٢١ 197) هو ابراهيم بن محمد بن الفتح ابو اسحـاق المصيصي ويعرف بالجلي (توفي ٣٨٥هـ) ؛ وراجـع ترجمتـه في تاريـخ بغـداد ج ٦ ص ١٧١ .

قال انا علي بن الحسين قال انا بشر بن موسى قال انا الحميـدي قال انا سفيان عن محمد ابن المنـكدر قال : لم يبق من لذة الدنيا الا قضاء حوائج الاخوان[198]

ومن آدابها ان لا ينسيك بعد الدار كرم العهد والنزوع الى مشاهدة الاخوان. كذلك أنشدني علي بن عمر قال أنشدني احمد بن محمد بن مسلم قال أنشدني عبيـدالله ابن شبيب قال أنشدني ابو بكر بن أبي شيبة الحراني :

لا تحسبن وان دار بنـــا[٣٨٩] نزحت
أنا سلونا ولا أن الهوى شغلا

الله يعـــلم أني منـذ لم أركم
لم يحـــل للعين شيء بعدكم حصلا

العـين تأمـل[٣٩٠] رؤياكم اذا اختلجت
كالغيث يحـدث شوقاً كلما هـطلا

إن يقـــدر الله تيسيراً لرحلتنا
أو ينسأ[٣٩١] الموت نعجل[٣٩١ب] نحوك الابلا

سمعت أبا سعيد عبدالله بن محمد بن عطاء السحري يقول سمعت ابن الأنباري يقول سمعت أبي يقول : من كرم الرجل حنينه الى أوطانه وشوقه الى إخوانه[199]

ومن آدابها أنك[٣٩٢] اذا دعوت أخاً من إخوانك الى منزلك أن تبعث اليـه وقت الحاجة رسولا منك أو تكتب اليه رقعة. كذلك أنشدت لمنصور الفقيه :

إذا ما كان بينك من عشي وبين أخ من الاخوان وعد[٣٩٣]
فجدد بالغـــداة[٣٩٤] له رسولا فان حوادث الأيام[٣٩٥] تعدو[٣٩٦]

٣٨٩) في ج : بيننا ٣٩٠) في ج : تؤمل ٣٩١) في ج : ينسنا ؛ في ت : ينسـاء
٣٩١ب) في ت : تعمل ٣٩٢) ساقط في ت ٣٩٣) في ت : عهد ٣٩٤) في ج : تجدد بالغداء ٣٩٥) في ج : الزمان ٣٩٦) في ج : تغد ؛ في ت : تغد

198) قارن : عيون ج ٣ ص ١٧٤ س ١٥ : قيل لابن المنكدر : أي الأعمال افضل.. وقيل أي الدنيا أحب إليك ؟ ــ قال : الافضال على الاخوان ؛ وقارن كذلك : عيون ج ٣ ص ١٧٩ س ١٦ ؛ وراجع : رسائل ابن أبي الدنيا ص ٧٩.س ١٤ 199) راجع : المحاسن والاضداد ص ٩٠ س ٢ ؛ وغرر ص ٢٧ س ١٧ .

سمعت منصور بن عبدالله يقول : بلغني عن جحظة قال : كنا عند ابراهيم بن المدبر[٣٩٧] فقال لأبي العيناء : كن عندي غداً ؛ فقال ابو العيناء : قو ظهري برقعة .
أخبرني محمد بن أحمد المرزباني إجازة قال أنشدت لأحمد بن اسماعيل الكاتب :

اذا صاحب لك واعدته ليوم اجتماع من الجمعة
فقو عزيمته في الوفا بتذكرة[٣٩٨] منك في رقعة

ومن آدابها أن لا يحتجب عن إخوانه ولا يحجبهم عن نفسه . كذلك أخبرني المرزباني إجازة قال أنشدت لابن أبي داود :

لا تتركن[٣٩٩] بباب الدار مطرحا[٣٩٩ب]
فالحر ليس عن الاخوان[٣٩٩ج] يحتجب
هبني أتيت بلا معنى[٣٩٩د] ولا سبب
ألست أنت الى معروفك السبب[199a]

[٤٠٠] ومن آدابها أن يصون السمع عن سماع القبيح والخنى كما يصون اللسان عن النطق به ، لأنه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : يقول الله عز وجل : أين الذين كانوا ينزهون اسماعهم عن سماع الخنى ، أسمعوهم اليوم حمدي والثناء علي[٤٠٠ب]. وروي عنه صلى الله عليه وسلم أنه قال : المستمع شريك القائل[200] . وأنشدني الشيخ أبو سهل

٣٩٧) في ج : ابن المديني (راجع ترجمة ابي العيناء : معجم الادباء ج ١٨ ص ٢٨٦)
٣٩٨) في ج : يتذكره ٣٩٩) في ت والاغاني : لا تتركني ٣٩٩ب) في ج : مطروحاً
٣٩٩ج) في الاغاني : الاحرار ٣٩٩د) في الاغاني : هبنا بلا شافع جئنا ٤٠٠) وردت في ج فقرة زائدة نصها :

[وانشدني طاهر بن عبدالله لبعضهم :

قل لمن يحجبني أيها الحاجب عني
هذا منك فان عد ت الباب فمني

وقد جاء البيت الثاني مضطرباً ، مصحفاً لم نجد له من ابحر الشعر وزناً ٤٠٠ب) في ت : وثنائي

199a) ورد البيتان في كتاب الاغاني ج ١٨ ص ١١٣ س ٦ 200) راجع : البيان ج ٢ ص ٢٤٠ س ٦ : ورأى عمرو بن عتبة بن أبي سفيان رجلا يشتم رجلا وآخر يسمع فقال للمستمع : نزه سمعك عن استماع الخنا كما تنزه لسانك عن الكلام به فان السامع شريك القائل ؛ غرر ص ٣٩ س ٦.

٦٩

محمد بن سليمان[201] قال أنشدني بعض إخواني :

توخ من الطرق[٤٠١] أوساطها وعد عن الجانب المشتبه[٤٠٢]
فسمعك صن عن سماع القبيح كصون اللسان عن النطق[٤٠٣] به
فانك عند استماع[٤٠٤] القبيح شريك لقائله فانتبه
وكم أزعج الحرص من طالب فوافى المنية في مطلبه[202]

ومن آدابها الجواب عن كتاب الاخوان وترك التقصير فيه ؛ فانه روي عن ابن عباس أنه قال : لأرى لرد جواب الكتاب حقاً كما أرى لرد جواب[٤٠٥] السلام[203] .
أنشدني أبو عبدالله الطبري الكاتب قال أنشدني أبو علي التميمي الكاتب لابن هفان :

اذا كتب الخليل الى الخليل[٤٠٦] فحق واجب رد الجواب
إذا الاخوان فاتهم التلاقي فما صلة باحسن من كتاب[٤٠٧][204]

ومن آدابها الأدب في الاستئذان واستعمال السنة فيه كما أخبرنا علي بن عمر الحافظ ببغداد قال انا ابو بكر محمد بن أحمد بن صالح الازدي[205] قال انا العباس بن يزيد قال انا محمد بن عمران قال انا دهثم بن قران[206] عن يحيى بن أبي كثير عن عمر بن

٤٠١) في روضة : السبل ٤٠٢) هذا البيت ساقط في ت ٤٠٣) في ت : اللفظ
٤٠٤) في ت : سماع ٤٠٥) ساقط في ج ٤٠٦) في ت : خليل ٤٠٧) في ت : كتابي

201) هو محمد بن سليمان بن محمد بن سليمان بن هرون بن عيسى بن ابراهيم بن بشر ابو سهل الصعلوكي من شيوخ السلمي ؛ راجع : السبكي ج ٢ ص ١٦١ 202) راجع : روضة ص ١٤٧ س ١١ ومعجم الادباء ج ١٠ ص ١٦٣ وغرر ص ٣٩ س ١٤ والاذكار النووية ص ١٥٠ س ٣ (البيت الثاني والثالث فقط) ؛ المستطرف ج ١ ص ٧٧ س ٢٥ 203) البيان ج ٢ ص ٨٢ س ١٦ ؛ بستان ص ١٣٦ س ٣٠ ؛ قوت ج ٢ ص ٣٠ س ٨ ؛ ادب الكتاب ص ١٦٦ س ١ ؛ جامع ج ٢ ص ٢٣ س ٦ (عن رسول الله) 204) راجع : أدب الكتاب ص ١٦٦ س ٧ (وفي صدر البيت الأول اختلاف ؛ ونصه في ادب الكتاب : اذا جاء الكتاب الى صديق) 205) هو محمد بن أحمد بن صالح بن علي بن سيار بن علي بن ابي طالب بن أبي ليلى ابو بكر الازدي (توفي ٣٢٤ هـ) ؛ وراجع ترجمته في تاريخ بغداد ج ١ ص ٣٠٨ 206) ورد في ج : دهشم بن فراز ، وهو دهثم بن قران المكي ويقال الحنفي اليمامي ؛ انظر تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٢١٣ .

٧٠

عثمان عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : الاستئذان ثلاث : فبالأولى [٤٠٨] تستنصتون [٤٠٩] وبالثانية تستصلحون وبالثالثة تأذنون أو تردون [207]

ومن آدابها أن لا يصوم إذا دعاه أخ له إلا باذنه فان نوى الصوم [٤١٠] أن يفطر تحرياً لسروره. أخبرنا يوسف بن عمر الزاهد ببغداد قال انا محمد بن القاسم بن بنت كعب [٤١١] [208] قال انا إبراهيم بن احمد بن النعمان الأزدي قال انا اسماعيل بن إدريس قال انا ابي عن محمد بن المنكدر عن أبي سعيد الخدري قال : صنعت لرسول الله صلى الله عليه وسلم طعاماً فجاء هو وأصحابه فلما وضع الطعام قال رجل من القوم : إني صائم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : دعاكم أخوكم وتكلف لكم ، أفطر ثم صم يوماً مكانه ان شئت [209]

ومن آدابها الرغبةُ في زيارة الاخوان والسؤال عن احوالهم ، فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : إن رجلا زار اخاً له في القرية فأرسل [٤١١ب] الله عز وجل على مدرجته ملكاً فقال له : الى اين يا عبدالله ؟ قال : ازور اخاً لي في هذه القرية فقال : طبت وطاب ممشاك [210]. انا عمر بن احمد بن ايوب ببغداد قال انا الحسين بن محمد بن عفير قال انا الوليد بن شجاع قال انا عبدالله بن وهب عن خالد بن حميد عن يحيى بن ابي اسيد عن عبدالله بن مسعود قال : كنا اذا فقدنا الأخ اتيناه فان كان مريضاً

٤٠٨) في ج : فبالاول ... ؛ في ت : الاولى . الثانية .. الثالثة ٤٠٩) في ت : يستنصتون ، يستصلحون. . . ٤١٠) في ج زيادة : [له] ٤١١) في ج : القسيم بن أبيه كعب
٤١١ ب) في ت : فأرصد

207) راجع : الترمذي ج ٢ ص ١١٥ س ٢٥ وص ١١٦ ؛ ابن ماجه ج ٢ ص ٣٩٨ س ١٢ ؛ العقد ج ١ ص ٣٦٩ س ١٤ ؛ احياء ج ٢ ص ١٧٣ س ٤ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ٢٥ م ٥٦٧ 208 هو محمد بن القاسم بن محمد ابو عبدالله الازدي يعرف بابن بنت كعب البزاز (توفي ٣٢٩ﻫ) ؛ راجع : تاريخ بغداد ج ٣ ص ١٨٦ 209) قارن : البخاري ج ؛ ص ٥٩ س ١٨ ؛ بستان ص ٧٧ س ٤ ؛ احياء ج ٢ ص ١٣ س ١٣ ؛ تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٢٠٣ س ٢ (عن معروف الكرخي : فكنت أصبح دهري كله صائماً فان دعيت إلى الطعام أكلت ولم أقل اني صائم) ؛ عوارف ص ٢٣٧ س ١١ 210) راجع : الترمذي ج ١ ص ٣٦١ س ٢٣ ؛ قارن : قوت ج ٤ ص ١٢١ س ١٧ وص ١٠٣ س ٤ ؛ الادب للفرد ص ٧٠ س ١٢ وص ٦٩ س ٧ ؛ احياء ج ٢ ص ١٤٠ س ١٠ .

كان [٤١٢] عيادة وإن كان مشغولا كان عوناً وان كان غير ذلك كان [٤١٢] زيارة [211].
أنشدني محمد بن احمد بن ابي خالد قال انشدني ابو سعيد محمد بن نصر بن منصور البلخي لبعضهم :

نزوركم لا نكافيكم بجفوتكم [٤١٢ب] إن المحب اذا لم يستزر زارا
يقرب الشوق داراً وهي نازحة من عالج الشوق لم يستبعد الدارا [212]

ومن آدابها أن يصاحب كل واحد من إخوانه على قدر طاقته [٤١٣] انا أبو جعفر ابن شاهين ببغداد قال انا عبيدالله بن عبد الرحمن قال انا زكريا بن يحيى عن الأصمعي قال سمعت شبيب بن شيبة قال : كان يقال : لا تجالس أحداً بغير طريقته ؛ فانك إن [٤١٤] أردت لقاء الجاهل بالعلم واللاهي بالفقه [٤١٥] والعي [٤١٦] بالبيان آذيت جليك [213]. أنشدني أبو بكر محمد بن علي بن إسماعيل الفقيه الامام قال أنشدني إبراهيم بن عرفة [214] قال أنشدني أحمد بن يحيى ثعلب فذكر أنه لعلي بن أبي طالب كرم الله وجهه :

٤١٢) في ت : كانت ٤١٢ب) في ج : بجوتكم ٤١٣) في ت : على حسب طريقته
٤١٤) ساقط في ج ٤١٥) في ج : الفقيه ٤١٦) في ت : الغي

211) مكارم الطبرسي ص ٨ س ٢٧ : عن أنس قال : كان رسول الله اذا فقد الرجل من اخوانه ثلاثة ايام سأل عنه فإن كان غائباً دعا له وإن كان شاهداً زاره وإن كان مريضاً عاده ؛ جامع ج ٢ ص ١٠٨ س ١٠ 212) راجع : أحسن ما سمعت ص ٣٧ س ٣؛ الايجاز والاعجاز ص ٥٦ س ٥ ونسب البيتان الى العباس بن الأحنف ؛ محاضرات الادباء ج ٢ ص ١٥ س ٣٤ (البيت الثاني فقط) ؛ نثر النظم ص ١١١ س ١٩ (للعباس بن الأحنف) 213) راجع : الأدب الكبير ص ٧٣ س ٨ ؛ احياء ج ٢ ص ١٧٣ س ٥ ؛ وقارن المستدرك ج ؛ ص ٢٧٠ س ١٨: . . . إن عيسى بن مريم قام في بني إسرائيل فقال : يا بني اسرائيل لا تتكلموا بالحكمة عند الجاهل فتظلموها ولا تمنعوها أهلها فتظلموهم . . . الخ 214) هو إبراهيم بن محمد بن عرفة بن سليمان بن المغيرة بن حبيب أبو عبد الله العتكي الأسدي الواسطي الملقب نفطويه ؛ راجع عنه تاريخ بغداد ج ٦ ص ١٥٩ ومعجم الادباء ج ١ ص ٢٥٤.

لئن[٤١٧] كنت محتاجاً إلى الحلم[٤١٨] إنني ... الى الجهل في بعض الأحايين أحوج
فمن رام[٤١٩] تقويمي فاني مقوم ... ومن رام[٤١٩] تعويجي فاني معوج[٤٢٠]
ولي فرس للحلم بالحلم ملجم ... ولي فرس للجهل بالجهل مسرج[215]

ومن آدابها حفظ حرمات[٤٢١] الصحبة والعشرة . قال جعفر بن محمد الصادق : مودة يوم صلة ومودة شهر قرابة ومودة سنة رحم[٤٢٢] ماسة[٤٢٣] من قطعها قطعه الله عز وجل[216]. وسمعت أبا الحسين بن أحيد القطان البلخي يقول سمعت محمد بن عبدالله ابن شبيب[٤٢٤] يقول سمعت يحيى بن زكريا الماهي يقول قال علي بن عبيدة الريحاني : الأحرار ما لم يلتقوا[٤٢٥] معارف فاذا التقوا صاروا إخواناً فاذا تعشروا توارثوا . سمعت علي بن بندار يقول سمعت عمر بن محمد بن الحسين يقول سمعت عمر بن شبة يقول حدثني حفص[٤٢٥ب] بن غياث قال سمعت جعفر بن محمد يقول : صداقة عشرين يوماً قرابة[217] .

ومن آدابها إنصاف الاخوان من نفسه ومواساتهم من ماله . أخبرنا محمد بن عبدالله الشيباني ببغداد قال انا محمد بن أحمد بن سلام الأسدي قال انا عبيد بن مهدي التستوي[٤٢٦] قال انا عبدالله بن محمد بن المغيرة قال انا عبد العزيز بن أبي

٤١٧) في ج : لان ٤١٨) في ت : الحكم ٤١٩) في روضة ، غرر ، ابن عساكر : شاء
٤٢٠) هذا البيت ساقط في ت ؛ وورد في س على هامش المخطوطة ٤٢١) في ت : أداب
٤٢٢) في ت : رحم نسب ٤٢٣) في ج : ماست ٤٢٤) في ح : شيب ٤٢٥) في ج : يلتقون ٤٢٥ب) في ج : جعفر ٤٢٦) في ج : الستوي

215) راجع : روضة ص ١٠٤ س ١٢ ؛ عيون ج ١ ص ٢٨٩ س ٧ ، ابن عساكر ج ٤ ص ٣٦٧ س ٢٢ (ونسبت هذه الابيات الى صالح بن جناح اللخمي) ؛ غرر ص ٣٢٣ س ٨ (نسبت الى علي بن ابي طالب كرم الله وجهه) ؛ محاضرات الادباء ج١ ص ١١٧ ؛ ديوان علي ص ١٢ (وفي جميع المراجع ابيات أخرى أضيفت إليها) ؛ وانظر : الدراسات ج ١ ص ٢٢٣
216) راجع : قوت ج ٤ ص ١٤٠ س ٢٢ ؛ احياء ج ٢ ص ١٦٣ س ٣ 217) راجع : الصديق ص ٨ ؛ تاريخ بغداد ج ٤ ص ٦٦ س ٤ .

رواد[٤٢٧] [218] عن نافع عن أبن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : أشرف الأعمال ذكر الله وإنصاف المؤمن[٤٢٨] من نفسه ومواساة الأخ من ماله [219] .

ومن آدابها الصبر على جفاء الاخوان وإسقاط التهمة عنهم بعد صحة الأخوة . أنشدني عبيد الله بن محمد بن حمدان المكبري بعكبرا قال أنشدني أبو بكر محمد بن الحسين[٤٢٩] الأزدي لبعض إخوانه :

أخوك الذي لو جئت[٤٣٠] بالسيف عامداً ... لتضربه لم يستغشك في الود

ولو جئت[٤٣١] تدعوه الى الموت لم يكن ... يردك إبقاء[٤٣٢] عليك من الوجد

يرى انه في الود مزر[٤٣٣] مقصر[٤٣٤] ... على انه قد زاد فيه على الجهد[٤٣٥] [220]

ومن آدابها الصبر على جفوة الاخوان . سمعت عبدالله بن محمد يقول سمعت نفطويه يقول سمعت المبرد يقول انا الرياشي عن الأصمعي قال الفضل بن يحيى : الصبر على أخ تعتب عليه خير من أخ تستأنف مودته [221] .

ومن جامع آداب الصحبة والعشرة ما أخبرنا عمر بن أحمد بن أيوب الواعظ قال انا عبدالله بن عبد الصمد قال انا أحمد بن صالح قال انا ابراهيم بن سعيد قال انا يحيى ابن أكثم قال : حدثنا المأمون حديثاً فقلت يا أمير المؤمنين انا سفيان بن عيينة عن عبد الملك بن ابجر[٤٣٦] قال : لما حضرت علقمة العطاردي الوفاة دعا بابنه فقال : يا بني إن

٤٢٧) في ج : داود ٤٢٨) في ت : المرء ٤٢٩) في ج : الحسن ٤٣٠) في العقد : قمت ٤٣١) في ت : كنت ٤٣٢) في ج : آبقا ٤٣٣) في ت : نزر ٤٣٤) هكذا في ت وس ؛ وفي ج : يري بحسن الود عذر مقصر ٤٣٥) في ج : الحمد ٤٣٦) ساقط في ج : [ابن أبجر]

218) هو عبد العزيز بن أبي رواد (توفي ١٥٩ هـ) ؛ راجع عنه الشعراني ج ١ ص ٥٢
219) راجع : مجموع رسائل ص ٥٣ س ١٩ ؛ تنبيه ص ١٢٤ س ٤ ؛ نووي عارفين ص ٤٧ س ٩ (قال الشافعي ...) 220) راجع : العقد ج ١ ص ٣٤٤ س ٣ ؛ الصديق ص ٩١ س ١٨
221) قارن : حلية ج ١ ص ٢١٥ س ٢٤ (عن ابي الدرداء : معاتبة الأخ خير لك من فقده) ؛ العقد ج ١ ص ٣٠٥ س ٣ ؛ الميداني ج ٢ ص ٢٧٤ س ١ ؛ الصديق ص ٨ س ٦ وص ٨١ س ٣ ؛ غرر ص ٣٥٣ س ٢٦ (قال عيسى عليه السلام : الصبر على أخ ... الخ) ؛ المستطرف ج ١ س ١٧٧ س ٢٢ .

عرضت لك الى صحبة الرجال حاجة فاصحب[٤٣٧] من إن خدمته[٤٣٨] صانك وإن صحبته زانك وإن تحركت بك مؤونة مانك ؛ اصحب من إذا مددت يدك بخير مدها[٤٣٩] وإن رأى منك حسنة عدها وإن رأى منك سيئة سدها ؛ اصحب من إذا سألت أعطاك وإذا سكت ابتدأك وإن نزلت بك نازلة واساك ؛ اصحب من إذا قلت صدق قولك وإذا حاولت أمراً أمرك وإذا تنازعتما في حق[٤٤٠] آثرك[٤٤١]. قال عبد الملك بن أبجر[٤٤١ب] فحدثت بهذا الحديث الشعبي فقال : تعلم لم أوصاه[٤٤٢] بهذه الوصية ؟ قلت : لا . قال لأنه أحب أن لا يصحب أحداً لأن هذه الخصال لا تجتمع في إنسان[٤٤٣] قال فقال للمأمون : وأين هذا[222].

ومن آدابها تعظيم حرمة المشايخ والرحمة والشفقة على الاخوان . انا عبد الرحمن بن علي الحافظ قال انا أحمد بن كامل قال حدثنا ابو قلابة[٤٤٤] قال انـا سهل بن تمام بن بزيع[٤٤٥] قال انا مبارك بن فضالة عن أبي [ ][٤٤٦] [عن جابر بن عبدالله][٤٤٧] قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ليس منا من لم يوقر كبيرنا ويرحم صغيرنا[223] وقال

٤٣٧) في ج : فانظر ٤٣٨) في ج : حدثته ٤٣٩) [وإن تحركت ... مدها] ساقط في ج ٤٤٠) في ت : أمر ٤٤١) [وإن نزلت ... آثرك] ساقط في ج ٤٤١ب) [بن أبجر] ساقط في ج وت ٤٤٢) في ج : وصاه ٤٤٣) زيادة في ج : [الآن] ٤٤٤) وردت فقرة [ومن آدابها تعظيم ...] على الهامش في س ؛ ولم يرد في صورتنا الشمسية الا سطر واحد [ومن آدابها ... أحمد بن كامل] ؛ وجاء في ج : أبو علانه . ويبدو أنه أبو قلابة الذي روى عنه أحمد بن كامل . (وهو عبد الملك بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبد الملك بن مسلم أبو محمد فغلب عليه أبو قلابة ، توفي ٢٧٦هـ ، راجع عنه : تهذيب التهذيب ج ٦ ص ٤١٩) ٤٤٥) في ج : سهل بن تمام بن ربيع ، (وهو — كما يظهر — سهل بن تمام بن بزيع الذي روى عنه أبو قلابة راجع تهذيب ج ٤ ص ٢٤٧) ٤٤٦) في ج : بياض ، (ولم نهتد الى أسماء سائر رجال هذا الحديث) ٤٤٧) زيادة عن ت

222) راجع : قوت ج ٤ ص ١١٨ س، ١٧ ؛ عيون ج ٣ ص ٤ س ١ ؛ محاضرات الأدباء ج ٢ ص ٣ س ٥ ؛ الصديق ص ٩٢ س ٢ ؛ المحاسن والاضداد ص ٤٩ س ٩ 223) راجع : الترمذي ج ١ ص ٣٤٩ س ٢٨ ؛ بستان ص ١٠٨ س ٥١ ؛ احياء ج ٢ ص ١٧٣ س ٧ ؛ الأدب المفرد ص ٧٠ وص ٧١ وص ٧٣ ؛ مروج ج ٢ ص ١٨٨ س ١١ ؛ عوارف ص ٢٨٩ س ١١؛ جامع ج ٢ ص ١٨٠ س ٢٤؛ كنز العمال ج ٢ ص ٣٥ م ٨٤٤.

صلى الله عليه وسلم : من إجلال الله عز وجل إكرام[٤٤٨] ذي الشيبة في الاسلام[٤٤٩] وإكرام حامل القران[٤٥٠] [224] .

ومن آدابها أن لا يتكلم الاحداث بحضرة المشايخ[٤٥١]. انا محمد بن عبدالله بن المطلب بالكوفة[٤٥٢] قال انا اسحاق بن حمدان[٤٥٣] بن العباس البلخي قال انا محمد بن[٤٥٤] عبد الوهاب النيسابوري[225] قال انا الحسين بن الوليد[٤٥٤ب] [226] قال انا بشر بن الربيع[٤٥٥] عن ابن ابي ليلى عن أبي الزبير عن[٤٥٦] جابر قال : قدم وفد جهينة على النبي صلى الله عليه وسلم فقام غلام يتكلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : فأين الكبر[227] .

ومن آدابها أن الانسان إذا أراد سفراً أن يسلم على اخوانه ويزورهم لعله أن تكون لأحدهم[٤٥٧] حاجة في وجهه الذي يتوجهه[٤٥٨]. انا ابو الفضل الشيباني بالكوفة قال انا محمد بن سلام بن ناهض المقدسي قال انا مضر بن محمد القاشاني قال انا عمرو بن حصين العقيلي[228] قال انا يحيى بن العلاء قال انا سهيل عن أبيه عن أبي هريرة قال قال رسول

٤٤٨) في ج : اكرم ٤٤٩) في ت : المسلم ٤٥٠) حذفت فقرة [واكرام حامل القرآن] في ت ٤٥١) في ت : الشيوخ ٤٥٢) في ج : البكري ٤٥٣) في ج : أحمد ٤٥٤) [محمد بن] ساقط في ج ٤٥٤ب) [انا الحسين بن الوليد] ساقط في ج ٤٥٥) في ج : ناصر بن الربيع ٤٥٦) في ج : [الربيع عن أبي] يليه بياض ؛ وفقرة [ليلى عن أبي الزبير عن] ساقطة في ج ٤٥٧) في ت : لاحد منهم ٤٥٨) في ج : يتوجه

224) راجع : تفسير التستري ص ٣٩ س ٢٣ : قال النبي صلعم : من تعظيم الله إكرام ذي الشيبة في الاسلام وإكرام الامام العادل وإكرام حامل القران غير الغالي فيه ؛ ابو داود ج ٢ ص ٢٩٤ س ١٢ ؛ احياء ج ٢ ص ١٧٣ س ٧ ؛ الادب المفرد ص ٧١ س ١٤ ؛ وانظر : جولدتسيهر : كتاب المعمرين ص LIV م ٢ 225) هو محمد بن عبد الوهاب بن حبيب ابو أحمد الفراء النيسابوري (توفي ٢٧٢هـ) ؛ راجع تذكرة ج ٢ ص ١٥٩ 226) هو الحسين بن الوليد ابو علي القرشي ويقال ابو عبدالله الفقيه النيسابوري (توفي ٢٠٣هـ) ؛ انظر ترجمته في تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٣٧٤ 227) راجع : احياء ج ٢ ص ١٧٣ ؛ تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٤٧٦ 228) هو عمرو بن الحصين العقيلي الكلابي (ويقال الباهلي) ابو عثمان البصري ثم الجزري ؛ راجع : تهذيب التهذيب ج ٨ ص ٢١ .

٧٦

الله صلى الله عليه وسلم : إذا سافر أحدكم فليسلم على إخوانه فإنهم يزيدونه بدعائهم إلى دعائه خيراً [229] .

ومن آدابها أن لا يتغير لاخوانه بأن تحدث له ثروة أو غنى . أنشدني عبد الله بن الحسين الفارسي الكاتب قال أنشدني علي بن الحسين الاصبهاني قال أنشدني جعفر بن قدامة قال أنشدني المبرد :

لئن [٤٥٩] كانت الدنيا أنالتك ثروة
وأصبحت فيها بعد عسر أخا يسر
فقد [٤٦٠] كشف الاثراء [٤٦١] عنك [٤٦٢] خلائقا
من اللؤم كانت تحت ثوب [٤٦٣] من الفقر [230]

وأنشدني الحسين بن أحمد بن موسى قال أنشدنا ابن الأنباري في ضده :

فان [٤٦٤] عبيد الله لما حوى الغنى وصار له من بين إخوانه مال
رأى خلة منهم تسد بماله فساهم [٤٦٥] حتى استوت بهم الحال [231]

ومن آدابها أن لا يغرق في الخصومة ويترك للصلح [٤٦٦] موضعاً ؛ فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم مسنداً أو عن علي بن أبي طالب رضي الله عنه صحيحاً أنه قال : أحبب

٤٥٩) في ج : إن ٤٦٠) في ت وفي المنتحل والمراجع الاخرى : لقد ٤٦١) في ج : الاشراء
٤٦٢) في حماسة الشجري : منك ٤٦٣) في شرح المضنون : ستر ؛ في المنتحل : في غطاء
٤٦٤) في ج وفي ت : وان ٤٦٥) في ج وفي ت وعلى هامش الصفحة في س : فشاطرهم
٤٦٦) في ج : للصفح

229) راجع : احياء ج ٢ ص ٢٢٤ س ١١ ؛ جامع ج ١ ص ١٧ س ٢٦ ؛ الهيثمي ج ٥ ص ٢٥٦ س ٣ 230) راجع : حماسة الشجري ص ٧٧ س ١٢ (كان لابي الهول الشاعر صديق ... فاحتاج اليه ابو الهول فلم يجده بحيث يحب فكتب اليه ... الخ) ؛ المنتحل ص ١٣٥ س ١٥ ؛ ادب الدنيا ص ١٨٩ س ١٨ ؛ شرح المضنون ص ٥٣٤ س ١١ (والبيان نسبا الى الدنابي) ؛ المستطرف ١ ص ١٧٧ س ٩ (وكان لمحمد بن الحسن بن سهل صديق فنالته اضاقة ثم ولي عملا فأثرى فقصده محمد مسلماً فراى منه تغيراً فكتب اليه ...) 231) راجع : ديوان المعاني ج ٢ ص ١٩٥ س ١٠ ؛ معجم الادباء ج ١ ص ١٦٧ س ٩ ؛ الاغاني ج ١٠ ص ٥٠ (طبعة ١٣٥٧هـ) ؛ السمط ج ١ ص ٢٧٩ س ١٠ .

حبيبك هوناً ما عسى أن يكون بغيضك يوماً ما وابغض بغيضك هوناً ما عسى أن يكون حبيبك يوماً ما[232]. انا علي بن عمر بن محمد السكري ببغداد[233] قال انا الحسن بن الطيب ابن حمزة قال انا شيبان بن فروخ قال انا الحسن بن دينار عن محمد بن سيرين عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: أحبب حبيبك هوناً ما عسى أن يكون بغيضك يوماً وابغض بغيضك هوناً ما عسى أن يكون حبيبك يوماً[٤٦٧] [232]. وأخبرنا علي بن عمر الحافظ قال انا يزداد[٤٦٨] الكاتب[234] قال انا عبد الله بن شبيب قال حدثنا إبراهيم بن المنذر قال أخبرني عبد العزيز بن عمران قال: قيل لأبي سفيان بن حرب: ما بلغ بك من الشرف ما نرى؟ قال: ما خاصمت رجلا قط الا جعلت للصلح بيني وبينه موضعاً أو قال موعداً[234 a].

ومن آدابها معرفة الرجال ومعاشرتهم على حسب ما يستحقونه ويستأهلونه. سمعت عبد الرحمن بن محمد بن محبوب المعدل يقول سمعت محمد بن عبد الله الحيري[٤٦٩] يقول سمعت قطن بن إبراهيم يقول سمعت إسحاق بن ابراهيم الحنظلي يقول: جاء فتى الى

٤٦٧) ورد هذا الحديث على الهامش في س ؛ ولم يرد من اسناده الا: انا علي بن عمر بن محمد السكري ببغداد ٤٦٨) في ج: مرداد ٤٦٩) في ج: الحسري

232) راجع: الترمذي ج ١ ص ٣٦٠ س ٧ ؛ اللمع ص ١٣١ س ٧ ؛ بستان ص ١٠٣ س ٥٠ ؛ قوت ج ٤ ص ١١٨ س ٩ ؛ احياء ج ٢ ص ١٦٤ — ١ ؛ الأدب المفرد ص ٢٣٧ س ١٧ ؛ الميداني ج ٢ ص ١٦٩ س ٧ ؛ الصديق ص ٦٥ س ٦ ؛ ذيل الامالي ص ١٧١ س ١٧ ؛ محاضرات الادباء ج ٢ ص ١٣ س ٣٦ ؛ جامع ج ١ ص ١٠ س ٣٦ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ٦ م ١٠٥ ؛ كتاب المعمرين ص ١٤ س ٧ (عن أكثم بن صيفي) ؛ أنساب الأشراف ج ٥ ص ٩٥ س ٥ 233) هو علي بن عمر بن محمد بن الحسن بن شاذان بن ابراهيم بن إسحاق بن علي بن إسحاق ابو الحسن الحميري ويعرف بالسكري وبالصيدلاني وبالحربي (توفي ٣٨٦هـ) ؛ راجع تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٤٠ 234) هو يزداد بن عبد الرحمن بن محمد بن يزداد ابو محمد الكاتب (توفي ٣٢٧هـ) ؛ انظر تاريخ بغداد ج ١٤ ص ٣٥٥ 234a) راجع: المستطرف ج ١ ص ١٢٠ س ٢٣: قيل لقيس بن عاصم بم سدت قومك قال لم اخاصم احداً الا تركت للصلح موضعاً.

سفيان بن عيينة من خلفه فجبذه [٤٧٠] فقال : ياسفيان حدثني . فالتفت سفيان فقال : يا فتى، إنه من جهل بأقدار [٤٧١] الرجال فهو بقدر نفسه أجهل [235] .

ومن آدابها أن لا يعاشر من يخالفه في اعتقاده. سمعت عبد الرحمن بن أحمد بن حمدويه يقول سمعت العباس بن يوسف الشكلي يقول سمعت محمد بن العلاء البلخي يقول سمعت يحيى بن معاذ يقول : من خالف عقدك عقده [٤٧٢] خالف قلبك قلبه .

، ومن آدابها معرفة حق من سبقه بالود. انا الحسين بن أحمد الصفار [236] قال انا محمد بن علي الخلادي قال انا أحمد بن علي بن يزيد الشيرازي قال انا العباس بن عبد الله قال نا ابو عبيد الواسطي [٤٧٣] عن ابن المبارك عن الأوزاعي عن هشام بن حجير عن بلال ابن سعد قال : من سبقك بالود فقد استرقك بالشكر [237] . سمعت جدي إسماعيل بن نجيد [٤٧٤] يقول : قصد أبو نصر بن أبي ربيعة وزير عمرو بن الليث أبا عثمان سعيد بن إسماعيل الواعظ زائراً فدخل عليه فقام أبو عثمان إليه وأقعده ثم قال: السابق بالود مبتدئ والمكافئ له مقتد وأنى يدرك المقتدي المبتدئ . وسمعت أبا عمرو بن مطر حكى هذه الحكاية وقال فيها فقال له أبو عثمان : سبقتنا بالود والسابق بالود لا يكافأ [٤٧٥].

ومن آدابها ترك التطرية والثناء بعد صحة الأخوة والمودة. سمعت نصر بن أبي [٤٧٥ب] نصر العطار سمعت أبا الحسن أحمد بن محمود سمعت [٤٧٥ج] أبا خليفة سمعت أبي [٤٧٥د] سمعت [٤٧٥هـ] عبد الرحمن بن مهدي يقول : إذا تأكد الاخاء سقط الثناء [238] . سمعت أبا سعيد أحمد بن محمد بن رميح النسوي [٤٧٥و] يقول سمعت علي بن محمد بن عيسى

٤٧٠) في ج : فجباه ٤٧١) في ت : أقدار ٤٧٢) [فقد] زيادة في ج ٤٧٣) في ج : ابو عبيد الله الواسطي ٤٧٤) في ج : جدي بن اسماعيل بن سعيد ٤٧٥) فقرة [سمعت ابا عمرو . . . يكافأ] ساقطة في ت ؛ في ج : يكافى ٤٧٥ب) ساقط في ج ٤٧٥ج) في ج : وسمعت ٤٧٥د) في س علامة وليس على الهامش شيء ٤٧٥هـ) ساقط في ج ٤٧٥و) في ج : الستري

235) قارن : غرر ص ٥٣ س ٢٨ 236) هو الحسين بن أحمد بن محمد بن عبد الرحمن بن أسد بن عبد الرحيم بن شماخ ابو عبدالله الصفار الهروي المعروف بالشماخي (توفي ٣٧٢هـ) ؛ راجع تاريخ بغداد ج ٨ ص ٨ 237) راجع : ابن عساكر ج ٣ ص ٣١٧ س ١٩ 238) راجع : عيون ج ٣ ص ١٦٩ س ٩ (قال اسماء بن خارجة : اذا قدمت المصيبة تركت التعزية واذا قدم الاخاء قبح الثناء) ؛ والبيان ج ٣ ص ٩٦ س ٢ .

٧٩

المخرمي ببلخ يقول سمعت أبا خليفة يقول سمعت الحجبي[٤٧٦] يقول لرجل وهو يخاطبه: حي لك[٤٧٧] يتعني من الثناء عليك.

*والصحبة على وجوه، لكل وجه[٤٧٨] منها آداب ومواجب[٤٧٩] ولوازم. فالصحبة مع الله تعالى باتباع أوامره واجتناب نواهيه ودوام ذكره ودرس[٤٨٠] كتابه ومراقبة أسراره[٤٨١] أن يختلج فيها ما لا يرضاه والرضا بقضائه[٤٨٢] والصبر على بلائه والرحمة والشفقة على خلقه وما ينحو نحوه من هذه الأخلاق الشريفة.

والصحبة مع رسول الله صلى الله عليه وسلم — باتباع سنته واجتناب البدع وتعظيم أصحابه وأهل بيته وأزواجه وذريته ومجانبة مخالفته فيما دق وجل وما[٤٨٣] يجري مجراه.

والصحبة مع الصحابة[٤٨٣ب] وأهل بيته رضي الله عنهم بالترحم عليهم وتقديم من قدموه وحسن القول فيهم وقبول قولهم في الأحكام والسنن[٤٨٤] فان النبي[٤٨٥] صلى الله عليه وسلم يقول: أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم[239]. وقال صلى الله عليه وسلم: إني تارك فيكم الثقلين[٤٨٦] كتاب الله[٤٨٧] وعترتي أهل بيتي[240].

٤٧٦) في ج : الحجني ٤٧٧) ساقط في ج ٤٧٨) في ج : لكل واحد ؛ في ت : لكل باب ٤٧٩) حذفت هذه الكلمة في المدخل ٤٨٠) في المدخل : وتلاوة ٤٨١) في المدخل : الاسرار ٤٨٢) في ج : بقضاء الله ٤٨٣) في ج : فيما يجري ٤٨٣ب) ساقط في ج ٤٨٤) في ج : السنة ٤٨٥) في ج : قال صلى ... الخ ٤٨٦) في ت : واعظمين ٤٨٧) زيادة في ت : وسنتي

239) راجع : اللمع ص ١٦٠ س ١ ؛ أحاسن الكلم ص ٧ س ٤ ؛ الحلية ج ٢ ص ٢٨٣ س ١٢ ؛ الايجاز والاعجاز ص ٦ س ١٢ ؛ وقارن : تنبيه ص ١٥١ س ٤ : وروي عن الحسن البصري انه قال : مثل العلماء كمثل النجوم اذا بدت اهتدوا بها ... وموت العالم ثلمة في الاسلام لا يسدها شيء ؛ كنوز ج ١ ص ٣٠ س ١١ 240) راجع : المجازات ص ١٦٣ ؛ جامع ج ١ ص ٦٣ س ١٤ ؛ جامع ج ١ ص ١٠٣ س ٣١ : اني تارك فيكم خليفتين كتاب الله حبل ممدود بين السماء والارض وعترتي اهل بيتي ... الخ ؛ كنز العمال ج ١ ص ٢٤ م ٨٧١—٨٧٤ ؛ المعجم الصغير ص ٧٣ س ١٠ وص ٧٥ س ١٤ ؛ وراجع تأويل الباطنية لهذا الحديث : النجاسة المستعربة ص ٢٩ .

* وردت هذه الفقرة كتاب في المدخل لابن الحاج ج ٢ ص ٣١٦ س ١١ ؛ ومعظم الفصول التالية حتى آخر المخطوطة قد نقلها ابن الحاج في المدخل ج ٢ ص ٣١٦-٣١٨ ورواها عن اداب الصحبة.

والصحبة مع أولياء الله بالحرمة[٤٨٨] والاحترام لهم وتصديقهم فيما يخبرون عن أنفسهم وعن مشايخهم لأنه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : يقول الله عز وجل : من أهان لي ولياً فقد بارزني بالمحاربة[241] .

والصحبة مع السلطان بالطاعة له[٤٨٩] إلا أن يأمر بمعصية أو مخالفة سنة فاذا أمر بمثل هذا فلا سمع له ولا طاعة[242] ، والدعاء له بظهر الغيب ليصلحه الله ويصلح على يده[٤٩٠]، والنصيحة له في جميع أموره والصلاة والجهاد معه ؛ فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : الدين النصيحة . قالوا : لمن يا رسول الله ؟ قال : لله ولكتابه ولرسوله ولأئمة المسلمين وعامتهم[243] .

والصحبة مع الأهل والولد بالمداراة وحسن الخلق وسعة النفس[٤٩١] وتمام الشفقة وتعليم الأدب والسنة[٤٩٢] وحملهم على الطاعات . قال الله تعالى : يا أيها الذين آمنوا قوا أنفسكم وأهليكم ناراً وقودها الناس والحجارة[٤٩٣] [244] ، والصفح عن عثراتهم

٤٨٨) في المدخل وفي ت : بالخدمة ٤٨٩) ساقط في ج وفي ت ٤٩٠) في ج : بديه
٤٩١) في المدخل : الصدر ٤٩٢) في المدخل : الكتاب والسنة والأدب ٤٩٣) في المدخل زيادة : [وقال عليه الصلاة والسلام : رحم الله والداً أعان ولده على بره بالافضال عليه ...] وقد سبق ذكر هذا الحديث في المخطوطة

241) راجع : البخاري ج ٤ ص ١٠٧ س ٢ ؛ الاسماء والصفات ص ٤٩١ س ١ : ... من عادى لي ولياً فقد بارزني بالحرب ، وما تقرب إلي عبدي بشيء ... الخ ... (راجع ملاحظة الشيخ الكوثري) ؛ المستدرك ج ٤ ص ٣٢٨ س ١٤ 242) راجع : بستان ص ٨٦ س ٣٢
243) راجع : البخاري ج ١ ص ١٣ س ١٩ ؛ مسلم ج ١ ص ٥٣ س ١٩ ؛ الترمذي ج ١ ص ٣٥٠ س ٢٤ ؛ الاربعة ص ١١٦ س ١٨ ؛ تنبيه ص ١٦٤ س ٢٤ ؛ روضة ص ١٧١ س ١٤ ؛ جامع ج ١ ص ٧٨ س ٩ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ١٠ م ٢٠٠ ؛ بلوغ المرام م ١٥٦٠
244) سورة التحريم ٦ .

والغض [٤٩٤] عن مساوئهم ما لم يكن إثماً أو معصية [٤٩٥] لأن النبي صلى الله عليه وسلم قال : المرأة كالضلع [٤٩٥ب] إن أقمتها تكسرها وإن تعش تعش معها على عوج [245] .

والصحبة مع الاخوان بدوام البشر وبذل المعروف و نشر المحاسن وستر القبائح واستكثار قليل برهم واستصغار ما منك إليهم [246] وتعهدهم بالنفس والمال ومجانبة الحقد والحسد والبغي والاذى وما يكرهونه من جميع الوجوه وترك ما يعتذر منه [٤٩٦].

والصحبة مع العلماء بملازمة حرماتهم [٤٩٧] وقبول قولهم والرجوع إليهم في المهات والنوازل وتعظيم ما عظم الله من محلهم حيث جعلهم خلفاء نبيه صلى الله عليه وسلم وورثته ؛ فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : العلماء ورثة الأنبياء [247] .

والصحبة مع الوالدين ببرهما [٤٩٨] بالنفس والمال وخدمتهما في حياتها وانجاز وعدهما [٤٩٩] والدعاء لهما في كل الأوقات ما داما في الحياة وحفظ عهدهما بعد الممات وإنجاز عداتهما وإكرام أصدقائهما ؛ فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال :

٤٩٤) في ج : والعفو   ٤٩٥) في ج : ومعصية   ٤٩٥ب) في ج وت زيادة : [الاعوج]
٤٩٦) [وترك ... منه] ساقط في ت   ٤٩٧) في المدخل : إكرامهم   ٤٩٨) في ج : برهما
٤٩٩) في س : وعديها

245) راجع : البخاري ج ٣ ص ٢١٣ س ١٠أ ؛ ٢ عيون ج ٤ ص ٧٧ س ١٢ ؛ احياء ج ٢ ص ٢٤ س ١٢ ؛ الادب المفرد ص ١٥٠ س ٦ ؛ المستطرف ج ١ ص ٤٥ س ١٢ : وحكي ان الحجاج سأل يوماً الغضبان بن القبعثري عن مسائل . . . قال هل عندك من النساء خبر قال أصلح الله الأمير إني بشأنهن خبير ان شاء الله تعالى ان النساء من امهات الأولاد بمنزلة الأضلاع ان عدلتها انكسرت . . .   246) قارن: المحاسن والاضداد ص ٣٠ س ٩ : قال علي بن عبيدة : من المكارم الظاهرة وسنن النفس الشريفة ترك طلب الشكر على الاحسان ورفع الهمة عن طلب المكافأة واستكثار القليل من الشكر واستقلال الكثير مما يبذل من نفسه ؛ سراج ص ٢٤٨ س ٢٠ : وكان عبدالله بن محمد الرازي يقول : حسن الخلق استصغار ما منك واستعظام ما إليك ؛ المستطرف ج ١ ص ٢٩٠ س ١٤ : وسئل ابو يزيد البسطامي عن المحبة فقال : استقلال الكثير من نفسك واستكثار القليل من حبيبك   247) راجع : الترمذي ج ٢ ص ١١٤ س ١٦ ؛ اللمع ص ٥ س ١٦ ؛ تنبيه ص ١٤٥ س ٤ ؛ إحياء ج ١ ص ٢٦ ؛ أحاسن الكلم ص ٧ س ١٣ ؛ وقارن ما ورد في محاضرات جولدتسيهر ص ١٣٣ في هذا الموضوع .

إن [٥٠٠] أبر البر أن يصل الرجل أهل ود ابيه [248] . انا علي بن بندار [٥٠١] الصيرفي قال انـا اسحاق بن أحمد بن عبد الرحمن القاضي قال انا أحمد بن عبدالله بن حكيم قال انا عبدالله بن ادريس قال انا عبد الرحيم بن سليمان عن أسد بن علي [٥٠٢] بن عبيد عن أبيـه عن ابي أسيد مالك بن ربيعة [٥٠٣] قال : بينا نحن عند رسـول الله صلى الله عليه وسـلم إذا جاءه رجل من بني سلمة فقال : يا رسول الله هل بقي علي من بر أبوي شيء أبرهما به بعد وفاتهـما ؟ قال : نعم ، الصلاة عليهما والاستغفـار لهما وإنفاذ [٥٠٤] عهودهما وإكرام صديقهـما وصلة الرحم التي لا توصل إلا بهـما [249] . انا محمد بن عبد الواحد الرازي [٥٠٥] نا محمد بن أحمد بن يعقوب قال انا عبدالله بن الحسين البيلي [٥٠٦] قال انـا ابو نعيم قال انا محمد بن عطية الدمشقي قال انا بقية بن الوليد عن ابن شوذب عن ابن ابي حسين المكي [٥٠٧] قال : إن من العقوق أن يرى أبواك [٥٠٨] رأياً وترى غيره [٥٠٩] .

والصحبة مع الضيف بحسن البشر وطلاقة الوجه وطيب الحديث وإظهـار السرور والسكون [٥١٠] عند أمره ونهيه ورؤية فضله واعتقاد المنة له حيث أكرمك بدخول منزلك وتحرم بطعامك [٥١١] . سمعت أبا بكر محمد بن عبد الله الرازي يقول سمعت ابا يعقوب النهرجوري يقول سمعت ابا علي الحسن بن علي العامري يقول سمعت أحمد بن عيسى بن زياد القطان يقول سمعت أبا أسامة يقول سمعت مسعر بن كدام يقول :

٥٠٠) ساقط في ت ؛ في المدخل زيادة : [من]   ٥٠١) في ج : ندار   ٥٠٢) في ج زيادة : [عن]   ٥٠٣) حذف الاسناد في المدخـل   ٥٠٤) في المدخل : اثبات   ٥٠٥) [انا محمد ... الرازي] ساقط في ج   ٥٠٦) في ج : النبلي   ٥٠٧) في ج : ابن حسن المكي ؛ في ت : ابن ابي خير المكي   ٥٠٨) في ج : ابوك   ٥٠٩) فقرة [انا محمد ... غيره] ساقط في المدخل   ٥١٠) في ت : والسكون   ٥١١) في ت : وتكرم بطعامك ؛ في المدخل : تناول طعامك ؛ في ج : تطعامك

248) انظـر : عيون ج ٣ ص ٨٥ س ٧ ؛ الترمـذي ج ١ ص ٣٤٧ س ١٧ ؛ قارن : تنبيـه ص ٤٣ س ٢٠ ؛ العقد ج ١ ص ٣٠٨ س ١ : قال عبدالله بن مسعود : من بر الحي بالميت أن يصل من كان يصل أباه ؛ إحياء ج ٢ ص ١٩٣ س ٧ ؛ الادب المفرد ص ١١   249) راجع : ابن ماجه ج ٢ ص ٣٨٩ س ٩ ؛ تنبيه ص ٤٣ ص ٢١ ؛ إحياء ج ٢ ص ١٩٣ س ٥ ؛ الادب المفرد ص ١٠ .

من دعانـــــا فأتينـــــا　　فله الفضـــــل علينـــــا

فـاذا نحن أتينـــــا[٥١٢]　　رجـع الفضـل إلينـا[250]

وأنشدني ابو بكر قال أنشدني ابن الأنباري :

إنـــــك يا ابن جعفر نعـم[٥١٣] الفتى

ونعـم مأوى طـــــارق الحي أتى[٥١٤]

ورب[٥١٥] ضيف[٥١٦] طرق[٥١٧] الحي سرى

صـــــادف زاداً وحديثا ما اشتهى[٥١٨]

إن الحديث جانب[٥١٩] من القرى[٥٢٠] [251]

وسمعت منصور بن عبدالله يقول سمعت أحمد بن عبدالله الجريشي[٥٢١] يقول : رأيت بالبصرة مكتوباً[٥٢٢] على باب قصر[٥٢٣] :

منزلنـــــا هذا لمن زارنا[٥٢٤]　　نحـن سـواء فيه والطـارق

فمن أتانا فيـه فليحتـــــكم　　فربنا[٥٢٥] الواسع والرازق[252]

٥١٢) في بستان : أجبنا　٥١٣) في البيـان : خير　٥١٤) في البيان والحماسة : إذا أتى
٥١٥) في ج : ودون　٥١٦) في بيـان : نضو　٥١٧) في ج : طرف　٥١٨) في ج وفي ت : مشتهى　٥١٩) في الحماسة والمجـازات : طرف　٥٢٠) حذف هذا المصراع في ت
٥٢١) في ج : أحمـد بن عبيدالله الحرشي ؛ في ت : أحمد بن عبدالله الحريشي　٥٢٢) في ج : مـكتوب　٥٢٣) في ج زيادة . [هذان البيتـان] ؛ وحـذف في ت : [على باب قصر]
٥٢٤) في ج : زادة وفي المـكارم : حله　٥٢٥) في ت : وربنا

250) راجـع : بستان ص ٧٦ س ٥٠ (وقال بعض الحكماء...)　251) راجـع : البيان ج ١ ص ٢٤ س ٢ ؛ الحماسة ج ٢ ص ٣٥٢ س ٢ ؛ المجازات ص ١٥٧ (صدر البيت الثالث فقط) ؛ وراجع في هذا المعنى : الحماسة ج ٢ ص ٣٣٥ س ٦　252) راجع المكارم والمفاخر ص ٢٠ س ٥ : وقال ابو دلف وقد نقش على بساط له هـذا الشعر ... ؛ والمستطرف ج ١ ص ١٦٣ س ١٠ : وما أحسن ما قال سيف الدولة بن حمدان :

منزلنـا رحب لمن زاره　　نحن سواء فيه والطارق

وكل ما فيـه حلال له　　الا الذي حرمه الخالق.

٨٤

وأنشدني للترقفي :

يسترسل الضيف فيما بيننا كرما فليس يعرف فينا أينا الضيف [٥٢٦] [253]

[٥٢٧] ثم على كل جارحة من الجوارح أدب [٥٢٨] تختص هي [٥٢٩] به فأدب [٥٣٠] البصر [٥٣١] أن ينظر إلى اخوانه [٥٣٢] نظر مودة ومحبة يعرفها منك هو ومن حضر المجلس ويكون نظره إلى محاسنه وإلى أحسن شيء يبدو [٥٣٣] نه وأن لا يصرف عنه بصره في وقت إقباله عليه وكلامه معه .

وآداب [٥٣٤] السمع أن يستمع إلى الحديث سماع مشته لما يسمعه [٥٣٥] متلذذ به ، واذا كلمه لا تصرف بصرك عنه [٥٣٦] ولا تقطع حديثه بسبب من الأسباب ، فان اضطرك الوقت إلى شيء من ذلك استعذرته فيه واظهرت له عذرك .

وآداب [٥٣٤] اللسان أن تكلم إخوانك بما يحبون ثم [٥٢٧] في وقت نشاطهم لسماع ما تكلمهم به ، وتبذل لهم نصيحتك وتدلهم على ما فيه صلاحهم وتسقط من كلامك ما تعلم أن أخاك يكرهه من حديث أو لفظ أو غيره [٥٣٨] ولا ترفع عليه صوتك ولا تخاطبه بما لا يفهم وكلمه بمقدار فهمه وعلمه .

وآداب [٥٣٤] اليدين أن تكونا [٥٣٩] مبسوطتين [٥٤٠] لاخوانه بالبر والمعونة لا يقبضها عنهم وعن الافضال عليهم ومعونتهم فيما يستعينون به [٥٤١] .

٥٢٦) فصل [واشدني ... الضيف] ساقط في ت ٥٢٧) في المدخل : [فصل في اداب صحبة الاعضاء . اعلم أن لكل جارحة الخ] ٥٢٨) في ج : اداب ٥٢٩) ساقط في ج ٥٣٠) في ج : فاداب ٥٣١) في ج : العين ٥٣٢) في المدخل : أخيه ٥٣٣) ج : يصدر ٥٣٤) في ت : ادب ٥٣٥) في ت : لما يسمع ، في ج : لما سمعه ٥٣٦) في المدخل زيادة : [وكذلك اذا كلمك لا تصرف بصرك عنه] ٥٣٧) في المدخل : فتختار وقت ... ٥٣٨) في ت : وغيره ٥٣٩) في ج : يكون ، في ت : تكون ٥٤٠) في ت : مبسوطة ٥٤١) فقرة [ومعونتهم ... به] ساقطة في المدخل .

253) راجع : غرر ص ١٩٧ س ٢٢ .

وآداب [٥٤١ب] الرجلين أن يماشي إخوانه على حق [٥٤٢] التبع ولا يتقدمهم فان قربه إلى نفسه تقرب إليه بمقدار [٥٤٣] ما يعلم أنه يحتاج إليه [٥٤٣ب] ثم يرجع إلى موضعه . ولا يقعد عن حقوق إخوانه معولاً على الثقة بأخوتهم لأن الفضيل [٥٤٤] بن عياض قال : ترك قضاء حقوق الاخوان مذلة . ويقوم لاخوانه اذا أبصرهم مقبلين ولا يقعد إلا بقعودهم ويقعد حيث يقعدونه . كذلك أنشدت لمنصور الفقيه أو غيره :

فلمــــا بصرنـا به مقبـلاً حللنـا الحبى وابتدرنا القيـاما
فـلا تنكـرن قيـامي لـه فان الكريم يجل الكراما [254]

ويعلم بعد هذا كله أن اداب الظواهر عنوان آداب السرائر . كذلك روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه رأى رجلا يمس لحيته في الصلاة [٥٤٥] فقال : لو خشع [٥٤٥ب] قلبه لخشعت جوارحه [255] . ولما قال الجنيد لأبي حفص : أدبت اصحابك آداب [٥٤٦] السلاطين فقال : لا ، يا أبا القاسم ، ولكن حسن أدب [٥٤٧] الظاهر عنوان حسن أدب الباطن [256]

ويعلم أن كل علم وحال وصحبة خرج من قالب الأدب فهو مردود على صاحبه ، فانه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : إن الله أدبني فأحسن تأديبي [257] وكان صلى الله عليه وسلم [٥٤٨] يحب معالي الأخلاق [258] .

٥٤١ب) في ت : ادب ٥٤٢) في ج وفي ت : حـد ٥٤٣) في ج وفي ت : مقدار ٥٤٣ب) في المدخل : أن يماشي إخوانه فلا يتقدمهم بل يكون تبعاً لهم فان قربوه تقرب إليهم بقدر ما يعلم من رغباتهم ٥٤٤) في س وفي ج : فضيل ٥٤٥) [في الصلاة] ساقط في ج ٥٤٥ب) في ج : خشي ٥٤٦) في ت : أدب ٥٤٧) في ج : اداب ٥٤٨) زيادة في ت : يقول إن الله تعالى

254) راجع : ديوان للماني ج ٢ ص ٢٣٣ س ٨ ؛ تاريخ بغداد ج ٦ ص ٢٨٩ س ١٤ ؛ محاضرات الادباء ج ٢ ص ١٧ س ١٣ 255) انظر : تفسير التستري ص ٤٧ س ١٦ ؛ احياء ج ١ ص ١٣٥ س ١ ؛ حلية ج ١٠ ص ٢٣٠ ؛ القشيري ص ٧٤ س ٣٠ 256) راجع : القشيري ص ١٤١ س ٢٧ ؛ حلية ج ١٠ ص ٢٣٠ س ٢٢ ؛ عوارف ص ١٩٧ س ٣٠ 257) راجع : اللمع ص ٩٦ س ٣ وص ١٤٢ س ٢ ؛ عوارف ص ١٩٦ س ١٥ وص ١٩٧ س ١٦ ؛ جامع ج ١ ص ١٣ س ٢٤ ؛ كنوز ج ١ ص ١١ س ٣٠ 258) الفتح الكبير ج ١ ص ٣٥٦ س ٩ .

ثم يعلم بعد هذا كله أنه كما يجب عليه مراعاة ظاهره لصحبة الخلق وعشرتهم فان مراعاة باطنه أولى لأنه موضع نظر الله . ومراعاة باطنه وآدابها تكون بملازمة الأخلاص والتوكل والخوف والرجاء والرضا والصبر وسلامة الصدر [٥٤٨ب] وحسن الظن بهم والاهتمام بأمورهم فان النبي صلى الله عليه وسلم قال : من لم يهتم للمسلمين فليس منهم[259]. فاذا[٥٤٩] تأدب في الباطن بهذه الآداب وتأدب في الظاهر بما ذكرناه رجوت أن يكون من الموفقين .

ونحن نسأل الله ان يوفقنا للاخلاق الجميلة وان يجنبنا الأخلاق السيئة وأن يوفقنا[٥٥٠] في أفعالنا وأحوالنا وأقوالنا لما يقربنا إليه ولا يكلنا في شيء من أمورنا وأسبابنا إلى أنفسنا وأن يتولى رعايتنا[٥٥١] وكلاءتنا حسب المأمول من كرمه وفضله إنه ولي ذلك والقادر عليه ، لا شريك له وهو حسبنا ونعم الوكيل[٥٥٢] .

٥٤٨ب) زيادة في ت : [الخلق] ٥٤٩) في ج : فمن ٥٥٠) فقرة [للاخلاق ... يوفقنا] حذفت في ج ٥٥١) في ج : إعانتنا ٥٥٢) فقرة [لا شريك ... الوكيل] انفرد بها س . والخاتمه في ج : والحمد لله رب العالمين وصلى الله على أشرف الخلق وحبيب الحق سيدنا محمد خاتم النبيين وعلى آله وأصحابه وأزواجه وأصهاره وأنصاره وذريته وأهل بيته الطيبين ، الطاهرين وتابعيهم باحسان الى يوم الدين . وهو حسبنا ونعم الوكيل . سبحانك لا نحصي ثناء عليك . أنت كما أثنيت على نفسك . فلك الحمد حتى ترضى ولك الحمد على الرضى ولك الحمد إذا رضيت دائماً أبداً بدوامك ، باقياً ببقائك ، لا منتهى لها (؟) دون علمك ولقائك . وصلى الله على سيدنا محمد دائماً أبداً والحمد لله رب العالمين . — وفي ت أسفل الصفحة ، بعد كلمة «والقادر» ، بعض كلمات غير واضحة (أظن أنها : عليه . آخر آداب ...) يليها الفصل الآتي : ... من قرأه ومن طالعه ودعا لكاتبه بالتوبة والمغفرة ، اللهم إني اشهدك وأشهد ملائكتك وجميع خلقك أنك أنت الله لا إله إلا إنت وحدك لا شريك لك وأشهد أن كل معبود غيرك باطل إلا وجهك الكريم والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله اجمعين .

259) احياء ج ٢ ص ١٨٥ س ٧ ؛ كنز العمال ج ٥ ص ١٠ م ٢٠٠ .

٨٧

فهرست المراجع على معجم الاسماء المقتبسة

١.	ابن عساكر	— التاريخ الكبير لابن عساكر (ج ١ـ٦)	دمشق ١٣٣١ــ ١٣٤٩ هـ
٢.	ابن ماجه	— سنن المصطفى لمحمد بن يزيد أبي عبدالله ابن ماجه القزويني	مصر ١٣٤٩ هـ
٣.	ابو داود	— صحيح سنن المصطفى لأبي داود سليمان ابن الاشعث السجستاني	مصر ١٣٤٨ هـ
٤.	الآثار	— كتاب الآثار لأبي يوسف يعقوب ابن ابراهيم الانصاري تصحيح أبي الوفا	مطبعة الاستقامة ١٣٥٥ هـ
٥.	أحاسن الكلام	— كتاب فيه احاسن كلام النبي والصحابة لأبي منصور الثعالبي	ليدن ١٨٤٤ م
٦.	احسن ما سمعت	— احسن ما سمعت من النثر والنظم لأبي منصور الثعالبي	مصر ، المكتبة المحمودية
٧.	احياء	— احياء علوم الدين لأبي حامد الغزالي	مصر ١٣٥٢ هـ
٨.	ادب الدنيا	— كتاب أدب الدنيا والدين لأبي الحسن علي ابن محمد بن حبيب البصري للماوردي	مصر ١٣٣٩ هـ
٩.	الادب الصغير	— كتاب الادب الصغير لعبدالله بن المقفع تحقيق أحمد زكي باشا	مصر ١٣٢٩ هـ
١٠.	الادب الكبير	— كتاب الادب الكبير لعبدالله بن المقفع	مصر ، المطبعة الجمالية
١١.	الادب المفرد	— الادب المفرد لمحمد بن اسماعيل البخاري	مصر ١٣٠٩ هـ
١٢.	الاسماء والصفات	— الاسماء والصفات لاحمد بن الحسين البيهقي	مصر ١٣٥٨ هـ
١٣.	الامالي	— كتاب الامالي لأبي علي القالي	القاهرة ١٣٤٤ هـ
١٤.	الامتاع	— كتاب الامتاع والمؤانسة لابي حيان التوحيدي	القاهرة ١٩٣٩ ــ ١٩٤٤ م
١٥.	الايجاز والاعجاز	— الايجاز والاعجاز لأبي منصور الثعالبي	قسطنطينية ١٣٥١ هـ
١٦.	البخاري	— كتاب الصحيح لأبي عبدالله محمد بن اسماعيل البخاري	القاهرة ١٢٨٦ هـ
١٧.	البداية	— بداية الهداية لأبي حامد الغزالي	دمشق ، لم تذكر سنة الطبع
١٨.	برد الأكباد	— برد الأكباد لأبي منصور الثعالبي	قسطنطينية ١٣٥١ هـ
١٩.	بستان	— بستان العارفين لنصر بن محمد السمرقندي	مصر ١٣٤٧ هـ

الرمز	الكتاب	الطبعة
٢٠. البيان	— البيان والتبيين لأبي عثمان عمرو بن بحر الجاحظ (تحقيق السندوبي)	القاهرة ١٣٥١هـ
٢١. بيان العلم	— مختصر جامع بيان العلم وفضله لأبي عمر القرطبي	مطبعة الموسوعات ١٣٢٠هـ
٢٢. تاريخ بغداد	— تأريخ بغداد لأبي بكر احمد بن علي الخطيب البغدادي	القاهرة ١٣٤٩هـ
٢٣. تذكرة	— تذكرة الحفاظ لشمس الدين الذهبي	حيدر آباد ١٣٣٣هـ
٢٤. الترمذي	— كتاب الصحيح لأبي عيس الترمذي	مصر ١٢٩٢هـ
٢٥. التعرف	— كتاب التعرف لمذهب اهل التصوف لأبي بكر محمد بن اسحاق الكلاباذي تصحيح أربري	مصر ١٣٥١هـ
٢٦. تفسير التستري	— تفسير القرآن العظيم لأبي محمد سهل ابن عبدالله التستري	مصر ١٣٢٩هـ
٢٧. تلبيس ابليس	— تلبيس ابليس لأبي الفرج عبد الرحمن ابن الجوزي	مصر ١٣٤٠هـ
٢٨. تنبيه	تنبيه الغافلين باحاديث خاتم الانبياء والمرسلين لنصر بن محمد السمرقندي	مصر ١٣٤٧هـ
٢٩. تهذيب التهذيب	— تهذيب التهذيب لشهاب الدين احمد بن علي ابن حجر العسقلاني	حيدر آباد ١٣٢٦هـ
٣٠. جامع	الجامع الصغير في احاديث البشير النذير لجلال الدين السيوطي	مصر ١٣٣٠هـ
٣١. حلية	— حلية الاولياء وطبقات الاصفياء لأبي نعيم الاصبهاني	مصر ١٣٥١هـ
٣٢. الحماسة	— ديوان الحماسة لأبي تمام حبيب بن اوس الطائي	مصر ١٣٤٦هـ
٣٣. الحماسة للبحتري	— الحماسة للبحتري	Mélanges de la Faculté Orientale de Beyrouth, 1909. v. 2
٣٤. حماسة الشجري	— الحماسة لابن الشجري	حيدر آباد ١٣٤٥هـ
٣٥. ديوان المعاني	— ديوان المعاني لأبي هلال العسكري	القاهرة ١٣٥٢هـ
٣٦. الذريعة	— الذريعة الى مكارم الشريعة لابي القاسم حسين ابن محمد المعروف بالراغب الاصبهاني	مصر ١٣٢٤هـ
٣٧. ذيل الامالي	— ذيل الامالي لأبي علي القالي	القاهرة ١٣٤٤هـ
٣٨. روضة	— كتاب روضة العقلاء ونزهة الفضلاء لأبي حاتم محمد بن حبان البستي	مصر ١٣٢٨هـ

٣٩. رسائل ابن أبي الدنيا	— مجموعة الرسائل لابن أبي الدنيا (ج ١)	القاهرة ١٣٥٤ هـ
٤٠. الزهرة	— كتاب الزهرة (ج ١) لأبي بكر الاصبهاني (تحقيق ا. ر. نيكل)	بيروت ١٣٥١ هـ
٤١. السبكي	— طبقات الشافعية الكبرى لابن تقي الدين السبكي	كفر الطماعين ١٣٣٤ هـ
٤٢. سراج	— سراج الملوك لأبي بكر الطرطوشي	اسكندرية ١٢٨٩ هـ
٤٣. السمعاني	— كتاب الانساب لأبي سعيد عبد الكريم السمعاني	لندن ١٩١٢ م
٤٤. شرح المضنون	— شرح المضنون به على غير اهله للشيخ عبيدالله العبيدي (تصحيح ا. ب. يهودا)	مصر ١٣٣١ هـ
٤٥. الشعر	— الشعر والشعراء لعبدالله بن مسلم ابن قتيبة الدينوري	مصر ١٣٥٠ هـ
٤٦. الشعراني	— الطبقات الكبرى لعبد الوهاب الشعراني	(لم يذكر موضع الطبع وسنته)
٤٧. الصبابة	— ديوان الصبابة لشهاب الدين احمد بن أبي حجلة المغربي (على هامش تزيين الاسواق)	مصر ١٣٢٨ هـ
٤٨. الصديق	— كتاب الأدب والانشاء في الصداقة والصديق لأبي حيان التوحيدي	مصر ١٣٢٣ هـ
٤٩. العقد	— العقد الفريد لشهاب الدين احمد المعروف بابن عبد ربه الاندلسي	مصر ١٣٥٣ هـ
٥٠. عوارف	— عوارف المعارف لأبي حفص السهروردي	مصر ١٣٥٨ هـ
٥١. عيون	— عيون الاخبار لأبي محمد عبدالله بن مسلم ابن قتيبة الدينوري	القاهرة ١٩٣٠ م
٥٢. غرر	— غرر الخصائص الواضحة وعرر النقائص الفاضحة لأبي اسحاق الكتبي المعروف بالوطواط	(لم يذكر موضع الطبع وسنته)
٥٣. الفتح الكبير	— الفتح الكبير في ضم الزيادة الى الجامع الصغير — يوسف النبهاني	مصر، دار الكتب العربية
٥٤. الفهرست	— الفهرست لابن النديم	القاهرة ١٣٤٨ هـ
٥٥. القشيري	— الرسالة القشيرية لأبي القاسم عبد الكريم القشيري	القاهرة ١٣٥٩ هـ
٥٦. قوت	— قوت القلوب في معاملة المحبوب لأبي طالب محمد بن أبي الحسن المكي	القاهرة ١٣٥١ هـ
٥٧. الكامل	— الكامل في اللغة والادب لأبي العباس محمد ابن يزيد المعروف بالمبرد	مصر ١٣٥٥ هـ

٩٠

٥٨. كتاب المعمرين — كتاب المعمرين لابي حاتم السجستاني (تصحيح جولدتسيهر) — ليدن ١٨٩٩ م

٥٩. كنز العمال — كنز العمال لعلاء الدين الهندي — حيدر آباد ١٣٤٢ ه

٦٠. كنوز — كنوز الحقائق في حديث خير الخلائق لعبد الرؤوف المناوي (على هامش الجامع) — مصر ١٣٣٠ ه

٦١. لبيد — ديوان شعر لبيد (تصحيح بروكلن ـ هوبر) — ليدن ١٨٩١ م

٦٢. اللمع — كتاب اللمع في التصوف لابي نصر عبدالله ابن علي السراج الطوسي — GIBB MEMORIAL XXII

٦٣. مباحث عربية — مباحث عربية لبشر فارس — مصر ١٩٣٩ م

٦٤. المجازات — المجازات النبوية للشريف الرضي (تحقيق محمود مصطفى) — مصر ١٣٥٦ ه

٦٥. المجالس — المجالس المستنصرية للداعي ثقة الامام علم الاسلام (تحقيق الدكتور محمد كامل حسين) — الناشر : دار الفكر العربي ولم تذكر سنة الطبع

٦٦. المجتنى — كتاب المجتنى لابي بكر محمد بن الحسن بن دريد — حيدر آباد الدكن ١٣٤٢ ه

٦٧. مجموع رسائل — مجموع رسائل الجاحظ لابي عثمان عمرو ابن بحر الجاحظ (تصحيح كراوس وطه الحاجر) — القاهرة ١٩٤٣ م

٦٨. مجموعة الرسائل — مجموعة الرسائل لابي عثمان عمرو بن بحر الجاحظ — مصر ١٣٢٤ ه

٦٩. مجموعة الرسائل الكبرى — مجموعة الرسائل الكبرى لتقي الدين بن تيمية — مصر ١٣٢٤ ه

٧٠. المحاسن والاضداد — المحاسن والاضداد لابي عثمان عمرو ابن بحر الجاحظ — مصر ١٣٥٠ ه

٧١. محاضرات الادباء — محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء والبلغاء لابي القاسم حسين بن محمد المعروف بالراغب الاصبهاني — مصر ١٣٢٦ ه

٧٢. مختلف الحديث — كتاب تأويل مختلف الحديث في الرد على اعداء اهل الحديث لابن قتيبة الدينوري — مصر ١٩٢٥ م

٧٣. مداواة — كتاب الاخلاق والسير في مداواة النفوس لابي محمد علي بن احمد بن سعيد بن حزم — مصر —

٧٤. المدخل — كتاب المدخل لابي عبدالله العبدري (المشهور بابن الحاج) — اسكندرية ١٢٩٣ ه

٩١

٧٥.	مرآة المروات	— مرآة المروات لأبي منصور الثعالبي	مصر ١٨٩٨ م
٧٦.	مروج	— مروج الذهب ومعادن الجوهر لأبي الحسن علي بن الحسين المسعودي	مصر ١٣٥٧ هـ
٧٧.	المستدرك	— المستدرك لأبي عبدالله محمد بن عبدالله المعروف بالحاكم النيسابوري	حيدرآباد ١٣٤٢ هـ
٧٨.	المستطرف	— المستطرف في كل فن مستظرف لشهاب الدين احمد الابشيهي	مصر ١٣٠٨ هـ
٧٩.	مسلم	— الجامع الصحيح لأبي الحسين مسلم بن الحجاج	مصر ١٣٢٩ هـ
٨٠.	مسند أبي حنيفة	— مسند أبي حنيفة	مصر ١٣٠٩ هـ
٨١.	معجم الادباء	— معجم الادباء لياقوت الرومي الحموي (تحقيق الدكتور أحمد فريد رفاعي)	القاهرة ١٣٥٥ هـ
٨٢.	المعجم الصغير	— المعجم الصغير لأبي القاسم سليمان بن أحمد الطبراني	دهلي ، مطبعة الانصار
٨٣.	مكارم	— مكارم الاخلاق لرضي الدين ابي نصر الطبرسي	مصر ١٣٤٧ هـ
٨٤.	مكارم الاخلاق	— مكارم الاخلاق ومعاليها ومحمود طرائقها ومرضيها لأبي بكر محمد بن جعفر الخرائطي	القاهرة ١٣٥٠ هـ
٨٥.	المكارم والمفاخر	— المكارم والمفاخر لأبي بكر محمد بن العباس الخوارزمي	مصر ١٩٣٥ م
٨٦.	الملامتية	— الملامتية والصوفية واهل الفتوة للدكتور أبي العلا عفيفي	القاهرة ١٣٦٤ هـ
٨٧.	المنتحل	— كتاب المنتحل لأبي منصور الثعالبي	اسكندرية ١٣١٩ هـ
٨٨.	الموشى	— الموشى لأبي الطيب محمد بن اسحاق بن يحيى الوشاء (تحقيق رودلف ابرنو)	ليدن ١٣٠٢ هـ
٨٩.	الميداني	— مجمع الامثال لأبي الفضل أحمد بن محمد النيسابوري المعروف بالميداني	مصر ١٣٥٢ هـ
٩٠.	الناسخ	— الناسخ والمنسوخ لأبي جعفر الصفار المرادي	مصر ١٣٥٧ هـ
٩١.	نثر النظم	— كتاب نثر النظم وحل العقد لأبي منصور الثعالبي	مصر ١٣١٧ هـ
٩٢.	نهج	— نهج البلاغة من كلام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (شرح محمد عبده)	مصر ، المطبعة الرحمانية
٩٣.	النووي : عارفين	— بستان العارفين لأبي زكريا محيي الدين النووي	مصر ١٣٤٨ هـ
٩٤.	الهيثمي	— مجمع الزوائد ومنبع الفوائد لنور الدين الهيثمي	القاهرة ١٣٥٣ هـ
٩٥.	يتيمة الدهر	— يتيمة الدهر في شعراء اهل العصر لأبي منصور الثعالبي	دمشق ، مطبعة الحنفية

۸. مناهج العارفين

نوشتهٔ ایتان کولبرگ
ترجمهٔ احمد طاهری عراقی

«مناهج العارفین»

رساله‌ای در تصوف از ابوعبدالرحمن سُلَمی

ابوعبدالرحمن سُلَمی (متوفی ۴۱۲) امروزه بیشتر به سبب آثار جامع و بسیارش در موضوعات مختلف تصوف شهرت دارد. این آثار که اهمیتشان به طرز فزاینده‌ای آشکار شده برای سلمی بحق آوازه‌ای کسب کرده است؛ با وجود این نمی‌توان گفت که این آثار بتنهایی تمامی فعالیت علمی برجسته و متنوع اورا بازمی‌نماید. مطالعهٔ برخی از رساله‌های کوتاه باقی‌مانده از سلمی بلاشك برای تحقیق در تصوف اولیه اهمیتی خاص دارد. نمونهٔ برجستهٔ این رساله‌ها *مناهج العارفین* است که به طرزی روشن و موجز تصوف را معرفی می‌کند، بدان گونه که هم برای سالك طریق جاذب است و هم برای بیگانهٔ جستجوگر.

جوهر رسالهٔ *مناهج العارفین* در جملهٔ آغازین آن بیان شده است که: «تصوف را بدایتی است و نهایتی و مقاماتی». این نظر که در سلوك عرفانی بدایت نیکو لازمهٔ نهایتی توفیق‌آمیز است چند بار در این رساله وارد شده است (از جمله: مَنْ کانَ اَصَحَّ بدایةً کان اتمَّ نهایةً» ورق ۲۴ آ) و در آثار دیگر سلمی نیز یافت می‌شود[۱] و سرانجام به شکل کلامی صوفیانه درآمده است[۲].

عنوان رساله رهسپارانِ این سفر روحانی را «عارف»[۳] می‌خواند. این اصطلاح ممکن است هم به سالکان سیر الی اللّٰه، به طور اطلاق صرف نظر از مراحل و مقاماتشان، راجع باشد و هم به آنان که به نهایت طریق رسیده‌اند (که در این صورت اخیر معنای عنوان رساله چنین خواهد بود: «راههایی که واصلانِ به مقام عارفان طی کرده‌اند»). در متن *مناهج العارفین* (ورق ۲۴ ب) نیز کلمهٔ «عارف» به کسی اطلاق شده است که در مرتبه‌ای است در میانهٔ مرید و صوفی کامل.

۱. برای مثال رك: *جوامع آداب الصوفیة*، ص ۴۲، ش ۱۱۶ و *عیوب النفس ومداواتها*، ص ۵۷ ش ۸ (هر دو به تصحیح کولبرگ، چاپ قدس، ۱۹۷۶).

۲. ابوالفیض المنوفی، *کتاب التمکین*، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۴. مقایسه شود با: ابونصر سرّاج، *کتاب اللمع*، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۴۱۷ـ۴۱۸؛ عمر بن محمد سهروردی، *عوارف المعارف*، بیروت، ۱۹۶۶، ص ۵۳۱ـ۵۴۳ (باب آخر).

۳. برای معانی مختلف «عارف» و «معرفة» رك:
F. Rosenthal, *Knowledge Triumphant*, Leiden, 1970, chapter VI.

در این تصحیح متن رساله به ۱۶ بخش تقسیم شده است. دو بخش نخستین دربارهٔ مراحل اولیه‌ای است که بر طالب حق فرض است. و مهمترین این مراحل یافتن شیخ و راهبری («امام» یا «حکیم») است و پیوستن بدو. سلمی بر مسؤولیت متقابل شیخ و مرید تأکید می کند: مرید باید که خود را تماماً به شیخ تسلیم کند و همهٔ آثار زندگی پیش از سلوك را ترك گوید؛ وظیفهٔ شیخ آنست که مرید را با تزهّد و کناره گیری از این جهان آشنا کند[4]. اگر مرید مداومت ورزد به مقام «توبهٔ نَصوح»[5] می‌رسد و مشمول محبت الهی می‌گردد و توانایی می‌یابد که اوصاف مذموم پیشین را به صفات ممدوح مبدّل گرداند. و چون نَفْس مرید پاك و صافی شود آمادهٔ ورود به مقام «ارادت» می گردد.

مفهوم «ارادت» و وظایف مرید در بخشهای ۳ـ۶ بحث شده است. سلمی مریدان را به چند دسته تقسیم کرده است. برترین آنان «مرید مفوِّض» است که خواستهای خود را تماماً ترك گفته است. مریدی که خود را تسلیم شیخ کند تا آن چنان که او خواهد هدایتش کند درواقع به ابوبکر صدّیق و ارتباطش با نبی اکرم (صلعم) تأسی کرده است. چنین مریدی از «برکت» شیخ بهره‌ور می شود و از آن برکت قلبش نورانی می گردد. و نشان خارجی آن نور ترکِ کلّی این جهان گفتن است. سُلَمی به استناد آیهٔ شریفهٔ «فاولئكَ مع الّذین اَنعمَ اللّٰه علیهم من النبیین و الصدّیقین و الشهداء والصالحین» (سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۹) چندین «مقام» و «مرتبه» را در طریق مرید ذکر می کند. و آن کس که به آخرین مقام صدّیقیت برسد صوفی راستین است. سلمی در کتابی دیگر متذکر شده است که مرحلهٔ صدّیقیت نیز خود چندین مقام دارد[6]. در *مناهج العارفین* تأکید می کند که «اعلی منازل ولایت و تصوّف» از «ادنی منازل نبوت» سخت دور است. این نکته که پیش از سلمی در *کتاب اللمع* ابونصر سرّاج نیز آمده است[7]، ظاهراً پاسخی است به

4. Cf. in general Caesar E. Farah, «Rules governing the Šayhmuršid's conduct», *Numen*, 21/2, pp. 81-96.

۵. رك: قرآن کریم، سورهٔ تحریم آیهٔ ۸. برای بحث دربارهٔ توبهٔ نصوح رك: ابوطالب المکی، *قوت القلوب*، قاهره، ۱۹۶۱، ج ۱ ص ۳۶۴ـ۳۶۵؛ سلمی، *حقائق التفسیر*، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، شمارهٔ Or.9433، ورق ۳۴۵ آ؛ *جوامع*، ص ۴۶، ش ۱۱۵؛ عبدالوهاب الشعرانی، *الانوار القدسیة*، تحقیق طه عبدالباقی سُرور و محمدعید الشافعی، قاهره، ۱۹۶۲، ج ۱ ص ۳۶، ۱۵۶؛ المنوفی، *التمکین*، ص ۱۵.

۶. «ثم للصدّیقیة مقامات» (*حقائق*، ورق ۱۲۰ آ، به نقل از ابوسعید القرشی).

۷. *کتاب اللمع*، ص ۵۲۷. مقایسه شود با: سهروردی، *عوارف*، ص ۵۳۸؛ النبهانی، *جامع کرامات الاولیاء*، قاهره، ۱۳۲۹هـ، ج ۱ ص ۵۰، عبدالله الیافعی، *نشر المحاسن* (در هامش جامع نبهانی)، ج ۲ ص ۶۲.

صوفیانی چون بایزید بسطامی که گفته‌اند: «آخر نهایات الصدّیقین اول احوال الانبیاء»[۸].
بقیهٔ مناهج (بخش ۷ تا ۱۶) بحثی است دربارهٔ سیر صوفی در طریق سلوك. سلمی برای این سیر اصطلاحات «آداب» و «اخلاق» و «احوال» را به کار برده است (بخش ۷). در خاتمهٔ کتاب نیز این تقسیم سه‌گانه را (که احتمالاً خود مبتکر آنست) دیگر بار تکرار کرده است، و این خود نشان دهندهٔ اهمیتی است که او برای این تقسیم قایل بوده است. تعریف تصوف به آداب و اخلاق، که هر دو نیز بر افعال و اقوال نبی اکرم (صلعم) مبتنی است، قولی است مشهور. ولی تازگی سخن در اینجا آنست که این اصطلاحات برای سلمی معانی مشخصی دارد. «آداب» یا قواعد درست رفتار را می‌توان از طریق کوشش («اکتساب» اشعری) شخصی فرا گرفت و پیروی کرد ولی «اخلاق» به واسطهٔ تأسی («قدوه») به بزرگان حاصل می‌شود و «احوال» موهبتی است الهی که خداوند به سالکانی که دو منزل از مقامات اولیهٔ سلوك را طی کرده باشند عطا می‌کند[۹].

سلمی فصلی مشبع را به بحث در حقیقت «فقر» اختصاص داده است (بخش ۸). فقیر صادق آن کسی است که از ماسوی‌اللّه مستغنی باشد و جز به خدای تعالی نیاز نبرد[۱۰] و بدو مستغنی باشد. جنید که «افتقار» حقیقی و «غنا»ی حقیقی را یکی می‌شمرد به پیوند نزدیك افتقار به خدا و استغناء بدو اشاره کرده است[۱۱]. به هر حال سلمی تأکید می‌کند که «غنا»

۸. منقول در *التعرّف لمذهب اهل التصوف* ابوبکر کلاباذی، تصحیح آربری، قاهره، ۴ـ۱۹۳۳، ص ۴۲؛ السهلجی در *شطحات الصوفیة*، تحقیق عبدالرحمن بدوی، قاهره، ۱۹۴۹، ص ۷۴؛ شکل معتدلتری از این قول که به ابوسعید خرّاز (منقول از *حقائق*، ورق ۱۷۰ ب) نسبت داده شده این است که برترین صدیقان به مقامات انبیاء می‌رسند.

۹. بیشتر اصطلاحات راجع به احوال عرفانی را که سلمی در بخش آخر مناهج بر می‌شمرد، در متون عرفانی دیگر وارد شده است. تنها استثناء اصطلاح «التبرید و التلهیب» است که من آن را در جایی دیگر نیافته‌ام. ممکن است این اصطلاح را خود سلمی یا یکی از مشایخ او وضع کرده باشد و بعدها استعمالش متروك شده باشد. ولی به احتمال قوی ممکن است این کلمه مصحّف «التجرید و التفرید» باشد که قاعدةً در شمار «احوال» می‌آید ولی سلمی آنرا نیاورده است.

۱۰. این فقرِ روحانی است. تیتوس بورکهارت «تهی بودن برای خدا vacare Deo» را ذکر کرده است
T. Burckhardt, *An Interoduction to Sufi Doctrine*, Lahore, 1959, p.105.

۱۱. سرّاج، *اللمع*، ص ۲۹۱. مقایسه شود با: قشیری، *لطائف الاشارات*، تحقیق ابراهیم بسیونی، ج ۵، قاهره، ۱۹۷۰، ص ۱۹۹؛

B. Reinert, *Die Lehre vom tawakkul in der klassischen Sufik*, Berlin, 1968, p.63.

صفتی است منحصراً خاص خداوند، و لذا با این نظر که بندهٔ «فقیر» ممکن است «غنی» گردد مخالف است[۱۲]. علاوه بر این سلمی ستایش فراوان و بی نقد و نظر فقر را نیز روا نمی شمرد و بصراحت می گوید فقیری که بر فقر خود فخر فروشد و بر اغنیا به نظر استخفاف بنگرد، دعوی فضیلت را نمی شاید. فضیلت فقط فقیری را سزاست که بر حال خود رضا داده باشد. ابونصر سرّاج در فصلی از *کتاب اللمع* به عنوان «آراءِ خطا در باب فقر و غنا» بدین نظریه دربارهٔ فقر تاخته و آن را رد کرده است[۱۳]. فقر در نظر سرّاج ذاتاً ستوده است («الفقر فی ذاته محمود»). با این حال سرّاج و سلمی در یك نقطه اشتراك دارند و هر دو معتقدند که برابر شمردن فقر با محرومیت و عدم و حاجت خطاست[۱۴]. سلمی برای ایجاد هماهنگی در میانهٔ احادیث و اقوال بظاهر متناقض به دوگونه فقر قایل شده است. یکی «فقرالخواص» که فقری است ستوده و دیگری «فقرالعامّة» که فقری است نکوهیده[۱۵].

سلمی در ادامهٔ سخن می گوید که فقیر صادق سپس به مقام شفقت بر خلق می رسد (بخش ۹) و مایهٔ آسایش و آرامش می گردد و مریدان را با لطف و رفق به راه راست هدایت می کند. عبودیت خالصانهٔ عارف او را به مقام «حریّت» می رساند و در این مقام او از هر آنچه آدمیان را کور کرده و بنده گردانیده است آزاد می شود (بخش ۱۰). سلمی سپس، مانند مشایخ سلف[۱۶]، «حریت» را با «عبودیت» ربط می دهد و می گوید: حریت حقیقی از بندگیِ امور دنیوی فقط از طریق قبول تام عبودیت الهی حاصل می شود. مع هذا سلمی از این فراتر می رود و «حریت» را با «قبض و بسط» ربط می دهد: مرد آزاده در برون با اقران خود می آمیزد و در درون از خلوت با خدا بهره ور می گردد و امین پاره ای از اسرار الهی می شود[۱۷]. و چنین

۱۲. چون غنا از صفات باری تعالی است احمدبن عطا (متوفی ۳۰۹) غنا را بر فقر ترجیح می داد. بیشتر مؤلفان متصوف با این نظر مخالف اند. از جمله رك: ابوطالب المکی، *قوت القلوب*، ج ۱ ص ۵۳۵ـ۵۳۶؛ ابوبکر بَنّانی، *کتاب مدارج السلوك الی ملك الملوك*، قاهره، ۱۳۳۰ هـ، ص ۴۴؛
H. Ritter, *Das Meer Seele*, Leiden, 1955, p. 255.

۱۳. *اللمع*، ص ۵۲۰ـ۵۲۱. ۱۴. ایضاً، ص ۵۲۲.

۱۵. ابوطالب مکی (*قوت القلوب*، ج ۱ ص ۴۹۱) نیز تمایزی تا حدی متفاوت دربارهٔ فقر قائل شده است: «خصوص الفقراء» کسانی اند که فقرشان همراه با زهد است و «عموم الفقراء» فقرشان عاری از زهد است. و هر دو فقر به عقیدهٔ ابوطالب مکی به غنا ترجیح دارد.

۱۶. از جمله رك: *اللمع سرّاج*، ص ۴۵۰، ۵۳۱ـ۵۳۲.

۱۷. بسیاری از این نظریات را شاگرد سلمی ابوالقاسم قُشیری در اثرش *الرسالة* در باب الحریة تکمیل و ←

ارتباطی مستقیم با لاهوت او را «مُکَلَّم» و «مُحَدَّث» می کند. سلمی در مقدمهٔ *طبقات الصوفیة*[۱۸] تأکید می کند که محدَّثان و «اصحاب الفراسات» اولیایی اند که به عنوان خلفای انبیا و رسل عمل می کنند. محدَّث یا مکلَّم از خداوند الهام می گیرد[۱۹] و این خود او را از دیگر ابناء بشر جدا می کند.[۲۰]

بر طبق حدیثی معروف عمر بن الخطّاب «محدَّث» خوانده شده است[۲۱]. در میان مؤلفان قدیم صوفیه حکیم ترمذی بالاخص بدین معنی دلبستگی داشته است و در کتاب *ختم الاولیاء* خود چندین دسته از محدَّثان را بر می شمرد[۲۲]. به گفتهٔ ابو نصر سرّاج بالاترین حالی که صدّیق می تواند دریابد حالی است که محدَّث بدان می‌رسد[۲۳]، ولی قشیری معتقد است که صوفیی که به حال «محدَّث» می‌رسد شایستهٔ نام «عارف» است[۲۴]. سلمی در *مناهج* بیان می کند که خدای

→

پرداخته کرده است (رك: چاپ قاهره، ۱۹۴۸ ص ۱۰۰ـ۱۰۱ و ترجمهٔ انگلیسی آن از روزنتال:
F. Rosenthal, *The Muslim concept of freedom*, Leiden, 1960, pp.108-113).
این نظر روزنتال که «دربارهٔ این اصطلاح [= حریة] نمی توانیم انتظار یافتن اطلاعات بسیاری در آثار مؤلفین پیش از قشیری داشته باشیم» (همان کتاب، ص ۱۱۴) ظاهراً اکنون نیاز به نوعی تعدیل دارد.

۱۸. تصحیح یوهانس پدرسن (J. Pedersen)، لیدن، ۱۹۶۰، ص ۴.

۱۹. طرق مختلف گرفتن الهام در دو شرح *منازل السائرین* انصاری بحث شده است. یکی شرح فَرکاوی (قاهره، ۱۹۵۳ ص ۸۸ـ۸۹) و دیگری شرح منوفی (*التمکین*، ص ۲۰۸).

۲۰. محدَّث در گرفتن الهام «منفعل» نیست، بلکه گاهی به صورتی فعال با حق تعالی رابطه برقرار می کند. لذا او را هم مُحَدَّث می توان گفت و هم مُحَدِّث (مقایسه شود با این حدیث قدسی که در *اللمع*، ص ۴۲۵، نقل شده است که: قال الله عزّوجلّ خلقتکم لتسارّونی فان لم تفعلوا فکلّمونی و حدّثونی فان لم تفعلوا فناجونی فان لم تفعلوا فاسمعوا منّی»). و حالت او هم یا «محادثه» است یا «مکالمه» (هر دو اصطلاح در اواخر مناهج ذکر شده است).

۲۱. یکی از روایات این حدیث چنین است: «قال النبی (صلعم): انّ فی امّتی مکلّمون و محدَّثون، و انّ عمر (رضی‌الله عنه) لمنهم». این حدیث در آثار عرفانی نقل شده است که از آن جمله چند منبع را می توان ذکر کرد: *اللمع* سرّاج، ص ۳۹۶، ۴۲۵؛ *قوت القلوب* ابوطالب مکی، ج ۱، ص ۲۴۶؛ *کشف المحجوب* هجویری، چاپ ژوکوفسکی، لنینگراد ۱۹۲۶، ص ۸۱؛ *لطائف الاشارات* قشیری، ج ۱، قاهره بی تاریخ، ص ۷۲؛ *احیاء العلوم* غزالی، قاهره ۱۳۱۶ هـ، ج ۳ ص ۲۱.

۲۲. *ختم الاولیاء*، تحقیق عثمان اسماعیل یحیی، بیروت ۱۹۶۵، ص ۳۴۷ و ۳۹۲. و نیز رك: مقدمهٔ آربری بر *کتاب الریاضة و ادب النفس* حکیم ترمذی، قاهره ۱۹۶۶، ص ۲۴ ببعد؛ *صفة العلم فی الاسماء و الحروف المعجمة*، نسخهٔ خطی گوتینگن، شمارهٔ Arab 256 ص ۱۰.

۲۳. *اللمع*، ص ۴۲۵؛ *احیاء* غزالی، همان جا.

۲۴. *الرسالة*، ص ۱۴۱ (باب المعرفة بالله).

تعالی محدَّث را توانایی انجام کرامات می بخشد آن چنان که بر تبدیل شیءای به شیءای دیگر («انقلاب الاعیان») قدرت می یابد (بخش ۱۱). محدَّث به سبب قربی که به خداوند دارد حتی ممکن است به اقتفای ابراهیم خلیل(ع) به خاطر بندگان با خدا به «مجادله» پردازد (بخش ۱۳).

صوفی در بالاترین مقام «داعی» می شود (بخش ۱۴). سلمی داعیان را به سه گونه تقسیم کرده است: داعی الی الله و داعی الی سبیل الله و داعی الی السنّة. داعی الی الله مردم را به خدا یعنی به طریق عرفان فرا می خواند و بدین معنی او از رسل تبعیت می کند. داعی الی سبیل الله خلق را به راه خدا، که ترک مشاغل دنیوی است و اخلاص داشتن و صدق ورزیدن با خدای تعالی، فرا می خواند. و اما داعی الی السنّة مردم را به اجرای دقیق احکام شریعت دعوت می کند. چون انجام خواستهای داعی الی الله دشوارتر است پیروان او اندکترند. داعی الی سبیل الله که معیارهایش دشواری کمتری دارد اتباعش بالنسبه افزونترند. بیشتر مردمان در پیرامون داعی الی السنّة گرد می آیند که فقط اجرای ظواهر شرع را می طلبد[۲۵]

رساله با تکرار و تکمیل برخی از موضوعات اصلی، بخصوص تفاوت آداب و اخلاق و احوال، پایان می پذیرد.

نسخهٔ خطّی

فؤاد سزگین در *تاریخ نوشته‌های عربی* (ج ۱،ص ۶۷۲) مشخصات چهار نسخه از *مناهج العارفین* را ضبط کرده است ولی اطلاعات او گمراه کننده است. یکی از آن نسخ، نسخهٔ مونیخ است به شمارهٔ ۲۶۴ (ورق ۶۶ ب ـ ۷۳) که بروکلمان (*تاریخ ادبیات عرب*، ج ۱ ص ۲۰۱، ذیل ج ۱ ص ۳۶۲) ذکر کرده است ولی در فهرست کتابخانهٔ مونیخ نیامده است[۲۶]. کوشش من هم (در دیدار اخیر از کتابخانهٔ ملی بایر) برای یافتن آن به جایی نرسید. دیگر نسخهٔ خطی شمارهٔ ۳۲۳ (= ۱۰۱) کتابخانهٔ جان ریلندز است واقع در منچستر[۲۷]، ولی این *مناهج العارفین*

۲۵. رك: حقائق، ورق ۱۳۰ آ (با آنچه در مناهج آمده تا حدی متفاوت است). نیز رك: تفسیر منسوب به امام جعفر الصادق(ع) چاپ پل نویا (*Mélanges de l'Université Saint Joseph* 43, 1967, p.203)

26. Joseph Aumer, *Die arabischen Handschriften der König. Hof und Staatsbibliothek in München*. München, 1866.

27. A. Mingana, *Catalogue of the Arabic Manuscript in the John Rylands Library*. Manchester, 1934, p.134.

کتابی دیگر است غیر از اثر سلمی. *مناهج العارفین* نسخهٔ منچستر متنی است که به *عین العلم* نیز شهرت دارد و برای شخصی به نام عبدالله بن عبدالرحمن المدائنی تألیف شده است (نسخهٔ دیگری از این اثر را آلوارت ذکر کرده است به شمارهٔ برلین ۳۰۶۴ = اشپرنگر ۸۹۳). سومین نسخه که سزگین (به عنوان سلوك *[مناهج]العارفین*) شناسانده است نسخهٔ کتابخانهٔ سلی اوك کالج (بیرمنگهام)[۲۸] است به شمارهٔ ۹۰۵ (= ۶۳۵). این نسخه نیز اثر دیگری است غیر از *مناهج*. رساله‌ای است از سلمی به نام *سلوك العارفین* که نسخه‌ای دیگر از آن در خزانهٔ تیموریه در قاهره هست[۲۹]. و اما نسخهٔ چهارمین، نسخهٔ برلین ۲۸۲۱= اشپرنگر ۸۵۱ (ورق ۲۲آ ـ ۲۸ب) است[۳۰]. این نسخه تا آنجا که من تحقیق کرده‌ام تنها نسخهٔ باقی‌مانده از *مناهج* است. و تصحیح متن حاضر نیز بر اساس آن انجام شده است. این نسخه جزئی است از مجموعه‌ای خطی در ۱۸۲ برگ که در حدود سال ۱۰۰۰ هجری استنساخ شده است[۳۱]. عنوان رساله در بالای صفحهٔ اول آمده است. متن رساله بدون اعراب است. نقطه‌های مشخص کننده نیز گه‌گاه حذف شده است. ویژگیهای املایی آن عبارتست از تبدیل همزه به یاء بر روی کرسی یاء، متمایز نکردن دو شکل الف مقصوره. در یك جا اختلاف قراءت (نسخه بدل) نوشته شده که با حرف «ن» مشخص شده است. کلمهٔ «صحّ» درهامش صفحات برای مشخص کردن مواردی به کار رفته است که در اصل از قلم کاتب چیزی افتاده بوده و بعدها افزوده شده است. در حاشیهٔ فوقانی ورق ۲۳ ب دو بیت در ستایش فقر نوشته شده که به «مولانا قُدّس سرّه» نسبت داده شده است.

در تصحیح این رساله شیوهٔ املاء پذیرفته شدهٔ امروزی را به کار بردم. اختلافات املایی و نیز مواضعی را که محذوفات (آن چنان که در فوق گفته شد) تکمیل و تصحیح شده است در حواشی ذکر نکردم. آنچه را خود به متن افزودم در میان دو قلاب < > نهادم.

28. *Catalogne of the Mingana Collection of Manuscripts... at Selly Oak Colleges Library*, IV ed. Derek Hopwood. Birmingham, 1963.

از کتابداران این کتابخانه که میکروفیلم آن نسخه را در اختیارم گذاردند ممنونم.

۲۹. رك: مقدمهٔ شریبه بر *طبقات الصوفیه*، قاهره ۱۹۵۳، ص ۳۹؛ سزگین، ج ۱ ص ۶۷۴ ش ۱۵.

30. See W. Ahlwardt, *Verzeichnis der arabisch Handschriften*. Berlin, 1887-99, III, p.7.

۳۱. از کتابخانهٔ فرهنگ پروس (Staatsbibliothek Preussischer Kulturbesitz) واقع در برلین که اجازه دادند این متن را منتشر کنم ممنونم.

ضمیمه

پس از آنکه متن حاضر به مطبعه سپرده شد به اثری از سلمی به عنوان *منهاج العارفین* برخوردم که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ ایاصوفیه به شمارهٔ ۴۱۲۸ محفوظ است (رك: فهرست منابع کتاب دکتر قاسم السامرائی به عنوان:

The Theme of Ascension in Mystical Writing. Baghdad, 1968, p. 280)

در این مرحله سخت دیر است که دربارهٔ این اثر جست و جو کنم که این همان *مناهج العارفین* است تا در آن صورت اختلاف قراءات آن را در تصحیح خود جای دهم.

مناهج العـــارفين

للشيخ أبي عبد الرحمن السلميّ

نفعنـا الله ببركاته

بسم الله الرحمن الرحيم

١ التصوّف له بداية ونهاية ومقامات . فأوّله التوفيق والتنبّه من سنة الغفلة وترك مألوفات النفس ومرادات الطبع وهجران أخدان السوء ومفارقة المكان الذي خالف فيه أمر الله تعالى والرجوع بالنفس إلى طرق أهل الصلاح . فإذا انقادت له نفسه إلى ذلك وسلمت من الشرور عمل في إصلاح قلبه إلى أن يجيبه القلب كما[١] أجابت النفس ، فإذا أجاب القلب والنفس <و>انقادا واتّفقا سلّم قلبه[٢] ونفسه إلى الله تعالى وبرئ منهما ليحفظهما له ممّا رجع إليه[٣] ؛ قال الله تعالى : ﴿وأنيبوا إلى ربّكم وأسلموا له﴾[٤] .

٢ ثمّ يقصد إماما من أئمّة القوم ممّن ظهرت نصيحته بمن صحبه وتأدّب به ويكون في قصده خالياً من جميع أحكام نفسه وأحكام الخلق إلاّ حكم من قصده متعرّياً عن الأحكام فينظر[١] إليه ذلك الحكيم فيعلم بنظره إليه سبب دائه فيدلّه على دوائه فيصادف الدواء الداء فيبرأ بإذن الله تعالى . وإن قصده وهو راجع إلى شيء من أسبابه وأوصافه ضيّع وقته ولم يؤثّر فيه كلام الحكيم ؛ قال أبو يزيد[1] رحمه الله تعـــالى : كن بلا شيء حتّى يكون لك كلّ شيء[2] . ويجب على المقصود أن يدلّ القاصد على ما لا بدّ له منه من أحكام الشريعة في الطهارة والصلاة والصوم والزكاة والحجّ ويدلّه على تعلّم كتاب الله تعالى ودرسه ثمّ على طلب قوت حلال وبذل الوسع والجهد فيه ثمّ على

١
١) الاصل : ما .   ٢) الاصل : وقلبه .   ٣) كذا . ولعل الافضل «عنه» .
٤) سورة الزمر ٥٤ .

٢
١) الاصل : نظر
1) هو ابو يزيد طيفور بن عيسى البسطامي (توفي ٢٦١هـ) . راجع طبقات ص٦٧ والمراجع المسجلة هناك .   2) راجع تذكرة الاولياء ج١ ص١٦٢ س٢١ ؛ H. Ritter, "Die Aussprüche des Bāyezīd Bisṭāmī", *Westöstliche Abhandlungen R. Tschudi überreicht*, Wiesbaden, 1954, p. 235.

25

ترك الدنيا والإعراض عنها والإقبال على الآخرة وعلى ما يفوته منها على دوام الأوقات وعلى قلّة الأكل وقلّة النوم وقلّة الكلام وعلى الخلوة والعزلة وقلّة الانبساط وقيام الليل وكثرة البكاء على ما سلف من أيّامه وتضييعه أوقاته وخسرانه عمره ؛ لأنّ النبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال : لا تزول قدما عبد يوم القيامة حتّى يُسأل عن أربع : عن عمره فيما أفناه [٢٢ ب] وعن شبابه فيما أبلاه وعن ماله من أين اكتسبه وفيما أنفقه وماذا عمل فيما علم[3] . فإذا داوم على هذه الأحوال منّ الله تعالى عليه بأن يجعل توبته نصوحاً[4] . فإذا صحّ له مقام التوبة لاح له لائح من أنوار المحبّة ؛ لأنّ الله تعالى يقول : ﴿إنّ الله يُحبّ التوّابينَ ويُحبُّ المتطهّرينَ﴾[5] . وإذا صحّت توبتهم وصحّت طهارتهم فتلك اللائحة تحملهم[٢] على الاجتهاد وعلى المجاهدة وتقوّي[٣] على الطاعات وتضعف[٤] النفس عن المخالفات والطبائع فيحمل القلب النفس على ترك حظوظها وطبائعها المذمومة من الشحّ والبخل والبذل وسائر الصفات المذمومة <إلى> أوصاف محمودة ؛ يُروى عن النبيّ صلّى الله عليه وسلّم أنّه قال : ما جبل الله وليّاً إلاّ على السخاء[6] . فبالغيبة[٥] والبهتان الصدق والعدل ؛ وفي الحديث : قال النبيّ صلّى الله عليه وسلّم : إنّ الرجل ليتحرّى الصدق حتّى يُكتب عند الله صدّيقاً[7] . وبالشحناء والحقد سلامة الصدر وإرادة الخير ؛ قال الله تعالى : ﴿إلاّ من أتَى اللهَ بقلبٍ سليمٍ﴾[8] . وبالطمع القناعة . وكذلك على هذا . فإذا صفت له نفسه ولزم طريق رشده وتخلّق بهذه الأخلاق التي ذكرناها يدخل في حدود الإرادة ومقاماتها .

٣ وأوّل الإرادة أن يترك إرادته كلّها التي ألفتها النفس من أسباب الدنيا فيتخلّى بالدنيا بكلّيّتها حتّى لا يرجع منها إلى معلوم ولا يفرح بموجود ولا يحزن على مفقود فتكون[١] الدنيا عنده كما لم تكن فإنّها ما كانت وعن قريب لا تكون[٢] . والمريدون ثلاثة : مريد

---

٢ ٢) الاصل : يحملهم . ٣) الاصل : ويقوي . ٤) الاصل : ويضعف . ٥) الاصل : وبالغيبة .

3) راجع ونسنك ج٥ ص ٣٢٥ مادة «قدم» ؛ عدة الصابرين ص ١٥٨ س١ . وقارن القشيري/شرح ص١٥٠ س٤ . 4) قارن سورة التحريم ٨ . 5) سورة البقرة ٢٢٢ . 6) راجع اللمع ص ١٦٣ س ١٥ ؛ حقائق ورقة ٨٩آ س ٤ ؛ الكواكب الدرية ج ١ ص ٢٤ س ١٥ . 7) راجع ونسنك ج ٣ ص ٢٩٧ مادة «صدّيق» ؛ القشيري ص ٩٦ س ٣٥ ؛ الكشخانوي ص ١٧٤ س ١٦ ؛ نشر المحاسن ج ٢ ص ٦١ س ١٦ ، ٢٤ . 8) سورة الشعراء ٨٩ .

٣ ١) الاصل : فيكون . ٢) الاصل : يكون .

يريد الله تعالى لنفسه فعلامته المعاملة على الرغبة[٣] والرهبة . ومريد يريد الله تعالى فعلامته المعاملة لا على رؤية عوض بل فرحاً بمحلّ الأمر . ومريد مفوَّض لا يريد إلاّ ما يُراد له ولا يجعل لنفسه مقاماً ولا حالاً ولا محلاً وهو أشرفهم وهو إرادة الأنبياء صلوات الله عليهم أجمعين وأجلّة الأولياء . ألا ترى أنّ النبيّ صلّى الله عليه وسلّم كيف قال : أسلمت نفسي إليك وفوّضت أمري إليك [1]، ترك ما له بالكلّيّة وسلّم إلى من له الأمر إذ هو المتولّي لهم في كلّ الأوقات . والمريد إذا كان في مقام فالنفس بإزائه فيما يشاكلها . فإذا كان القلب مع الله تعالى كانت النفس في الأحوال [٢٣ آ] وإذا كان القلب في الأحوال كانت النفس في الآخرة وإذا[٤] كان القلب مشتغلاً بالتوكّل كانت النفس متعوبة[٥] في طلب الحلال والكسب المباح وإذا كان القلب في محلّ الكرامات والزلف كانت النفس مشتغلة في طلب الأولياء والأخيار وإذا كان القلب مشتغلاً بالبطالة كانت النفس مختبطة في الحرام ؛ قال النبيّ صلّى الله عليه وسلّم : في الجسد مضغة ، إذا صلحت صلح لها سائر الجسد[2] .

٤ وقصد المريدين للحكماء على وجوه : فمريد يقصده تائباً على سبيل المعاشرة لا على حدود الحقائق فحظّه من مقصوده على حسب قصده . إلاّ أنّه ربّما تعود بركات قصده فيحقّقه فيها ؛ كما رُوي عن النبيّ صلّى الله عليه وسلّم أنّه قيل له : إنّ فلاناً يصلّي ويسرق . فقال : منهاه[١] ضلالة ؛ وكما قال صلّى الله عليه وسلّم حاكياً عن ربّه : هم القوم لا يشقى بهم جليسهم[1] . ومريد يقصده تائباً فيدلّه على تصحيح توبته وطريق معاملته . ومريد يقصده بزهده فيدلّه على ترك الدنيا والتهاون <بها> ومخالفتها وركوب المشاقّ . ومريد يقصده وينتظر حكم الحكيم فهو في غير حال ولا مقام يرغبه فهو أولى القوم أن يحبره[٢] الله تعالى برؤية الحكماء ، فإذا نظر إليه الحكيم

---

[٣] ٣) الاصل : الرعبة . ٤) الاصل : فاذا . ٥) لا يستجب اللغويون استعمال هذه الكلمة (انظر على سبيل المثال لسان ج ١ ص ٢٣٢ مادة «تعب») .
1) راجع ونسنك ج ٢ ص ٥١٥ مادة «أسلم» . وقارن الكشخانوي ص١٤٢ س ٥ . 2) راجع ونسنك ج ١ ص ٣٤٧ مادة «جسد» ؛ القشيري ص ٤٦ س ٦ : وفي الخبر : ان في البدن لمضغة . . . الا وهي القلب ؛ شفاء السائل ص ٢٣ س ١٤ . وقارن حقائق ورقة ٣١٢ آ س ١ .

[٤] ١) الاصل : ستنهاه . ٢) الاصل : يجبره
1) راجع ونسنك ج ٣ ص ١٦٣ مادة «شقي» ؛ حقائق ورقة ٢٤٣ آ س ٣ .

ورأى خلوّه من الأسباب والأحوال نظر إليه نظر شفقة ورحمة ورعاية ومراعاة لأحواله فيدلّه في كلّ وقت على ما هو أولى وأليق بحاله فيتأدّب بأدبه ويتّبع أمره فيسهل على المريد بحسن تهذيب[٣] إمامه له الهجوم على الأحوال ولا يعجز عن شيء من آدابه وذلك لقوّة دليله لا لقوّة نفسه لأنّ الدليل يحمل عنه ببركة نظره إليه وشفقته عليه أثقال المؤن والأهوال ، وبقدر نظره إليه وشفقته عليه يفتح عليه زوائد التوفيق في أوقاته ؛ ألا ترى أنّ النبيّ صلّى الله <عليه وسلّم> لمّا كان نظره إلى أبي بكر الصدّيق رضي الله عنه أتمّ وشفقته عليه أعمّ وقلبه إليه أميل وحاله منه أقرب كيف أثّر فيه بركات ذلك [٢٣ ب] وكيف وُفّق أبو بكر رضي الله عنه لمّا سأل النبيّ صلّى الله عليه وسلّم الصدقة للخروج عن جميع ملكه حتّى قال النبيّ صلّى الله عليه وسلّم : ماذا أبقيت لنفسك؟ قال : الله تعالى ورسوله ، أي الذي لا يفنى ويبقى أبداً ، فإنّ الله هو الباقي ، لم يزل ولا يزال[2] . حُكي عن أبي بكر الواسطيّ[3] رحمه الله أنّه قال : لولا حشمة مشاهدته صلّى الله عليه وسلّم لما قال : ورسوله عليه السلام ، وكان يفرّد[4] . ألا ترى لمّا سقط عنه حشمة مشاهدته صلّى الله عليه وسلّم[٤] كيف رجع إلى حال التفريد فقال : من كان يعبد محمّداً صلّى الله عليه وسلّم فإنّ محمّداً قد مات ومن كان يعبد ربّ محمّد فإنّه حيّ لا يموت ، وقرأ : ﴿وما محمّدٌ إلاّ رسولٌ قد خلَتْ من قبْله الرّسلُ أفإن[٥] ماتَ أو قُتلَ انْقلبتمْ على أعقابِكم ومن ينقلبْ على عقبيه فلنْ يضرَّ اللهَ شيئاً﴾[5] . ولمّا كان نظر النبيّ صلّى الله عليه وسلّم إلى عمر بن الخطّاب رضي الله عنه دون نظره إلى أبي بكر رضي الله عنه أثّر فيه بقدره فجاء بنصف ماله فقال له : ما أبقيت لنفسك؟ قال : نصف مالي ؛ فرُوي عن النبيّ صلّى الله عليه وسلّم أنّه قال : ما بين صدقتيكما كما بين قوليكما[6] . ولمّا كان نظره عليه السلام إلى سعد رضي الله عنه دون ذلك فردّه إلى ثلث ماله فقال : والثلث كثير ، وذاك

---

٣) الاصل : تهذي (؟) . ٤) الاصل : +كيف رجع الى التفريد فقال : من كان يعبد محمدا صلى الله عليه وسلم . ٥) الاصل : افاين .

2) راجع اللمع ص ٢١٠ س ١٧ ؛ حقائق ورقة ٢٨ آ س ١٨ ، ورقة ٣٣ ب س ٨ ، ورقة ٣٤ آ س ١٨ ، ورقة ٩٤ آ س ٩ ، ورقة ١٢٠ آ س ١٢ ؛ نشر المحاسن ج ٢ ص ٣٧٣ س ١٣ . وقارن الاربعون ص ١١ س ١١ . 3) هو ابو بكر محمد بن موسى الواسطي الفرغاني (توفي بعد ٣٢٠ھ) . راجع طبقات ص ٣٠٢ والمراجع المسجلة هناك . 4) قارن اللمع ص ١٦٩ س ١ . 5) سورة آل عمران ١٤٤ . 6) راجع الخراز ص ٢٤ س ٦ ؛ حلية ج ١ ص ٣٢ س ٩ ؛ الكواكب الدرية ج ١ ص ١٤٤ .

لإشرافه على أحوالهم وعلمه بتأثير نظره في كلّ واحد منهم . كذلك الحكماء إذا نظروا إلى المريدين بقدر نظر الحكيم إليه تظهر عليهم[٦] البركات بحسب ذلك لأنّ النبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال: طوبى لمن رآني وطوبى لمن رأى من رآني[٧] ؛ أي طوبى لمن أثّر فيه بركات نظري ومشاهدتي ولمن أثّر فيه مشاهدة أصحابي ، ثمّ هكذا حالاً بعد حال إلى أن بلغ إلى حكماء الأمّة وأولياء الله تعالى في أرضه ، فكلّ من أثّر فيه نظر حكيم أو مشاهدة وليّ فإنّما بركة ذلك التأثير من نظر النبيّ صلّى الله عليه وسلّم إلى أصحابه على اختلاف أحوالهم فأثّر على كلّ واحد بحسب حاله ، وكذلك جرى ذلك التأثير في المشايخ والمريدين ويجري إلى آخر الدهر [٢٤ آ] لأنّ إسناد الأحوال كإسناد الأحكام وذلك أدقّ وألطف .

• والتصوّف حقيقة ، كان حيث لم يكن لسان ولا كلام ، وإنّما هو بركات تعود على أربابها من جهة الأولياء والمشايخ وتأثير أحوال وآداب وأخلاق ، فإذا أثّر في المريد نظر الحكيم وأصابته بركاته انشرح صدره وأنار قلبه ؛ قال الله تعالى : ﴿أفمَنْ شرحَ الله صدره للإسلام فهو على نورٍ من ربّه﴾[1]. فسُئل النبيّ صلّى الله عليه وسلّم عن ذلك فقال : هو نور يُقذف في القلب فينشرح له الصدر ؛ فسُئل : هل لذلك من علامة؟ قال : التجافي عن دار الغرور والإنابة إلى دار الخلود [2]، وهو أن يمقت الدنيا ويبغضها ويعرض عنها وعمّن أقبل إليها ويعلم أنّ النظر إلى الدنيا مباح للعوامّ مكروه للخواصّ يحرم على الرسل صلوات الله عليهم أجمعين ؛ قال الله تعالى : ﴿ولا[١] تمدّنّ عينيْك إلى ما متّعْنا به أزواجاً منهم زهرة الحياة﴾[3]. فعلى المريد أن يؤدّب نفسه في كلّ وقت بالرياضات والمجاهدات ويشغل لسانه بالذكر وقلبه بالتفكّر وسرّه

---

٤ ٦) الاصل : عليه .

٢٩ س ٤ ؛ وقارن الاربعون ص ٣ س ١ ؛ حلية ج ١ ص ٣٢ س ١٧ ؛ صفوة التصوف ص ١٦٢ س ١ . 7) راجع ونسنك ج ٤ ص ٧٠ مادة «طوبى» ؛ حقائق ورقة ١٠١ آ س ٣ ؛ مجمع الزوائد ج ١٠ ص ٢٠ س ١٤ .

• ١) الاصل : لا .

1) سورة الزمر ٢٢ . 2) راجع عيون ج ٢ ص ٣٢٨ س ٥ ؛ ادب النفس ص ١٢٥ س ١٢ ، ص ١٣٣ س ٩ ؛ الكلاباذي ص ٧ س ٨ ؛ حقائق ورقة ٦٦ آ س ١٠ ؛ لطائف ج ٥ ص ٢٧٦ س ١٩ ؛ احياء ج ٤ ص ١٨١ س ٢٧ ؛ مدارج السلوك ص ١٥ س ١٥ . 3) سورة طه ١٣١

بالمراعاة والمراقبة وروحه بصفاء المعرفة والمشاهدة ويعلم أنّ من كان أصحّ بدايةً كان أتمّ نهايةً فإنّ النهايات ترجع إلى البدايات إذا صحّ فيها سالكها فإنّ من كان أخلص خدمةً كان أصفى مشاهدةً ومن كان أصدق حالاً كان أكمل ولايةً ومن كان أتمّ علماً كان أحسن تفويضاً ومن كان أسلم معرفةً كان أتمّ تسليماً ، وكمال التفويض للحبيب صلوات الله عليه بقوله صلّى الله عليه وسلّم : فوّضت أمري إليك ؛ وكمال التسليم للخليل عليه السلام بقوله : ﴿أسلمتُ لربّ العالمينَ﴾[٤].

٦| فقد جعل الله تعالى أسباب الوصول إلى الحقائق على مقامات ودرجات فقال عزّ وجلّ : ﴿فأولئك معَ الذينَ أنعم الله عليهمْ من النّبيّينَ والصّدّيقينَ والشهداء والصّالحينَ﴾[١] . فابتداء المقامات[١] والمراتب الصلاح وانتهاؤها[٢] الصدّيقيّة ؛ والنبوّة والرسالة منقطعتان[٣] عن أحوال الخلائق ومباينتان[٤] لها لأنّ لهما[٥] كمال الأحوال والخلق يمرّون في حواشيهما[٦]. ثمّ بعد الصلاح مقام الشهداء ؛ والشهيد لا يكون شهيداً في الظاهر إلاّ بعد القتل في المعركة . وفي الحقيقة قتل النفس عن الشهوات مع بقاء حركات النفس ومتابعة ما ذكرته من آداب المريدين وأخلاقهم . [٢٤ ب] ثمّ بعد مقام الشهداء مقام الصدّيقين وهو من أحوال الصوفيّة . وأعلى مقام الصدّيقيّة موافقة الرسول صلّى الله عليه وسلّم في أوامره وأفعاله وأخلاقه وترك مخالفته في شيء من سيره . فأوّل ما يبتدئ بأحواله فإن أطاقها ركبها وإن لم يطق ذلك نزل إلى أخلاقه فإن لم يطق ذلك نزل إلى آدابه وإن فاته هذه المقامات فلا يفوته الاقتداء بسنّته ولا ينزل عن درجة اتّباع السنّة بحال ويعلم أنّ أدنى منازل النبوّة منقطعة عن أعلى منازل الولاية والتصوّف لأنّ الرسل والأنبياء صلوات الله عليهم مؤيّدون بما لا يجري فيه اغترار ولا شبهة من الوحي ومشاهدة الغيب والاطّلاع على أحكام الخلق ؛ والرسل محكمون على الأنبياء عليهم السلام والأولياء والصدّيقين والشهداء والصالحين . فمفزع العوامّ إذا نابتهم نائبة إلى أهل الصلاح ومفزع أهل الصلاح إلى المريدين ومفزع المريدين إلى العارفين ومفزع العارفين إلى الصوفيّة ومفزع الصوفيّة إلى ربّهم ؛ قال الله تعالى : ـ فأولئك[٧] مع

---

٥ ٤) سورة البقرة ١٣١ .

٦ ١) الاصل : المقامات . ٢) الاصل : وانتهاؤه . ٣) الاصل : منقطعان . ٤) الاصل : ومباينان . ٥) الاصل : لها . ٦) الاصل : حواشيها . ٧) الاصل : اولئك .

١) سورة النساء ٦٩ .

الذينَ أَنْعمَ اللهُ عليهم من النبيّينَ والصدّيقينَ والشهداء والصالحينَ وَحسنَ أولئكَ رفيقاً﴾[1] . أنعم على قوم بما فتح عليهم من زوائد برّه وإنعامه ولا يشهد أحد منهم في حاله وأوقاته نفسه ولا فعله بل يشاهد فعل الله تعالى به وفضله عليه ، فإنّ من شهد نفسه نفساً سقط عن درجة المحقّقين . وإذا تحقّق المريد في إرادته فالواجب عليه أن يميّز بين هذه الأحوال وإذا وردت عليه مقامة من الزهد والتزهّد والصبر والتصبّر[2] واليقين والتيقّن والورع والتورّع والحزن والتحزّن والبكاء والتباكي والفهم والتفهّم والخوف والتخوّف والذوق والتذوّق وما يجري مجراها فيميّز بينها ويحمل نفسه على الأتمّ لأنّ المتفعّل قاصر عن درجة الفاعل والفاعل أتمّ مقاماً وأسلم بركةً ؛ فإذا صحّت له هذه المقامات وسلم له ظاهره وباطنه من الريب والتهم وساعده التوفيق بدا له أوائل التصوّف .

٧ [٢٥ آ] قال الجنيد[1] رحمة الله عليه : إذا وفّق الله المريد ألقاه إلى الصوفيّة فيجعل نهايته في الإرادة بدايته في التصوّف[2] ، لأنّ النهاية في الإرادة صفاء الظاهر والباطن من كلّ دنس فإذا صفا في إرادته صُوفيَ في صفائه فسُمّي صوفياً ؛ وإذا دخل في أوائل التصوّف كان أشدّ مواظبةً على الأوراد منه في حال الإرادة لأنّه كان في حال الإرادة تعباً مجاهداً وهو في حال التصوّف مستروح فيه لأنّه صار مراداً بعد أن كان مريداً ومحمولاً بعد أن كان حاملاً فتراه دائم المجاهدة ملازماً للعبادة مستعملاً للسنن معتقداً أصحّ اعتقاد لازماً لطريقة أئمّته ومشايخه مبايناً لمن يخالفه ويخالف أئمّته ، فإنّ الصوفيّ من تكون[١] أفعاله قدوةً للمريدين فتراه إذا دخل في التصوّف مستبشراً بعد أن كان عابساً وضاحكاً بعد أن كان باكياً ومنبسطاً بعد أن كان منقبضاً ومتواضعاً بعد أن كان متكبّراً قد أباح ظاهره للخلق أكلاً وشرباً ومجالسةً وعشرةً وسماعاً وغير ذلك ، وضنّ بباطنه أن يشرف عليه أحد كما كانت أخلاق المريدين وآدابهم ومجاهداتهم ظاهرةً . فأوّل ما يجب على الصوفيّ أن يأخذ نفسه بالأدب ثمّ بالأخلاق

---

٦ 1) سورة النساء ٦٩ . 2) قارن عدة الصابرين ص ١٢ .

٧ ١) الاصل : يكون .

1) هو ابو القاسم الجنيد بن محمد (توفي ٢٩٧هـ) . راجع طبقات ص ١٥٥ والمراجع المسجلة هناك .

2) قارن تذكرة الاولياء ج ٢ ص ٢٥ س ٢٤ ؛ الانوار القدسية ج ١ ص ١٥١ س ١٧ ؛ نشر المحاسن ج ٢ ص ١٠٨ س ٢٢ .

ثمّ يمنّ الله تعـالى عليه بالأحوال السنيّة فيكون شعـاره بين الخلق البشر والانبساط والاسترسال ؛ كما رُوي عن النبيّ صلّى الله عليه وسلّم أنّه كان بسّاماً من غير ضحك وقال : إنّي لأمزح ولا أقول إلاّ حقّاً ، وكان أصحابه صلّى الله عليه وسلّم يذكرون بين يديه أخبار الجاهليّة وأشعارها فيضحكون ويتبسّم هو صلّى الله عليه وسلّم[3] ؛ ظاهرهم مبذول للخلق وأسرارهم مصونة للحقّ ، لا يرون مكرمةً إلاّ ابتدروا إليها ولا عملاً صالحاً من أعمال الخير إلاّ حرصوا عليه ؛ أوقاتهم وقف على ملازمة الطاعـات والموافقات ودرس القرآن وتعليم ما يجب تعليمه من علم الشريعة . وليس بصوفيّ من جهل أحكام الله تعالى وأحكام رسول الله صلّى الله عليه وسلّم ، ومن لم يحكم أحكام الظاهر لم يوفّق لتهذيب أحكام الباطن ، قال الله تعالى : ﴿والذينَ جاهدوا فينـا لنَهْديَنّهُـم سُبُلنا﴾[4] . وكيف يكون مؤتمَناً على الحقائق والأسرار من ضيّع أحكام ظاهر السنن عليه [٢٥ ب] إذ لا يتحقّق إلاّ سالك فمن لم يكن له سلوك واجتهاد كيف يتحقّق وفي ماذا٢ يتحقّق؟ فمن جهل أحكام الله تعالى عليه في الظاهر فليس بصوفيّ ، ومن خالف أحواله العلم فليس بصوفيّ ؛ قال الجنيد رحمة الله عليه لابن علوان[5] : ليكن العلم مصحوبك والأحوال تندرج٣ فيك لأنّ الله تعالى يقول : ﴿والرّاسخونَ في العلم يقولونَ آمنّا به﴾[6] . ومن باين أحواله السنّة فليس بصوفيّ ، فإنّه يُنقل عن النبيّ صلّى الله عليه وسلّم أنّه قال : المتمسّك بسنّتي عند فساد أمّتي كالقابض على الجمرة[7] . ومن لم يكن أخلاقه وآدابه على موجب الكتاب والسنّة فليس بصوفيّ ، وهم الذين عاتب الله نبيّه صلّى الله عليه وسلّم فيهم فقال : ﴿ولا تطرُد الذينَ يدعونَ ربّهمْ بالغداة والعشيّ يُريدونَ وَجهه﴾[8] وقال : ﴿ولا تعدُ عيناكَ عنهمْ تُريدُ زينة الحياة الدّنيا﴾[9] . فإنّهم ما عدوا مرادنا وأحكامنا وهم الذين أعرضوا عن الدنيا جملةً

---

٧ ٢) [وفي ماذا] : الاصل : وفيماذا . ٣) الأصل : يندرج .

3) راجع اللمع ص ١٣٦ س ٩ ؛ احياء ج ٣ ص ١٠٥ س ٧ ؛ صفوة التصوف ص ١٦٧ س ٤ ، ص ١٦٩ س ٢ ؛ الذريعة ص ١١١ س ١٠ ؛ الكواكب الدرية ج١ ص ١٨ س ٢٤ . 4) سورة العنكبوت ٦٩ . 5) هو ابو عمرو عبد الواحد بن علوان الرحبي ، من اصحاب الجنيد. راجع اللمع ص ١٤٤ س ٣ ، ص ٢٠٨ س ٢٠ ؛ تاريخ بغداد ج ٧ ص ٢٤٣ س ٩. 6) سورة آل عمران ٧ . وراجع حلية ج ١٠ ص ٢٥٧ س ٧ . 7) راجع ونسنك ج ١ ص ٣٦٣ مادة «جمر» ، ج ٥ ص ٢٣٧ مادة «قبض» ؛ الفتح الكبير ج ٣ ص ٢٥٣ س ١١ . 8) سورة الانعام ٥٢ . 9) سورة الكهف ٢٨.

فلم يرجعوا منها إلاّ إلى مقدار لم يبح[٤] لهم الشريعة تركه من ستر العورة أو أخذ من الطعام مقدار ما يتقوّون به على أداء الفرائض . جعلوا التقلّل من الدنيا وهجرانها والإعراض عنها شعارهم فسمّوا فقراء ؛ قال الله تعالى: ﴿للفقراء الذين أحصروا في سبيل الله لا يستطيعون ضرباً في الأرض﴾[10] .

٨ والفقر الذي اختاروه وسمّوا به أن يكون فقره عن الأكوان أجمع وتركه لها كلّها إلى أن يكون فقره إلى مكوّن الأكوان ؛ وإنّ من أفقره شيء أغناه وجوده ، ومن استغنى بشيء غير الله تعالى فهو المذموم في غناء[١] فهم لا يغنيهم إلاّ الحقّ لأنّهم ما افتقروا إلاّ إليه فلا يستغنون إلاّ به[1] . لذلك قال النبيّ صلّى الله عليه وسلّم : كاد الفقر أن يكون كفراً[2] ، أي كاد الفقر إلى سوى الله تعالى أن يكون كفراً . فالفقير على الحقيقة من يكون فقره إليه لا إلى أحد سواه ؛ والفقر ضدّ الغناء ؛ والله تعالى حكم لنفسه بالغناء ووصف عبيده بالفقر فقال : ﴿يا أيها الناس أنتم الفقراء إلى الله والله هو الغنيّ الحميد﴾[3] . وكما لا يجوز أن يتحوّل غنى الحقّ فقراً [٢٦ آ] لأنّه صفة من صفات[٢] ذاته . كذلك لا يجوز أن يتحوّل فقر العبيد غنًى بل يتحوّل فقرهم استغناء فيكون في حالة استغنائه أشدّ فقراً إلى من استغنى به ‹منه› في حال فقره إليه . فهذا طرف من حقيقة الفقر والغناء والاستغناء وهذا فقر الخصوص ؛ ثمّ فقر العامّة وهو أنّ العبد فقير إلى ما يغنيه وجوده : فقير إلى دنيا يغنيه وجودها وفقير إلى رئاسة يغنيه حصولها وفقير إلى ولاية يغنيه كونها ، وهذا كلّه من الفقر المذموم الذي تعوّذ النبيّ صلّى الله عليه وسلّم منه حيث روي عنه في دعائه صلوات الله عليه : أعوذ بك من الفقر[4] ؛ وقال عليه السلام : كاد الفقر أن يكون كفراً ؛ وقال صلوات الله عليه : ليس الغنى بكثرة العرض . إنّما الغنى غني النفس[5] عمّا يفتقر إليه من هذه الأدناس ؛ وفقير عدم

---

٧ ٤) كذا . ولعل الافضل «تبح» .

10) سورة البقرة ٢٧٣ .

٨ ١) كذا . ولعل الافضل «غنائه» .   ٢) الاصل : صفاته .

1) قرن جوامع فقرة ١٦٤ .   2) راجع القشيري ص ١٢٥ س ١ ؛ عقد الدر ص ٨٧ س ٤٠ ؛ الفتح الكبير ج ٢ ص ٣٠٩ س ١٤ ؛ ريتر ص ٢٢٥ والمراجع المسجلة هناك .   3) سورة فاطر ١٥

4) راجع ونسنك ج ٥ ص ١٨٦ مادة «فقر» ؛ ريتر ص ٢٢٥ والمراجع المسجلة هناك .   5) راجع ونسنك ح ٥ ص ١٧ مادة «غنى» ؛ الرياضة ص ٦٤ س ١٥ ؛ قوت ج ١ ص ٥٠٨ س ٢٣ ، اللمع ص

عروض الدنيا فظنّ أنّ له بذلك فضلاً على من ملكها وفضلاً عليهم بتخلّيه[٣] منها ولا يزال يزري بالأغنياء ويمدح نفسه بفقره فليس له بذلك فضل ولا درجة إلاّ بصبره فيه أو برضائه فيرجع الفضل في هذا الفقر إلى درجة الرضا والصبر لأنّ هذا ليس بفقر في الحقيقة ، إنّما هو عدم وحاجة . وأيّ فقير تطاول على غنيّ بفقره فقد أظهر خسّته ونبّه على مكان ما في يد الغنيّ من قلبه ؛ فإنّه لو تحقّق في مقام فقره لرحمه فيما هو فيه وحمد الله تعالى على ما هو عليه ؛ فقد رُوي عن رابعة[6] رحمها الله أنّ قوماً ذمّوا الدنيا بين يديها فقالت : من أحبّ شيئاً أكثر ذكره[7] . وأيّ غنيّ لم يحترم الفقراء ولم ير فضلهم فقد أظهر نذالته لأنّه ظنّ أنّ له بما <في> يده من العواري فضلاً ، ورُبّ مالك الأموال هو فقير فيهـا لرؤيته الملك للمالك وفقره إلى مالك الأملاك أبداً ، ورُبّ محتاج معدم عار[٤] لا يصحّ له اسم الفقر وإنّما يلحقه اسم العدم والحاجة ؛ ومن صحّ له مقام الفقر إلى الله تعالى والاستغناء به لا يضرّه توسعة الدنيا عليه وضيقها وتواتر الأرفاق وقطعها لأنّه حصل في مقام عدمُ الشيء ووجوده فيه واحد والأرفاق <لا> تجري في ذلك المقام إلاّ لهم وإنّما تبدو الأرفاق لمن جنبها[٥] [٢٦ ب] من المريدين فيكونوا[٦] هم أسباباً فيها[٧] وهو كحال الوسائط في فقرهم لأنّ همّتهم علت أن تسكن إلى شيء أو تلتفت إليه إلاّ لمن افتقروا إليه واستغنوا به .

٩ ثمّ إذا وضح لهم حال الفقر دخـلوا في مقام الشفقة على الخلق[1] فزال عنهم رؤية الاعتراض عليهم ؛ كما سمعت الشيخ أبا سهل[2] رحمه الله وقد سُئل عن التصوّف فقال : الإعراض عن الاعتراض[3] . فلا يرى في حاله ذلك عاصياً إلاّ رحمه ودعا له

٨ ٣) الاصل : بتخلية . ٤) الاصل : عاري . ٥) الاصل : حيبتهم . وعلى الهامش : جنبتهم .
٦) كذا . ولعل الافضل «فيكونون» . ٧) الاصل : فيه .

٢١٣ س ١٤ ، ص ٥٢١ س ١٠ ؛ احياء ج ٣ ص ١٩٠ س ١٤ ، ج ٤ ص ١٦٧ س ١٠ ؛ الذريعة ص ١٣٠ س ٣ ؛ عقد الدر ص ٧٤ س ٣٣ ؛ نشر المحاسن ج ٢ ص ٣٨ س ٢٨ . 6) هي رابعة بنت اسماعيل العدوية القيسية ثم البصرية (توفيت ١٨٥هـ) . راجع الشعراني ج ١ ص ٨٦ ؛ الكواكب الدرية ج ١ ص ١٠٨ . 7) راجع تذكرة الاولياء ج ١ ص ٧٢ س ١٠ ؛ سميث ص ٨٦ .

٩ 1) قارن اللمع ص ٣٠٣ س ١١ . 2) هو ابو سهل محمد بن سليمان بن محمد العجلي الصعلوكي النيسابوري (توفي ٣٦٩هـ) . راجع السمعاني ورقة ٣٥٢ آ ؛ السبكي ج ٢ ص ١٦١ ؛ تهذيب ج ٢ ص ٥٥ ؛ شذرات ج ٣ ص ٦٩ . 3) راجع القشيري ص ١٢٨ س ٧ ؛ نفحات ص ٣١١ س ١٤ .

ولا مطيعاً إلاّ عظّم حرمته ولا مبتلًى إلاّ أشفق عليه كأنّه المبتلى بذلك البلاء ، علم هذا في جميع أحواله بفهمه ذلك يكون مفزعاً للخلق ومأوًى للمهمومين وأنساً للمحزونين وملجأً للهاربين ؛ من رآه استأنس به لأنسه بربّه ومن صحبه سكن إليه لسكونه إلى سيّده . لا يتكبّر على أحد ولا يعتب بل يعذرهم فيما هم فيه ، ثمّ يزداد عند ذلك رحمةً للمريدين واحتراماً للمشايخ ؛ قال النبيّ صلّى الله عليه وسلّم: ليس منّا من لم يرحم صغيرنا ويوقّر كبيرنا[4] . فلم يقل : يرحم الصغير ويوقّر الكبير ، بل أضافهم إليه فيرحم كلّ صغير سلك طريق الإرادة فيدلّه على سبيل الحقّ وطريقته ويوقّر كلّ كبير بلغ محلّ الأئمّة بحسن الاقتداء بمن به القدوة وهو المصطفى صلّى الله عليه وسلّم فلا يخالفه في أفعاله وأقواله[5] ؛ فإنّ صغيرنا من تحقّق في الإرادة وكبيرنا من تحقّق في المعرفة ؛ ثمّ يكرم قاصده والوافد عليه ويسأله عن حاله وبمن تأدّب . فإنّ من لم يتأدّب بشيخ فهو بطّال ومن لم يلحقه نظر شيخ وشفقته لا يجيء منه شيء ؛ فإذا ذكر له من يعرفه ويعرف طريقته وعلم صحّة مقصده وسلامة ابتدائه يسوسه بما يرى من سياسته ويؤدّبه[1] بما يبلغه به إلى حسن مناهجه ويكون تأديبه لمن يرد عليه بألطف طريق وأكرم خلق ويحمله على أسهل المسالك والارفق[2] به ؛ فإنّ النبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال : ما دخل الرفق في شيء إلاّ زانه ولا الخرق في شيء إلاّ شانه[6] ؛ وقال صلّى الله عليه وسلّم : إنّ الله تعالى رفيق يحبّ الرفق ويعطي عليه ما لا يعطي على العنف[7] . ويكون أكثر ما يؤدّبه [٢٧ آ] ويسوسه بأفعاله ليتأدّب به المريد إن كان كيّساً . فإن لم يؤثّر فيه[3] ذلك أدّبه وساسه بقوله ووعظه له ؛ فإنّ النبيّ صلّى الله عليه وسلّم علّم الأعرابيّ الصلاة لمّا علم أنّه يرى صلاة النبيّ صلّى الله عليه وسلّم فقال : إذا قمت إلى الصلاة فتوضّأ كما أمرك الله ثمّ اعمل كذا وكذا[8] ؛ ولمّا علم أنّ أصحابه يتأدّبون بفعله قال لهم : صلّوا كما رأيتموني أصلّي . ولم يقل : كما أصلّي . لعلمه صلّى الله عليه وسلّم بعجزهم عن بلوغ مقامه . فإنّ حقيقتهم في أفعاله رسوم

---

١) الاصل : ويوديه . ٢) كذا . ولعل الافضل «وارفقها» . ٣) الاصل : + فيه .

4) راجع جوامع فقرة ٢٣ والمراجع المسجلة هناك . 5) قارن جوامع فقرة ٢٣ . 6) راجع احياء ج ٣ ص ١٤٧ س ٢ - ٧ ؛ ابن حمدون ص ٧٣ س ١ . 7) راجع ونسنك ج ٢ ص ٢٨٤ مادة «رفيق» ؛ حيه ج ٣ ص ١٤٩ س ٣١ - ٣٣ . 8) راجع ونسنك ج ٧ ص ٢٣٨ مادة «وضأ» ؛ الفتح الكبير ج ١ ص ١٤٣ س ١٣ .

بالإضافة إلى حقيقته صلوات الله وسلامه عليه ؛ وأعلمهم أنّهم على التمام إذا اقتدوا بتمام أفعاله وظاهر أحكامه فإنّهم في محلّ الشره والغيرة[4] فيكون شرههم في المراعاة والمراقبة فيؤدّبهم[5] بردّهم إلى السنن والمجاهدة والأخلاق والآداب فلا يخلو لهم وقت عن زيادة ظاهراً وباطناً .

١٠ ويؤدّيه هذا[1] المقام إلى مشاهدة ما يرد على قلبه وسرّه وروحه من الزوائد فيجول في ميادين الأنس باطناً وظاهراً في ميادين الخدمة ويطالب أحوال الباطن بالحقائق ومجاهدة الظاهر بالإخلاص والصدق . فيزيله عن شغله بأحواله وأوقاته والتذاذه بها <و> الاشتغال بالخلق ومـــا هم فيه تأنّسه بربّه وتروّحه بخدمته فيكون مهيباً في أعين العـــوامّ عظيماً في أعين الأشكال قريباً منهم بشخصه بعيداً منهم بحاله . وهو طرف من أحوال القبض والبسط الذي أشاروا إليه . وهذا المقام تسمّيه[2] الصوفيّة مقام الحرّيّة وهو أن يكون حرّاً عن جميع ما استعبد الخلائق من الأكوان وما فيها بالتزيّن بإخـــلاص العبوديّة لسيّده ، فإذا بلغه دخل في محلّ الأمناء فأشرف إذ ذاك على الأسرار وصار مكلّماً ومحدّثاً وصاحب فراسة ويطّلع إذ ذاك على شيء من المغيّبات لأمانته وأشرف على مقام المريدين وأحوال العارفين . وهذا منتهى الولاية .

١١ ثمّ تظهر له الكرامات بإجابة الدعوات [٢٧ ب] وبلوغ الطلبات لأنّ الله سبحانه لا يطلق لسانه بالدعاء والسؤال إلاّ إذا قضى كونه ولا يبسط يده في انقلاب الأعيان إلاّ إذا أراد إيصاله منه إلى مراده .

١٢ ثمّ يدخل في مقام أنوار القسم ، كما قال صلّى الله عليه وسلّم : رُبَّ أشعث أغبر ذي طمرين لا يُؤبه له لو أقسم على الله لأبرّه[1].

---

[9] ٤) الاصل : الغبرة . ٥) الاصل : فيؤديهم .

[10] ١) الاصل : هذه . ٢) الاصل : يسميه .

[12] ١) راجع ونسنك ج ٣ ص ١٣٤ مدة «اشعث» ؛ اللمع ص ٣٤ س ١٢ ، ص ٣٩٧ س ١٢ : ولا يكون في الكرامات شيء اتم من ان يقسم العبد على الله تعالى فيبر قسمه ؛ الاستيعاب ص ١٥٤ س ٥ (البراء بن مالك) ؛ حلية ج ١ ص ٧ س ١ ؛ الهجويري ص ٢٦٧ س ٦ ؛ القشيري/شرح ص ١٦٠ س ١١ ، ص ١٩١ س ١١ ؛ احياء ج ٤ ص ١٦٣ س ١١ ، ص ٢٩٦ س ٩ ؛ نثر الدرر ج ٢ ص ٢٩٦ س ١ . وقارن الاولياء ص ١٠٩ س ١٥ ؛ الكلاباذي ص ٦٧ س ٧ .

١٣ ثمّ يدخل في مقام الانبساط والمجادلة ، وذلك مقام الخليل صلوات الله وسلامه عليه حين قال : ﴿فلمّا ذهبَ عنْ إبراهيمَ الرَّوْعُ وَجاءته البشرَى يُجادلنا في قوْمِ لوطٍ﴾[1] ؛ وكما قال النبيّ صلّى الله عليه وسلّم : عجبت من مجادلة العبد ربّه فإنّ الخليل جادل شفقةً على الخلق والعبد يجادل إشفاقاً على نفسه[2] .

١٤ ثمّ يصير داعياً ؛ والدعاة على وجوه : داعٍ إلى الله تعالى <وداعٍ إلى سبيل الله> وداعٍ إلى السنّة وهو الداعي إلى الأحكام ؛ والداعي إلى <سبيل> الله تعالى هو الداعي إلى التحقيق والإخلاص والصدق فيه وهو فناؤه عن حظوظه ورسومه ؛ وقال تعالى : ﴿وَالموْعظةِ الحسنة﴾[1] ؛ فسمّاه حكيماً واعظاً . وقال <في> الداعي إليه : ﴿وَداعياً إلى الله بإذنه وَسراجاً منيراً﴾[2] ؛ حلاّه بحلية الرسالة . فإذا تحقّق في سبيل الله أوصله إلى مقام الوصلة والاتّصال به وهو أن يصل إلى مقـام مراد الحقّ فيه[١] ويتّصل برضائه عنه . ولكلّ داعٍ مستجيبون وأتباع ، والداعي إلى الله تعالى أقلّهم تبعاً لعزّة سلطانه والداعي إلى سبيله أكثر منه إجابةً لنزول درجته والداعي إلى السنّة أكثرهم تبعاً لأنّه حال يمازج النفس ويقارن الأفعال[3] .

١٥ وعلم التصوّف مداره على ثلاثة أوجه : علم العبوديّة وعلم المعرفـة وعلم الربّانيّة . فعلم الربّانيّة نفاذ[١] المشيئة[٢] والأقدار . وعلم المعرفة لسان المعاملة مع الافتخار . وعلم العبوديّة التملّك مع الاضطرار . كذلك حُكي عن الجنيد رحمة الله عليه : وبداية[٣] التصوّف تميّز[٤] الوقت والنظر فيه والكون بأحكام الواجب عليه[٥] فيه على سرمد الأوقات . فلا يأتي عليه وقت إلاّ <و>هو مشتغل بواجب عليه فيه ، لا يخلو له

---

١٣ 1) سورة هود ٧٤ . 2) قارن حقائق ورقة ١٠٩ آ س ٢ : لما فرغ من قضاء حق الضيف ولقي البشرى رجع الى حد الشفقة على الخلق والمجادلة عنهم — يجادلنا في قوم لوط — للرحمة التي جبله الله عليها ؛ لطائف ج ٣ ص ١٤٧ س ٢١ : لما كانت مراجعته مع الله في امر قوم لوط بحق الله لا لحظ نفسه سلم له الجدال .

١٤ ١) كذا . ولعل الافضل «منه» .
1) سورة النحل ١٢٥ . 2) سورة الاحزاب ٤٦ . 3) قارن حقائق ورقة ١٣٠ آ س ٣ .

١٥ ١) الاصل : نفاذ . ٢) الاصل : المشية . ٣) الاصل : ويداية . ٤) الاصل : يميز .
٥) الاصل : عليك .

وقت [٢٨ آ] إلى الفراغة . ولا يدخل أحد في بداية التصوّف وعليه بقيّة من المجاهدة والرياضة ؛ وإنّما دخوله في التصوّف بعد استفراغه الوسع في تصحيح المعاملات بالإخلاص وتقييد الأحوال ، كما حُكي عن الجنيد رحمه الله أنّه قال : لن يصل إلى قلبك روح التوحيد وله عليك حقّ لم تؤدّه[1] ، وكما سُئل عمّن لم يبق من الدنيا إلاّ مقدار مصّ نواة فقال : المكاتَب عبد ما بقي عليه درهم[2]. فإذا صحّت له هذه المقدّمات على الاختصار من غير استيفاء دخل في التصوّف .

١٦ وللتصوّف ثلاثة[١] مقامات : آداب وأخلاق وأحوال ، فالآداب اكتساب والأخلاق قدوة والأحوال موهبة . فمن آدابه تذليل النّفس — فمن كرمت عليه نفسه هان عليه دينه[1] — والتخلّي من الدنيا ومنع النفس عن مراداتها والتأدّب بإمام ناصح وقبول ما يشير عليه وعمارة الأوقات بما هو أولى وتعظيم حرمات المسلمين والحرص على خدمة المشايخ وترك طلب الرخص[٢] من اختلاف العلماء والتمييز في أخذ الأرفاق ومجانبة مخالطة الأضداد وقلّة دخول الأسواق والتنزّه عن صحبة أبناء الدنيا ومخالطتهم وتأديب الأصحاب بالشفقة والتعفّف عن السؤال وحفظ اللسان عن الخنى وقصد البقاع المباركة وترك صحبة الأحداث والتباعد من إرفاق النسوان وترك الادّخار والتشبّه[٣] بزيّ السلف وآدابهم والتعلّم من العلم مقدار ما يحتاج إليه من شرائع دينه وترك لفظة أنا ونحن وفعلنا وما يشبهه وعرض الخواطر على الكتاب والسنّة إن كان من أهلهما[٤] وإن لم يكن رجع فيهما[٥] إلى إمامه ؛ وما يجريٌ مجرى هذا إنّما يطول شرحه . ومن أخلاقهم حسن الخلق والسخاء والتواضع والاحتمال ودوام الحزن وكثرة البكاء على ما سلف من ذنوبه واستقبال الأحكام بالرضا وترك الاشتهار بالصلاح وصدق النيّة في الطاعة والاستغناء عن الأكوان والافتقار إلى الله وقوّة القلب في الأمر بالمعروف

---

١٥ 1) راجع حقائق ورقة ٢٠٠ آ س ٦ (عن احمد بن ابي الحواري) . 2) راجع القشيري ص ١٠٠ س ٢١ (باب الحرية) ؛ القشيري/شرح ص ٤٦ س ٧ ؛ ابن خميس ص ١٣٧ س ٦ ؛ السبكي ج ٢ ص ٣٢ س ٣ .

١٦ ١) الاصل : ثلث . ٢) الاصل : الرخض . ٣) الاصل : والشبه . ٤) الاصل : اهله . ٥) الاصل : فيه .

1) راجع عيوب النفس فقرة ٣٠ (عن اسماعيل بن نجيد السلمي) والمراجع المسجلة هناك .

والورع والكرم وحبّ الخمول ومعرفة غدر النفس واستعمال المروّة والقناعة والتؤدة والوقار وبشر الظاهر [٢٨ ب] وخوف الباطن ، فإذا تأدّب بهذه الآداب وتخلّق بهذه الأخلاق يمنّ الله عليه بالأحوال السنيّة من الزهد والورع والتوكّل والتفويض والتسليم والإخلاص واليقين والخوف والصدق والمعرفة والشوق والأنس والجمع والتفرقة والبقاء والفناء والقبض والبسط والتبريد والتلهيب والمشاهدة والمحادثة والمكالمة ومقام علم اليقين وعين اليقين وحقّ اليقين والاطّلاع على العلم المجهول والإشراف على الكتاب المرقوم وغير ذلك من الأحوال السنيّة التي نسأل الله تعالى أن يبلغنا إيّاها وأن يجعلنا من أهلها ولا يحرمنا الله ما منّ الله به على أهل صفوته من كريم فضله وعزيز برّه إنّه سميع مجيب وصلّى الله على سيّدنا محمّد وسلّم كثيراً .

و هذا

۹. کتاب نسیم الارواح

مماجمعه

الامام ابوعبدالرحمن محمد بن الحسین بن موسی السُلَمی

رضوان الرحمن علی روحه العزیز

یادداشت

«نسیم الارواح» یکی دیگر از آثار ابوعبدالرحمن سلمی است که دربارهٔ سماع صوفیانه نوشته است. از این اثر نیز یك نسخه خطی در دست است که در ضمن مجموعه خطی کتابخانهٔ احمدی شیراز (ش ۸۳) درج شده است (بنگرید به یادداشت نگارنده دربارهٔ «رسالة فی‌ـ کلام الشافعی»، در همین مجموعه، ص۱۷۳). از مرحوم دکتر احمد طاهری عراقی خواهش کرده بودم که این رساله را نیز همراه با «رسالة فی کلام الشافعی» تصحیح کند و دربارهٔ این اثر و مقایسهٔ آن با آثار دیگر سلمی، بخصوص «کتاب السماع» او توضیح دهد. ولی متأسفانه موفق به این کار نشد. آن مرحوم فقط چند صفحه از نسخه خطی را استنساخ کرده (تا سطرهای محذوف در ص ۷) و یادداشتهایی هم در حاشیه نوشته بود. باقی کار را آقای کاظم برگ نیسی انجام دادند.

در این رساله داستانی نقل شده است (در ص ۱ـ۱۰۰ میکروفیلم و ص۷ـ۱۶۶ چاپ حاضر) از قول یکی از شاگردان جنید بغدادی. این داستان را ابومنصور اصفهانی (ف ۴۱۸) نیز در باب سماع کتاب *ادب الملوك* (که در همین مجموعهٔ خطی درج است) به صورتی دیگر نقل کرده است (بنگرید به «دو اثر کهن در سماع»، از ابوعبدالرحمن سلمی و ابومنصور اصفهانی، به تصحیح نصرالله پورجوادی، معارف، دورهٔ ۵، ش ۳، آذرـ اسفند ۶۷، ص ۷۸.)

ن. پ.

بسم الله الرحمن الرحيم

صفة العارفين

أَسْعَدَهم اللّهُ باخلاصِ طاعتِه و نَعَّمَهم بوجوه حقائِق وَحدانيته و أَيَّدَهُم بمداومَةِ مناجاتِه و خَصَّهُمْ بخصوصيّة الذين اختصَّهم لنفسه و أَلْقى عليهم محبّتَه و استعملَهم بما اختارَ لنفسه و اختار قلوبَهم لذِكْره و طَهَّر أرواحَهُم بمحبّتِهِ و كَنَفَهم بُقرْبه و أَفرغ عليهم مَواهبَه و أَظهر عليهم كلامَه و أَجرى عَلى أَلْسِنَتِهم الحكمةَ و قام لهم بنَفْسِهِ لنَفْسِهِ بغَيْبُوبَةِ كلِّ معنى سِواه و كان هو دليلَهُم و قائدَهُم و سائقَهُم و مُؤَدِّبَهم و أُنْسَهم. فهذا الذى خَصَّ به أولياءَه و أَسعدَ به أَحبّاءَه [۹۶] و زيَّنهم بعصمة الواصلين و صانهم بصيانة المحفوظين و جعلهم مِّمن أختارهم فى قديم غَيْبه و استعملهم بموافقةِ محبّته و قرَّبهم اليه مع المتقرِّبينَ و آنَسَهم مع المُستأنسينَ و عَصمهم فى ظاهر الشواهد حتى كانوا فى الارض مَناراً للحقّ و فى السماءِ ائمةً للملائكة. فهم باللّه مَشغوفون[۱] و اليه مُنقطعون و له مختارون و به ناظرون. فإنَّ اللّه ـ تعالى ـ لا يكونُ لأَحدٍ حتى يكونَ له، بل لا يكون له حتى يكونَ لهم. فهم الذين اصطفاهم اللّهُ لنفسه بنفسه و اجتباهم للعِباد و البلاد. فكان هو أنيسَهُم و جليسَهُم و محدِّثهم و نعيمَ قلوبِهم و قرّةَ اَعْيُنِهم فصارتْ أجسامُهُم مع الخلق موجودةً و قلوبُهم عن الخلق مفقودةً و أرواحُهُم بالملكوت مُجَوَّلةً. فهُمْ سُرُجُ الخَلْقِ و بَهْجَةُ اهلِ الصِّدقِ. فافهموا ـ أَعَزَّكُمُ اللّهُ بما أَعَزَّبه اوليائه و اهلَ طاعته ـ إنَّ اللّهَ ـ عزَّوجلَّ ـ إختار هذه الطائفةَ مِن بينَ الخلائق و اختصَّهُم لنفسه، و عاتَبَ نبيَّه ـ صلَّى اللّه عليه و سلَّم ـ لأَجْلهم. فقال اللّه ـ تعالى و تقدس ـ لنبيِّه و حبيبه: «يا محمّد! هولاءُ اهلُ الصُّفّةِ لى

۱. در اصل: مشعوفون

و أنا لهم، و اناالك و أنت لی، فکُنْ مع من لی و لا تکن مع من لستُ له و لاهو لی». و قال فی قوله ـ تعالی ـ: «و لا تطرد الذین یدعون ربّهم بالغداة و العشی یریدون وجهه»[2] و قال: «و لا تعد عیناك عنهم»[3] و قال: «و اصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی».[4] و خاطب الله تعالی هذه الطائفة بالاشارات و کلم الناس بالعبارات فمن یعلم مقامات هذه الطائفة الّا الاولیاء و الاصفیاء و العارفون بالله هولاء المحبّون لله کما قال ذوالنون المصری قدس الله روحه

أحبّ الله قوماً فاستقاموا — علی صرف الوداد فما یناموا
سقاهم للصفاء بکاس ودٍّ — فصاحوا فی محبته و هاموا

قلوبهم عرشیة و أبدانهم وحشیة. شجرة المحبة فی قلوبهم مغروسة و اشارتهم [۹۷] بین الخلق جاسوسة. فالسماء سقفهم و الشمس نارهم و القمر سراجهم و المعرفة انیسهم و الرب جلیسهم. و الخلق لایلحقون مقامات هذه الطائفة یعاملون الله بالمحبة و الخلق کلّهم یعاملون الله بالعمل. هذه الطائفة ینظرون من الربّ الی الربّ و الناس ینظرون من العمل الی الربّ. هذه الطائفة لایبالون بغیر الله و لا یحبّون سواه. ألاتری اذا بلغ درجة حال السکر لایبالی صاحبه بعار و لا منار و لا شنار و لا بشیء مما فی الدار فقلبه طیار و بدنهٔ سیّار و روحه عیّار کما قال الشّبلی

ان المحبّة للرحمن أسکرنی — و هل رأیت محبّاً غیر سکران

لأن المحبة اذا غلبت علی صاحبها یری الاشیاء کلها بصفة صورة محبوبة کما قال الجنید لا تصحّ المحبة بین اثنین حتی یقول الاخر یا انا. ألم تسمع قول ابی یزید قدس الله روحه العزیز ایها السائل

ایها السائل عن قصتنا[5] — لو ترانا لم تفرق بیننا
انا من اهوی و من اهوی انا — نحن روحان حللنا بدنا
نحن مذکنا علی عهدالوفا — یضرب الامثال للناس بنا
فاذا أبصرتنا ابصرته — و اذا ابصرته ابصرتنا

فنفوس هذه الطائفة فی الدنیا و قلوبهم فی العقبی و روحهم عندالمولی و هذه الطائفة لایخافون الحساب و لکن یخافون العتاب.

۲. سورة الانعام، آیهٔ ۵۲ — ۳ و ۴. سورة الکهف، آیهٔ ۲۸
۵. در اصل: قضیتنا

ليحيى بن معاذ

اذا ذهب العتاب فليس ودٌّ   و يبقى الودّ مابقى العتاب

هذه الطائفة جازوا على قناطر الفتن حتى وقفوا على بساط المنن و خوطبوا بلسان الكرم و تُوّجوا بتاج البهاء و أُقعدوا على بساط الصفاء فنسوا الدنيا و ما فيها. نفوس هذه الطائفة عليلة و حزنهم طويل و مناجاتهم مع الجليل لو علم العبد عبد من هو لمات فرحا كما قال:

[۹۸] اذا اصبحت لى عيداً فما اصنع بالعيد

أرى وجهك لى عيدا فلى عيدان فى عيد

قلوب هولاء الى المحبوب والهة و عيونهم عليه باكية كما قال

حبيب ليس يعدله حبيب   و لا لسواه فى قلبى نصيب
حبيب غاب عن بصرى و سمعى   و عن قلبى حبيبى لا يغيب

قلوب شربت بكأس الوداد فاستوحشت من جميع العباد. قلوب انقطعت اليه بالكلية فنجاه الله من كل بليّه. قلوب صفت من الادناس فصفاها من الانفاس. قلوب قامت مقام العاشقين فسارت اليه مع السابقين. قلوب كثيرة الحنين طويلة الانين قليلة السكون، كما قال

يا طبيب السقام داو اعتلالى   فعليـل الفؤاد ليس يعاد[۶]

قلوب ايقظها المحب من منامها و أزعجها بالشوق عن مقامها. خلق الله تعالى هذه الطائفة للمحبة و المودة ثم قال: «فسوف[۷] يأتى الله بقوم يحبهم و يحبونه»[۸] و مدحهم الله تعالى فى كتابه فقال: «رجال صدقوا ماعاهدوا الله عليه»[۹] ثم و صفهم فقال: «لايرتد اليهم طرفهم و افئدتهم هواء»[۱۰].

قال ابن عطاء هذه الطائفة شربوا من بحر السرور فلاترى منهم الاطربا و لا فرحا هذه الطائفة ارباب القلوب و حظ القلوب الطيب و السماع و النظر. وسئل

۶. در اصل: بعاد ۷. در اصل: سوف ۸. سورة المائده، آيهٔ ۵۴
۹. سورة الاحزاب، آيهٔ ۲۳ ۱۰. سورة ابراهيم، آيهٔ ۴۳

رویم بن احمد عن وجود الصوفیة عندالسماع فقال یشهدون المعانی التی[11] بعدت من غیرهم فتشیر الیهم الیّ الیّ. فیتنعمون بذلك من الفرح و یقع الحجاب للوقت فیعود ذلك بکاءً فمنهم من یخرق ثیابه اسفا و منهم من یصیح و منهم من یبکی کل انسان علی قدره.

و قال عمر بن احمد رأیت الشّبلی و عنده قوالٌ یقول [۹۹]

شَققتُ جیبی علیك شقا و ما لجیبی اردت حقا
لو کان قلبی مکان جیبی لکـان للشق مستحـقـا
اردت قلبی فنلت ثـوبی و القلب بالجیب[12] قد توقا

والسماع انس الأسماع و نزهةالقلوب و السماع قوت الروح و منهم من قال السماع صفة و حقیقة و دهش و منهم من قال السماع سرٌّ و فی السرّ معنیً و للمعنی وقت و للوقت صفاءٌ و قد قالوا ندا و للوجد قصد.

باب اصول المشائخ فی السماع

لیس شیء اشد علی اولیاء الله من حفظ الأنفاس عند الاوقات. ثم قال نَفَس الأولیاء اذا هاج الفؤاد من نار المعرفة و نور التوحید لایأتی علی شیء الّا و یحلق[13] ذلك الشیء الی العرش.

و قال رویم الحاضرون بمایرد علیهم من الناطقین علی ثلاثة اَوجهٍ: حاضر شاهدالوعید فیرهب و حاضر شاهدالوعد فیرغب و حاضر شاهدالرب فیطرب.

و اعلم و فقك الله للصواب ان السماع صحیح و نطق الکتاب بذلك و وردت السنة قال الله تعالی: «فبشر عبادِالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه»[14] و قال: «فهم فی روضة یحبرون»[15] و هذا ابین من القول و اولی. و قال الجنید: السماع وارد حقٍّ یزعج القلوب الی حقٍ فمن أصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه بنفس تزندق.

و اعلم ان السماع علی وجهین: احدهما کانّهم مخاطبون الله عزوجل و الآخر

۱۱. در اصل: الذی ۱۲. در اصل: الحبیب ۱۳. در اصل: یحرق. آنچه در بالا آمده مناسب‌تر به نظر می‌رسد ۱۴. سورة‌الزمر، آیه‌های ۱۷ و ۱۸ ۱۵. سورة‌الروم، آیهٔ ۴

كانّ الله مخاطبهم. فان الذی یخاطب الله عزوجل فهو العامل و العاملون فی سماعهم علی قدر معاملتهم و قربهم و بعدهم و اماالذی کان الله یخاطبه فهو من اعطی [۱۰۰] المجاهدة حقها و الاحوال حظّها وصفیَّ التوحید و تبرّا من الحول و القوة بعد خمود البشریة فشهدالحق سمعه بلاعلةٍ ولا حظٍّ [من] البشریة فعندذلك سمع القول بالحق و شهد به لا بنفسه

و سئل الجنید ما بال اصحابك اذاسمعوا القرآن لایتواجدون و لا یتحرکون قال القرآن کلام‌الله وهو صعب الادراك. قیل فما بالهم یتواجدون و یتحرکون اذاسمعوا الرباعیات. قال لان ذلك من کلام‌المحبین. وقال محمد بن عمر الصوفی حضرت فی جامع نیسابور مع جماعة من الصوفیة و معنا قوال یقول

لاخرجن من الدنیا و حبکم   بین الجوانح لم یشعربه احد

فادخل بعض الصوفیة رأسه فی مرقعته و انتفض[۱۶] مرتین او ثلاثة ثم صرخ صرخة فحرکناه فاذا هومیّت.

و حکی عن بعض اصحاب الجنید قال کنا مع الجنید فی جبل طور سینا و کان معنا قوّال یقول. فتواجد اصحابنا حول الجنید ورقصوا فاذا هو راهب ینادی وهو یقول بالله علیکم اجیبونی. قال فلم یلتفتوا الیه منْ طیب الوقت و مما کانوا فیه. فلما افاقوا قیل للجنید ان راهبا کان ینادینا و یُقْسِم علینا بدین الحنیفیة ان اجیبونی. قال فمضی الجنید الی عندالراهب فنزل الراهب من صومعته فقال ایما منکم استاذ فاشاروا الی الجنید فقال الراهب ما هذا المذهب وما الذی کنتم فیه من الحرکات و الرقص و الوجد و السماع أهو شیءٌ مخصوص فی دینکم او معموم؟ فقال الجنید بل هو مخصوص بشرط الزهد فی دارالدنیا. فقال الراهب مدّ یدك یا اباالقاسم جنید فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده ورسوله هکذی وجدت فی الانجیل مکتوبا ان خواصا من امة محمدصلی الله علیه و سلم یتحرکون [۱۰۱] عندالسماع بشرط‌الزهد فی دارالدنیا لباسهم الصوف وقدرضوا من الدنیا بکسرة و خرقة اولئك خواص امة محمد صلی‌الله علیه و سلم.

۱۶. در اصل: اقتضیَ

فقال ابو محمد الجریری کنا اذا حضرنا مع الجنید فی السماع کانت الدمعة تقطر من عینیه حتی سقطت الی الارض.

و قال ابراهیم بن شیبان کنا مجتمعین علی جبل مع استاذنا المغربی فکانوا یتحاورون فی العلم فوقع بصری علی شاب و قد انتفخ بطنه و عیناه و قدخرجتا فقلت فی نفسی ان هذاالشاب تنشّق الساعة فتنفس و احرق کل حشیش حوله.

لبعضهم

لقد طال شوقی یا منای[17] وهمتی	وجَلّتْ هُمومی بالذی انت تعرف
وصار[ت] علیّ الارضُ حلقة خاتم	وبی منك شوقٌ دائم لیس یوصف
فان تکن الایام فرقنَ بیننا	فللدهر ایام یجور و ینصف
فان انصفت کنا جمیعاً بمنزل	وانی لأرجو[18] عن قریب سیعطف

و عن وهب[بن] منبه قال لما خلق الله آدم خلقه فی أحسن صورة و ألبسه حُلَلَ الجنة و حُلَلها من حلة الی سبعین حلةالوان و ختمه فی عشر اصابع یدیه و رجلیه و خلخلَه فی ساقیه و البسه الاساور فی ساعدیه و طوّقه فی حلقه و توجّه بالتاج و الاکلیل علی رأسه وجبینه و کناه باحبّ اسماء ولده الیه فقال یا ابامحمد دُرْ فی الجنة فانظر هل تری لك شبهاً او خلقاً[19] احسن منك. فطاف آدم فی الجنة فرأی کل شیء له مثل و شبه و لم یرله مثلاً و لا شِبهاً فی الحسن فزهی و خطا فی الجنه. فاستحسن الله تعالی ذلك منه و ناداه من فوق عرشه ان یا آدم مثلك من زهی احببتُ شیئاً فخلقته فردالفرد فنقل الله ذلك [۱۰۲] الزهو فی ذریبه فهو فی الجهال النخوه و فی الملوك الکبر و فی الاولیاء الوجد.

و قال ابوالفرح الوَرَثانی حضرت بغداد سنة ثمان و اربعین و قد حضر ابوالقاسم السائح فی مجلس بعض الجواری فانشأت تقول

ان بیتـا انت سـاکنـة	غـیر محتاج الی السرج
وَجْهُـك المأمـول حجّتنـا	یوم یأتی الناس بالحجـج
لا اتـاح الله لی فرحـا	یوم ادعو[20] منك بالفرج

۱۷. در اصل: منایی ۱۸. در اصل: لارجوا ۱۹. در اصل: خلقت
۲۰. در اصل: ادعوا

فقام ابو القاسم و تواجد و غشی علیه و حمل الی بیته و عاش یومه و مات رحمة‌الله علیه.

سمعت جعفر بن محمد الأبهری یقول سمعت اباعلی احمد بن محمد بن مزد بن النهاوندی المعروف بالقومان یقول سمعت ابراهیم بن شیبان یقول سمعت اباعبدالله المغربی یقول: اهل خلقهم من نور بهائه سبعون الف ملك من الملائكة المقربین اقدامهم بین العرش و الكرسی فی حظیرة الانس، لباسهم الصوف الاخضر و وجوههم كَلَیْلة البدر من الهلال علی رؤوسهم شعر كشعر النساء، فقاموا متواجدین والهین منذ خلقوا الی یوم[21] ینفخ فی الصور، بكاءهم و انینهم یسمعه اهل السموات السبع یتهرولون من ركن العرش الی الكرسی شبه السكاری لمابهم من شدّه الولولة فاسرافیل قایدهم و مرشدهم و جبریل رأسهم و متكلمهم والله العزیز انیسهم وملیكهم وهم اخواننا فی النسب و اصحابنا من اهل السماء فی المذهب.

و قال ابوالحسین النوری اباح الله العلم لجمیع العامة و النساء والصبیان و خصّ[22] بالمعرفة اولیاءه و بالمشاهدة احباءه و احتجبت به بریّته فاذا ظنوا انّهم قد عرفوا تحیّروا و اذا توهموا انهم قدكشفوا احتجوا و اذا تحققوا انهم قد شاهدوا عموا سبحان من امره عجیب وهو عزیز حكیم [۱۰۳]

....

....

و قال الكتانی كنت انا و عمرو بن عثمان المكّی و ابوسعید و عباس المقتدی و جماعة من اصحابنا بمصر. فمررنا علی باب رجل من اصحابنا مُقْعَد منذسنین فدخلنا علیه و سلمنا و كان معنا قوال شاب یقول. فقام فتواجد علی رجلیه و خرج معنایمشی. و قال احمد بن عبدالجبّار سمعت ابی یقول صحبت القح بن شحرف الموصلی ثمانین سنه فمارایته رافعا راسه الی السماء فلما حضر و فاته اغمی علیه ثم رفع راسه فنظر الی السماء و قال طال شوقی الیك فاجعل قدومی علیك، و كان هذا آخر كلامه و مات رحمةالله علیه.

۲۱. در اصل: نوم ۲۲. در اصل: حق

لبعضهم

الطرق شتى و طرق الحق منفرد — و السالكون طريق الحق افراد
و الناس فى غفله عما يراد بهم — و كلّهم عن طريق الحق رقاد

و قال الكتانى كنت فى البادية فرايت فقيراً ميّتاً وهو يضحك فقلت له من قبل ان ادفنه[23] اتضحك و انتَ ميّت. فقال لى يا ابابكر كذى يكون مُحبُّوالرحمن.

لابى يزيد

ليس فى القلب و الفواد جميعا — موضعا خاليا لغير حبيب
انت اسقيتنى ودادك صرفا — و جعلت الهوى على رقيب
انت اشغلتنى بذكرك حتى — صرت فى القلب شاهدا لايغيب
انت سُؤْلى و منيتى و مناى — و بك العيش يا حبيب يطيب
يا طبيب القلوب داو سقامى — ان سقمى قد ملّ منه الطبيب
و اذا ما السقام حَلَّ بجسمى — لم اجد غيركم لسقمى طبيب

[۱۰۴] قال ابويعقوب النهرجورى كل من ادّعى محبةالله و لم يوافق الله فى امره فدعواه باطل و كل محب ليس يخاف فهو مغرور و قيل سمى المحبة محبة لانها تمحو[24] من القلب ماسوى المحبوب.

و قال ابن عطاء احتجب الله عن خلقه بكل شىء و تجلى لاوليائه فحجبهم به عن كل شىء فماهم حاجة الى الله غيرالله.

و قال ابوالعباس بن عطاء فى قوله: «يأيُّهاالعزيز مسنّا و اهلنا الضر»[25] قال القصة مشهورة و على معنى الفهم.

قال «قالوا يأيُّهاالعزيز مسنّا و اهلنا الضر»[26] بالخيانة التى خرجت منا و بالحجاب الذى حلّ بيننا و بينك و صار بعدك ضرّاً علينا و «جئنا ببضاعة مزجاة»[27] بهذه النفس الردية و معاملتها الدنيّة و اخلاقها القبيحة «فاوف لنا الكيل»[28] اى ارجع الى الاحسان الاول ولا تنظر الى جفائنا «و تصدق علينا». قال فلما اذعنوا و خضعوا و عرفوا ذُلّ مقامهم قال يوسف «لا تثريب عليكم اليوم»[29] و كذلك العبد

۲۳. در اصل: اذقته ۲۴. در اصل: تمحوا ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۸
۲۹. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۲

اذا اعترف بمساویه و عرف نفسه بالقسوة و الجفا عرف ربّه بالبرّ و الوفا انسی الله حافظیه ذنوبه و لا یعیّره.

و قال عطاء السلمی منذ عرفت الله اخاف مقتَه. قیل و لِمَ ذاك قال لانه یتجاوز عن الجاهل ولایتجاوز عن العارف لانّ من عرفه ثم ترك خدمته مقته.

و قال یحیی بن معاذ من آثر امرالله حببه الله الی خلقه و ان خالفهم و من ضیع امرالله مقته الله الی خلقه و ان اَلِفهم.

و قال یحیی بن معاذ لیس بصادق من ادعی محبته و لم یحفظ حدوده

و قال... من ذاق خالص محبّة الله شغله ذلك عن طلب الدنیا مستوحشا عن جمیع البشر و قال

هبك تبکی من القطیعة و الهجر　　فماذا یبکیك عندالوصال

[۱۰۵] قلت ابکی فی البحر شوقا الی الوصل
و فی الوصل خیفة من زوال

و سئل النصر اباذی لِمَ تکلم النبی صلی الله علیه و فی المعرفة قلیلاً قال لانه کَمُل فی معرفته و کل من کمل فی شیءٍ اقل الکلام فیه.

و سئل الشبلی فقیل له یا ابابکر اخبرنا عن کمال العقل و کمال المعرفة فقال اذا کنتَ قائماً أمرت تارکا لتکلیف ما کفیت فانت کُامل العقل و اذا کنت بالله متعلقا غیر ناظرٍ الی سواه فانت کَامل المعرفة.

و عن بعضهم قال دخلت مقبرة فرأیت رجلاً علیه زیٌ و رأسه قد ادخله فی جرّبانه. فقلت هذا مجنون فان کان مجنونا عاقلا استفدت منه و ان کان جاهلاً احسنت الیه فتقدمت الیه فقلت: السلام علیك. فقال: و علیك السلام یا شغل. فقلت یا نفسی هذا کلام کبارالناس فلم لااسأله عن اسمه فقلت: ابو من؟. فقال: ابومدافع الاوقات. فقلت له: تعرفُنی؟. قال: لاابالی عرفتك ام لا. فقلت له: احبتك نفسی. فقال: لیس [بی] الی ذاك حاجة. فقلت له: ما تصنع فی هذا الموضع؟ قال: التمس العیش. فقلت: و ای عیش بین الموتی؟ فقال: انا بین قوم مادمت فیهم لایوذوننی و اذا غبت عنهم لایغتابونی. فعرفته فاذا هو خالدالکاتب رضی الله عنه و عن المشائخ اجمعین.

۱۰. کتاب کلام الشافعی فی التصوّف

تحقیق
احمد طاهری عراقی

یادداشت

«رسالة فی کلام الشافعی» مجموعه‌ای ارزشمند از سخنان حکیمانه و اندرزهای اخلاقی امام شافعی است. مطالب این رساله توسط یك نویسندهٔ صوفی و ازدیدگاه صوفیانه جمع آوری شده است. شافعی البته صوفی نبود، ولی در همین رساله از قول فرزند او نقل شده است که ده سال با صوفیان معاشرت داشت (ش ۲۶). از قول خضر هم نقل شده است که شافعی از اوتاد بود (ش ۲۷).

رسالهٔ حاضر ازروی یك نسخه خطی تصحیح شده است. این نسخه در مجموعهٔ خطی با ارزشی است که در کتابخانهٔ خانقاه احمدی شیراز (ش ۸۳) نگهداری می شود. میکروفیلم این مجموعه نیز در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (ش ۲۹۱۹) موجود است. متن این رساله در صفحات ۱۴۵ تا ۱۶۳ میکروفیلم است. این مجموعه را من در جای دیگر معرفی کرده‌ام (بنگرید به مقدمه «نهج الخاص» در *تحقیقات اسلامی*، سال سوم، ش ۱ و ۲، ۱۳۶۷، ص ۱۳۱ـ۱۳۰). پروفسور فریتس‌مایر نیز در مقاله‌ای که در سال ۱۹۶۷ چاپ کرده است («کشف نسخه خطی مهمی در تصوف»، *اورینس*، ج ۲۰، ص ۱۰۶ـ۶۰) مطالب مفصلی دربارهٔ این مجموعه و آثار مندرج در آن، از جمله رسالهٔ حاضر، به آلمانی نوشته است.

تصحیح این اثر یکی از آخرین کارهایی است که دوست دانشمند و عزیزم مرحوم دکتر احمد طاهری عراقی انجام داده است. آن مرحوم متن تصحیح شده را همراه با یادداشتهای خود حدود سه ماه پیش از فوتش به ما داد و قرار بود که مقدمه‌ای هم بعداً به آن بنویسد، ولی متأسفانه اجل مهلتش نداد. طاهری علاوه بر معرفی رجالی که در رساله از آنها نام برده شده است، بعضی از اقوال شافعی را در منابع دیگر (از جمله *حلیة الاولیاء* ابونعیم اصفهانی) پیدا کرده و در یادداشتهای خود به آنها اشاره کرده است. ظاهراً او قصد داشته است بعداً دربارهٔ روش کار خود و منابعی که از آنها استفاده کرده است توضیح دهد. آنچه ما استنباط کرده‌ایم این است که وی شمارهٔ صفحات میکروفیلم نسخهٔ خطی را در داخل قلاب آورده است. رساله ازصفحهٔ ۱۴۵ آغاز می شود و لذا این شماره در کنار «بسم الله الرحمن الرحیم» آمده است. رمز نسخهٔ خطی در یادداشتها «مد» است.

ن. پ.

[ص ۱۴۵] بسم اللّه الرحمن الرحيم

قال الشّيخ ابو بكر محمد بن الحسن ـ رحمة اللّه عليه ـ قال: سمعت الشيخ الفقيه اباالحسن على بن محمدبن احمد قال: سمعت الشيخ الأوحد اباالحسين على بن الحسين بن على قال: سمعت اباعبد الرّحمن محمدبن الحسين بن موسى السُّلَميَّ ـ رحمة اللّه عليه ـ يقول:

الحمدللّه اوّلاً و آخراً و صلّى اللّه على سيّدنا محمّدالنّبى و آله و سلّم كثيراً.
سألنى بعض إخوانى هل تعرف للإمام ابى عبداللّه محمدبن ادريس الشافعى ـ رضى اللّه عنه ـ شيئاً من الكلام فى نصيحة المجاهدات و آداب المعاملات و استقامة الاحوال؟ فقلت: نعم، كان الشّافعى ـ رضى اللّه عنه ـ صحب الصّوفية و تكلّم على طريقهم و أخبر عن شمائلهمَ و آدابهم ممّا أبيّنه فى هذاالكتاب عنه بأسانيدٍ صحيحةٍ و مايدلّ على انّه عارفٌ برسومهم و آدابهم. و أستخرتُ اللّه ـ تعالى ـ فى جمع فصولٍ و حكايات عنه تدلّ على ذلك. واللّه المعين عليه بفضله وسعة رحمته.

۱ فمن ذلك ما سمعتُ اباالعباس محمدبن يعقوب[۱] يقول سمعت الربيع بن

۱. آداب ۹۱؛ حلية ۱۱۸/۹؛ بيهقى ۲۹۷/۲؛ ابن عساكر ۴۱۱/۲۱؛ نبلاء ۷۶/۱۰؛ ابن النقيب ۱۵۰آ؛ توالى ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۴۸.

۱. هو ابوالعباس الأصمّ النيسابورى محدّث خراسان و مسندها. ولد سنة ۲۴۷ وتوفى فى ربيع الآخر سنة ۳۴۶. رحل فى البلاد و سمع كثيراً من المشايخ. اخذ عن الربيع و روى عنه كتب الشافعى. حدّث لمدة ۷۶ سنة. ظهر فيه الصمم بعد رحلاته فلقب بالاصمّ (راجع: نكت الهميان ۲۷۹؛ اسنوى ۷۶/۱؛ ابن قاضى شهبة ۱۰۹/۱؛ نبلاء ۴۵۲/۱۵ـ۴۶۰؛ سزگين ۱۸۶/۱).

سلیمان[۲] یقول: دخلت علی الشافعی وهو مریض[۳]. فسألنی عن اصحابنا. فقلت إنّهم یتکلّمون. فقال الشافعی: ما ناظرت احداً قطّ علی الغَلَبة و بِوُدّی أنّ جمیعَ الخلق تعلّموا هذاالکتابَ ـ یعنی کتابه[۴] ـ ولایُنْسَب الیّ منه شیءٌ. قال هذاالکلام یوم الأحد و مات یوم الخمیس. و انصرفنا من جنازته لیلة الجمعة و رأینا هلال شعبان سنة اربع و مائتین.

۲ قال: وسمعتُ ابابکر محمدبن عبدالله بن شاذان[۱] یقول: سمعت ابا الفضل بن مهاجر یقول: سمعت المُزَنیّ[۲] یقول: سمعت الشافعی یقول: أظلم الظالمین لنفسه من تواضع [ص ۱۴۶] لمن لایکرمه و رغب فی مَوَدَّة من لاینفعه و قبل[۳] مدح من لایعرفه.

۳ قال: و سمعت الشافعی یقول: من غلبت علیه شدّة حبّ الدنیا لزمته العبودیة

۲. کان فی اصحاب الشافعی رجلان سمّی کل منهما بر بیع بن سلیمان. و المقصود ههنا هو ربیع بن سلیمان المرادی المصری راوی کتب الشافعی و اشهر اصحابه بعدالمزنی. ولد سنة ۱۷۴ وتوفی سنة ۲۷۰ بمصر (سبکی ۲/۱۳۲؛ عبادی ۱۲ـ۱۴؛ ابن خلکان ۲/۲۹۱؛ اسنوی ۱/۳۹؛ ابن قاضی شهبه ۱/۱۶).

۳. مد: مرفض؛ حلیة: علیل؛ *آداب*، هق: مریض.

۴. مد، ابن عساکر: کتبه؛ هق: کتابه

۲. بیهقی ۲/۱۹۳؛ *توالی* ۱۳۵.

۱. هو ابو بکر محمد بن عبدالله بن عبدالعزیز بن شاذان الرازی الصوفی المذکّر الذی روی السلمی عنه کثیراً. قال الذهبی: هو «صاحب تیک الحکایات المنکرة» و روی عنه السلمی «اوابد و عجائب»، «بلایا و حکایات منکرة». و طعن فیه الحاکم. توفی سنة ۳۷۶ بنیسابور (میزان *الاعتدال* ۳/۶۰۶؛ *تاریخ بغداد* ۵/۴۶۴؛ *الوافی* ۳/۳۰۸؛ نبلاء ۱۶/۳۶۴ـ۳۶۵).

۲. هو ابو ابراهیم اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل المصری المنسوب الی مزینة من القبایل المضریة. وهو اکبر تلامذة الشافعی و اشهرهم الذی ایّد المذهب بکتاباته و مناظراته. ولد سنه ۱۷۵ وتوفی سنة ۲۷۴ بمصر. و من کتبه الموجودة المختصر فی الفقه (راجع: عبادی ۹ـ۱۲؛ سبکی ۲/۹۳ـ۱۰۹؛ ابن خلکان ۱/۱۹۶؛ اسنوی ۱/۳۴ـ۳۵، نبلاء ۱۲/۴۹۲ـ۴۹۷؛ ابن قاضی شهبه ۱/۷؛ سزگین ۱/۴۹۲).

۳. مد، *توالی*: و قیل.

۳. بیهقی ۲/۱۷۰؛ تهذیب الاسماء ۱/۵۵.

لأهلها. و من رضى بالقنوع زال عنه الخضوع.

۴ و سمعت محمدبن عبدالله[1] يقول: سمعت قَعْنَبَ بن احمد بن عمر و بن مُجاشِع يقول: سمعت محمد بن احمد بن وَرْدان يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: قال عبدالله[2] بن عبدالحكم للشافعي: إنْ عزمت أن تسكن البلد ـ يعنى مصر ـ فليكن لك قوت سنة و مجلس من السلطان تَتَعَزَّز به. فقال الشافعي: يا أبامحمد من لم تُعزّه[3] التقوى فلاعزّله. و لقد وُلدتُ بغزّة و رُبيّت[4] بالحجاز و ما عندنا قوت ليلة و مابتنا جياعاً قطّ.

۵ و سمعت محمدبن عبداللهبن شاذان قال: سمعت عبدالرحمن بن ابى حاتم[1] يقول: سمعت المُزَنى يقول: قلت للشافعي: ما لك تُدْمن[2] إمساك العصا؟ و لست بضعيف. قال: لأذكر أنّى مسافرٌ ـ يعنى فى الدّنيا.

۶ و سمعتُ محمدبن عبداللّه يقول: سمعت جعفر بن محمدالخلاطى يقول: سمعت المزنى يقول: سمعت الشافعي يقول: من تعلّم[1] القرآن، عظمت قيمته؛ و

۴. بيهقى ۱۶۸/۲؛ ابن عساكر ۳۹۸/۲۱؛ *تهذيب الاسماء* ۵۴/۱؛ نبلاء ۹۷/۱۰؛ *توالى* ۱۲۱.
۱. هو ابوبكر بن شاذان. راجع الفقرة ۲ ح ۱.
۲. هو ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبدالحكم (۱۸۲ـ۲۶۸) الفقيه المحدث الذى كان تلميذاً للشافعى ثم عارض الشافعيين و نازع البويطى و تحول الى المالكية. (ابن خلكان ۱۹۳/۴؛ *الوافى* ۳۳۸/۳ـ۳۳۹؛ سبكى ۶۷/۲ـ۷۱).
۳. هق: يعزه.
۴. تكررت كلمه «و ربيت» فى مد.

۵. بيهقى ۱۷۰/۲؛ *تهذيب الاسماء* ۵۵/۱.
۱. هو ابن ابى حاتم الرازى (عبدالرحمن بن محمد بن ادريس المتولد سنة ۲۷۰ و المتوفى سنة ۳۲۷) صاحب كتاب *الجرح و التعديل*. وله *آداب الشافعى و مناقبه* الذى يعتبر من اقدم المراجع و أوثق المصادر عن حياة الامام الشافعى (راجع لترجمته: سبكى ۳۲۴/۳ـ۳۲۸؛ *شذرات* ۳۰۸/۲؛ ابن قاضى شهبة ۷۹/۱).
۲. هق: مالك بدٌّ من.

۶. حلية ۱۲۳/۹؛ عبادى ۴۲؛ بيهقى ۲۸۲/۱؛ ابن عساكر ۴۰۳/۲۱؛ نبلاء ۲۴/۱۰؛ *توالى* ۱۳۶.
۱. ابن عساكر: من قرأ

من نظر في الفقه[٢]، نبل مقداره[٣]؛ و من كتب الحديث، قويتْ حُجَّتُه؛ و من نظر في[٤] اللغة، رَقَّ طبعه؛ و من نظر في[٤] الحساب، تجزَّلَ رأيه[٥]؛ و من لم يَصُنْ نفسَه، لم ينفعه علمُهُ.

٧ سمعت محمدبن عبدالله يقول: سمعت جعفربن احمدالخلاطي[١] يقول: سمعت الربيع يقول: سئل الشافعي عن قول اللّٰه تعالى «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الخَوْفِ والجوعِ [و نَقْصٍ مِنَ الاموالِ والانْفُسِ و الثَّمراتِ و بَشِّرْ الصابِرينَ].[٢]» قال: «الخوف» خوف العدوّ و«الجوع» جوع شهر رمضان و«نقص من الاموال» الزكوات و«الانفس» الامراض و«الثمرات» الصدقات و«بشّر الصابرين» على ادائها.

٨ سمعت اباالحسن بن مِقْسَم المُقْرى[١] ببغداد قال: سمعت ابابكر الخلّال يقول: سمعت الربيع بن سليمان [ص ١٤٧] يقول: سمعت الشافعي يقول: أَنفع الذخائر التقوى و أَضرّها العُدوان.

٩ قال: و سمعت الشافعي يقول: ليس العلم ما حُفظ، العلم ما نفع.

١٠ و سمعت اباالحسن بن مِقْسَم يقول: سمعت احمدبن عبدالله السجستانى[١]

٢. ابن عساكر: و من تفقه. ٣. ابن عساكر: نبل مقداره؛ نبلاء: نماقدره؛ توالى: نبل قدره.
٤. ابن عساكر: ومن تعلم. ٥. ابن عساكر، نبلاء، توالى: جزل رأيه.

٧.

١. كذا فى الاصل، و الفقرة ۶: جعفر بن محمد. و لم نعثر على ترجمته فى المصادر الموجودة.
٢. البقرة (٢): ١٥٥. ما بين المعقوفين غير موجودة فى «مد»، و اقتصر الكاتب بكلمة «الآية».

٨. حلية ٩/١٢٣؛ بيهقى ٢/١٧١؛ نبلاء ٧/٩٨.

١. هو احمد بن محمد بن الحسين بن يعقوب بن مقسم المقرى المتوفى سنة ٣٨٠. قيل انه كان كذابا ولم يكن فى الحديث ثقة (*ميزان الاعتدال* ١/١٣۴؛ *تاريخ بغداد* ۴/۴٢٩)

٩. حلية ٩/١٢٣؛ بيهقى ٢/١۴٩؛ *تهذيب الاسماء* ١/۵۴؛ نبلاء ١٠/٨٩.

١٠. بيهقى ٢/١٩٢؛ *توالى* ١٣۵.

١. هو ابوبكر احمد بن عبدالله بن سيف السجستانى من تلامذة المزنى (سبكى ٢/١٨۴).

يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعی یقول: صحبة من لایخاف العار عارٌ یوم القیامة.

۱۱ سمعت الحسین بن احمدبن موسی یقول: سمعت محمدبن یحیی الصولی یقول: قال المبرّد: رحم‌اللّه الشافعی، فانّه کان أشعرالناس و آدبَ‌الناس و أعرفهم بالقرآن[1].

و لقد خبّرنی بعض اصحابی[2]: انّه مات لعبدالرحمن بن مهدی[3] ولدٌ و کتب الیه الشافعی: یا اخی عَزِّ نفسك بما تعزّی به غیرك. و استقبح من فعلك ما تستقبحه من غیرك. و اعلم أنّ امضّ المصائب فَقْدُ سرورٍ و حرمان أجر. فکیف اذااجتمعا مع اکتساب و زْرٍ[4]؟ فتناول حظّك یا اخی اذ قربٍ منك قبل أن تطلبه و قد نأی عنك. أَلهمك اللّه عندالمصائب صبراً و أَحرز لنا و لك بالصبر أجراً و کتب الیه:

شعر

إنّی مُعَزِّیك لا أنی عَلَی ثقةٍ[5] مِنَ الخُلودِ ولٰکنْ سُنَّـةالدینِ

فَمَا المُعَزَّی بباقٍ بَعْدَ میّتـه[6] و لا المُعَزِّی و إنْ عاشا الی حینِ

۱۲ سمعت الحسین بن یحیی[1] قال سمعت محمدبن احمدالشافعی [یقول:

۱۱. بیهقی ۲/۴۸، ۹۰؛ یاقوت ۳۱۲/۱۷؛ ابن عساکر ۳۹۱/۲۱؛ نبلاء ۸۰/۱۰؛ *توالی* ۱۰۴.

۱. هق، نبلاء: بالقراءات.

۲. بیهقی ۹۰/۲؛ یاقوت ۳۰۸/۱۷؛ ابن النقیب ۵۲ب؛ ابن عساکر ۴۰۵/۲۱.

۳. کان عبدالرحمن بن مهدی (۱۳۵ـ۱۹۸) من المحدثین و الزهاد. و قال فیه الشافعی: لا اعرف له نظیراً فی الدنیا. وهوالذی حثّ الشافعی علی تألیف کتاب *الرسالة*. و کان یکثر الثناء علیه والدعاء له (راجع: *حلیة* ۳/۹ـ۶۳؛ بیهقی ۲۳۰/۱ـ۲۳۲؛ عبادی ۳۶؛ نبلاء ۱۹۲/۹ـ۲۰۹، ۴۴/۱۰؛ *تاریخ بغداد* ۲۴۰/۱۰؛ اسنوی ۱۷/۱ـ۱۸؛ *توالی* ۷۸؛ ابن عساکر ۲۷۸/۲۱.

۴. مد: ورزه؛ هق: وزر.

۵. هق، ابن عساکر: علی طمع.

۶. مد: میتة؛ یاقوت، ابن عساکر، *دیوان الشافعی* (ص ۷۰): بعد صاحبه.

۱۲. بیهقی ۱۶۹/۲.

۱. ابوعبداللهالحسین بن یحیی بن عیاش القطّان المُتُوثی البغدادی المتوفی فی جمادی‌الآخرة سنة ۳۳۴ ببغداد (*العبر* ۲۳۷/۲؛ *تاریخ بغداد* ۱۴۸/۸؛ نبلاء ۳۱۹/۱۵)

سمعت اباالعباس المروزی یقول: قال الشافعی][2]: طلبُ فضول الدنیا عقوبةٌ عاقب الله بها اهل التوحید.

۱۳ سمعت الشیخ اباسهل محمدبن سلیمان[1] یقول: سمعت اباتراب محمدبن سهل یقول: سمعت الربیع بن سلیمان یقول: سمعت الشافعی یقول: لایُطْلَب هذاالعلم بالملك و عزّالنفس فیفلح؛ ولکن من طلب بذلّةالنفس وضیق العیش و خدمةالعلماء و تواضع النفس أفلح.

۱۴ [۱۴۸] سمعت عبداللّه‌بن محمدبن علی قال: سمعت ابانعیم الفقیه[1] یقول: سمعت الربیع بن سلیمان یقول: سمعت الحُمَیْدیَّ[2] یقول: قدم الشافعی ـ رضی الله عنه ـ من صنعاء الی مکةٍ بعشرة آلاف دینار فی مندیل. فضرب خباءه[3] فی منزل[4] خارجاً من مکة. و کان الناس یأتونه فما برح حتی وهب کلَّها.

۱۵ سمعت علی بن عبدالله یقول: سمعت احمدبن محمدبن الحسین قال: سمعت الربیع بن سلیمان یقول: سمعت الشافعي یقول: یا ربیع لاتتکلّم فی

۲. الزیادة من البیهقی و هی ساقطة فی «مد».

۱۳. بیهقی ۲/۱۴۱؛ تهذیب *الاسماء* ۱/۵۴.

۱. هو ابوسهل الصُعْلُوکی من کبار شافعیة خراسان. ولد سنة ۲۹۷ و توفی سنة ۳۶۹ (راجع لترجمته: سبکی ۳/۱۶۷ـ۱۷۳؛ *الوافی* ۳/۱۲۴؛ *شذرات* ۳/۶۹؛ ابن خلکان ۴/۲۰۴).

۱۴. حلیة ۹/۱۳۰؛ بیهقی ۲/۲۲۰؛ ابن النقیب ۴۹ ب؛ *توالی* ۱۲۳.

۱. هو ابونعیم عبدالملك بن محمد بن عدی الجرجانی (۲۴۲ـ۳۲۳) من فقهاء الشافعیة بخراسان الذی تفقه علی الربیع (سبکی ۳/۳۳۵؛ *تاریخ بغداد* ۱۰/۲۴۸؛ ابن قاضی شهبة ۱/۸۰؛*شذرات* ۲/۲۹۹؛ نبلاء ۱۴/۵۴۱).

۲. الحُمَیْدی هو ابوبکر عبدالله بن الزبیر بن عیسی (المتوفی سنة ۲۱۹) من اصحاب الشافعی الذی رحل معه من مکة الی مصر و لزمه حتی مات ثم رجع الی مکة و کان یفتی هناك (سبکی ۲/۱۴۰ـ۱۴۳؛ اسنوی ۱/۱۹؛ *شذرات* ۲/۴۵).

۳. مد: خباةً

۴. حلیة، هق: فی موضع

۱۵. بیهقی ۲/۱۷۲؛ تهذیب *الاسماء* ۱/۵۵؛ نبلاء ۱۰/۹۸.

لايعنيك: فانّك اذا تكلّمت بالكلمة، مَلَكَتك و لم تَملكها.

۱۶ سمعت احمدبن محمدبن رُمَيح[۱] قال: سمعت اباطلحة احمدبن محمدبن عبدالكريم القزّاز بالبصرة قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعی يقول: أخشى أنّ من طلب العلم بغير نيّةٍ أن لاينتفع به.

۱۷ سمعت اباسهل محمدبن احمد الفقيه يقول: سمعت احمدبن محمدبن الفضل يقول: سمعت محمدبن جعفربن نصر قال: سمعت محمدبن القاسم البصری[۱] يقول: سمعت احمدبن علی بن صالح قال: سمعت ابن عفير[۲] يقول: سمعت الشافعی يقول: من علامةالصديق أن يكون لصديق صديقه صديقاً.

۱۸ و بهذا الإسناد قال: سمعت الشافعی يقول: ليس سرورٌ يعدل صحبةَ الإخوان ولا همّ[۱] يعدل فراقهم[۲].

۱۹ سمعت ابامحمدبن ابی حامد يقول: سمعت ابانُعيم[۱] يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعی يقول: من أرادالدنيا فعليه بالعلم، و من أرادالآخرة فعليه بالعلم.

۱۶.
۱. هو ابوسعيد احمد بن محمد بن رُمَيْح بن وكيع النسوی الحافظ من شيوخ المؤلف. توفی سنة ۳۵۷. قال الحاكم و الخطيب: انه ثقة ثبت، و ضعفه ابونعيم (*ميزان الاعتدال* ۱/۱۳۵؛ *تاريخ بغداد* ۸۰۷/۵).

۱۷. بيهقی ۱۹۶/۲؛ *تهذيب الاسماء* ۵۵/۱؛ نبلاء ۹۹/۱۰.
۱. هق: المصری.
۲. مد: ابن عقير. و الظاهر انه اسد بن سعيد بن عفير المصری (راجع: *المشتبه للذهبی*، ص ۴۷۸).

۱۸. بيهقی ۱۹۵/۲، ۱۹۶.
۱. هق: و لا غم.
۲. مد: بعد فراقهم.

۱۹. بيهقی ۱۳۹/۲؛ *تهذيب الاسماء* ۵۴/۱.
۱. راجع الفقرة ۱۴ ح ۱.

۲۰ سمعت ناصربن محمد الأنصاری يقول: سمعت اباعبدالله محمدبن عبداللهبن سعيدبن سليمان الجوهری المعروف بالأندلسی يقول: سمعت البُوَيطی[۱] يقول: سمعت الشافعی يقول: لايكمُلُ الرجلُ فی الدنيا إلّا باربعٍ: بالديانةِ و الأمانةِ و الصِّيانةِ و الرَّزانة.

۲۱ سمعت اباالوليد حسان بن محمدبن الفقيه[۱] قال: سمعت جعفر الشاماتی[۲] يحكی عن المُزَنی قال: دخلت علی الشافعی فی مرضه الذی مات فيه [ص ۱۴۹] فقلت له: يا اباعبدالله كيف اصبحت؟ فقال: اصبحت من الدنيا راحلاً، و للاخوان مفارقاً، و بكأس المنيّة شارباً، و علی اللّٰه وارداً، و بسوء فعالی ملاقياً و اللّٰه ما أدری أتصير[۳] روحی الی الجنّة فأُهنّيها او الی النار فأُعزّيها. ثم أنشأ يقول[۴]:

فلمّا قَسا قلْبی و ضاقَتْ مَسالكی[۵] جَعلتُ رَجائی نحوَ عَفْوِك[۶] سُلَّما

۲۰. بيهقی ۱۸۹/۲؛ تهذيب الاسماء ۵۵/۱؛ نبلاء ۹۸/۱۰.

۱. هو ابويعقوب يوسف بن يحيی منسوب الی بويط من صعيد مصر. اقرب تلاميذ الشافعی اليه و خليفته بعد موته وهو الذی جمع كتاب الامّ. ثم سجن فی ايام المحنة فی بغداد بسبب قوله بقدم القرآن و مات فی السجن فی شهر رجب سنة ۲۳۱. تخرجت علی يديه ائمة نشروا مذهب الشافعی فی البلاد (سبكی ۱۶۲/۲ـ۱۷۰؛ عبادی ۷ـ۹؛ تاريخ بغداد ۲۹۹/۱۴؛ اسنوی ۲۰/۱ـ۲۲).

۲۱. بيهقی ۱۱۱/۲، ۲۹۳ـ۲۹۴؛ ابن عساكر ۴۱۱/۲۱؛ سبكی ۲۹۵/۱ـ۲۹۶؛ نبلاء ۷۵/۱۰ـ۷۶؛ ياقوت ۳۰۳/۱۷؛ ابن النقيب ۵۳آ.

۱. هو ابوالوليد حسّان بن محمد بن احمد بن هارون القرشی الاموی النيسابوری احد ائمة الشافعية بخراسان و من كبار محدثيهم. درس علی ابن سُريج. و توفی فی ۵ ربيع الاول سنة ۳۴۹ عن ۹۲ سنة. له شرح علی كتاب *الرسالة*. (اسنوی ۴۷۲/۲؛ سبكی ۲۲۶/۳ـ۲۲۹؛ قاضی ابن شهبة ۹۸/۱ـ۹۹؛ *شذرات* ۳۸/۲).

۲. هق: السامانی. والصحيح: الشاماتی بالشين المعجمة نسبة الی شامات من اعمال نيسابور. و جعفر الشاماتی هو ابوبكر جعفر بن احمد الشاماتی (المتوفی ۲۹۲) من الفقهاء الشافعيين و من تلامذة المزنی (راجع لترجمته: *الانساب* ۳۳/۸؛ نبلاء ۱۵/۱۴).

۳. مد: أيصير.

۴. الابيات منسوبة الی ابی نواس.

۵. هق، ابن عساكر، ياقوت، نبلاء: مذاهبی.

۶. هق، ابن عساكر: ... الرجامنی لعفوك؛ نبلاء: رجائی دون عفوك.

تَعـا ظَمَنی ذَنْبِی فَلَمّا قَرَنْتُـهُ بعَفْوِكَ ربِّی كانَ عَفْوُكَ أَعظما
و ما زِلْت ذاعفوٍ عَنِ الذَّنْبِ لَمْ تَزَلْ[7] تَجُودُ و تَعْفُو[8] مِنَّةً و تَكرُّمـا
و خِلْت ذنو بی عند عفوك سيّدی كقطرة ماءٍ عارض البحر قُلْزما
ولولاك مايغوی[9] بابليس عائذ[10] نكيف و قد أغوی صَفيَّك آدما

۲۲ و سمعت اباعلی محمدبن عبدالعزيز الزغوزی[1] قال: سمعت الزبير بن عبدالواحد يقول: سمعت يونس بن عبدالأعلی[2] يقول: قال لی الشافعی: يا اباموسی قد أَنِستُ بالفقر حتی لا استوحش منه.

قال: و سمعت الشافعی يقول: يا اباموسیٰ أزين شیءٍ بالعلماء الفقر مع القناعة و الرضی بهما.

۲۳ قال: و سمعت الشافعی يقول: فقرالعلماء فقر اختيار، و فقرالجهال فقر اضطرار.

۲۴ قال: و قال: يا اباموسی لقد افلست ثلاث مرّات. و لقد رأيتنی آكل السمك بالتمر لا اجد غيرهما.

۷. هق: وايقنت ان العفو منك سجية.
۸. مد: تعفوا.
۹. مد، ابن عساكر: ما يقوی، نبلاء: لم يغوی، ياقوت: لم يُغدر.
۱۰. هق: عالم؛ ابن عساكر: عابدٌ.

۲۲. بيهقی ۱۴۹/۲؛ ابن عساكر ۳۹۸/۲۱. قد تكررت هذه الرواية باسانيد اخری فی الفقرة ۳۶.
۱. هو ابو علی محمد بن عبدالعزيز بن عبدالله بن ابراهيم البزّار النيسابوری المعروف بالزغوزی (او: ابن الزغوزی) كان محدثا ثقة صدوقا. حدث بنيسابور و بغداد و توفی يوم الخميس ۲۷ من شهر رمضان سنة ۳۵۹ (الانساب ۳۰۷/۶ـ۳۰۸).
۲. ابوموسی يونس بن عبدالاعلی الصَدَفی المصری (۱۷۰ـ۲۶۴) قرأالقرآن علی ورش و سمع الحديث عن سفيان بن عيينة و طائفة اخری و اخذ الفقه عن الشافعی. روی عنه مسلم والنسائی و ابن ماجه و ابوعوانة (عبادی ۱۸ـ۱۹؛ سبكی ۱۷۰/۲ـ۱۸۰؛ شذرات ۱۴۹/۲؛ ابن خلكان ۲۴۹/۷ـ۲۵۴؛ اسنوی ۳۳/۱).

۲۳. بيهقی ۱۴۹/۲؛ تهذيب ۵۴/۱.

۲۴. حلية ۱۳۳/۹؛ آداب ۱۲۶، بيهقی ۱۵۰/۲.

۲۵ سمعت محمدبن احمدبن محمدبن سهل قال: سمعت حمزة بن محمدبن احمدالعلوی یقول: حدثنا ابواسحاق ابراهیم بن محمدبن العباس الازدی و ابوجعفر الساوی و ابومحمدعبدالله‌بن عبدالملك الازدی قالوا: حدثنا ابوبكر محمدبن یعقوب بن سهم الدینَوَری قال: حدثنا عبدالله‌بن محمدالبَلَوی[1] قال: حدثنی خالی عُمارةبن زید قال: كنت صدیقاً لمحمدبن الحسین[2]. فدخلت معه علی هارون الرشید یوماً فسأله[3]. ثم انّی سمعت محمدبن الحسن یُسِرُّ الیه وهو یقول: إنّ محمدبن ادریس یقول انّه للخلافة اهل. [ص ۱۵۰] و ذكر الحكایة[4] الی أن قال له هارون الرشید: یا ابن ادریس قد ملأتَ صدری و عظمتَ فی عینی، فعِظنی موعظةً أعرف فیها مقدارَ علمك و كنه فهْمِك. قال: علی شریطةٍ یا امیر المؤمنین!. قال: هی لك، فما هی؟ قال: طَرْح الحشمة و رفع الهیبة و إلقاء رداءِ الكبر عن منكبیك و قبول النصیحة و إعظام حقّ الموعظة و الإصاخة لها.

قال: وجَثا الشّافعی علی ركبتیه ومدَّ یده غیر مكترثٍ ولا محتشم. ثم أشار الیه بیده و قال: یا ذا الرّجل إنّه مَنْ أطال عِنان الأمْن فی الغِرَّة، طوی عِذار الحَذَر فی المُهلة، و من یُعوّل علی طرق النجاة، كان بمنزلة قلّة الاكتراث من اللّه مقیماً و صار فی أمْنه المَحْذور مثل نسج العنكبوت لایأمن علیها نَفْسه و لایُعَبّا[5] له ما أظلم

۲۵. بیهقی ۱/۱۳۰ـ۱۳۵.

۱. كذا فی «مد» و«هق». و یشیر الذهبی فی ترجمة محمد بن عبدالله بن محمد البلوی انه روی عن عمارة بن زید بخبر منكر ذكره ابن الجوزی و كذبه (*میزان‌الاعتدال* ۵۹۷/۳).

۲. محمد بن الحسن الشیبانی تلمیذ الامام ابی حنیفة ومن اكابر الفقهاء الحنفیین الذی له فضل كبیر فی نشر المذهب. ولد فی سنة ۱۳۵ بقرب دمشق ثم نشأ فی العراق و تعلّم هناك و شقّ طریقه الی مجلس ابی حنیفة و استفاد منه لمدة سنتین. ثم التحق بمجلس ابی یوسف صاحب ابی حنیفة. والشیبانی‌كان من مقربی هارون الرشید ورافقه فی سفره الی الری حیث توفی ودفن هناك سنة ۱۸۹ ومن تصانیفه: *الجامع الكبیر و الجامع الصغیر* (راجع: ابن خلكان ۱۸۴/۴؛ *تاریخ بغداد* ۱۷۲/۲؛ نبلاء ۱۳۴/۹ـ۱۳۶؛ سزگین ۵۴/۱ـ۷۸).

۳. مد: فسائله.

۴. روی البیهقی الحكایة بكاملها (ج ۱ ص ۱۳۱ـ۱۳۸) ومجملها أن الرشید بعد ما غضب علی الشافعی بسبب رأیه فی الخلافة و قوله «ان للخلافة اهل» طلبه. فانكر الشافعی ذلك. ثم راح الرشید یسأله مسائل علمیة. فأجاب الشافعی بما أعجب الخلیفة. و بعد ذلك استنصحه الخلیفة.

۵. هق: لایضیء.

علیه من لبسه[۶]. أما لو اعتبرت بما سلف و استقبلت بالحسنی[۷] المؤتنف و نظرت لیومك و قدّمت لغدِك و قصّرت أملك و صوّرت فی عینكُ[۸] إقتراب أجلك و استقصرت مدّةَالدنیا و لم تغتر بالمهلة لما امتدت الیك یدالندامة و لا ابْتَدَرتْك الحَسَرات غداً فی القیامة ولكن ضرب علیك الهوی رواق الحیرة[۹] فترکك و اذا بدتْ لك یدُ موعظة لم تكدتراها[۱۰]. «وَمَنْ لَمْ یَجْعَلْ اللّهُ لَه نُوراً فَما لَه مِن نورٍ»[۱۱]. و ذکر ما فی الحکایة.

۲۶ سمعت عبداللهبن‌الحسین السُّلامی[۱] یقول: سمعت علی بن الحسین المصری قال: سمعت ایّوب بن سلیمان یقول: سمعت محمدبن محمدبن ادریس الشافعی[۲] قال: سمعت ابی یقول: صحبتُ الصوفیةَ عشر سنین ما استفدت منهم الّا هذین الحرفین: الوقت سیفٌ و افضل العصمة أنْ لاتجد[۳].

۲۷ سمعت محمدبن عبدالله الرازی یقول: سمعت بلال الخوّاص قال: قد

۶. هق: نسبه.
۷. هق: الحسن.
۸. هق: بین عینیك.
۹. هق: + فترك.
۱۰. مد: يراها.
۱۱. سورةالنور (۲۴): ۴۰.

۲۶. بیهقی ۲/۲۰۸.
۱. هق: عبدالله بن الحسین بن موسی السلامی. و روی عنه‌السلمی فی‌الفقرة ۴۲ ساقطاً اسم ابیه کماجرت العادة فی حذف الوسائط. و قد ذکره‌الذهبی (*میزان‌الاعتدال* ۲/۵۰۹) بعنوان عبدالله بن موسی بن کرید ابوالحسن السلامی و یقول: حدث بخراسان و سمرقند و بخاری و فی روایاته غرائب و مناکیر و عجائبُ و توفی سنة ۳۷۴.
۲. هو اکبر اولاد الشافعی و کان قاضیاً فی مدینة حلب. وهوالذی ذُکر فی بعض الروایات بکنیته ابوعثمان، کما قال البیهقی. توفی بالجزیرة بعد ۲۴۰ (بیهقی ۲/۳۰۶ـ۳۰۷؛ سبکی ۲/۷۱ـ۷۴).
۳. هق: و من العصمة ان لاتقدر.

۲۷. *الرسالة القشیریة* ۸۵. ذکرت هذه‌الروایة فی *حلیة‌الاولیاء* ۹/۱۸۷ ضمن مناقب ابن حنبل. و قد ورد اسم «ابی ثور» بدل اسم «الشافعی». و ابوثور کنیة ابراهیم بن خالد الفقیه‌المعروف المتوفی سنة

كنت فی تیه بنی اسرائیل فاذا رجلٌ يما شینی فتعجّبت ثم اُلهِمتُ انّه الخضر. فقلت له: بحقّ الحقّ من انت؟ قال: انا اخوك الخضر. قلت [ص ۱۵۱] له: أريد أن اسئلك. قال: سَلْ. قلت: ما تقولُ فی الشافعی؟ فقال: هو من الأَوتاد. قلت: فما تقول فی احمدبن حنبل؟ قال: رجلٌ صدّيق. قلت: فما تقول فی بِشْر بن الحارث؟ قال: رجل لم يخلف بعده مثله. قلت له: بایّ الوسيلة رأيتك؟ قال: ببرّك بامّك.

۲۸ اخبرنا محمدبن العباس العُصْمی[۱] ثنا سعیدبن محمدالديناری قال: حدّثنی ابراهیم بن عبدالله الديناری المقعِد ـ و كان الناس يتبركون بدعائه ـ قال: حدثنی المُزَنی قال: مررنا مع الشافعی و ابراهیم بن عُلَيّه[۲] على دار قومٍ و جاريةٌ تغنّيهم شعراً[۳]

خليليَّ ما بالُ المَطايا كأنّنا نراها[۴] على الأَعقابِ[۵] بالقومِ تَنْكِصُ

قال: فقال الشافعی: ميلوا بنا نسمع هذه. قال: فلمّا فرغتْ قال الشافعی لابراهیم بن عُلَيّه: أيطربك هذا؟ قال: لا. قال: مالك حسٌّ.

۲۴۰ الذی كان على مذهب ابی حنيفة فی البداية ثم تحول و التحق بالشافعی و اخذ عنه و روی كتبه. و على رغم ذلك كان له فی بعض المسائل احكامه المستقلة فيعتبر من ائمة المذاهب (*تاريخ بغداد* ۶/۶۵ـ۶۹؛ سبكی ۱/۲۲۷؛ اسنوی ۱/۲۵؛ سزگین ۱/۴۹۱).

۲۸. بيهقی ۲/۲۱۰؛ سبكی ۲/۹۹؛ *الرسالة القشيرية* ۲/۶۴۱ـ۶۴۲.

۱. هو ابوعبدالله محمدبن العباس العُصْمی الهروی (۲۹۴ـ۳۷۸) من علماء هراة و رؤساءها. روی عنه الحاكم و الدارقطنی و السلمی. (*الانساب* ۹/۳۲۰ـ۳۲۱).

۲. هو ابراهیم بن اسماعيل بن عُليه الاسدی المتوفی سنة ۲۱۸ المعروف بـ«ابن عُليّه» من محدثی و فقهاء القرن الثانی الذی عدّ من الجهمية و كان يقول بخلق القرآن. و له مناظرات مع الشافعی و اصحابه. و قد روی عن الشافعی انه قال: «انا اخالف ابن علية فی كل شیء حتی فی قول لااله الله فانی اقول لااله الاالله الذی كلم موسی وهو يقول لااله الاّ الله الذی خلق كلاما اسمعه موسی» (بيهقی ۱/۴۰۹). ولابن عليه كتاب فی الرد على مالك بن انس الذی ردّ عليه ابوجعفر الابهری (*تاريخ بغداد* ۶/۲۰؛ *ميزان الاعتدال* ۱/۲۰).

۳. البيت لعمر بن ابی ربيعة، راجع ديوانه (بيروت، دارصادر، ۱۹۶۱) ص ۲۱۸.

۴. هق: كانها تراها.

۵. *الديوان*: الادبار.

۲۹ سمعت عبداللهبن محمدبن علی بن زیاد[۱] یقول: سمعت محمدبن اسحق[۲] بن خُزیمة[۳] یقول: سمعت یونس بن عبدالاعلی یقول: سألت الشافعی عن إباحة اهل المدینة السماع. فقال الشافعی: و لا اعلم احداً من علماءالحجاز کره السماع الاّ ما کان منه فی الاوصاف. فامّا الحُداء وذکر الأطلال[۴] و المَرابع و تحسین الصوت بألحان الاشعار فمباح.

۳۰ سمعت عبدالرحمن بن ابی بکر الجرجانی قال: حدثنا محمدبن الفضل [قال] حدثنا محمدبن خلف قال: سمعت عبداللهبن علی قال: سمعت محمدبن سلّام الجُمَحیُّ عن الشافعی قال: الطرب عقلٌ و کرمٌ. فمن لم یطرب فلیس بعاقل ولا کریم.

۳۱ سمعت منصوربن عبداللهالاصبهانی یقول: سمعت ابن ابی حاتم قال: سمعت الربیع بن سلیمان قال: سمعت الشافعی و کتب الی رجلٍ کتاباً فکتب فیه انّ الافئدة مزارع الالسن. فازرع الکلمةالکریمة. فانّها إن لم تنبت کلّها نبت بعضها.

۳۲ أنشدنی طاهربن عبدالله البغدادی قال: انشدنا ابوالحسین [ص ۱۵۲] محمدبن الحسین العیاضی قال: أنشدنیَ ابی للشافعی - رضیاللّه عنه -:

کل بملح الجریش خبزَالشّعیر و اعْتَقِب للنّجـاة ظَهْرَالعبـیرِ

۲۹. بیهقی ۲/۲۰۹؛ *رسالةالسماع* للسلمی.
۱. هو ابو بکر عبدالله بن محمد النیسابوری امام الشافعیة ببغداد. ولد سنة ۲۳۸ و سمع المزنی و طبقته وتوفی سنة ۳۲۴ (عبادیْ ۴۲؛ *تاریخ بغداد* ۱۰/۱۲۰؛ سبکی ۳/۳۱۰-۳۱۴).
۲. مد: + محمد.
۳. هو ابن خُزیمة الملقب بامام الائمة (۲۲۳-۳۱۱) من کبار المحدثین و الفقهاء الشافعیین. تفقه علی المزنی و الربیع (عبادی ۴۴؛ سبکی ۳/۱۰۹؛ اسنوی ۱/۴۱۶).
۴. مد: الاوطان.

۳۱. بیهقی ۲/۷۶.

۳۲. بیهقی ۲/۶۷.

و جُبْ المهمهَ[1] المخوفَ الى طَنْجَةٍ أو خلفها الى الدُرْدُورِ[2]
وصُنْ الوجه أن يذلَّ و أنْ يَخضَعَ إلاّ الى اللطيفِ الخبير

۳۳ اخبرنا محمدبن محمدبن يعقوب قال: سمعت محمدبن موسى بن النعمان قال:سمعت يونس بن عبدالاعلى قال: سمعت الشافعى يقول: التواضع من خلق الكرام و التكبّر من شيم اللئام.

۳۴ قال: و سمعت الشافعى يقول: أرفع الناس قدراً من لايرى قدره و اكثر الناس فضلاً من لايرى فضله.

۳۵ سمعت محمدبن عبدالعزيز الزغوزى[1] قال: سمعت الزبير بن عبدالواحد يقول: سمعت محمدبن القاسم بن مطيّن قال: حدثنا الربيع بن سليمان قال: قال الشافعي: يا ربيع عليك بالزهد. فالزهد على الزاهد أحسن من الحلى على الناهد[2].

۳۶ سمعت اباعبداللّهالحسين بن احمدبن جعفر الرازى قال: سمعت اباسهل جعدة بن يونس بن عبد الأعلى قال: سمعت يونس جدى يقول: قال لى الشافعى: يا اباموسى لقد أنست بالفقر حتى لست استوحش منه. قال و سمعت الشافعى يقول: الفقر زينة الرجال.

۳۷ سمعت محمدبن عبداللهبن محمدبن زكرياء يقول: اخبرنى الحسينبن احمدبنالحسن ثنا عبداللهالقزوينى قال: سمعت يونسبن عبدالاعلى يقول:

۱. المهمه.
۲. بيهقى: الدُردُرور.

۳۳. بيهقى ۲/۲۰۰؛ نبلاء ۹۹/۱۰.

۳۴. بيهقى ۲۰۱/۲.

۳۵. حلية ۱۳۰/۹؛ ابن عساكر ۳۹۶/۲۱؛ نبلاء ۳۶/۱۰.
۱. مد: الدغورى. راجع لترجمته الفقرة ۲۲.
۲. حلية: على الشاهد.

۳۶. تكررت هذهالرواية باسانيد اخرى فىالفقرة ۲۲.

سمعت الشافعی یقول: لمّالم أجد الی رضی العالم سبیلاً وجب علیّ أن أستعمل الذی هو عندی الحق.

۳۸ سمعت اباعلی الزغوزی[۱] قال: سمعت الزبیر الأسداباذی یقول: سمعت احمدبن یحیی بن زکیرالمصری یقول: الربیع بن سلیمان یقول: سمعت الشافعی یقول: ان لم یکن الفقهاءالعاملون اولیاء الله فماالله ولیّ. [ص ۱۵۳]

۳۹ و بإسناده یقول سمعت الشافعی یقول: العاقل من عَقَلَه عقلُه عن کلّ مذموم.

۴۰ سمعت محمدبن عبداللهبن شاذان یقول: سمعت ابانعیم عبدالملك بن محمدبن عدی قال: سمعت الربیع بن سلیمان یقول: سمعت الشافعی یقول: الموعظة للعوام والنصیحة للإخوان والتذکرة للخواص منهم، فرضٌ افترضهاللّه علی عقلاءِ المؤمنین. ولولاذلك[۱] لبطلَت[۲] السُّنّة و لعُطلت[۳] الفرائض.

۴۱ سمعت منصوربن عبداللّه الاشنانی الهروی یقول: سمعت اباعلی الاشنانی یقول: سمعت زکریاءبن یحیی الساجی[۱] قال: سمعت الربیع بن سلیمان یقول: سمعت الشافعی یقول: خیرالدنیا و الآخرة فی خمس خصالٍ: غنی[۲] النفس

۳۸. بیهقی ۱۵۵/۲؛ *نبلاء* ۵۳/۱۰.
۱. مد: الدغوری. راجع لترجمته الفقرة ۲۲.

۳۹. بیهقی ۱۸۷/۲؛ *تهذیب الاسماء* ۵۵/۱؛ *نبلاء* ۹۸/۱۰.

۴۰. بیهقی ۱۴۸/۲.
۱. هق: ولو ذاك.
۲. مد: لبطله.
۳. هق: تعطلت.

۴۱. بیهقی ۱۷۰/۲؛ *تهذیب الاسماء* ۵۵/۱؛ *نبلاء* ۹۸/۱۰؛ *توالی* ۱۲۵.
۱. من الفقهاء الشافعیین. تفقه علی المزنی و الربیع و اخذ عنه ابوالحسن الاشعری. توفی بالبصرة سنة ۳۰۷ (سبکی ۲۹۹/۳ـ۳۰۱؛ اسنوی ۲۲/۲؛ *شذرات* ۲۵۰/۲؛ ابنُ قاضی شهبة ۵۵/۱).
۲. مد: فنا.

و كَفّ الأذیٰ و کسب الحلال و لباس التقوی و الثقة بالله[3] علی[4] کلّ حال.

۴۲ سمعت عبدالله‌بن موسی السّلامی یقول: سمعت علی بن احمد الجیزی یقول: سمعت ایوب بن سلیمان یقول: سمعت الشافعی یقول: جوهر المؤمن فی خلال ثلاث: کتمان الفقر حتی یظن الناس من عفّتك انك غنیٌّ، و کتمان الغضب حتی یظنّ الناس انك راضٍ، و کتمان الشدّة حتی یظن الناس انك متنعّم.

۴۳ قال: و قال الشافعی: من احبّ ان یقضی له بالحسنی فلیحسن بالناس الظنّ.

۴۴ قال: و قال الشافعی: المروءة عفّة الجوارح عمّا لا یعنیها.

۴۵ أنشدنی محمدبن طاهر الوزیری[1] قال: انشدنی المُطَرِّفی للشافعی رضی الله عنه:

یا من تعزّزَ بالدنیا و زینتِها	والدهرُ یأتی علی المبنیِّ و البانی
و من یکن عِزُّهُ الدنیا و زینتها	فعِزّهُ عن قلیل زائلٌ فانی
و اعْلم بأن کنوزَ الارض من ذهبٍ	فاجعل کنوزك من برٍّ و ایمانِ

۴۶ سمعت اباعبدالله الرازی یقول: سمعت ابراهیم بن المولد یقول ـ ویحکی

۳. فی «مد» تکررت کلمة «بالله».
۴. توالی: فی.

۴۲. بیهقی ۲/۱۸۸.

۴۳. بیهقی ۲/۱۸۹.

۴۴. بیهقی ۲/۱۸۸.

۴۵. بیهقی ۲/۸۹.
۱. هو ابونصر محمدبن طاهر بن محمدالوزیری. کان مذکراً بنیسابور وتو فی سنة ۳۶۵ (الانساب ۱۳/۴۳۷).

۴۶. بیهقی ۲/۲۰۷.

عن الشافعی ـ انّه قال: لا یکون الصوفی صوفیاً حتی [لا] یکون فیه اربع خصال: کسول نومٌ أکول کثیرالفضول[1].

۴۷ سمعت علی بن سعیدبن عثمان قال: سمعت عبدالسلام بن محمدبن محمد قال: سمعت القاسم بن حبیب[1] قال: سمعت الربیع بن سلیمان یقول: سمعت الشافعی یقول: لایعرف الرئاء الاّ مخلص[2].

۴۸ سمعت محمدبن احمدبن عبدالاعلی المغربی قال: سمعت احمدبن عبدالرحمن الرقی قال: سمعت المزنی یقول: سمعت الشافعی یقول: السخاء و الکرم یُغَطی عیوب الدنیا و الآخرة بعد أن لا تلحقه بدعة.

۴۹ قال: و سمعت المزنی یقول: سمعت الشافعی یقول: المرء حیث یضع نفسه و من توانی عن نفسه ضاع.

۵۰ سمعت عبدالرحمن بن عبدالله الذبیانی قال: سمعت احمدبن محمدالعکبری یقول: قال الربیع: قال الشافعی: العشق اذا کان جمالاً فهو بلوی و اذا کان سماجة فهو خذلان.

۵۱ أنشدنی عبدالرحمن بن عبدالله الذبیانی قال انشدنی احمدبن محمدالعکبری للشافعی شعراً

۱. یعلق البیهقی (۲/۲۰۷ـ۲۰۸) علی کلام الشافعی هذا بانه «انما اراد ذم من یکون منهم بهذه الصفة فاما من صفا منهم فی الصوفیة لصدق التوکل علی الله عزوجل و استعمال آداب الشریعة فی معاملته مع الله عزوجل فی العبادة و معاملته مع الناس فی العشرة فقد حکی منه انه عاشر هم و اخذ عنهم». هذا، و قد جاء کلام الشافعی فی مخطوطة بیاض تاج الدین احمد علی النحو التالی: «سئل عن الشافعی ما الصوفی؟ قال: اکول کسول کثیرالفضول. ثم قال اکول فی الحلال و کسول من المعاصی و کثیر الفضول فی امر المعروف و نهی المنکر» (ص ۸۰۳؛ قس ص ۶۳۱).

۴۷. بیهقی ۲/۱۷۳؛ تهذیب الاسماء ۱/۵۵.

۱. هق: الحسن بن حبیب.

۲. تهذیب: الا المخلصون.

۴۸. بیهقی ۲/۲۲۷.

ليس لى مالٌ سوى كرم فيه لى أمنٌ من العدم
لا اقول الله أعدمنى كيف أشكو غير متهم

۵۲ سمعت عبدالرحمن بن عبدالله الذبيانى يقول: سمعت اباعلى احمدبن على الدمشقى قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سئل الشافعى ما للظرف؟ قال: الوقوف مع الحق كما وقف.

۵۳ سمعت محمدبن جعفر بن محمدبن مطر[1] قال: سمعت محمدبن اسحاق بن خزيمة يقول: قال يونس بن عبدالاعلى: سمعت الشافعى يقول: سياسةُ الناس اشدّ من سياسةالدّوابّ.

۵۴ سمعت على بن احمدبن ابراهيم يقول: سمعت اباعبدالله بن خفيف يقول: سمعت عبدالله بن احمد يقول: سمعت الربيع بن سليمان قال: سمعت الشافعى يقول: من صدق فى اخوّة اخيه، قبل علله و سدّ خلله و عفا عن زلله.

۵۵ سمعت ابامنصور محمدبن القاسم بن عبدالرحمن العَتَكى[1] [ص ۱۵۵] قال: سمعت ابراهيم بن محمود يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعى يقول: للمروءة[2] اربعة اركان: حسن الخُلُق و السخاء و التواضع و النسك.

۵۲. بيهقى ۱۶۲/۲؛ آداب ۲۷۱؛ *توالى* ۱۳۴.

۵۳. *آداب* ۲۷۱؛ بيهقى ۱۸۷/۲؛ *تهذيب الاسماء* ۵۵/۱؛ نبلا ۹۹/۱۰.
۱. هو ابوعمرو بن مطر النيسابورى المعدّل. كان محدّثاً زاهداً. توفى فى جمادى الآخرة سنة ۳۶۰ و له خمس و تسعون سنة (*العبر* ۳۱۶/۲ـ۳۱۷).

۵۴. بيهقى ۱۹۴/۲.

۵۵. بيهقى ۱۸۸/۲؛ *تهذيب الاسماء* ۵۵/۱؛ *نبلاء* ۹۸/۱۰؛ *توالى* ۱۳۴.
۱. العتكى النيسابورى و يعرف ايضاً بالصِّبْغى (نسبة الى بيع الصبغ) توفى سنة ۳۴۶. روى عنه الحاكم و اثنى عليه (نبلاء ۵۲۹/۱۵).
۲. مد، هق: المروّة؛ *توالى*: للمروءة.

۵۶ سمعت اباالحسن بن مِقْسَم المُقْرى ببغداد قال: سمعت ابى يقول: بلغنى عن الشافعى أنّه قال: من سمع بأذنه صار حاكياً، و من أَصْغى بقلبه كان داعياً، و من وعظ بفعله كان هادياً.

۵۷ قال: و بلغني أن الشافعي قال: من برَّك فقد أوثقك، و من جفاك فقد أطلقك. قال: و بلغني أن رجلاً قال للشافعي: اوصني. فقال: خَلَقك اللهُ حُرّاً فكن كما خَلَقك.

۵۸ سمعت ابا عمرو بن مطر[1] يقول: سمعت ابراهيم بن محمود قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: زينة العلم الورع و الحلم.

۵۹ قال: و سمعت الشافعي يقول: لا يجمل العلم الاّ بثلاث خلالٍ: تقوى الله و إصابة السُّنة و الحسبة.

۶۰ سمعت عبدالله بن محمد بن عبدالله الثلاج ببغداد يقول: سمعت اسماعيل بن على بن اسماعيل يقول: سمعت اسمعيل بن احمدالرفاء يقول: سمعت [ا] بن عبدالحكم[1]. يقول: بلغنى انّ الشافعى سئل عن رجلٍ أوصى لأعقل اهل بلده. فقال: يعطى ذلك أزهدهم، فانّه لا عقل لمن أحبّ ما يبغضه اللّه وهى الدنيا.

۶۱ اخبرنا الحسن بن رشيق[1] اجازةً قال: ذكر زكرياء بن يحيى الساجى قال:

۵۶. بيهقى ۲/۱۹۷؛ رازى ۱۲۳.

۵۷. بيهقى ۲/۱۹۷؛ رازى ۱۲۳.

۵۸.
۱. راجع لترجمته: الفقرة ۵۳.

۶۰.
۱. هو ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبدالحكم (۱۸۲ـ۲۶۸). كان تلميذاً للامام الشافعى بمصر ثم تحول الى المالكية و عارض الشافعية (*الوافى* ۳/۳۳۸ـ۳۳۹؛ *ميزان الاعتدال* ۳/۸۶؛ *شذرات* ۲/۱۵۴).

۶۱. بيهقى ۱/۴۲۵.
۱. هو ابو محمد الحسن بن رشيق العسكرى المصرى، المحدث الثقة. ولد فى صفر سنة ۲۸۳ وتوفى ←

قال الحسين بن علی[۲]: سمعت الشافعی یقول: یکره للرجل أن یقول: «الرسول» ولکن یقول «قال رسول اللّه صلی الله علیه و سلم» تعظیماً له.

۶۲ و أخبرنا الحسن اجازةً ثنا علیّ بن عیسی المرادی حدثنا الربیع بن سلیمان قال: سمعت الشافعی یقول: أتی علیَّ عیدٌ و لیس عندی نفقة. فقال لی اهلی: عوّدت قوماً تصلهم فلو استسلفْتَ شیئاً؟ فاسْتَسْلفتُ تسعین[۱] دیناراً فترکت عشرین دیناراً للنفقة و فرّقت الباقی. فبینا انا علی ذلك إذأتانی رجلٌ من قریش یشتکی الیَّ الحاجة. فأخبرتُه خبری و قلت له: خذ ما تحبّ. فقال: ما یقنعنی اکثر[۲] [ص ۱۵۶] من هذه الدنانیر. فقلت له: خُذ. فأخذها. و بتُّ و ما معی دینارٌ ولا درهمٌ. فبینا انا فی منزلی إذ أتانی رسول البرمکیِّ جعفر بن یحیی [و] قال: أجب الوزیر. فأجبته. فقال: ماشأنك فی هذه اللیلة؟ فهتف[۳] بی هاتفٌ یقول: الشافعی الشافعی. کلّما دخلت فی النوم أخبرنی بأمرك. فأخبرتُه. فأعطانی خمس مائة دینار. و قال: أزیدك؟ فاعطانی خمس مائة دینارٍ أُخری. فلم یزل یزیدنی حتی أعطانی الفَی دینار.

۶۳ و اخبرنا الحسن[۱] اجازةً حدثنا محمدبن یحیی الفارسی حدثنا الربیع بن سلیمان قال: کان الشافعی یختم القرآن فی شهر رمضان ستین ختمة و ذلك فی صلوته[۲].

←

فی جمادی الآخرة سنة ۳۷۰ (*الوافی* ۱۲/۱۶-۱۷؛ نبلاء ۱۶/۲۸۰-۲۸۱؛ *تذکرة الحفاظ* ۹۵۹؛ *میزان الاعتدال* ۱/۴۹۰).

۲. هو حسین بن علی بن یزید الکرابیسی. کان من الفقهاء و المحدثین ومن أعلام الجدلیین. روی عن الشافعی. توفی سنة ۲۴۵ او ۲۴۸ (*تاریخ بغداد* ۸/۶۴-۶۷؛ *شذرات* ۲/۱۱۷؛ سزگین ۱/۵۹۹).

۶۲. *آداب* ۱۲۸؛ بیهقی ۲/۲۳۰؛ ابن النقیب ۴۹ب.

۱. هق: سبعین. ۲. هق: ماحاجتی الاکثر.

۳. هق: یهتف.

۶۳. حلیة ۹/۱۳۴؛ *آداب* ۱۰۱؛ بیهقی ۲/۱۵۹؛ *تاریخ بغداد* ۲/۶۳؛ ابن عساکر ۲۱/۳۹۶؛ نبلاء ۱۰/۳۶، ۹۰.

۱. مد: الحسین. وهو الحسن بن رشیق، راجع الفقرة ۶۱.

۲. مد: و ذلك فی صلوته، هق: سوی مایقرء فی الصلاة.

۶۴ اخبرنا عیاش بن الحسن حدثنا محمدبن الحسین بن سعید حدثنا زکریاء بن یحیی السّاجی حدثنا عمروبن سفیان المسعری سمعت الرازی یقول: سمعت بشر المریسی یقول: لقد سمعت الربیع ـ او حدّثت عنه ـ قال: کان الشافعی قد جزّأ اللیل ثلاثة اجزاء: ثُلْث یکتب و ثلث یصلّی و ثلث ینام.

۶۵ سمعت عبدالله بن سعید بن عبدالرحمن البستی قال: حدثنا احمد بن محمدبن یوسف العُتبی[۱] ثنا محمدبن محمدبن عبدالله بن جعفر الرازی بدمشق حدثنا احمدبن سعیدبن عتیب قال: سمعت الربیع بن سلیمان قال: سمعت الشافعی شعراً.

جنونُك مجنونٌ و لستَ بواجدٍ طبیباً یُداوی من جنونِ جنونِ

۶۶ وأخبرنا عبدالله [بن سعید بن عبدالرحمن البُسْتی[۱]] ثنا احمد [بن محمدبن یوسف حدثنا محمدبن محمدبن عبدالله بن جعفر الرازی[۱]] ثنا ابراهیم بن محمدبن صالح بدمشق حدثنا ابومعاویة عبیدالله بن محمد بن عبدالحکم[۲] الدمشقی ثنا الربیع بن سلیمان قال: قال رجل للشافعی: مات فلانٌ. قال: وهب الله لك الحسنات و محاعنك السیئات، فقد دللتنا علی مکرمة و حططت عنا ثقل الاعتذار. انهضوا بنا الی ابن[۳] فلان حتی نُعَزِّیَه: فقالوا له: إن الموضع بعیدٌ. فأنشأ یقول:

شعر

لئن بعدت دارالمعزّی و نابه من الدهر یوماً و الخطوب تنوب

۶۴. حلیة ۱۳۵/۹؛ بیهقی ۱۵۷/۲؛ تهذیب الاسماء ۵۴/۱؛ ابن عساکر ۳۹۵/۲۱؛ نبلاء ۳۵/۱۰.

۶۵. حلیة ۱۴۷/۹؛ بیهقی ۹۷/۲؛ سبکی ۳۰۷/۱.

۱. مد: العتبی.

۶۶. بیهقی ۱۰۲/۲؛ ابن عساکر ۲۰۷/۱۰.

۱. الزیادات من هق.

۲. مد: عبدالله بن محمدالحکم.

۳. هق: ـ ابن.

لَمَشْی علی بعدٍ علی علةالوجا[4]	أدبٌ و من یقضی الحقوق دَبُوب
[ص ١٥٧] أَلَذّو أحلی[5]من مقال و خلفه	یقال اذا ما قلت[6] انت کذوب
و هل أحدٌ یُصغِی الی[7] عُذر کاذبٍ	اذا قال مرتاب[8] المقال قلوب

٦٧ أخبرنا الحسن[1] بن رَشيق إجازةً حدثنا يحيى بن محمد بن يحيى بن حَرْملة التجيبي قال: سمعت حرملة عمّی يقول: سمعت الشافعی يقول: ما كذبت قطّ، و لو كذبتُ لما كان لی شیء مما أمدَح به[2] و ما حلفت بالله لا صادقاً ولا كاذباً[3].

٦٨ حدثنا القاسم بن محمد بن الحسن المصری بمكة يقول: سمعت ابی يقول: سمعت طاهر بن يحيی المصری بمصر قال: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعی يقول: الحرية هی الكرم و التقوی فاذا اجتمعا فی شخص فهو حرٌّ. قال: و سمعت الشافعی يقول: من تزيّن بباطلٍ هتك سرّه.

٦٩ أنشدنا علی بن محمدبن جعفر البخاریُّ الأديب للشافعی شعراً:

و مُتْعَبُ العيش مُرتاحٌ الی بلدٍ	و الموتُ يطلبه فی ذلك البلد

٤. مد: الرجا.
٥. مد: الذه احلی.
٦. هق: قمت.
٧. مد: يصفوله.
٨. هق: قال لم تأب.

٦٧. حلية ١٢٨/٩، ١٣٤، ١٣٥؛ بيهقی ١٦٤/٢؛ ابن عساكر ٣٩٧/٢١؛ نبلاء ٣٦/١٠؛ تهذيب *الاسماء* ٥٤/١؛ *توالی* ١٢١.
١. مد: الحسين. راجع الفقرة ٦١ و ٦٣ ح ١.
٢. هق: ... لما تأتی لی شیء...؛ حلية: ولو كذبت كذبت فی هذا فی شیء مدح به اهل المدينة او مالك.
٣. حلية: +قطّ.

٦٨. بيهقی ٢٠٠/٢.

٦٩. بيهقی ١٠٦/١؛ رازی ١١٨؛ ابن النقيب ٥٢ب.

و ضاحكٌ و المنايا فوق هامته | لو كان يعلم وجداً فاض[1] من كمد
آماله فوق ظهر النجم شامخة[2] | و الموت تحت اظليه[3] على الرصد
من كان لم يُعط علما فى بقاءِ غدٍ | ماذا تفكرّه فى رزق بعد غد

٧٠ و أخبرنا الحسن بن رَشيق المصرى اجازةً حدثنا محمد بن الربيع بن سليمان الجيزى و محمد بن شقيق بن سعيد، قالا: حدثنا يونس بن عبدالأعلى قال: قال لى الشافعى: عاشِرْ كِرامَ الناس، تَعش كريماً؛ ولا تعاشر اللئامَ فتنسب الى اللُؤْم.

٧١ اخبرنا ابو نصر محمدبن على بن طلحة المْروروذى[1] حدثنا ابوسعيد احمدبن على الاصبهانى، ثنا زكرياء بن يحيى الساجى قال حدثنى محمدبن اسمعيل ثنا حسين الكرابيسى[2] قال: بتّ مع الشافعى ثمانين ليلة فصار[3] يصلّى نحو ثلث الليل و مارأيته يزيد على خمسين آية فاذا اكثر فمائة. و كان لايمرّ بآية رحمةٍ الّا سأل اللّه لنفسه و للمؤمنين اجمعين ولا يمرّ بآية عذابٍ الّا تعوّذبالله منها و سأل النجاة لنفسه و لجميع المؤمنين. و كأنّما جُمع له الرجاءُ و الرهبة معاً.

٧٢ قال: و قال الشافعى: ما كلمتُ احداً قطّ إلّا و لم ابال بيّن الله الحقّ على لسانى او لسانه.

٧٣ أخبرنا محمد [بن على بن طلحة] حدثنا احمد [بن على الاصبهانى] حدثنا

١. مد: فاظ. ٢. هق: سابحة. ٣. هق: والموت منتظر منه.

٧٠. بيهقى ١٩٣/٢؛ رازى ١٢٢.

٧١. بيهقى ١٥٨/٢؛ رازى ١٢٧؛ ابن عساكر ٣٩٦/٢١؛ *تاريخ بغداد* ٦٣/٢؛ *نبلاء* ٣٥/١٠.
١. مد: المروردى.
٢. راجع لترجمته: الفقرة ٦١.
٣. هق: فكان.

٧٢. بيهقى ١٧٤/١.

٧٣. حلية ١٣٠/٩؛ بيهقى ٢٢٥/٢.

زکریاء [الساجی[1]] قال: حدثنی عبدالله بن احمد المروزی قال: سمعت الربیع بن سلیمان یقول سمعت الشافعی و جاءه رجل سائل فقال: إنّی رجلٌ من أمری کیت و کیت، فامُر[2] لی بشیءٍ. و ما کان یملك[3] یومئذ الا[4] دیناراً، فأعطاه ایّاه. فقال له بعض جلسائه: هذا لو اعطیته درهماً او درهمین کان کثیراً. فقال: انّی أستحیی أن یطلب رجلٌ منّی شیئاً و معی مقدرة[5] فلا اعطیته[6].

۷۴ أخبرنا عبدالله بن ابراهیم بن جعفر[1] المعروف بالزینبی[2] قال: حدثنا محمدبن سهل بن الحسن البزاز ثنا وَریزة[3] بن محمد الغسانی قال: سمعت معمر بن شبیب قال: سمعت المأمون یقول لمحمد بن ادریس الشافعی: یا محمد لایِّ علّةٍ خلق اللّٰه الذُّباب. قال: فأطرق. ثمّ قال: مذلَّةً للملوك، یا امیرالمؤمنین. [قال: فضحك المأمون، و قال: یا محمد رأیت الذباب یسقط علی خدی؟ فقال: نعم یا امیرالمؤمنین و][4] لقد سألتنی و ما عندی جواب [و أخذنی من ذلك الزَمَع][4] فلمّا رأیت الذبابة سقطت منك لموضع لایناله من معه عشرة آلاف سیفٍ و عشرة آلاف رمحٍ، فانفتح لی منها الجواب. فقال: للّٰه درّك یا محمد.

۷۵ اخبرنا علی بن ابی عمروالبلخی ثنا احمدبن محمدبن الحسین قال:

۱. الزیادات من هق.
۲. حلیة: تأمر.
۳. حلیة: و ما کان معه.
۴. حلیة: الی.
۵. حلیة: بینی و بینه معذرة.
۶. حلیة: اعطیه.

۷۴. بیهقی ۱/۱۵۶.
۱. مد: البزاز.
۲. هو ابوالحسین عبدالله بن ابراهیم بن جعفر. ولد فی ذی الحجة ۲۷۸ وتوفی فی ذی القعدة سنة ۳۷۱. و کان ثقة (المنتظم ۷/۱۰۹).
۳. هق: وبرة؛ مد: وربره. صححناالنص علی اساس ابن ماکولا ۷/۳۹۱.
۴. الزیادات من هق.

۷۵. بیهقی ۲/۱۵۱؛ تهذیب الاسماء ۱/۵۴؛ نبلاء ۱۰/۲۸.

سمعت الربیع بن سلیمان قال: سمعت الشافعی قال: المِراء فی العلم[1] یُقَسِّی القلوب و یُورِث الضغائن.

۷۶ سمعت علی بن ابی عمروالبلخی قال: سمعت عبدالمنعم بن عمر الاصبهانی قال: ثنا احمدبن محمد المکی ثنا محمدبن اسماعیل و الحسین بن زید والزعفرانی[1] و ابوثور[2] بکلمة قالوا: سمعنا محمد بن ادریس الشافعی یقول: نوّه اللّه ـ تعالی ـ نبیّه و رفع قدره و علّمه [ص ۱۵۹] و ادّبه فقال: «و تَوَکَّلْ عَلَی الحَیِّ الّذی لاَیموتُ[3]». وذلك أنّ الناس فی احوالٍ شتّی: متوکّل علی نفسه أوعلی ماله أو علی زرعه أو علی سلطان أوعلی عطیّةالناس. فکلٌ مستنِدٌ الی حیّ یموت او الی شیءٍ یفنی، یوشك ان ینقطع منه. فنزّه اللّه ـ تعالی ـ نبیّه ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ و أمره أن یتوکّل علی الحیّ الذی لایموت. قال الشافعی: و استنبطت البارحة آیتین، ما أشتهی باستنباطهما الدنیا وما فیها «یُدَبِّرُالأمْرَ ما مِنْ شَفیعٍ إلاّ مِنْ بَعْدِ إذْنِهِ[4]» و فی کتاب اللّه مثل هذا کثیرٌ «مَنْ ذَا الذّی یَشْفَعُ عِنْدَه إلاّ بِإذْنِهِ[5]». فبطل الشفعاء الاّ باذن اللّه. و قال فی سورة هود: «و أن اسْتَغْفِروا رَبَّکُمْ ثمّ توبوا الیه یُمَتِّعْکُمْ مَتاعاً حَسَناً الی أَجَلٍ مُسَمّیً[6]» فوعداللّه لکل تائب مستغفر التمتّع الی الموت. ثم قال: «وَ یُؤْتِ کُلَّ ذِی فَضْلٍ فَضْلَهُ[7]» فی الآخرة. قال الشافعی: فلسنا نحن تائبین علی حقیقة ما یجب ولکن علم اللّه منّا محبة التائبین و قد متّعنا فی هذه الدنیا متاعاً حسناً.

۱. نبلاء: المراء فی الدین.

۷۶.

۱. مد: الزعفرانی. و المقصودبه ابوعلیالحسن بن محمد الزعفرانی من تلامذة الشافعی، وهو منسوب الی زعفرانیة من قراء بغداد. توفی سنة ۲۰۶. وهو من الثقات و قد روی عنه البخاری و من تلامیذه ابن سریج و ابو عوانة (راجع: سبکی ۲/۱۱۴ـ۱۱۷؛ نبلاء ۱۲/۲۶۲ـ۲۶۴؛ سزگین ۱/۴۹۲).

۲. راجع لترجمة ابی ثور: الفقرة ۲۷.

۳. سورةالفرقان (۲۵): ۵۸.

۴. سورة یونس (۹): ۲.

۵. سورة بقره (۲): ۲۵۵.

۶. سورة هود (۱۱): ۳.

۷. سورة هود (۱۱): ۳.

۷۷ اخبرنا عبدالله بن الحسین البُسْتی ثنا احمد بن محمد بن یوسف الهیتی قال: سمعت عبدالله بن محمد القروینی قال: سمعت الربیع بن سلیمان یقول: سمعت الشافعی یقول: إلکلام یقظة العقل و السکوت نومه. فانظر کیف مراعاتك له فی نومه و یقظته.

۷۸ أخبرنا علی بن عمر الحافظ[۱] قال: حدثنی ابراهیم بن محمد بن ابراهیم ثنا ابوالجدید عبدالوهاب بن سعید[۲] حدثنا العباس بن محمد البصری[۳] قال: حدثنی سلیمان بن داود المهر[۴]ی قال: کان الشافعی اذا حدّث کانّه[۵] یقرأ سورةً من القرآن. و مرض مرضة شدیدة[۶] فقال: اَللّهم[۷] إن کان هذا لك رضاً فزدْ. فبلغ ذلك ادریس الخولانی[۸]. فبعث الیه: یا اباعبداللّه لسنا و أنت[۹] من رجال البلاء. قال:

۷۷. بیهقی ۱۸۶/۲.

۷۸. حلیة ۱۳۵/۹؛ بیهقی ۱۵۹/۲.

۱. هق: + ببغداد. هو ابوالحسن علی بن عمر بن احمد الدارقطنی البغدادی (۳۰۵ـ۳۸۵) من کبار المحدثین و صاحب کتاب *السنن* (راجع لترجمته: *تاریخ بغداد* ۳۴/۱۲ـ۴۰؛ سبکی ۴۶۲/۳؛ اسنوی ۵۰۹/۱؛ ابن قاضی شهبة ۱۴۷/۱؛ ابن خلکان ۲۹۷/۳ـ۲۹۸؛ سزگین ۲۰۶/۱ـ۲۰۹).

۲. حلیة: سعد.

۳. حلیة: المصری.

۴. حلیة: ابوالربیع سلیمان بن داود. مد، هق: سلیمان بن داود المهدی. و من الذین سموا بـ «سلیمان بن داود» من معاصری الشافعی (وهم: ابو ایوب سلیمان بن داود العباسی المتوفی ۲۱۹ و ابوالربیع سلیمان بن داود الزهرانی المتوفی ۲۳۴ و ابو ایوب سلیمان بن داودالشاذـ کونی المتوفی ۲۳۴) لم یکن احدا لقّب بالمهدی. و الظاهر أن «المهدی» مصحف «المَهْری» وهو نسبة لسلیمان بن داود المهری من الرواة عن الشافعی و تلامذته الذی ذکره الذهبی (نبلاء ۸/۱۰). و المَهْری منسوب الی قبیلة مَهْرة من بنی قضاعة (*الانساب* ۴۹۹/۱۲).

۵. حلیة: کاغا.

۶. حلیة: مرضا شدیداً.

۷. هق: ـاللهم.

۸. ادریس بن یحیی الخولانی کان من الزهاد و المحدثین المعاصرین للامام الشافعی. توفی سنة ۲۱۱ (نبلاء ۱۶۵/۱۰).

۹. حلیة: لست انا و لا انت.

فبعث اليه الشافعي: ادع اللّٰه لی[۱۰] [ص ۱۶۰] یا اباعمرو.

۷۹ اخبرنا عبدالله بن سعید بن عبدالرحمن البستی بهمدان ثنا احمدبن محمدبن یوسف الهیتی[۱] ثنا محمدبن محمد بن عبدالله ابن جعفر ثنا ابویعقوب اسحاق بن محمد الانصاری بصیدا عن الحسن بن محمد الزعفرانی قال: سمعت الشافعي يقول: بقيت ستة عشر سنةً ما كان طعامی الا رَخْفُ و تمرٌ آكل منه بقدرما يقوم به جسدی. فقيل له: ما الذی اردت منه یا اباعبدالله. قال اردت ان اتحفّظ العلم، و الفقه تركته للّٰه، فرزقنی الله ذلك.

۸۰ اخبرنا احمدبن محمدبن رُمَيْح الحافظ ثنا احمدبن محمدبن عبدالكريم البصری قال: سمعت الشافعي يقول: زينةالعلماء التقوى و حليتهم حسن الخلق و جمالهم كرم النفس.

۸۱ قال: و قال الشافعي: رأس الاعمال الرضا عن اللّٰه. و الورع عمودالدين. و الجوع مخّ العبادة. و الحصن الحصين حفظ اللسان.

۸۲ قال: و قال ايضا: المؤمن كريمٌ ان اَزلْتَه عن دينه لم يَزُلْ و ان خدعته عن ماله انخدع لانّه لايرى الدنيا عن الآخرة عوضاً و لا البخل عن الجود حظاً منكسر القلب ذوهموم[۱] كثيرة قدتفرَّد بها ان اَتاه شیءٌ فرّقه و إن زوى عنه شیء لم يطلبه.

۸۳ قال: و سمعت الشافعي يقول: لا عيب بالعلماءِ اعظم[۱] من رغبتهم فيما زهّدهم اللّٰه فيه و زهدهم فيما رغبهم اللّٰه فيه.

۱۰. حلية: + بالعافية.

۷۹. بيهقی ۲/۱۴۰.
۱. منسوب الى «هيت» و كانت هی بليدة فوق الانبار من اعمال بغداد (الانساب ۱۳/۴۲۵).

۸۰. تهذيب الاسماء ۱/۵۴.

۸۲.
۱. مد: ذاهموم

۸۳. تهذيب الاسماء ۱/۵۴.
۱. تهذيب: اقبح.

۸۴ انشدنی ابو بکر محمد بن عبدالاعلی الفقیه قال أنشدنی ابو الطیّب المعروفی للشافعی:

الهم فضلٌ والقضا غالبٌ و كائنٌ ما خُطّ فی اللوح
انتظر الروح و اسبابه آیسَ ما كنت من الروح

۸۵ سمعت علی بن محمد بن عمر الفقیه بالری أنبا ابن ابی حاتم اخبرنی یونس بن عبدالاعلی قال سمعت الشافعی وحضر میتاً فلمّا سوًّینا علیه نظر و قال: اللّهم بِغناك عنه و فقره الیك اغفر له.

۸۶ اخبرنا ابو علی محمد بن علی الحافظ الاسفراینی ثنا عمر بن علّاف[۱] [ص ۱۶۱] بهمدان حدثنا احمد بن بنان[۲] بن بشر ثنا ابن عبدالحكم قال جلسنا یوماً نتذاكر الزهّاد و العبّاد و ما بلغ من فصاحتهم حتّی ذكرنا ذاالنون. فبینا نحن ذلك[۳] اذ دخل علینا عمر بن نُباتة فقال: فیماذا تشاجرون[۴]؟ قلنا: ذكرنا[۵] الزهاد والعبّادو مابلغ من فصاحتهم[۶]. قال: واللّه ما رأیتُ[۷] قطّ أفصح من الشافعی و لا أورع منه. ثم قال: خرجت انا وهو و الحارث بن لبید ذات یوم الی الصفا فافتتح الحارث. فكان غلاماً لصالح المُرّیّ[۸] فقرأ: بسم اللّه الرحمن الرحیم «هذا یومُ

۸۴. بیهقی ۱۰۸/۲.

۸۵. حلیة ۱۱۶/۹.

۸۶. بیهقی ۱۷۵/۲ـ۱۷۶؛ ابن عساكر ۳۸۱/۲۱؛ ابن النقیب ۴۸ـ۴۹.
۱. هق: عمر بن علان بن حمدان النهاوندی.
۲. هق: بنال.
۳. هق: كذلك.
۴. هق: فیم تشاجرون.
۵. هق: نتذاكر.
۶. هق: + حتی ذكرنا ذاالنون.
۷. هق: + رجلا.
۸. صالح بن بشر المری كان من زهاد البصرة. روی عن الحسن و ابن سیرین و ابن جریج. حمله المهدی الی بغداد لیصلی بهم و كان من القراء «و من احزن اهل البصرة صوتاً و ارقّهم قراءةً».

الفَضْلِ جَمَعْناكم و الاوّلين[9]» الآية. فرأيت الشافعي قد اضطرب ثم بكى بكاءً شديداً. ثم لم يتمالك أن قال: [الهی][10] اعوذ بك من مقالة الكاذبين و إعراض الغافلين. الهی لك خضعت قلوبُ العارفين و ذلّت لك فهوم[11] المشتاقين[12]. الهی هَبْ لی بجودك[13] وجللنی بسترك[14] واعف عنی توبيخی[15] بكرم وجهك يا أرحم الراحمين.

قال: فخرجت اليه وهو بالعراق لأسمع منه فبينا أنا قاعدٌ على الشطّ أتهيّا للوضوء اذمرَّ بِی رجلٌ فقال: يا غلام احسن وضوءك أحسن اللّه اليك. فقفوت أثره. فالتفتَ الیّ و قال: يا غلام ألك من حاجة؟ قلتُ تعلّمنی شيئاً لعلّ اللّه أن ينفعنی [به][16] قال: إعلم أن من صدَق اللّه نجا، من أشفق على دينه سلِم من الرّدی، و من زهد فی الدنيا قرّت عيناه فيما يرى من ثواب اللّه غداً. أفلا أزيدك؟ قلت: بلى. قال: كن فی الدنيا زاهداً و فی الآخرة راغباً، و اصدُق اللّه فی جميع امورك تَنْجُ بها مع الناجين غداً. فاذاً هوالشافعی فسمعت منه هذه الكلمات.

٨٧ اخبرنا عبداللّه بن سعيد بن عبدالرحمن البُسْتی بهمدان ثنا احمد بن محمد بن يوسف ثنا محمد بن يوسف الهروی عن احمد بن مردك الرازی قال: سمعت حَرْمَلة بن يحيى[1] يقول: سمعت الشافعی يقول ـ وذكر عنده فهم القلب[2] ـ: من

← توفی سنة ١٧٦. و ضبط ابونعيم اسم ابيه «بشير» (حلية ٦/١٦٥ـ١٧٧؛ الانساب ١٢/٢١٤ـ٢١٥).

٩. سورة المرسلات (٧٧): ٣٨.

١٠. الزيادة من هق.

١١. هق: هيبة.

١٢. ابن النقيب: ... من مقال الكذابين... و ولهت بك فهوم المشتاقين.

١٣. هق، ابن النقيب: جودك.

١٤. هق، ابن النقيب: سترك.

١٥. هق: ... عن...؛ ابن النقيب: ـ توبيخی.

١٦. الزيادة من هق.

٨٧. بيهقی ٢/١٧١.

١. حَرْمَلة بن يحيى بن عبدالله (١٦٦ـ٢٤٣) من تلامذة الامام الشافعی ورواة مذهبه. وروى عنه مسلم و ابن ماجه (سبكی ٢/١٢٧ـ١٣١؛ اسنوی ١/٢٨؛ تهذيب التهذيب ٢/٢٢٩؛ قاضی ابن شهبة ١/١٠ـ١٢).

٢. مد، هق: +قال.

أحبَّ أن يفتح اللّه [ص ١٦٢] له قلبه او ينوّره، فعليه بترك الكلام فيما لايعنيه و ترك الذنوب و اجتناب المعاصي و يكون له فيما بينه و بين الله خبيّةٌ من عمل. فانّه اذا فعل ذلك فتح الله [عليه][٣] من العلم ما يشغله عن[٤] غيره و إن في الموت لأكبر شغل[٥].

٨٨ أخبرنا نصر بن محمد بن احمد بن يعقوب ثنا احمد بن يعقوب بن عبدالجبار القرشي حدثنا احمد بن خالدبن زيد قال: حدثني رجل من ولدالفضل بن الربيع[١] عن ابيه قال: بعث اليّ هارون الرشيد بعد أن مضى من الليل فنكرت وذلك انّه بعث اليّ في ساعة لم يكن يبعث اليّ فيها. و قال لي: ما فعل الحجازي؟ يعني محمد بن ادريس الشافعي. قلت: هو في منزله. قال: عليَّ به. فانطلقت حتى دخلت الشافعي بغير استيناس. فقلت: اجب اباعبدالله باميرالمؤمنين. قال: فانتعل و ارتدى و انطلق. فلمّا بلغنا الباب، قلت له: اجلس اباعبدالله حتى أدخل فلعلّه قد قام او سكن غضبه. فدخلت على الرشيد فقال لي: يا ابافضل! قلت: لبيك يا اميرالمؤمنين. قال: ما فعل الحجازي؟ قلت: هو بالباب. قال: أدْخله. قال: فانطلقت اليه و قلت له: قم يا اباعبدالله. وهو يحرّك شفتيه. فلمّا دخلنا عليه، قام له الرشيد و هشَّ له و بشَّ و قال له: يا اباعبدالله لم تر على نفسك من حقّنا بان تزورنا[٢] حتى بعثنا اليك، و قد امرنا لك بعشرة آلاف درهم. فقال: لا أرب لي في شيءٍ يا اميرالمؤمنين. فقال للقرابةالتي بيني و بينك الا اخذتها. احملها معه يا فضل!. فلمّا خرجنا و سكن عنه الرعب قلت: يا اباعبدالله رأيتك و انت تحرّك شفتيك بشيءٍ حين تدخل عليه، فماالذي قلت؟ قال: فقلت: هو الذي حدّثني مالك بن انس عن

٣. الزيادة من هق.
٤. مده هق: من.
٥. هق: لاكثرالشغل؛ مد: لاكثر شغل.

٨٨. حلية ٧٩/٩ـ٨٠؛ بيهقي ١٣٩/١ـ١٤٠؛ سبكي ١٠٠/٢ـ١٠١ (برواية المزني)، ١٥٢/٢ـ١٥٣.
١. مد: ربيع. الفضل بن الربيع بن يونس من وزراء العصر العباسي الاول. و كان وزيراً للرشيد و بعد وفاته اصبح مناصراً للامين ثم عفى عنه المأمون بعد استيلائه على الخلافة (ابن خلكان ٣٧/٤ـ٤٠؛ نبلاء ١٠٩/١٠).
٢. مد: زرتنا.

نافع عن ابن عمر أنّ رسول اللّه ـ صلّى اللّه عليه و سلّم ـ دعا يوم الأحزاب على قريش «اللّهُمّ إنّى أعوذُ بنورِ قُدْسِكَ و عَظِمةِ طَهارتكَ و بركةِ جَلالكَ مِنْ كُلّ آفةٍ و عاهةٍ من طوارق الليلِ و النّهارِ [ص ۱۶۳] الّا طارقاً[۳] يَطْرُقُ بخيرٍ يا رحمن. اللّهمَّ اَنتَ غياثى وَ بك أغُوثُ و أنتَ مَلاذى فبك ألوذُ و أَنتَ عَياذى فبِكَ أعوذُ، يا مَنْ ذَلّتْ له رِقابُ الجبابرةِ و خَضَعتْ له أعناقُ الفَراعِنةِ، أعوذُبك من خِزْيِك و من كشف سترك و من نسيان ذكرك و الانصراف عن شكرك، انا فى حرزك[۴] ليلى و نهارى و نومى و قرارى وظَعْني و أسفارى. ذكرك شعارى و ثناءك دثارى. لا اله الا أنت تعظيماً لوجهك و تكريماً لسبحاتك أجرنى من خزيك و من شرّ عقابك و اضرب علىّ سرادقات حفظك و ادخلنى فى خفض عنايتك وعد علىّ بخيرٍ منك يا ارحم الراحمين.

قال فضل: فكتبتُ هذا الدعا و وضعت فى خفتان لى و حفظتُه فما دخلت على احدٍ كنت أخاف سطوته الّا كشف اللّه عنى سطوته فهذه من اوائل بركة الشافعى رحمه اللّه.

۸۹ اخبرنا على بن جندل القزوينى حدثنا عبداللّه بن عبدالرحمن الهمذانى بجرجان قال: وجدت فى بعض كتب اصحابنا سمعتُ الربيع يقول: سمعت الشافعى ينشده[۱]:

صُن النّفسَ و احملها على مايزينها	تعِشْ سالماً والقول فيك جميلُ
ولا تُولِيَنّ الناس الا تجمّلا	نبابك دهراً أو جفاك خليلُ
و إن ضاق رزقُ اليوم فاصبر الى غدٍ	عسى نكبات الدهر عنك تحولُ

۳. مد: طارق.
۴. مد: حيزك؛ هق: حرزك.

۸۹. بيهقى ۲/۱۰۶؛ رازى، ۲۰۵.

۱. هق: ينشد.

فيغْنَى غَنِيُّ النفس إن قلَّ ماله	و يغنى فقيرالنفس وهْو ذليلُ
ولاخير فى ودّ امرئٍ متلوّن	اذاالريح مالت مال حيث تميلُ
و ما أكثر الإخوان حين تعدُّهُمْ	ولكنّهم فى النـائبـات قليـلُ

۹۰ اخبرنى ابو بكر بن عبدالله بن شاذ ان قال:سمعت جعفر بن محمد الاخلا

[ص ۱۶۴]

۱۱. کتابُ الفتوہ

نوشتهٔ دکتر سلیمان آتش
ترجمهٔ توفیق سبحانی

مقدمهٔ کتاب الفتوه

این کتاب (کتاب *الفُتوّة*) از متصوّف بزرگ و مفسّر ابوعبدالرحمان سُلمی است. حاجی خلیفه به این کتاب سُلمی اشاره کرده است[1]. سلمی در سال ۳۲۵هـ/ ۹۳۶م در نیشابور به‌دنیا آمد و به‌سال ۴۱۲هـ/ ۱۰۲۱م در همان شهر درگذشت. علاوه بر آنکه پدرش متصوف بود، جدّ مادری وی اسماعیل بن نجَید نیز صوفی بزرگی بود که درمجلس صحبت جُنید بغدادی حاضر شده بود. سلمی، که در کودکی پدر خویش ــ حسین ــ را از دست داده بود، نزدِ جدّ ثروتمندش، اسماعیل، پرورش یافت و محدّث، مورّخ و مفسّری بزرگ شد. در هر شاخه از معارفِ تصوّف که تا زمان وی هنوز سامانی نیافته بود، آثاری تألیف کرد. تفسیر دایرة‌المعارف گونهٔ او، که آرای متصوفان دربارهٔ تفسیر را یکجا در آن گردآورده بود، در عرصهٔ تفسیر صوفیانه مأخذی یگانه شد. کتابی که اینک در دست داریم کهنه‌ترین رساله‌ای است که دربارهٔ فتوّت نوشته شده است.

فتی، یعنی جوان، جوانمرد و نوجوان، جمع آن فِتْیانْ و فتیه است. جوانمرد و جمع آن جوانمردان که در فارسی به کار می‌رود نیز به‌همین معنی است. اعراب دیرین از اصطلاح «فتی» در مخیّلهٔ خود «اصیل و انسان به‌معنی کامل [انسان کامل]» را قصد می‌کرده‌اند. مهمان نوازی فتی و سخاوت وی تا نهایت امر، یعنی تا جایی که چیزی برای خود او باقی نماند و کاملاً به تهیدستی برسد، ادامه می‌یابد. فتوّت، این والاترین مقام مهمان نوازی و فداساختن خود در مبارزه را به ذروهٔ اعلیٰ رسانده‌اند. در سخاوت حاتم طائی و در شجاعت حضرت علی(ع) اُسوهٔ فتوت شمرده شده‌اند.

می‌دانیم کسانی که فتوّت را شعار خود ساخته بودند، در قرن دوّم هجری زندگی می‌کردند. این نام، درون آن گروه کسان، عنوانی برای عدّه‌ای از قهرمانان شد. ناصرلدین الله خلیفه این زمره را به‌خود منتسب داشت و با پوشیدن اِزارِ منسوب بدانان سیّدالفتیان نام گرفت و بدین نحو رسماً سازمان فتوّت را به فرمان خود درآورد. فُن‌هامر (Von Hammer) بین این

۱. *کشف‌الظنون*، ۲، ۱۴۴۵.

تشکیلات فتوّت، که ناصر خلیفه تأسیس کرده بود، و شوالیه‌گری تناسبی یافته و بر آن بوده است که تشکیلات دوّم را مأخوذ از سازمان نخستین تلّقی کند.

بعضی از افکار موجود میان اهل فتوّت، مانند فداکاری و ایثار به‌صورتی گسترده به مکتب تصوّف نیشابور نفوذ کرد و در آن دیار ماهیّتی صوفیانه یافت و، بدین ترتیب، آرایی که ابتدا در زندگانی اجتماعی جنبهٔ کمال مطلوب داشت، بعدها در حیات معنوی نیز به‌همان صورت درآمد.

در *کتاب الفتوة*، سُلمی فرایض اخلاقی اهل فتوّت را در پنج فصل شرح داده است.

به اعتقاد متصوّفه، فتوّت طریقتی اخلاقی است که از پیامبران به میراث مانده است. مخصوصاً به حضرت ابراهیم و حضرت یوسف، اصحاب کهف و یوشع فتی نام داده‌اند. آنگاه که به ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ فرمان رسید که فرزندش را قربانی کند، نه‌تنها درنگی نکرد بلکه شادمان شد. بر پا داشتن ضیافت و احترام به میهمان نیز از وی برجای مانده است. وی هم بدین سبب و هم به دلیل شکستن بتها فتی نامیده شد. یوسف ـ علیه‌السلام ـ نیز، به پاس عفو برادرانش که در حقّ وی بدی کرده بودند، به جرگهٔ فتیان پیوست. اصحاب کهف نیز به‌علّت گردن ننهادن به باطل و پناه بردن به اللّٰه بدان نام خوانده شدند. یوشع نیز، که با موسی همراهی کرد و از شیوهٔ فتوّت پیروی نمود، فتی خوانده شد. خلاصه، فتوّت هرگونه بدی را فروگذاشتن و هر خوی نیك را در هر حال و در هر زمان به جای آوردن است.

*

سُلمی، در این کتاب، اخلاق اهل فتوّت را یك به یك نشان داده و برای هر یك از آداب حدیثی و یا سخن یکی از مشایخ را شاهد آورده و همهٔ این سخنان را با اِسناد و ذکر سلسلهٔ راویان نقل کرده است.

منظور نهایی ما این بود که آثار پر اهمیّت این دانشمند بزرگ اسلامی را که هنوز به‌صورت نسخهٔ خطّی باقی مانده است، به دنیای علم و کسانی که با تصوّف سر و کار دارند، عرضه کنیم.

پایان نامهٔ دکتری ما، به معرّفی تفسیر سلمی اختصاص داشت. این کتاب را که بین اوراق آ۹۹ـ آ۷۸ در مجموعهٔ شماره ۲۰۴۹ ایاصوفیه و نسخه‌ای منحصر به فرد بود، استنساخ کردیم و همراه ترجمهٔ (ترکی) آن تقدیم می‌داریم. (ترجمهٔ ترکی در این چاپ نیامده است.)

در برخی از کلمات، مخصوصاً در پاره‌ای از مصراعهای شاعران، کاتب خطاهایی داشت. کوشیدیم که این‌گونه خطاها را با عبارات مشترکی که در دیگر رسالات سُلمی جُسته بودیم،

تصحیح کنیم. در برابر کلماتی که امکان تصحیح آنها را نیافتیم، علامت سؤال گذاشتیم.

اکنون سرگرم آماده‌سازی رسالات زیراز سلمی برای انتشاریم: مُقدمه فی التصوّف، سلوك العارفین، جوامع الآداب الصوفیه، بیان احوالِ الصوّفیه، مسألة درجاة الصادقین، نسیم الارواح، بیان زلل الفقراء، عیوب النفس و مداواتها.

این کتابها از امّهات مآخذ تصوف شمرده می شوند. برآنیم که ترجمه و نشر این کتب برای دستیابی به اخلاق و اصول تصوف کهن و تاریخ آن می تواند یاور ما باشد. از خداوند توانایی و راهنمایی مسئلت داریم.

اشخاصی که سلمی در این کتاب از آنان
حدیث یا سخن مشایخ را روایت کرده است

۱. عبداللهبن احمدبن جعفر الشیّبانی.

۲. ابونصر السّراج عبداللهبن علی الطوسی، مؤلف کتاب مشهور *اللّمع*، که از جعفر الخلدی و ابوبکر محمّدبن داود الدُقّی روایت کرده، در ماه رجب سال ۳۷۸هـ/ ۹۸۸م وفات کرد.

۳. عبداللّهبن محمّدبن عبدالرحمان.

۴. ابومحمّد عبداللّهبن محمدبن علی بن زیادالسّمیذی. پدرش علی بن زیاد همراه عبداللّهبن طاهر به نیشابور آمده بود. چون از آرد سفید، نان بغدادی [سمیذ] درست می کرد، ابتدا به خود وی و سپس به پسرش سمیذی گفتند[۲].

۵. ابوالقاسم عبداللّهبن محّمدالدمشقی.

۶. عبداللّهبن محمّدبن اسفندیار الدّامغانی.

۷. ابومحمّد عبداللّهبن محمدالرّازی، وی اصلاً اهل ری بود و در نیشابور زاده شده و بالیده است. به صحبت ابوعثمان، محمّدبن الفضل رُوَیم نایل شد. از مریدان سرشناس ابوعثمان بود. احادیث بسیاری نقل و روایت کرده است. دانشمندی ثقه بود. در سال ۳۵۳هـ/ ۹۶۴م درگذشت.[۳]

۲. *اللباب فی تهذیب الالقاب*، ۱، ص۵۶۱.

۳. *طبقات الشافعیّه*، ص ۴۵۱.

۸. عبداللّه‌بن عثمان بن یحیی.
۹. عبدالرحمان بن محمّدبن محمود.
۱۰. ابوالقاسم عبدالعزیزبن جعفر بن محمّد (ابن محمدبن عبدالحمید) الخیوقی. وی از قاسم بن زکرّیاالمتقرّض، محمّدبن طاهر و دیگران حدیث شنیده و روایت کرده است. شخصی سلیم بود، در سال ۳۷۵هـ/ ۹۸۵م وفات کرد.
۱۱. عبدالواحدبن احمدالهاشمی.
۱۲. عبدالواحدبن علی، از محمدبن حمدویه المروزی، و حسین بن یحیی بن عیّاش و دیگران حدیث روایت کرده است.[۴]
۱۳. ابوالفرج عبدالواحدبن بکرالوَرَشانی، از اهالی ورشان از روستاهای شیراز است. برای تحقیق در حدیث راه سفر در پیش گرفت. وی از ابوبکر اسماعیل و دیگران حدیث نقل کرده است. به سال ۳۷۲هـ/ ۹۸۲م در حجاز درگذشت.[۵]
۱۴. ابوالعبّاس احمدبن محمّد (ابن زکریّا) النَسَوی، وی به بغداد رفت و در آنجا به روایت حدیث پرداخت. دانشمندی ثقه بود. در سال ۳۶۹هـ/ ۹۷۹م در محلّی به نام عینونه (عینون)، بین حجاز و مصر، درگذشت.[۶]
۱۵. احمدبن محمدبن (الحسن بن) یعقوب بن مقسم، وی از ابوالحسن المقری، العطّار، از افرادی که به دیدارشان نایل نشده بود و حتّی از اشخاصی که قبل از تولّد او وفات کرده بودند، حدیث روایت کرده است؛ لذا موثق تلّقی نشده است. خود وی فردی صالح بود، در سال ۲۹۶هـ/ ۹۰۸م تولد یافت و در ۳۸۰هـ/ ۹۹۰م درگذشت.[۷]
۱۶. ابواحمد الحافظ احمدبن عبیدالله الرازی.
۱۷. علی بن عبداللهالبصری.
۱۸. علی بن الحسن بن جعفرالرضا الحافظ.
۱۹. ابوالحسین علی بن محمّدالقزوینی الصوفی. وی به بغداد رفت و در آنجا به‌تدریس حدیث پرداخت و به گرگان آمد و در آنجا نیز حدیث تعلیم داد.
وی از داودبن سلیمان القاضی و نسخهٔ علی بن موسی الرضا حدیث روایت کرده است.

۴. *تاریخ بغداد*، ۱۱، ص ۱۳ـ۱۲.
۵. *اللباب*، ۳، ص ۲۶۷.
۶. *تاریخ بغداد*، ۵، ص ۹.
۷. همان کتاب، ۴، ص ۴۲۹.

پیرمردی صادق بود.[8]

۲۰. ابوالحسن علی بن عمر الحافظ الدارقطنی، محدّثی بزرگ بود و سُلمی از وی فراوان بهره‌برده و در کتابی، به‌نام *سؤالات*، پرسشهای خود دربارهٔ رجال حدیث و جوابهای وی را گردآوری کرده است[9].

۲۱. جعفر بن احمدبن علی بن زیدالمصری.

۲۲. ابوالقاسم جعفر بن احمدالرازی. سُلمی در کتاب خود، موسوم به *تاریخ الصوفیه*، ضمن بیان احوالِ ابوبکر احمدبن محمّد گوید که «این شخص اُستاد شیخ ما ابوالقاسم الرّازی بود.»[10].

۲۳. ابواحمد الحیری.

۲۴. ابوعلی الجعفری البصری.

۲۵. ابوعلی البیهقی.

۲۶. ابوبکر الدیونجی.

۲۷. ابوبکر المفید.

۲۸. ابوبکر بن جعفر المزکّی.

۲۹. ابوبکر الجرجانی.

۳۰. ابوالفرج ابن الصّائغ.

۳۱. ابوالحسن علی بن احمدبن سهل البوشنجی از متصوّفان خراسان است. با ابوعثمان دیدار کرده است. در دمشق به دیدار ابوعمر و دمشقی رسید و در عراق به مصاحبت ابن عطا نایل آمد. با شبلی دربارهٔ پاره‌ای مسائل به بحث پرداخت و حدیث روایت کرد. در سال ۳۴۸هـ/ ۹۵۹م وفات کرد[11].

۳۲.ابوالحسن بن قتادةالبلخی.

۳۳. ابوالحسین الفارسی علی بن هندالقرشی، وی از مشایخ و علمای طراز اوّل ایران است. در مجلس صحبت جعفر الحدّاد و عمروبن عثمان المکّی حضور داشته است.[12]

۸. *لسان المیزان*، ۴، ص ۲۵۸؛ *تاریخ بغداد*، ۱۲، ص ۶۹.
۹. *تاریخ بغداد*، ۱۲، ص ۴۰ـ۳۴.
۱۰. همان کتاب، ۴، ص ۳۶۱.
۱۱. *طبقات الصوفیه*، ص ۴۵۸.
۱۲. همان کتاب، ص ۴۰۱ـ۳۹۹؛ *حلیةالاولیا*، ۱۰، ص ۳۶۲؛ *طبقات شعرانی*، ۱، ص ۹۰.

۳۴. ابوالقاسم المقری.

۳۵. ابونصر الاصفهانی.

۳۶. ابوعمرو بن مطر.

۳۷. ابوالطیّب الشیرازی.

۳۸. ابوالقاسم الحسین بن احمد بن موسی بن الحسین بن علی. وی از عموی خود ابوالعباس بن موسی و دیگران حدیث روایت کرده است.[۱۳]

۳۹. الحسین بن یحیی الشافعی.

۴۰. ابراهیم بن احمد بن محمّد بن رجاء الورّاق الإبزاری؛ وی به عراق، جزیره و دمشق رفت و حدیث بسیار استماع کرد. از راویان موثق است. در سال ۳۶۴هـ/ ۹۷۴م در ۹۷ سالگی درگذشت.[۱۴]

۴۱. ابوالقاسم ابراهیم بن محمّد النصر آبادی. وی در روزگار خود از مشایخ خراسان بود. محضر شبلی، رودباری و ابومحمّد المرتعش را درک کرده بود. در نیشابور اقامت داشت. به سال ۳۶۶ به حج رفت و مجاور بیت الله شد. در ۳۶۷هـ/ ۹۷۷ وفات کرد. راوی حدیث و مردی ثقه بود.[۱۵]

۴۲. ابراهیم بن محمّد بن یحیی.

۴۳. ابوالعباس اسماعیل بن عبدالله بن محمد بن میکال المیکالی، وی از مشایخ خراسان بود. در نیشابور از محمّد بن اسحاق بن خُزیمه و ابوالعباس الهَسّراج سماع حدیث کرد. ابوعلی النیسابوری و دیگران از وی حدیث روایت کرده‌اند. چون المقتدربالله پدر وی عبدالله بن محمّد المیکالی را به حکومت اهواز و توابع آن منصوب کرد، ابوالعباس نیز با پدر به اهواز رفت. پدر، برای تعلیم فرزند، ابوبکر بن دُرید را فراخواند. ابوالعباس تحت تعلیم ابن دُرید پرورش یافت. در سال ۳۶۲هـ/ ۹۷۲م درگذشت.[۱۶]

۴۴. اسماعیل بن احمد الحلالی (ظاهراً: الهلالی).

۴۵. ابوسعید اسماعیل ابوعلی الرّازی، وی از حسین بن احمد بن موسی حدیث روایت کرده است.[۱۷]

۱۳. *طبقات الشافعیه*، ص ۲۴۱ پاورقی ۱.

۱۴. *اللباب فی تهذیب الانساب*، ۱، ص ۱۱۸.

۱۵. *طبقات شعرانی*، ۱، ص ۱۴۵.

۱۶. *اللباب*، ۳، ص ۲۰۲.

۱۷. *تاریخ دمشق*، ۱۰، ص ۴۱۴ـ ۴۱۳.

۴۶. اسماعیل بن نجیدبن احمدبن یوسف بن سالم بن خالدالسُّلمی، جد مادری سلمی است. از یاران ابوعثمان بود که محضر جنید را نیز دریافته بود. سماع حدیث کرده و به روایت حدیث پرداخته است. از ثقات است. به‌سال ۳۶۶هـ/ ۹۷۶م درگذشت.[۱۸]

۴۷. منصوربن عبدالله الورّاق.

۴۸. ابوعلی منصوربن عبدالله الزهلی [یاالزحلی؟] الخالدی الهروی، وی از ابن الاعرابی و الاصمّ روایت کرده است. ابوسعید الادریسی گفته است که وی قابل اعتماد نیست و درغزن است.[۱۹]

۴۹. المعافی بن زکریّا القاضی الجریری.

۵۰. ابوعبدالله محمدبن العباس العُصْمی، هروی است. ابتدا در هرات به فراگیری حدیث پرداخته، سپس به نیشابور رفته است. نخستین بار در سال ۳۱۰هـ/ ۹۲۲م به بغداد رفت و پس از آن، بارها بدان شهر سفر کرد. محمدبن اسماعیل الورّاق دارقطنی و دیگران از وی روایت حدیث کرده‌اند. دانشمندی بود که بدقّت ضبط می کرد و مقامی والا داشت و مورد اعتماد بود. در سال ۲۹۴هـ/ ۹۰۶م تولد یافت و در ۳۷۸هـ/ ۹۸۸م به‌شهادت رسید.[۲۰]

۵۱. ابوبکر محمدبن عبداللهبن عبدالعزیزبن شاذان المذکّر الحافظ الرازی، از علمای کثیرالسّفر است. وی از یوسف بن الحسین الرازی، شبلی، ابومحمد الجزیری و ابوبکر کتّانی حکایات مربوط به صوفیه را نقل می کرد.[۲۱]

۵۲. محمدبن عبداللهبن قریش.

۵۳. محمدبن عبداللهبن محمدبن صبیح الجوهری.

۵۴. ابوالمفضل (محمدبن عبداللهبن عبیدالله) الشیبانی الکوفی. وی به بغداد آمد و از بسیاری از بزرگان حدیث روایت کرد. احادیث غریبه و سؤالات مشایخ را روایت می کرد. چون دارقطنی وی را قابل اعتماد می‌دانست، مردم از وی حدیث نقل می کردند؛ امّا چون بعدها دروغ او فاش شد، همهٔ احادیثی را که از وی نقل کرده بودند، محو کردند. در مسجد شرقیه حدیث املا می کرد. به سال ۳۸۷هـ/ ۹۷۷م درگذشت.[۲۲]

۵۵. ابواحمد (محمدبن احمدبن اسحاق) الحاکم الحافظ النیسابوری الکرابیسی، مؤلف

۱۸. *طبقات الصوفیه*، ص ۴۵۷ـ ۴۵۴؛ *طبقات سبکی*، ۲، ص ۱۴۹؛ *المنتظم*، ۷، ص ۸۴ و ۸۵

۱۹. *لسان المیزان*، ۶، ص ۹۶ و ۹۷

۲۰. *تاریخ بغداد*، ۳، ص ۱۲۱.

۲۱. همان کتاب، ۵، ص ۴۶۴.

۲۲. *تاریخ بغداد*، ۵، ص ۴۶۸ـ ۴۶۶.

کتاب *الکُنی* . این محدّث بزرگ چند کتاب دیگر نیز دارد. در بیست سالگی، تحقیق در باب حدیث را آغاز کرد. دمشق و جزیره و عراق را زیر پا گذاشت. ابتدا قاضی دمشق و سپس قاضی طرسوس شد. در اواخر عمر به نیشابور رفت و در سال ۳۷۸هـ/ ۹۸۸م در همانجا درگذشت.[۲۳]

۵۶. ابوعمر و محمدبن احمدبن حمدان از محدّثان نیشابور است. زاهد و قابل اعتماد است. ابن طاهر می گوید که وی به شیعه تمایل داشت، ولی شیعهٔ غالی نبود. حکیم نیز گفته است که وی از قرّای مجتهد و علمای نحو بوده است و سماع صحیح داشته و صاحب اسلوبی کامل بوده است. در ۹۳ سالگی به سال ۳۷۶هـ/ ۹۸۶م درگذشت.[۲۴]

۵۷. محمدبن احمدبن اسماعیل بن عباس بن اسْماعیل، ابوالحسین ابن شمعون الواعظ. این شخص، که مشهور به ابن شمعون است، بنابه گفتهٔ خطیب بغدادی در علم خواطر و اشارات و وعظ یگانهٔ روزگار خود بود. مردم به نوشتن سخنان حکمت آمیز و گفتارهای او همّت می گماشتند. به اظهار کرامات شهره است. در سال ۳۰۰هـ/ ۹۱۲م تولد یافت و در ۳۸۷هـ/ ۹۹۷م درگذشت.[۲۵]

۵۸. (محمدبن الحسن بن سعید) ابوالعباس بن الخشّاب الْمحرَمی، از ابوجعفر بن عبدالله الفرغانی و ابوبکر شبلی حکایاتی نقل کرده است. این صوفی، که مردی با ذکاوت و بسیار پارسا بود، به مکّه رفت و در ۳۶۱هـ/ ۹۷۱م در همانجا وفات یافت.[۲۶]

۵۹. محمدبن ابراهیم بن عبده.

۶۰. محمدبن محمود الفقیه المروزی.

۶۱. محمدبن محمدبن یعقوب بن الحجّاج الحجّاجی. در زمان خود از حفّاظ خراسان بود. از ابن خزیمه، ابوالعباس السّراج و دیگران سماع حدیث کرده و به روایت از آنها پرداخته است. الحاکم و ابوعبدالله و ابوعبدالرحمان سلمی از وی روایت کرده‌اند. از ثقات به‌شمار می‌رفت. در دمشق، حجاز و جزیره به سیاحت پرداخت و در سال ۳۶۸هـ/ ۹۷۸م در نیشابور درگذشت.[۲۷]

۶۲. ابوالعباس محمدبن یعقوب بن یوسف بن معقل بن سنان بن عبدالله الاصمّ. هفتاد و

۲۳. *تذکرة الحفاظ*، ۳، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۴.
۲۴. *لسان المیزان*، ۵، ص ۳۸.
۲۵. *تاریخ بغداد*، ۱، ص ۲۷۷.
۲۶. همان کتاب، ۲، ص ۲۰۹.
۲۷. *اللباب*، ۱، ص ۲۷۸.

شش سال به نقل حدیث اشتغال داشت. از حفّاظ ثقه بود. ابتدا در اصفهان و سپس حجاز و مصر حدیث آموخت. دمشق، عسقلان، دمیاط، حمص، جزیره، موصل و کوفه را سیاحت کرد و بعد به بغداد رفت. در سی سالگی محدّثی بزرگ بود که به خراسان بازگشت. وی در سال ۲۴۷ تولد یافت و در ۳۴۶ درگذشت. سُلمی احادیث زیادی از وی روایت کرده است.[۲۸]

۶۳. محمدبن عبدالواحد الرّازی.

۶۴. محمدبن احمدبن ابراهیم النسوی.

۶۵. محمدبن احمدبن توبةالمروزی.

۶۶. ابوالعبّاس محمدبن الحسن بن محمّدخالد.

۶۷. محمدبن عمران (ابن موسی بن عبیدالکاتب) المرزبانی. وی از مردم بغداد است. اخباری دربارهٔ آداب از وی نقل کرده‌اند. آثار ارزنده‌ای دارد. در سال ۲۹۶هـ/ ۹۰۸م تولد یافته و در ۳۸۴هـ/ ۹۹۴م درگذشته است.[۲۹]

۶۸. ابوسهل محمّدبن سلیمان بن محمدالصعلوکی. پیشوای عصر خویش بود. بر علوم شریعت وقوف تام داشت. در نیشابور از ابوعلی ثقفی فقه فرا گرفت. از ابن خزیمه، ابوالعباس السّراج و دیگران حدیث روایت کرده است. حاکم و دیگران از وی روایت کرده‌اند. سُلمی از این شیخ بهرهٔ فراوان برده، حتّی خرقهٔ تصوّف را از دست وی گرفته است. در سال ۳۶۹هـ/ ۹۷۹ م درگذشت.[۳۰]

۶۹. ابونصر محمدبن طاهر (ابن‌محمدبن الحسن) الوزیری. از مردم نیشابور است. دانشمندی پرفضل و فصیح و واعظی خوش‌سخن بود. از ابوحامدبن بلال البزّاز، ابوعلی ثقفی و دیگران حدیث روایت کرده است. ابوعبدالله‌الحاکم و سلمی از وی روایت کرده‌اند. در سال ۳۶۵هـ/ ۹۷۵م درگذشته است.[۳۱]

۷۰. ابوالفضل نصر بن ابی‌نصر (محمدبن احمدبن یعقوب) العطّار، حافظ قرآن، منتقد و مردی درستکار بود و از سرآمدان تصوّف شمرده می‌شد.[۳۲]

۷۱. ابوحفص عمر بن احمدبن عثمان بن شاهین. واعظی است که به‌نام ابن شاهین شهرت

۲۸. همان کتاب، ۱، ص ۵۶.
۲۹. *اللباب*، ۳، ص ۱۲۴.
۳۰. همان کتاب، ۲، ص۵۶؛ ترجمهٔ *نفحات‌الانس* ازلامعی، ص ۳۵۲.
۳۱. *اللباب*، ۳، ص ۲۷۳.
۳۲. *شذرات*، ۳، ص۱۰۶.

دارد. اصلاً مروردی است. از خراسان به بغداد رفت و در آنجا رحل اقامت افکند. در سال ۲۹۷هـ/ ۹۰۹م ولادت یافت و به سال ۳۸۵هـ/ ۹۹۵م درگذشت. وی ۳۳۰ کتاب تألیف کرده است. *التفسیر الکبیر* وی هزار جزو است. مسند او ۱۵۰۰ جزو، *تاریخ* ۱۵۰ جزو، و زهد وی ۱۰۰ جزو دارد. دانشمندی قابل اعتماد و امین شمرده می‌شد. آنگاه که در حضور وی از فقهایی نظیر شافعی یاد می‌کردند، می‌گفت: من مذهب محمّدی دارم.[۳۳]

۷۲. ابوعثمان سعیدبن احمدبن محمدبن جعفر النیسابوری. وی در بغداد رفت و به تعلیم حدیث پرداخت. در سال ۳۶۹هـ/ ۹۷۹م، به‌هنگام بازگشت از سفر حج، وفات کرد.[۳۴]

۷۳. سعیدالمعدانی (احمدبن سعیدبن احمدبن محمّدبن معدان الفقیه المعدانی)، برای تحقیق در باب حدیث به بغداد و حجاز رفت. از ابوبکر بن خزیمه و ابوالعباس السّراج سماع حدیث کرد. حکیم ابوعبدالله...، ابوعبدالرحمان سُلمی و دیگران از وی حدیث روایت کرده‌اند. آثار زیادی تصنیف کرده است. در سال ۲۹۱هـ/ ۹۰۳م تولد یافت و در ۳۷۵هـ/ ۹۸۵م درگذشت.[۳۵]

۷۴. سعیدبن محمدچاچی.

۷۵. ابوعبدالله عبیداللهبن محمدبن محمدبن حمدان بن بطّاء، البطّاء العُکبری البطّی [؟]. از فقهای حنفی است. بر حدیث وقوف تام داشت. درباره‌اش آرای مخالف و موافق ابراز شده است. وی در سال ۳۸۷هـ/ ۹۹۷م در گذشت.[۳۶]

۷۶. ابوالقاسم عبیداللهبن عثمان بن یحیی الدقّاق. وی بهٔ ابن جَنیقا مشهور است. از خاور زمین آمده. در سال ۳۱۸هـ/ ۹۳۰م تولد یافت و در سال ۳۹۰هـ/۹۹۹م درگذشت. دانشمندی است که ضبطی صحیح دارد، حدیث زیاد استماع کرده و روایت او نیز صحیح است. اخلاقی پسندیده داشت. بیشتر از ابوالحسن بن فرات سماع حدیث کرده است. مردی ثقه و درستکار بود.[۳۷]

۷۷. یوسف‌بن صالح.

۳۳. *تاریخ بغداد*، ۱۱، ص ۲۶۸ـ ۲۶۵.
۳۴. همان کتاب، ۹، ص ۱۱۱.
۳۵. *اللباب*، ۳، ص ۱۵۷.
۳۶. *اللباب*، ۱، ص ۱۳۰.
۳۷. *تاریخ بغداد*، ۱۰، ۳۷۸ـ ۳۷۷.

كتاب الفتوة

لأبي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمى
المتوفى سنة ٤١٢ هـ . وهو من احد اكابر علماء الصوفية
قدس الله سره العزيز

حققه وعلق عليه
الدكتور سليمان آتش
الاستاذ المساعد فى كلية الالهيات بجامعة
أنقرة ورئيس الشؤن الدينية بالجمهورية التركية

فهرس المواضع فى الكتاب :

الجزء الأول :

٣

الجزء الثانى :

٤

الجزء الثالث :

ه

الجزء الرابع :

الجزء الخامس

٦

الجزء الاول من كتاب الفتوّة

مما جمعه الشيخ ابو عبدالرحمن محمد بن الحسين

السلمى قدّس الله روحه العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم و عليه نتوكل

الحمد لله الذى جعل منهاجَ الفتوّة واضح الملاحِب ، يئول ويرشد الى كلّ حسنٍ واجب ، و نزّ هها عن الفواحش و المعايب ، وارقاها الى اعلى المراتب ؛ وارتضى لها من انبيائه المرسلين واصفيائه المقربين كلّ من كتب اسمه على صفاء لوح الصدق ، و بان له طريق الحقّ ؛ فقـام بواجبه ، و دام جالساً على مراتبه .

فا ول من اجاب الى دعوة الفتوة ، و حبا مكرمات المروّة آدم بديع الفطرة ، رفيع الاسرة ، المشتقّ من اَديم الارض اسمه ، الشـابت فى محلّ الارادة رسمه ؛ السـا كن فى دار الحِشمة ، المؤيّد بالا نوار و العصمة ؛

٨

المتوّج بتاج الكرامةِ ، الحالّ بدار السلامة ، وقبل بها هابيل لما طرد عنه قابيل ؛ و دام بحقّها شيث، ونزّهها عن كل امرخبيث ورُفِع بها الى المكان العلىّ ادريس ، فنجا من كيد ابليس ؛ و بحبّها كثرت نياحة نوح وكان نورها عليه يلوُح وتسمّى بها عاد ، فمار رجع الى دنسٍ ولا عاد وحسُن لهود ، بها وفاءِ العهود ؛ ونجابها صالح، من القبائح ، ولُقّب بها ابراهيم الخليل ، فكسررئوس الاصنام والتما ثيل ؛ وفدى بها اسمعيل ، بأمرالملك الجليل ، ورقىّ بها لوط الى مقامٍ ليس بعده هبوط ، وكان بها اسحق ، قائما الى يوم التلاقِ ، ونهض باسبابها يعقوب ، وكشف بها ضرّ ايوب. سلك بها يوسف الصدّيق اكرمَ طريقٍ ، ودام له بها التوفيق ، وانقاد ذوالكفل الى رتبتها العلياء ، وقام باْمورها ءالمرضيّة الحسناءِ ، وحاز قصبا تها شعيب، فنُزّه عن كل ريب وعيب ، رقَلَ لها موسى ارْفالاً ، واجاب هرُون فاحسن مقالاً . شرف بها اهل الكهف والرقيم ، ففازوا بدارالنعيم ، عمّر بها قلب داود ، ولذّله بها الركوع والسجود ، و ورثها منه سليمان ، وسُخّر له بها الانس والجانّ ، وصحّت ليونس شروطها فوقّ ، و ورد بها زكريّاءُ موردَ الصّفا ، وصدّق بها يحيي فنجا من الغمّ ، و عظّم بها لما

٩

همّ فما اهتمّ ، وبالالم ماالمّ ، وجلابها العسعس عيسى بالنّور الصريح و لُقّبَ بِها الرّوحُ والمسيح وفتح بها لمحمّد صلى الله عليه وآله فتحاً مبيناً فجعل عليها اخاه وابن عمّه اميرالمؤمنين عليّاً امينا .

اللهمّ فوفّقِنا للقيام بحقوق هذه الصحبة ، واعد علينا بركات هذه النسبة واجعلنا من اهل هذه الحقائق واسلُكنا بها احمَدَ الطرائق « فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلاَ يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَداً »(١) والحمد لله على نعمه ابداً ، ولا حول ولا قوّة الا بالله العلى العظيم الذى « لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُنْ له شريكٌ فى اْلمُلْكِ ، وَلَمْ يَكُنْ لهُ وَلِىٌّ مِنَ الذُّلِ وَكَبِّرْه تكبيراً (٢) » والحمدلله الذى ابدى آثار فضله على خواص عبادِهِ فهداهم الى موافقته و بعّدهم عن مخالفته ، فاخبر عن احوالهم فى مقامهم بمازين به خليله صلى الله عليه وسلّم وهى الفتوّةُ ، فقال تعالى : « قَالُوا سَمِعْنَا فَتىً يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ اِبْراهيم (٣) » سمّاه فتىً لانّهُ خلىّ له فى نفسه و اهله

(١) سورة الكهف : ١١٥
(٢) سورة الاسراء : ١١١
(٣) سورة الانبياء : ٦٠

١٠

و مالِه و ولدِه و وهب الكُل لمن له الكل و خلى من الكونِ وما فيه لما تسمّى بالفتوّة وسمّى به و اخبر بعد ذلك تعالى عن خواص اوليائه بهذ الاسم فقال : «اِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ (١) » بلا واسطة ولا استدلالٍ بل آمنوا به له فاكرموا بزيادة هُدىً حتى قاموا الى بساط القرب : « وَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ (٢) » فالبسهم الحق خِلعَةً من خلعه وآواهم الى كريم رعايته و صَرّفهم فى لطائف تقليبه فقال : « وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ (٣) » كذا من لزم طريق الفتوّة كان فى رعاية الحق وحمايته (٤) وتوليته وحياطته .

سألتَ ، اَكْرَمَكَ الله بمرضاته ، عن الفتوّة . فاعلم ان الفتوّة هى الموافقة و حسنُ الطاعة ، وترك كلِ مذمومٍ وملازمة مكارم الاخلاق ومحاسنها ظاهراً و باطنا وسِراً وعلناً . وكلّ حالٍ من الاحوال و وقت من الاوقات يطالبُك بنوعٍ من الفتوّة ؛ فلا يخلو حالٌ من الاحوال عن الفتوّة : فتوّةٌ تستعملها مع ربك تعالى ، و فتوة تستعملها

---

(١) سورة الكهف : ١٣
(٢) سورة الكهف : ١٤
(٣) سورة الكهف : ١٨
(٤) فى الاصل ولحمايته .

مع نبيك صلى الله عليه وسلم ، وفتوة مع الصحابة ، وفتوة مع السلف الصالحين ، و فتوة مع مشايخك ، وفتوة مع اخوانك ، وفتوة مع اهلِكَ وولدك واقارِبك ، وفتوة مع ملئكتك الكرامِ الكاتبين .

و انا مبيّن اطرافاً من ذلك على الاختصـــار من سنَنِ النبيّ صلى الله عليه وسلم و آثار السلف وآدابهم و شمائلهم بعد انِ أستعين بالله فى ذلك (و) فى جميع امورى و هو حسبي ونعم الوكيل .

فمن الفتوّة : الملاطفة مع الاخوان ، والقيام بحوائجهم.

اخبرنا عبد الرحمن بن محمد بن محمود، حدثنا احمد بن محمد بن يحيى ، حدثنا محمد بن الآزهر ، حدثنا محمد بن عبدالله البصرىّ ، حدثنا يعلى بن ميمونٍ ، حدثنا يزيد الزقاشي عن انس بن مـالك رضى الله عنه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « من الطف مؤمناً اَوْ قام له بحاجَةٍ مِنْ حوائِجِ الدُّنْيَا صغُر ذلِكَ اَوْ كَبُرَ؛ كَـانَ حَقّاً عَلَى الله اَنْ يُخْدِمَه خـــادماً يَوْمَ القِيٰمَةِ . (١) »

(١) روى هذا الحديث البزار فى مسنده عن انس بن مالك ضعيف قال الهيثمى : فيه يعلى بن ميمون و هو متروك . فيض القدير ، ج ٦ ص ٨ .

١٢

ومن الفتوّة : مقابلة الاساءة بالاحسان وترك المكافأةِ على القبيح. اخبرنا محمد بن عبد الله بن محمد بن صبيحٍ الْجَوْهَرِىّ ، حدثنا عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن شيرويه ، حدثنا اسحق بن ابراهيم الحَنْظلى ، اخبرنا قبيصةُ عن سُنين عن ابى اسحق عن ابى الاحوص عن ابيه قال : « قُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ اذا مَرَرْتُ بِرَجُلٍ فلَمْ يُضَيِّفْنِي فَمَرَّبِي ، أفْعَلُ بِهِ مِثلَ ذَلِكَ ؟ قَالَ : لا . »

ومن الفتوة : ترك طلب عثرات الاخوان، اخبرنا احمد بن محمّد بن رَجاء البزارى ، حدثنا احمد بن عُمَيْر بن جوصاء ، حدثنا ابو عميرٍ عيسى بن محمدٍ ، حدثنا محمد بن يوسف ، حدثنا سفيان عن ثور بن يزيد عن راشد عن معاوية رضى الله عنهم قال : « قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : اِنَّكَ اِنِ اتَّبَعْتَ عَوْرَاتِ الْمُسْلِمِينَ اَفْسَدْتَهُمْ اَوْكِدْتَ اَنْ تُفْسِدَ هُمْ (١) »

ومن الفتوة : حضورُ دار من يَثِقُ به منَ الاخوان من غيرِ دعوةٍ .

(١) رواه ابو داود وابن حبان فى صحيحه . الترغيب ج ٣ ، ص ٢٤٠ . فى سنن ابى داود عورات الناس ، بدل عورات المسلمين . انظر : الادب ، باب فى النهى عن التجسس .

١٣

اخبرنا عبد الله بن محمد بن على بن زياد ، حدثنا محمد بن اسحق الثقفى ، حدثنا سعيد بن يحيى ، حدثنا ابى ، حدثنا يزيد بن كَيْسان عن ابى حازم عن ابى هريرة رضى الله عنه قال : « بَيْنَا اَبوبَكْرٍ وَعُمَرَ رَضِى اللهُ عَنْهُمَا جالِسَانِ اِذْ جَاءَهُمَا النَّبِىُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ : مَا اَجْلَسَكُمَا هَاهُنَا ؟ قالاَ [الْجُوعُ يا رَسُولَ الله] والذى بعثك بالحق (١) [قال و أناوَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ] (٢) مَا اَخْرَجَنِى اِلاَّ الْجُوعُ قال : اِذْهبوا اِلَى بَيْتِ فُلاَنٍ : رَجُلٍ مِنَ الأَنْصَار (٣) . وَذَكَرَ الْحَدِيثَ .

ومن الفتوة : ترك العَيْب على طعامٍ يقدّم اليه .

اخبرنا محمد بن عبد الله بن محمد بن صبيحٍ ، حدثنا عبد الله بن شيروية ، حدثنا اسحق الحنظلى ، حدثنا جرير عن ابى حازمٍ عن ابى هريرة رضى الله عنهم قال : « مَاعَابَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَعَامًا قَطُّ كَانَ اِذَا اشْتَهَاهُ اَكَلَهُ وَ اِلاَّ تَرَكَهُ (٤) » .

---

(١) هذه الزيادة من صحيح مسلم .
(٢) فى الاصل : — و أنا والذى نفسى بيده
(٣) انظر لهذا الحديث : صحيح مسلم، كتاب الاشربة ، باب : ٢٠
(٤) الحديث متفق عليه من حديث ابى هريرة .

١٤

و من الفتوة : استعمال مكارم الاخلاق ؛ اذهی من اعمال اهل الجنة . اخبرنا ابوالقاسم ابراهیم بن محمّد النصر آباذی ، حدثنا محمد بن الرّبیع عن سلیمان الجیزی بِمِصْرَ ، حدثنا ابی ، حدثنا طَلْقُ بْن السمح ، حدثنا یحي بن ایوب عن حمیدٍ عن انس رضی الله عنه انه مَرضِ فعاده بعض اخوانه فقال لخادمته هَلُمّي لِاخْوَانِنَا ولوكِسْراً فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول : « اِنَّ مَكَارِمَ الْاَخْلَاقِ مِنْ اَعْمَالِ اَهْلِ الْجَنَّةِ (١) »

ذکر بیان بعض مکارم الاخلاق من السنّة :

اخبرنا محمد بن محمد بن یعقوبُ الحافظ ، حدثنا عبدالله بن ایوب العَسْقَلَانی حدثنا هاشم بن محمد الانصاری ، حدثنا عَمْرو بن بکرٍ عن عبّادٍ عن ایوب بن موسی و اسمعیل بن امیّة عن نافع عن ابن عمَر رضی الله عنهما عن النبي صلی الله علیه وسلّم قال : « ان مکارم الاخلاق التزاوُرُ فی اللهِ و حقٌ علی المزور ان یُقَرِبَ الی اخیه ما تیسر عنده وان لم یجِدْ عنده الاّ

(١) رواه الطبرانی باسناد جید . الترغیب ، ج ٣ ، ص ٣٧٣ ؛ فیض القدیر ، ج ٥ ، ص ٤٢٨

١٥

جُرْعةً من ماءٍ ، و ان احتَشم ان يقربَ الى اخيه ما تيسّرلم يزَل فى مقت الله تعالى يومه وليلتهُ (١) . »

ومن الفتوة : التّـآلف مع الاخوان . اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحجاجى ، حدثنا عبد الله بن صالح المدائنى بالمِصيصةِ ، حدثنا ابوالدّر داء هاشم بن يَعْلى ، حدثنا عمرو بن بكرٍ عن ابى جُرَيجٍ ، عن عطاء عن جابر رضى الله عنهم قال : « قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: المؤمن مَـأْلُوفٌ وَلآ خَيْرَ فِيمَنْ لايَأْلَفُ وَلآ يُؤْلَفُ ، وَ خَيْرُالنَّاسِ أنفَعُهم للِنَّاسِ (٢) »

ومن الفتوة : السخاوة . اخبرنا ابوالحسين بن صبيح ، حدثنا محمد بن المسيّب الآرْغيانى ، حدثنا عبدالرّحمن بن الحارِث ، حدثنا بقية بنُ الوليدِ حدثنا الاَوْزَاعى عن الزُّهْرى عن عائشة رضى الله عنهم قالت : « قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : الجنّةُ دَارُالاَسْخِيَاءِ . » (٣)

ومن الفتوّة : حفظ الوُدّ القديم ، اخبرنا محمد بن محمود الفقيه المروزى بها ، حدثنا محمد بن عمير الرّازى ،

---

(١) لم أجد لفظ هذا الحديث فى غير هذا المكان و لكن معناه موجود فى المراجع .

(٢) رواه الدار قطنى فى الأفراد ، صحيح . فيض القدير ، ج ٦ ، ص ٢٥٣

(٣) رواه ابن عدى فى الكامل و القضاعى عن عائشة ضعيف . و أورده ابن الجوزى فى الموضوع . فيض القدير ، ج . ٣ ، ص . ٣٦٣

حدثنا اسحق بن ابراهیم بن یونس، حدثنا حسین بن مرْزوق النوْ فلی، حدثنا عبد اللّٰہ بن ابراهیم الصّفاری، حدثنا عبد اللہ بن ابی بکرا بن اخی محمد بن المنکدر عن صَفْوان بن سُلَیْم عن عطاء عن عائشة رضی اللہ عنهما قالت: «قال رسول اللہ صلّی اللہ علیه وسلم: انّ اللهَ یُحِبُّ حِفْظَ الْوُدِّ الْقَدِیم (۱)».. اخبرنا ابو علی الحافظ، حدثنا اسحق بن ابراهیم الموصلی، حدثنا عبد اللہ بن ابراهیم بهذا.

و من الفتوة: ان یتعمّد الرّجُل اخوانه. اخبرنا ابرهیم بن محمد بن یحیی، حدثنا حَبشون بن موسی الخلاّل، حدثنا محمد بن حسّان، حدثنا قبیصة، حدثنا سفیان عن عبد الملك بن ابی بشیر عن عبدِ اللّٰہ بن ابی المُساور رضی اللہ عنهم قال: سمعت ابن عبّاس رضی اللہ عنهما یُبَخِّلُ ابن الزُّبَیْر و یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ عله وسلم یقول: «لیْسَ الْمُؤْمِنُ الّذِی یَشْبَعُ وَجَارُهُ جَائِعٌ الی جَنْبِهِ (۲)».

---

(۱) رواه ابن عدی فی الکامل عن عائشة ضعیف. فیض القدیر ج ۲، ص ۲۹۱.

(۲) رواه البخاری فی الأدب، و الطبرانی فی الکبیر، و البیهق فی السنن، و الحاکم فی المستدرك، فیض القدیر ج ۵ ص ۳۶۰

۱۷

و من الفتوة : استعمال الادب وقت الاكل منها .
اخبرنا ابراهيم بن احمد البزاری، حدثنا الحسین بن علیّ بن زکریّا البصری، حدثنا عثمان بن عمرو الدّبّاغ، حدثنا ابن عُلاَثة، حدثنا الاوزاعی عن یحیی بن ابی کثیرٍ عن جعفر عن ابی هریرة رضی الله عنهم قال: قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: «لاَ یُتْبِعَنَّ اَحَدُكُمْ بَصَرَهُ لُقْمَةَ اَخِیهِ».

و من الفتوة : المداراة مع الاخوان مالم تکن معصیة .
اخبرنا اسمعیل بن احمد الخلالی، حدثنا ابو بَدْرٍ احمد بن خالد بن عبدالملك، حدثنا مَخلد یعنی ابن یزید عن ابی داود النخعی عن ابی الجویریة عن ابن عباس رضی الله عنهم قال: قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: «رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْاِیمَانِ بِاللهِ مُدَارَاةُ النَّاسِ فِی غَیْرِ تَرْكِ الْحَقِّ (۱).»

و من الفتوة المساعدة مع الاخوان و موافقتهم . اخبرنا اسمعیل بن احمد الخِلالی، اخبرنا محمد بن الحسین بن قُتَیبة، ثنا اسحق بن ابراهیم بن سوید، ثنا اسمعیل بن اویسٍ، ثنا ابی عن محمد بن المنکدر عن ابی سعید الخدری رضی الله

(۱) رواه ابن ابی الدنیا ابوبکر القرشی فی قضاء الحوائج عن ابن المسیب مرسلاً . فیض القدیر، ج ٤ ص ٣

عنهم قال : صنع رجل لرسول الله صلى الله عليه وسلم طعاماً فدعاه واصحابه . فلما وُضع الطعام قال رجل من القوم « انى صائم » فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « دَعَاكُمْ اَخُوكُمْ وَتَكَلَّفَ لَكُمْ . ثم قال: اَفْطِرْ وَصُمْ يَوْماً مَكَانَهُ اِنْ شِئْتَ (١) » .

و من الفتوة : ان يبدأ فى رفقه با صحابه دون خاصّته . اخبرنا اسمعيل بن احمد الخلالى ، اخبرنا محمد بن الحسين بن قتيبة ، اخبرنا حامد بن يحيي ، حدثنا سفيان عن عطاء بن السّائب عن ابيه عن على رضى الله عنه انّ فاطمة ابنة رسول الله صلى الله عليه وسلم سألَتْه خادماً فقال : « لآ أُعْطِيكِ خَادِماً وَاَدَعُ اَهْلَ الصُّفَّةِ تُطْوَى بُطُونُهُمْ مِنَ الْجُوعِ (٢) » .

و من الفتوة : ان يمكّن اخوانه ان يحكموا فى ماله كحكمهم فى اموالهم . اخبرنا محمد بن عبد الله بن زكريا ، حدثنا احمد بن الحسين الحافظ ومكى بن عبدان قالا : حدثنا محمد بن يحيي الذُّهْلىّ ، حدثنا عبدالرّزّاق ،

---

(١) اخرجه البيهقى من حديث ابى سعيد الخدرى وللدار قطنى نحوه من حديث جابر .

(٢) رواه احمد بن حنبل فى مسنده : ج اص ٧٩ ، ١٠٦ واللفظ هناك هكذا : « لا أعطيكم و أدع اهل الصفة تلوى بطونهم مِن الجوع . وقال مرة : لا أخدمكما و أدع أهل الصفة تطوى» .

حدثنا مَعْمر عن الزّهرى عن ابن المسيب رضى الله عنهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يَقْضِي فى مال ابى بكر كما يقضى فى مال نفسه .

و من الفتوة : محبة القِرى و الضيافة . اخبرنا محمد بن عبد الله بن محمد بن قُريشٍ ، حدثنا الحسين بن سفيان ، حدثنا محمد بن رُمْحٍ ، حدثنا ابن لهيعة عن يزيد بن ابى حبيب ان ابا الخير حدثه عن عقبة بن عامر رضى الله عنهم قال : قال رسول الله صلى الله عليه و سلم : « بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ لاَ يُنْزِلون الضَّيْفَ (١) » . و با سناده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « لاَ خَيْرَ فِيمَنْ لاَ يُضِيفُ » .

و من الفتوة : تعظيم الاخوان و الحركة لهم . اخبرنا اسمعيل بن عبد الله الميكالى وعلىّ بن سعد العسكرى ، حدثنا جعفر بن الفضل الرّاسبيّ ، حدثنا محمد بن يوسف الفريابىّ ، حدثنا ابو الاسود مجاهد بن فرقد الاطرابلسىّ ؛ حدثنا واثلة بن الخطّاب القرشىّ قال : دخل رجل المسجد و النبي صلى الله عليه وسلم وحده ، فتحرّك له

---

(١) رواه البيهقى فى شعب الايمان و الطبرانى ايضا عن عقبة بن عامر ، حسن . فيض القدير ج ٣ ص ٢١٤

٢٠

النبي صلى الله عليه وسلم فقيل له يا رسول الله المكان واسعٌ فقال: «انَّ لِلْمُؤمِنِ حقّاً».

و من الفتوة: استقامة الاحوال. اخبرنا ابو عمرٍو محمد بن جعفر بن مَطر و محمد بن ابراهيم بن عَبْدة قالا: حدثنا يحي بن يحيي، حدثنا عبد الرحمن بن ابى الزّناد عن ابيه عن عُرْوة رضى الله عنهم قال: قال سفيان بن عبد الله الثقفى: «يَا رَسُولَ اللهِ قُلْ لى فى الْاِسْلَامِ قَوْلاً لَآ أَسْأَلُ عَنْهُ احداً بَعْدَكَ قَالَ: قُلْ آمَنْتُ بِاللهِ ثُمَّ اسْتَقِمْ(1)».

و من الفتوة: سخاوة النّفس وسلامة الصّدر. اخبرنا ابو بكر الديوَنْجي، حدثنا الحسين بْن سفيان قال: وجدْتُ فى اجازة عثمان بن سعيد، حدثنا محمد بن عِمْران بن ابى بكر للى؟ حدثنا سليمان بن رجاء عن صَالِحْ المرى عن الحسن عن ابى سعيد الخدرىّ رضى الله عنهم قال: قال رسول الله صلىّ الله عليه وسلم: «انَّ اَبْدَالَ اُمَّتِى لَمْ يَدْخُلُوا الْجَنَّةَ

---

(1) رواه احمد، ومسلم، و الترمذى، و النسائى و ابن ماجه عن سفيان بن عبد الله الثقفي صحيح، فيض القدير ج ٤، ص ٥٢٣

٢١

بِاعْمَالٍ وَلَكِنْ دَخَلُوهَا بِرَحْمَةِ اللهِ و سخاوةِ الانفُس وَسَلاَمَةِ الصَّدْرِ (١) » .

و من الفتوة : الشَفَقَةُ على الاخوان و المواساة معهم . اخبرنا ابو عَمْرٍو محمد بن احمد بن حمدان ، حدثنا عِمْران بن موسى السَّختيانى ، حدثنا شيبان بن ابى شيبة ، حدثنا ابو الاشهب عن ابى نضرةَ ، عن ابى سعيد الخدرى رضى الله عنهم قال : بَيْنَمَا نحن مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فى سَفَرٍ اذجاءه رجلٌ على راحلةٍ له قال : فجعل يصْرِفُ [بَصَرَهُ] يميناً و شمالاً فقال رسول اللهِ صلى اللهُ عَلَيْهِ وسَلَّمَ : « مَنْ كَانَ لَهُ فَضْلُ ظَهْرٍ فَلْيَعُدْ به عَلَى مَنْ لاَ ظَهْرَ لَهُ وَمَنْ كَانَ لَهُ فَضْلُ زَادٍ فَلْيَعُدْ به عَلَى مَنْ لاَ زَادَ له (٢) » . قال فذكر من اصناف المال ماذكر حَتَّى رَأَيْنَا انَّهُ لاَ حقَّ لاحدٍ مِنَّا فى فَضْلٍ .

و من الفتوّة : التحبّب والتَّزاور فى الله و التواصل . اخبرنا محمد بن عبد الله بن صَبِيحٍ ، حدثنا عبد الله بن شيرويةَ ، حدثنا اسحق الحَنْظَلى ، حدثنا النَّضر بن

---

(١) أخرجه الدارقطنى و ابوبكر بن لال فى مكارم الأخلاق من حديث أنس و رواه الخرائطى فى مكارم الأخلاق عن ابى سعيد نحوه و فيه صالح المرى متكلم فيه .

(٢) رواه مسلم فى كتاب اللقطة ؛ الحديث : ١٨ ؛ ابو داود ، زكاة ، ٣٢ ؛ احمد بن حنبل ، ج ٣ ص ٣٤

٢٢

شميل ، حدثنا شعبة عن يعلى بن عطاء قال سمعت الوليد بن عبدالرحمن يحدّث عن ابى ادريس الخَوْلانى قال فى حديث ذكره فلقيت عُبَادة بن الصامت فقال لا احدثك الاّ ما سمعت الله [تعالى] ذكره على لسان نبيّه صلى الله عليه وسلم « حَقَّتْ مَحَبَّتِى لِلْمُتَحابِّينَ فِىَّ وَحَقَّتْ مَحَبَّتِى لِلْمُتَزَاوِرِين فِىَّ وَحَقَّتْ مَحَبَّتِى لِلْمُتَواصِلِينَ فِىَّ (٢) »

و من الفتوّة : محبّة الغرباء وحسن تعهدهم . اخبرنا عبد الله بن محمد بن على بن زياد ، حدثنا محمد بن اسحق بن خزيمة ، حدثنا ابو شعيب ، حدثنا محمد بن مسلم عن محمد بن عبد الله بن اوس عن سليمان بن هرمز عن عبد الله بن عمرو عن النبى صلى الله عليه وسلم : « اَحَبُّ شَيْئٍ اِلَى اللهِ تَعَالَى الْغُرَبَاءُ . قَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ مَنْ هُمْ ؟ قَالَ الْفَرَّارُونَ بِدِينِهِمْ يُحْشَرُونَ يَوْمَ الْقِيمَةِ الَى عِيسَى بنِ مَرْيَم عَلَيْهِ السَّلَامُ (٢) » .

---

(١) ذكر هذا الحديث بتغير يسير فى الألفاظ ؛ انظر الموطأ ، كتاب الجامع ، ماجاء فى المتحابين فى الله و رواه ايضا احمد والحاكم والطبرانى

(٢) الحديث من المبدأ الى قوله الفراورن يوجد فى سنن الترمذى بنفس المعنى ايمان ، ١٣ ؛ ابن ماجه فتن ، ١٥ ؛ دارمى ، رقاق ٤٢ ؛ ابن حنبل ج اص ١٨٤ ، ٣٩٨ ، ج ٢ ، ص ١٧٧ ، ٢٢٢ ، ٣٨٩ ، ج ٤ ، ص ٧٣ ، واللفظ هكذا : «ان الاسلام بدأغريبا وسيعود غريبا ، فطوبى للغرباء . قيل ومن الغرباء ؟ قال النزاع من القبائل . »

و من الفتوة : صدق الحديث واداء الامانة . اخبرنا عبدالله بن محمد السمدي، حدثنا عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن ، حدثنا اسحق بن ابراهيم ، اخبرنا يحيي بن يحيي : اخبرنا ابن لَهَيْعَة عن الحارث بن زيد عن ابن حُجَيْرة عن عبدالله بن عمرو رضی الله عنهم عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال : « اَرْبَعٌ اِذَا كُنَّ فِيكَ فَمَا عَلَيْكَ مَا فَاتَكَ مِنَ الدُّنْيَا : حِفْظُ الْاَمَانَةِ وَصِدْقُ الْحَدِيثِ وحسن الْخُلُقِ وعفّة طُعْمَةٍ (١) » .

و من الفتوة : اصـــلاح السرّ قَبْلَ التَّزَيّ بِزِيّ الصالحين. اخبرنا عبد الله بن احمد بن جعفر الشيبانی، اخبرنا احمد بن محمد بن علی الباشانی ، اخبرنا احمد بن عبدالله الجويباری ، اخبرنا سلم بن سالم عن عباد بن كثير عن مالك بن دينار عن الحسن قال : بلغنی انّ رسول الله صلی الله علیه وسلم قال : « لَا تَلْبَسو الصُّوفَ اِلاّ

---

(١) رواه احمد فی مسنده ، و الطبرانی فی الکبیر و البیهقی فی الشعب عن ابن عمرو رواه الطبرانی ایضا عن ابن عمرو ، و ابن عدی فی الکامل، وابن عساکر عن ابن عباس : حسن . فیض القدیر ، ج ١ص ٤٦١

وقُلُوبُكُمْ نَقِيَّةٌ فَإِنَّ مَنْ لَبِسَ الصُّوفَ على دغلٍ وغشٍ فَلاَه جَبَّارُ السَّمَاءِ (١) ».

ومن الفتوة : حسن القراء واكرام الضيف. اخبرنا محمد بن الفضل بن محمد بن اسحق الثقفى، اخبرنا اسحق الحنظلى عن حازم عن ابى هريرة رضى الله عنهم قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُحْسِنْ قِرَاءَ ضَيْفِهِ (٢) ».

ومن الفتوة : الاكل بعد اكل الاصحاب. اخبرنا محمد بن يعقوب الاصمّ، اخبرنا العبّاس بن محمد الدوريّ، اخبرنا يحيي بن معين، حدثنا عبدالرحمن بيّاع الهروى عن جعفر بن محمد عن ابيه رضى الله عنهم قال : « كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا اَكَلَ مَعَ قَوْمٍ كَانَ آخِرُهُمْ اَكْلاً ».

---

(١) لم أجد أصله فى غير هذا المكان

(٢) هذا الحديث متفق عليه من حديث ابى شريح وابى هريرة ؛ الا أن فى اللفظ تغير يسير : « من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه، ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر فيقل خيراً أو ليسكت ».

ومن الفتوة : ان يرى انّ الْبَاقى من مـاله مابذله لاما امسكه. اخبرنا عبدالله بن محمد بن على ، اخبرنا ابوالعبّـاس الثقفى، حدثنـا الحسين بن عيسى، اخبرنا ابن المبارك ، اخبرنا سفيـان عن ابى اسحق الهمدانى عن عمرو بن شرحبيل عن عـائشة رضىالله عنهم قـالت اهْدِيَتْ لِرَسُولِ اللهِ صَلّىَ اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَـاةٌ فَقَسمَهَا ؛ فَقُلْتُ لَمْ يَبْقَ مِنْهَا اِلاَّ عُنُقُهَا ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلّىَ الله عَلَيْه وَسَلَّمَ : « قدْ بَقِيَ كُلُّهَا اِلاَّ عُنُقَهَا » .

و من الفتوة : الافطار على سرور الاخوان. اخبرنا محمد بن عبدالله بن محمد بن قريش ، حدثنا مُسَدّدِ بن قطن ، حدثنـا داود بن رشيد ، حدثنـا بقيّة عن محمد بن عبدالرحمن حدثنا عبيدالله عن نافع عن ابن عمر رضىالله عنهم قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « مَنْ دَخل عَلَىَ اَخيهِ الْمُسْلِمِ وُهُوَ صَائِمٌ فَارَادَ اَنْ يُفْطِرَ فَلْيُفْطِرْ وذكرالحديث(١) » .

(١) فى سنن ابن ماجه حديث شبيه به : « .... قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : من دعى الى طعام ، و هو صـائم فليجب فان شاء طعم ، وان شاء ترك » . كتاب الصيام ، باب : ٤٧

و من الفتوة : حسنُ العشْرَة و الملا عبة مع الاخوان والبِشْرُ معهم . اخبرنا عبدالعزيز بن جعفر بن محمد الخِرَقِي ببغداد ، حدثنا محمد بن هرون بن بويهٍ ، حدثنا عيسى بن مِهران ، حدّثنا الحسن بن الحسين ، حدثنا الحسين بن زيد قال قلت لجعفر بن محمد : جعلت فداك هل كانت فى النبيّ صلىّ الله عليه وسلم دُعَابَةٌ و مداعَبَةٌ ؟ فقال : لقد و صفه الله بخلق عظيم فى المداعبة انّ الله بعث انبيائه فكانت فيهم كزازة و بعث محمداً صلى الله عليه وسلم بالرّأفَةِ والرّحْمَةِ وكان من رأفته لامّته مداعبته لهم لكيلا يبلغ باحدٍ منهم التعظيمُ حتى لاينظر اليه ثم قال حدّثنى ابى محمد عن ابيه على عن ابيه [الحسين] (١) رضوان الله عليهم قال : كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله : « انّ اللهَ [تعالى] يُبْغِضُ الْمُعَبِّسَ فِي وُجُوهِ اِخوَانِهِ (٢) . »

و من الفتوة : ان لايطالع العبدنفسه ولاافعالها ولا يطلب على فعله عوضاً . سمعت محمد بن عبد الله الرازى يقول : سئل ابوالعبّاس بن عطاء عن اقرب شيئى الى

---

(١) الكلمة بين القوسين محذوفة فى المتن .

(٢) رواه الديلمى فى مسند الفردوس عن على و فيه محمد بن هارون الهاشمى أورده الذهبى فى الضعفاء و قال الدارقطنى ضعيف عن عيسى بن مهران قال فى الضعفاء كذاب رافضى . فيض القدير ، ج ٢ ص ٢٨٥

مقت الله فقال : رؤية النّفس وافعالها واشدّ من ذلك مطالعة الاعواض على افعالها .

و من الفتوة : ملازمة التوبة و تصحيحها بصحة الْعَزْم على ترك العَوْدِ مَامِنْهُ تاب. سمعت منصور بن عبد الله الهرويّ يقول : سمعت اباالحسن المزّين يقول : « صحّة التوبة ثلثة اشياء : النّدم على مامضى ، وصحة العزم على ترك الْعَوْدِ الى ما منه تاب وَوَجل الْقَلْبِ على ذلك لانّه من ذنوبه على يقين ومما احدث من التوبة على وَجَلٍ لايَدرى اَمَقْبُولٌ منه ام مضروبٌ به وَجْهَهُ »

و من الفتوة : استجلاب محبّة الله بالتحبّب الى اوليائه . سمعت عبد الواحد بن بكر الورثانى يقول سمعت القنّاد يقول سمعت ابا موسى الدبيلى يقول سمعت ابايزيد البسطامى و سأله رجلٌ فقال : « دُلّنى على عمل اتقرّب به الى الله » فقال « تحب اولياء الله و تتحبّبْ اليهم ليحبوك فان الله ينظر فى قلوب اوليائه فى كل يوم وليلة سبعين مرّةً فلعلّه ان ينظر الى اسمك فى قلب ولىٍّ من اوليائه فيحبك ويغفرلك » .

و من الفتوة : ان لا تعاتب اخوانك عند زلاّتهم وان تتوب عنهم اذا اذنبوا . سمعت ابا الفرج الصائغ

۲۸

يقول سمعت الحسين بن سهل حدّثنا احمد بن عمرالرّازى سمعت على بن صالح يقول سمعت عمران بن موسى الدبيلى يقول سمعت ابى يقول قدم يوسف بن الحسين على ابى يزيد البسطامى رحمهم الله فسأله «مع من تأمرنى ان اصحب؟» فقال: «من اذا مرضتَ عادك واذا اذنبتَ تاب عنك» وانشد فى هذاالمعنى:

اذ امرضـــت اتيناكم نعودكم. و تذنبون فنأ تيكم فتعتذروا؟ (١)

و من الفتوّة: ان لايقعد العبد عن الكسب الاّ بعد صحّة عُقْدَةِ التّوكُّلِ. سمعت ابابكر الرازى يقول سمعت ابا عثمان الادمى يقول سمت ابراهيم الخواصّ يقول: «ينبغى للصّوفىّ انْ يتعرض للقعود عن الكسب الاّ انْ يكون رجُلٌ مطلوبٌ بتركه قد وقعت به حـالةٌ من الاحوال اقتطعته عن مواضع كسبه وقد اغنته الحال عن المكاسب فامّا اذا كانت الحـاجات منه قائمة ولم يقع له عزوف يحول بينه وبين التكلّف فالعمل اولى به والكسب احل له وابلغ. لانّ القعود لمن خرج عن المعارف والتشرف و العادات.

و من الفتوة: تصحيح اعتقاده فيما بينه وبين ربه فيما الزم من الاحوال و الاداب. سمعت ابابكر الرّازى

(١) فى الأصل: فيأ تيكم

يقول ، سمعت خيرالنساج يقول ، سمعت ابا حمزة يقول : « انى لاَستحيي من الله اَنْ ادخل البَادية و انا شبعان و قد اعتقدالتوكل لئلاّ يكون شِبَعى زادٌ اَتزوّده » .

— و من الفتوة : تعظيم حرمات الله . سمعت محمد بن شاذان يقول ، سمعت على بن موسى التاهرنى يقول: وقع من عبد الله بن مَرْوان فَلْساً فى بئر قَذِرَةٍ فاكترى عليه بثلثة عشر ديناراً حتى اخرجه . فقيل له فى ذلك فقال كان عليه اسم الله مكتوب فاحترمته لذلك .

و من الفتوة : ان تعامل الناس على حسب ماتحب ان يعاملوك به و هو ما رُوِىَ انّ النبى صلى الله عليه وسلم قال : « وَاَحِبَّ لِلنَّاسِ مَاتُحِبُّ لِنَفْسِكَ تَكُنْ مُؤْمِناً (١) » و فى حديث آخر « وَآتِ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ اَنْ يُؤْتَى اِلَيْكَ » . سمعت ابابكر الرازى يقول سمعت سعيد الصّوفى يقول سمعت ابن يزدانيار و قال له رجل « اَوْصِنِى » فقال « اقضِ (٢) من النّاس حسب ما يقضى لهم من نفسك »

---

(١) أحب للناس ما تحب لنفسك : رواه البخارى ، وابويعلى فى مسنده ، والطبرانى فى الكبير ، و الحاكم فى المستدرك و البيهق فى شعب الايمان عن يزيد بن أسيد صحيح . فيض القدير ج ا ص ١٧٦ .

(٢) فى الاصل : اقضى

٣٠

و من الفتوة : الهجرة الى الله بالسّر و القلب. و اصله قول الله عز و جل : « فَـآمَنَ لَـهُ لُوطٌ وَقَالَ اِنِّي مُهَاجِرٌ اِلَى رَبِّي » (١) سمعت ابا الطيب الشيرازى يقول ، سمعت ابابكر الطمستانى يقول : « من صحب منا الكتاب و السنّة وعزف عن نفسه و عن الخلق و الدنيا و هاجر الى الله بسرّه و قلبه فيلزم الصدق (٢) فى هجرته فقد بلغ المَبْلَغ فى الفتوة الاّ انْ ينقضه بالرجوع الى شيئٍ مِمّا هاجر منه. قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم « فَهِجْرَتُهُ اِلَى مَاهَا جَرَاِلَيْهِ »(٣)

و من الفتوة : الصحبة مع الله او مع رسوله او مع اوليائه. و قال ابو عثمان الحيرى : « من صحت صحبتهُ مع الله لزم قرائة كتابه بالتدبّر ، و آثرَ كلام الله على كل كلامٍ و اتبع آدابه و اوامِرَه و ما خوطِبَ به. و من صحت صحبته مع رسول الله صلى الله عليه وسلم اتبع اَخْلاقه و سننه وآدابَه و شمائله وجعل السُّنَنَ امامَه

(١) سورة العنكبوت : ٢٦

(٢) فى الاصل : فليزم

(٣) هذ جزء من حديث عمر بن الخطاب رضى الله عنه : انما الاعمال بالنيات و انما لكل امرئٍ مانوى : فن كانت هجرته الى دنيا يصيبها أو الى امرأة ينكحها فهجرته الى ما هاجر اليه. متفق عليه : البخارى ، ايمان ، باب كيف كان بدء الوحى ؛ مسلم ، إمارة. باب ٤٥

فیما یاتی و یذر . و من صحّت صحبته مع اولیاء الله ، اتبع سیرتہم وطریقتہم و تأدّب بآدابہم و لزم سننہم . و من سقط عن ہذا الدّرجة فہو من الہالکین » .

و من الفتوة مطالبة العبد نفسَہ بالصدق لیشغله ذلک عن الفراغ الی احوال الخلق اْجمَع . حکیٰلی عن ابی بکر الطمستانی انّہ قال : کل من استعمل الصدق بینه و بین الله شغله صدقه مع الله عن الفراغ الی خلق الله .

و من الفتوة : الثقة بضمان الله تعالی فی الرزق . سمعت احمد بن محمد بن زکریا یقول سمعت علی بن ابراهیم یقول سمعت ابراهیم بن شیبان یقول قال سہل بن عبدالله : « من اهتمّ لرزقه بعد ضمان الله له لم یکن له عند الله قَدْرٌ » .

و من الفتوة : موافقة الاخوان علی الجملة و ترک الخلاف علیہم . سمعت ابا العباس احمد بن محمد النَّسوی یقول ، سمعت احمد بن عطاء یقول ، سمعت علی بن جعفر یقول ، قال احمد بن ابراهیم الصوری قال سمعت المسیب بن واضح یقول : « کل اخ قلتَ له قم ؛ قال : الی این ؛ فلیس لک باخٍ » .

و من الفتوة : ان لاتخالف حبیبک فی محبوب و مکروهٍ سمعت عبدالواحد بن بکرٍ یقول ، سمعت

۳۲

عبد الله بن احمد الناقد يقول ، سمعت احمد بن الصّلت يقول ، سمعت بشر بن الحارث يقول : «ليس من المروّة ان تحبّ ما يبغضه حبيبك و انشدتُ فى هذا المعنى شعر :

اشبَهتَ اَعدائى فصرت اُحِبُّهم
اذ (١) كان حظّى مِنكَ حظّى منهمُ
و اهنْتَنى فاهنْتُ نفسى صاغراً (٢)
مَا مَنْ ، يهونُ عَلَيكَ مِمَّنْ اُكرِمُ

و من الفتوة : حفظ الادب فى الدعاء و السؤال و المناجات . سمعت محمد بن عبد الله يقول ، سمعت سعيد بن عثمان العبّاس يقول : « حججت ثمانين حجّة على قدمى فى الفقر فبينا انا اطوف اذ جرى على لسانى فى الطواف اَنْ قلت : « حبيبى ! » فاذا هاتف يهتف يقول : « ليس ترضى ان تكون مسكيناً حتى تدّعى المحبة ؟ » . فغشى علىّ فافقت و انا اقول : « مسكينك ! مسكينك ! مسكينك ! »

و من الفتوة : القيام بمنافع الخلق (٣) مع حفظ آداب العبودية . سمعت محمد بن عبد الله العزيز يقول ، سمعت

---

(١) فى الاصل : اذا
(٢) فى الاصل : صاغرة .
(٣) فى الاصل : الخلع

يوسف بن الحسين يقول ، سمعت ذا النون رضى الله عنهم يقول : « شعار اهل المعرفة خصالٌ ثلثٌ : تفريج كُرَبِ الحيوانينَ و نشر آلاء الله فى مجالس الذّاكرين و الدّلالة على الله بلسان العارفين » .

و من الفتوة : محاسبة النَّفْس و العلم بها و الاسف على ما فاته من عمره على المخالفة . سمعت ابا الحسين الفارسى يقول ، سمعت احمد بن على يقول ، قال الكتّانى حكَى لى عن رجل من اهل الرقّة انه كان محاسباً لنفسه فنظر يوماً فاذا هو ابن ستين سنة فحسب ايّامها ، فاذا هى احَدٌ و عشرون الف يوم و خمسأة يوم ؛ قال فصرخ صَرْخةً خرّ مغشيًّا عليه وقال : « يا ويلتاه ! القى ربىّ باحدٍ و عشرين الف و خمسماة ذنب على ان يكون(١) فى اليوم ذنباً واحداً فكيف ولى فى كل يوم عشرة الف ذنب؟ » فغشى عليه ثانياً . فحركوه فاذا هو ميّت .

يتلوُه ان شاء الله : و من الفتوة حفظ الورع ظاهراً و باطناً . و الحمد لله رب العالمين ، و صلّى الله على سيّدنا محمد و آله أجمعين

---

(١) فى الأصل : ان يكون

الجزء الثانى من كتاب الفتوة

مما جمعه الشيخ ابو عبدالرحمن محمد بن الحسين السلمى رحمة الله عليه

بســـم الله الرحمن الرحيم

و من الفتوة : حفظ الورع ظاهراً وبا طناً. سمعت ابا الحسين الفارسى يقول، سمعت ابن علويّة يقول، سمعت يحيي بن معاذ الرّازى رضى الله عنهم يقول : « الورع ورعان : ورع فى الظاهر وورع فى الباطن. اما فى الظاهر فلاتتحرّك(١) الا لله واما فى الباطن فلاتدخل قلبك شيئاً سوى الله تعالى ».

و من الفتوة : الاحتراز من الشّيطان بالجوع. سمعت ابا الحسين الفارسى يقول سمعت ابن عصام يقول : « من جاع لايقربه الشيطان اذاكان جوعه بعلم ».

و من الفتوة : تأثير الذكر على ظاهر العبد و باطنه. اما فى ظاهره بالذبول (٢) والخشوع و فى باطنه بالرضا. سمعت محمد بن احمد بن ابرهيم النّسوى يقول، سمعت جعفر بن محمد بن نصير يقول، سمعت الجنيد يقول:

---

(١) فى الاصل : فلا يتحرك

(٢) فى الاصل : في الذ يول

« انّ لله عباداً اذا ذكروا عظمة الله تقطّعت اَوْصالُهم فرقا من الله وهيبَةً له وانّهم هم (١) الفصحاء الطُّلقاء الالبّاء العالمون بالله وايّامه . »

و من الفتوة : الثقة بما ضمن الله لك والاشتغال بما امرك به . سمعت ابا الحسين (٢) الفارسىّ يقول : لا تهتمّ لرزقك الذى قد كفيتَه واعمل عملك الذى قلّدتَه فانّ ذلك من عمل الكرام والفتْيَان »

و من الفتوة : أن لايشغلك عن الله فى الدارَين شاغل . سمعت ابا الحسين الفارسى يقول ، سمعت الحسين بن حمدان يقول ، سمعت ابى يقول قالت رابعة : « الهى همّى من الدنيا فى الدّنيا ذكرك وفى الآخرة رؤيتك ثم تفعل بى ما تشاء (٣) » .

و من الفتوة : طلب صلاح القلب بحفظ الجوارح وإشْغالها (٤) بما يَعْنيها . سمعت ابا الحسين الفارسى يقول ، سمت ابن عصام يقول ، سمعت سهل بن عبد الله التسترى رحمهم الله يقول : « ما من عبد حفظ جوارحه

---

(١) فى الاصل : لهم
(٢) فى الاصل : الحسن
(٣) فى الاصل : ماشاء
(٤) فى الأصل : و اشتغالها

الاّ حفظ الله عليه قلبه وما من عبد حفظ الله عليه قلبه الاّ جعله الله أميناً وما من عبد جعله الله امينا الاّ جعله اماماً يقتدى به وما من عبد جعله الله اماماً يُقْتَدَى به الاّ جعله لله حجّةً على خلقه . »

و من الفتوة : العفو عند القدرة . سمعت ابا الحسين الفارسى يقول ، سمعت محمد بن الحسن يقول سمعت علىّ بن عبد الحميد الغُضَارِى؟ يقول ، سمعت السَّرى رضى الله عنهم يقول : « من عفا و هو يقدر على الانتصار عفا الله عنه بقدرته عليه » .

و من الفتوة : الاشتغال بعيبه عن عيوب الناس . سمعت محمد بن طاهر الوزيرى يقول ، سمعت الحسن بن محمد بن اسحق يقول ، سمعت ابن عثمان يقول ، سمعت ذا النون رحمهم الله يقول : « من نظر الى عيوب الناس عمى عن عيوب نفسه و من نظر فى عيوبه عمى عن عيوب النّاس » .

و من الفتوة : احياء السرّ بالذكر واحياء العلانيّة بالطاعة . سمعت عبد الله بن محمد بن اسفنديار يقول ، سمعت الحسين بن علوية يقول ، سمعت يحيى بن معاذ رحمهم الله يقول : « خلق الله السرّ وجعل حياته بذكره

٣٧

و خلق العلانيّة وجعل حياتها بطاعته ، وخلق الدنيا وجعل السلامة منها بترك(١) ما فيها ، وخلق الآخرة وجعل التمتع بها فى العمل لها » .

و من الفتوة : موافقة المحبّ حبيبه فى جميع اوامره. سمعت ابا الحسين على بن محمد القزوينى الصوفى يقول سمعت ابا الحسين المالكى يقول : « اتى [ابو الحسين] (٢) النّورى الى ابى القاسم الجنيد بن محمد فقال : بلغنى انك تتكلم فى كل شيئى (٣) ، فتكلم فيما شئت حتى ازيد (٤) عليك » فقال ابوالقاسم (٥) : « فيماذا أكلمك ؟ » فقال « فى المحبة » فقال : « احكى لك حكاية : كنت انا وجماعة من اصحابى (٦) فى بستان ، فابطأ علينا مَن يجيئنا بما نحتاج اليه ، فصعدنا نطلع (٧) على سطح البستان (٨) فاذا بضرير و معه غلامٌ حسن (٩) الوجه

(١) فى الاصل : ترك
(٢) من مقدمة فى التصوف . فيها نفس الحكاية
(٣) فى مقدمة فى التصوف : فى شئ من المحبة
(٤) فى مقدمة : — حتى ازيد عليك
(٥) فى مقدمة : فقال الجنيد .
(٦) فى مقدمة : — من اصحابى
(٧) فى الاصل : تطلع ، فى مقدمة : نطلع .
(٨) فى مقدمة : — على سطح البستان .
(٩) فى مقدمة : جميل

٣٨

و الضرير يقول [له](١) : يا هذا ، امرتنى بكذا [وكذا](٢) فامتثلْتُ و نَهيْتَنى عن كذا [وكذا](٣) فتركتُ وما خالفتك(٤) فى شيئٍ تريده فماذا تريدُ منّى؟ فقال(٥) الغلام : أريد أن تموت(٦) . فقال الضرير ها انا اذا(٧) اموت و تمدّد و غطّا وجهه . فقلت لاصحابى : ما بقى على هذا الضرير شيئى و لكن لايمكنه الموت فى الحقيقة و لكنّه قد تشبه بالموتى(٨) . فنزلنا و خرجنا(٩) اليه فحركناه(١٠) فاذا هو ميت» . فقام النورى و انصرف.

و من الفتوة : الرجوع من الاخوان على طريق المعاتبة الى انس الغفران . سمعت اباالحسين القزوينى يقول، سمعت جعفر الخلدى [يقول] ، سمعت ابن مسروق يقول ، سمعت محمد بن بشير يقول، حدّثنى ابن السّماك انه

(١) من مقدمة .
(٢) من مقدمة
(٣) من مقدمة
(٤) فى الأصل : وما أخالفك ، فى مقدمة و ماخالفتك .
(٥) فى الاصل : قال :
(٦) فى الاصل : — الغلام : أريد أن تموت ، هذه الزيادة من مقدمة
(٧) فى الاصل : ذا ، فى مقدمة اذا
(٨) فى مقدمة : قدتشبه بالموتى ولكن لا يمكنه الموت فى الحقيقة.
(٩) فى مقدمة : — و خرجنا .
(١٠) فى مقدمة : و حركناه .

جرى بينه و بين صديقٍ له كلامٌ فقال له صديقه « الميعاد غداً نتعاتب » فقال : « بل الميعاد غداً نتغافر ».

و من الفتوة : حسن الظن بالخلق و حفظ حرماتهم . سمعت ابا العبّاس محمد بن الحسن البغدادى يقول ، سمعت محمد بن عبد الله الفرغانى يقول ، سمعت الجنيد رحمهم الله يقول ، و قد كلّمه اصحابه فى الذين يقفون على الحلقة فيسألونه ، [فقالوا] : انهم ليسوا بموضع للاجابة و انهم يتعنّتون ، وأحبَّ اصحابه ان لايجيب (١) مثل هؤلاء فقال : رؤيتى فيهم غير رؤيتكُمْ انما أُؤمل ان يتعلّقوا بِكلمة فتكون سبَباً لنجاتهم .

و من الفتوة : بذل النصيحة للاخوان و العلم بنقصان نفسه فى ترك ما ينصحهم به . سمعت محمد بن الحسن الخشّاب يقول ، حدثنا احمد بن محمد بن صالح حدثنا محمد بن عبدون ، حدثنا بدر المغازلى قال : قلت لبشر الحافى « أيش تقول فى المقام ببغداد؟ » فقال : « ان سرّك ان تموت مسلماً فلاتقم بها » . فقلت : « فانت بها مقيم » ؛ فقال : « ان العبد اذا ضيّع امرالله القاه شرّ (٢) ملقىً وانى اخاف انى ضيّعت امرالله فالقانى شر ملْقىً »

(١) فى الاصل : و احب اصحابى انلا اجيب
(٢) فى الاصل : القاشرة

٤٠

و من الفتوة : قبول ما يسمعه من كلام الحكماء و ان لم يفهم لتوصله بركات ذلك الى محل الفهم منه . و فيه سمعت ابا العبّاس بن الخشّاب يقول : سمعت محمد بن عبدالله الفرغانى يقول ، سمعت الجنيد رحمهم الله يقول : «كنت اجلس الى شيوخ بضع عشرة سنة وهم يتكلمون فى هذا العلم وما كنت افهم ما يقولون ولا كنت انكر عليهم وكان فائدتى منهم من جمعة الى جمعة ان اجيئ فاسمع ما يقولون و عندى انّه حق و ان لم يكن ما افهم ولم ابْل با لانكار عليهم . فما مضت تلك المدة حتى اذا اجروا مسئلة جائونى الى البيت فسألونى [عنها] (١) و قالوا؛ جرت مسئلة كَيْتَ (و) كَيْتَ فأحبَبْنا أنْ تَسْمَعَهَا ، او نَحْوَهُ من الكلام .

و من الفتوة : قبول الرفق من وجهه و الايثاربُه (٢) فى الوقت . سمعت محمد بن الحسن بن خلد يقول سمعت ابا جعفر الفرغانى يقول ، حدثنى ابوجعفر الا صبهانى صاحب ابى تراب يقول : قدم ابو تراب هاهنا يعنى الحرم فى الموسم فجاء انسان خراسانى ومعه عشرة آلاف درهم وقال : يا ابا تراب ، تأخذ هذا ، فكشف الحصا

(١) من جوامع آداب الصوفيه
(٢) فى الاصل : بها

٤١

ثم قال صبّها ها هنا فصبّها بين يديه على التراب فاخذ منها درهمين وقال لصاحب له اشترِ بهما خرقة[1] فجعل يُخَرِّقُهَا[2] ويصرفها القبضة والقبضتين ويبعث الى سائر الفقراء ولايكلفهم يجيؤن اليه حتى اذا كاد ان يفنى قال له رجل: «اصحابك ما اكلوا شيئاً منذ ايام» فقبض قبضة وقال: «اشترلهم» وجائت امرأة فقالت «يا ابا تراب أَهَلِكُ؟» قال انظروا ان كان قد بقي شيئ فا دفعوها اليها. ففتّشوا فوجدوا دِرْهمين فدفعوهما اليها.

و من الفتوة: ما اخبرنا سريّ السقطى رحمه الله عن اخلاقهم. سمعت محمد بن الحسن البغدادى يقول، حدثنا احمد بن محمد بن صالح، حدثنا محمد بن عبدون، حدثنا عبدوس بن القاسم، سمعت سريّ السقطى يقول: «خمسة من اخلاق المريدين: لايمشى خطوة لنفسه فيها هوى ولالذّة ولاارادة ولاشهوة ويكون خارجاً من سلطان الهوى شرس القياد صعب المرام قد اعتزم على خمس: على الاياس مما فى ايدى الناس و قد القى مؤنته عن الناس لايتعب يده ولابطنه ولافرجه

(١) فى الاصل: الحصا

(٢) فى الاصل: ويصرفه

ولا يعتقد رياء ويقتدى بمَنْ فوقه وقد زهد فى خمس : [زهد] فى كل فانٍ وزهد فى الناس وزهد فى الشهوات وزهد فى الرياسة و الثناء و قد رغب فى خمس : رغب فى نعيم الجنان فقذرت الدنيا عنده و رغب فى الصدق فلازم الخوف قلبه و رغب فى مجالسة الاولياء فتبرّم من مجالسة المخالفين ورغب فى كل ما يرضى الله ورغب فيما زهد الجاهلُ فيه .

و من الفتوة : احتمال الاذى فى الله بعد المعرفة به .

سمعت ابا الفرج الورثانى يقول اخبرنى منصور بن احمد الهروى ، سمعت ابا الحسين محمد بن على الخوارزمى سمعت ذا النون رضى الله عنهم يقول : مررت بارض مصر فرأيت صبياناً يرمونِ رجلاً بالحجارة فقلت لهم : ما تريدون منه ؟ قالوا مجنون يزعم انه يرى الله فقلت : افرجوالى عنه . فافرجوا فد خلت فاذا انا بشاب مسند ظهره الى الحائط . فقلت له : ما تقول رحمك الله فيما يقولون هؤلاء ؟ قال : وما يقولون ؟ قلت يزعمون انك تزعم انك ترى الله تعالى . قال فسكت ساعة ثم رفع رأسه ودموعه تجرى على خدّيه وقال : والله ما فَقَدْتُه منذ عرفته . ثم انشأ يقول :

٤٣

« همّ المحبّ يجول فى الملكوت
والقلب يسمو واللسان صموت »

ثم هامَ على وجهه وهو يقول :

« ايها الشامخ الذى لايرام
نحن من طينة عليك السلام

انما هذه الحياة متاع
ومع الموت تستوى الأقدام »

ومن الفتوة ؛ ترك الشكاية عند البلاء وقبوله بالرُّحْب والدّعة . سمعت عبدالواحد بن بكر يقول ، حدثنا ابوبكر محمد بن عبدالله الدّينورى ، حدّثنا عبدالله بن محمّد الحارث الصّوفى عن محمد بن محبوب انه قال : « بينا انا مارٌ فى شوارع بغداد ، اذ وقعتُ الى المارستان فاذا بفتىً حسن الوجه فى رجليه قيدٌ وفى عنقه غلٌ فلما رأيته انحرفت عنه فنادانى ، قال : يا ابن محبوب امارضى مولاك اذ يتمنّى لحبّه حتى غلّنى وقيّدنى؟ قل له ان كُنْتَ راضياً عنّى فلا ابالى بذلك ، ثم انشأ يقول :

على بعدك لايصبر من عادته القُرْبُ (١)

---

(١) فى الاصل : عودته

ولا يقوى على هجرك من تَيَّمه الحبُّ
فان لم تَرَكَ الْعَيْنُ فَقَدْ اَبْصَرَكَ الْقَلْبُ .

و من الفتوة ملازمة الفقر و الاُنس بمكانه و الفرح به . سمعت ابا الفرج الورثانى يقول سمعت ابراهيم بن احمد السّاجى يقول ، سمعت محمد بن الحسين الْخَصِيب يقول سمعت العبّاس بن عبد العظيم يقول سمعت بشر بن الحارث يقول : « الفقر للمؤمن مخزون مكنون كما ان الشهادة مخزونة مكنونة عند الله لاينالها الا من احبّ من عباده . »

و من الفتوة : ترك المداهنة فى كل الاحوال . سمعت عبدالواحد بن بكر يقول سمعت محمد بن عبدالعزيز يقول سمعت ابا عبد الله القرشى يقول : «لا(١) يشم رائحة الصدق عبدٌ يداهن نفسَه اويداهِنُ غيره » .

و من الفتوة : ان يكون حرّاً من الاكوان وما فيها ليكون عبداً لمن له الاكوان با سرها . سمعت عبدالواحد بن بكر يقول سمعت محمد بن هرون الانصارى يقول حدثنى عيسى بن الرّئيس الْاَنْماَطى المرورزى يقول سمعت احمد بن حنبل رحمهم الله يقول : « رأيت ابن السّماك

---

(١) فى الاصل : الا

٤٥

كتب الى اخ له : ان استطعت ان لاتكون لغير الله عبداً ما وجدت من العبودية لغيره بُدّاً فافعل » .

و من الفتوة : السّرور بما اهل له من خدمة سيّده و الفرح به و قرة العين منه . سمعت احمد بن محمد بن يعقوب يقول سمعت احمد بن محمد بن على يقول سمعت علىّ الرازى يقول قال يحي بن معاذ رحمهم الله : « من سرّ بخدمة الله سرّت الاشياء بخدمته ومن قرّت عينه بالله قرت عين كل شيئى بالنظر اليه »

و من الفتوة : اشتغال العبد بما يعنيه من خاص افعاله واحواله . اخبرنا ابواحمد الحافظ ، حدثنا احمد بن عبيد الله الرازى با نطاكية ، حدّثنا جعفر بن عبدالواحد ، عن ابى عبيدة معمر بن المثنى و محمد بن الحارث الهلالى ، حدثنا مالك بن عطيّة عن ابيه قال ، سمعت ابا رفاعة الفهمى يحدّث عن ابى بكر الصدّيق رضى الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال : «مِنْ حُسْنِ اِسْلاَمِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَالاَ يَعْنِيهِ (١)» . سمعت احمد بن محمد بن يعقوب يقول ، سمعت احمد بن عطاء يقول ، حدثنا عمر بن مخلد الصوفى يقول ، قال ابن ابى

---

(١) رواه الترمذى و ابن ماجه عن ابى هريرة و ابن حنبل و الطبرانى عن الحسين بن على ... صحيح . فيض القدير ، ج ٦ ، ص ١٢

٤٦

الورد ، قال معروف الكرخي رضى الله عنه : « من علامة مقت الله للعبد ان تراه مشتغلاً بما لايعنيه فى خاص اوقاته » .

ومن الفتوة : ملازمة آداب الفقر فى كل الاحوال. سمعت منصور بن عبد الله يقول سمعت ابا العباس بن عطاء يقول قال بعضهم : « لا ينبغى ان يكون على مائدة الفقراء الاربعة اشياء : اولها الجوع ، والثانى الفقر(١) ، والثالث الذل ، والرابع الشكر. »

ومن الفتوة : الاخبار عن الاحوال على مقدار صاحب الحال . سمعت ابا بكر الجرجانى يقول سمعت ابا بكر بن محمد بن جعفر يقول سمعت ابا بكر بن عبد الجليل يقول قال الجنيد رحمه الله : « خرجت الى عرض الفرات وكان ذُكر لى فيها فتى . فلقيت فتى كان هموم الدنيا قد جمعت عليه . فقلت : رضى الله عنك ، الوفاء متى يتكامل فى الدنيا ؟ فقال لى : ابتداءً يا جنيد من الوفاء ان لا تسألنى فايستُ من الجواب فدعانى ثم قال : يا جنيد شرح الوفاء قبل الوفاء ليس من فعل الابرار » .

ومن الفتوة : ملازمة الخوف بعد ما عرف العبد ما سبق منه و ما جرى عليه من مخالفة سيّده . سمعت

(١) فى الاصل : المفزى

ابا بكر الرّازى يقول ، سمعت ابا محمد الجريرى يقول ، سمعت الجنيد رحمهم الله يقول : « من شهد من نفسه زلةً واحدة ثم اعتمد على شيئ من حسناته كان مغروراً ؛ و من لم يقم له بصدق الوفاء فى اوامره كان بعيداً من الحقائق ».

و من الفتوة ان لا يشغل (١) العبد عن مولاه شاغل ؛ و ان يتحمّل فى طلبه مورد البلاء . سمعت محمد بن عبد الله بن شاذان يقول ، سمعت جعفر بن محمد يقول ، سمعت الجنيد يقول بكّرت يوماً الى سرى السقطى رحمهم الله فقال لى : « يا ابا القاسم كانت لى البارحة قليل مشاهدة فخوطِبْت فى سرّى و قيل لى : يا سرىّ خلقت الخلق و هم نا ظرون الىّ و مقبِلون علىّ . فعرضتُ عليهم الدنيا فمال اليها تسعة اعشارهم و بقى معى عشر العشر ؛ فصببت عليهم البلاء فتضعفوا و استغاثوا و ذهب منهم تسعة اعشارهم و بقى معى عشر عشر (٢) العشر . فقلت لهم : ما انتم الى الدنيا نظرتم ولا الجنة اردتم ولا من البلاء فررتم ؟ فقالوا وَاِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ فقلت : انى اصبّ عليكم من البلاء ما لا طاقة للجبال الرواسىّ به . فقالوا : قدر ضينا بعدان تكون الفاعل بنا ذلك .

(١) فى الاصل ان لا يشتغل
(٢) فى الاصل: العشر

٤٨

ومن الفتوة ان يراعى العبد احوالَه وانفاسه ولا يضيع منها شيئاً. لذلك قال سهل بن عبد الله التسترى رحمه الله: «وقتك اعزّ الاشياء فا شغله باعزّ الاشياء».
سمعت اباسعيد الرازى يقول، سمعت ابا الحسن المِحلْبى البغدادى قال، سمعت الجنيد يقول: «جماع الخير كله فى ثلثة اشياء ان لم تُمْض نهارك بمالك فلا تُمْضِيه بما عليك، وان لم تصحب الاخيار فلا تصحب الاشرارَ؛ وان لم تنفق مالك فيما لِله فيه رضاً فلا تنفقه فيما لله فيه سخطٌ».

ومن الفتوة ان يداوم العبد على التوبة ويكون على خطرٍ من قبولها. سمعت ابا بكر الرّازى يقول سمعت ابا الحسن المزّين رحمه الله يقول: «التوبة ثلثة اشياء: الندم على ما مضى، وصحّة العزم على ترك العود ووجل القلب على ذلك، لانه منْ ذنوبه على يقين، ومن قبول توبته على خطر لايدرى امقبولٌ منه ذلك املا».

ومن الفتوة ملازمة الصدق وقلة السكون الى الاحوال. سمعت ابا الحسن بن قتادة البلخى يقول، سمعت القنّاد(۱) يقول: قيل للجنيد رحمهم الله «ما صفة الصوفية؟» فقال: «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ (۲)»

(۱) فى الاصل: القتار
(۲) سورة الأحزاب: ۲۳

فقيل له : كيف سيماهم ؟ فقال : « لَآ يَرْتَدُّ اِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ اَفْئِدَتُهُمْ هَوَآءٌ (١) »

و من الفتوة : صحبة الابرار و مجانبة صحبة الاشرار. سمعت عبد الله بن محمد بن اسفَنْدياران بدامغان يقول، سمعت الحسن بن علويّة يقول ، سمعت يحيي بن معاذٍ يقول : « لوقد جاءت الصيحة لرأيت اخوانَ السوء كيف يفرّ بعضهم من بعض ولرأيت اخوان الصلاح كيف يرجع بعضهم الى بعض قال الله تعالى : « اَ لْاَخِلَآّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلاَّ الْمُتَّقِينَ (٢) » .

و من الفتوة : ان يطلب العبد فى علمه المعرفة و فى معرفته المكاشفة و فى مكاشفته المشاهدة مع التحقّق بانّ احداً لايبلغ حقيقة معرفته . سمعت ابا الحسن بن قتادة البلخى يقول ، سمعت القنّاد (٣) يقول ، سمعت النورى يقول : « اباح الله تعالى للخلق العلم وخصّ اولياءه بالمعرفة و اصفياءه بالمكاشفة و احبّاءه بالمشاهدة . ؛ وا حتجب عن جميع بريّته ؛ فاذا ظنّوا انهم قد عرفوا تحيّروا ؛ و اذا توهّموا انهم كوشفوا احتجبوا؛ و اذا

(١) سورة ابراهيم : ٤٣
(٢) سورة الزخرف : ٦٧
(٣) فى الاصل القتاد

٥٠

تحققوا انهم قد شاهدوا عمُوا . فسبحان من امره عجيب وليس شيئى منه عجيب » .

ومن الفتوة : ترك الحيلة فى طمع الكون فى الدنيا . سمعت على بن عبد الله البصرى يقول ، سمعت فارس بن عبد الله يقول : كانت عجوزة تخدم سهل بن عبد الله رحمهم الله فاعتلت علّةً فقيل لها : « اوتداويت ؟ » فقالت . « لوجعل شفائى فى مسح اذنى ما مسحتها ، نعم المذهوبُ اليه الربُّ ! » .

و من الفتوة : ان لا يشفى المحبّ من حبيبه بشيئى . اخبرنى سعيد بن محمد الشاشى قال ، اخبرنى الهيثم بن كليب قال ، اخبرنى سمنون الصوفى رحمهم الله :

« بكيت دماً عليك مكان دمعى :
ليشفينى البكاء ممّا اشتفيت »

انشدنى محمد بن اسمعيل لبعضهم : .

و قد زعموا انّ المحبّ اذا دنا
يملّ و انّ النائِىَ يشفى من الوجد

بكلّ تداوينا فلم يشف ما بنا
على ذاك قرب الدار خير من البعد

٥١

ومن الفتوة : قبول من يقصده وترك طَلب مَن يتخلّف عنه . سمعت عبدالواحد بن على يقول قال فارسٌ رحمه الله : « من اخلاق الفتيان من الصوفية : ان من جائه لم يطرده ومن لم يحضره لم يطابه ومن عاشره لم يملكه » .

ومن الفتوة : ان لا يردّ مريداً بزلّته ولا يقبل اجنبيًّا بحسناته لذلك ذُكِرَ عن ابى تراب النخشبي رحمه الله انه قال : « اذا طُبِـع الرَّجل بطبايع الارادة ودخل فى رسم القوم وقَبِلْتَهُ فلاتُبْعِدْه عنك بماءة زلّةٍ ؛ وطلاّب الدنيا لاتُدْخلهم فى رسم القوم وان بدالك منهم ماءة حسنة الابعد التحقّق فيها . »

ومن الفتوّة : ملازمة آداب العبوديّة ما امكنه . سمعت الحسين بن يحيى يقول ، سمعت جفر بن محمد يقول ، سمعت الجنيد رحمهم الله يقول : « العبوديّة ترك الاختيار وملازمة الذّلّة والافتقار » .

ومن الفتّوة : الانبساط مع الاخوان اذا حَضَرَ اَوْ حَضَرُوهُ . سمعت عبد الله بن على السرّاج يقول ، سمعت عبد الكريم بن احمد بن عبد الله يذكر عن الحسين بن ابى سهل السمسار يقول ، سمعت حسن الخيّاط يقول ، سمعت بشر بن الحارث يقول : « ترك الآداب بين الاخوان

من الادب. و من لم ينبسط مع اخوانه فى المباحات أوحشهم[1] »

و من الفتوة . حمل الاثقال فى مجاهدات المعاملات .
سمعت عبد الله بن على يقول ، سمعت الدقّى يقو، دخل علىّ عبدُ الله الخرّاز ولى اربعة ايّام لم آ كُلْ . فلما نظر الىّ قال : « يجوع احدكم اربعة ايّام فيصيح عليه الجوع و ينادى » ثم قال : « اتدركون : (٢) لوانّ كلّ نَفسٍ منفوسة تلَفت فيما تؤمّلهُ من الله ترى كان ذلك كبيراً » ؟

و من الفتوة : التواضع للذاكرين و قبول الحق من الناصحين . اخبرنا ابوالفضل نضر بن ابى نصر العطار ، حدّثنا احمد بن الحسين الحرّانى بالكوفة ، حدّثنا هلال بن العلاء قال ، حدثنا فيض بن اسحق قال : سئل الفُضَيْل بن عياض رحمه الله « ما الفتوة ؟ » قال : « التواضع للذاكرين وقبول الحق من الناصحين » . اخبرنا ابوالفضل نضر بن ابى نصر العطّار ، حدّثنا عمر بن الاشنانى القاضى ، حدثنا ابن ابى الدنيا ، حدثنا اسحق بن اسمعيل ، سمعت وكيعاً يقول : « ينبغى للرجل ان يصفح عن اخوانه واصدقائه زلاّتهم لايحقد عليهم فى شئ من أحوالهم » .

(١) فى الاصل : أحشهم

(٢) فى الاصل : أتدركون أنشد يكون .

و من الفتوة رجوع العبد الى ربه فى كل اسبابه و الثقة به دون خلقه. اخبرنا نصر بن محمد بن احمد الصوفى، حدثنا سليمان بن ابى سلمة الفقيه، حدثنا القاسم بن عبدالرحمن سمعت يحيى بن معاذ الرازى رحمهم الله يقول: «اربع خصال من صفة الاولياء: الثقة بالله فى كل شيئى، و الرجوع اليه فى كل شيئى، و الاستعانة به فى كل شيئى، و الافتقار اليه فى كل شيئى».

و من الفتوة الشَّفَقَة على الخلق فى كل الاحوال. اخبرنا نصر بن محمد بن احمد بن يعقوب، سمعت جعفر بن محمد بن نصر يقول، سمعت الجنيد رحمه الله يقول: «كان بناحية دمشق شيخ من شيوخنا يقال له ابو موسى القُومَسى رحمه الله، وكان من الفِتْيان و ذكر من فضائله قال: كان هو وامرأته فى دارٍ فسقط الدار عليهم فجاءوا ينحّون عنهم الهدم اذ وقعوا على المرأة؛ فقالت: «الشيخ! الشيخ! ابوموسى فانه فى تلك الزاوية» فتركوها وجاءوا اليه واخذوا التراب عنه فقال الشيخ «المرأةَ! المرأةَ!» قال ابوالقاسم فكل واحد منهم فى ذلك الوقت همه الشغل بصاحبه. كذلك اهل الموالاةِ و المعاقدة لِله و فى الله، قلوبهم على هذا النعت فى كل الاحوال.

٥٤

و من الفتوة ان لا يَسْتَخْدِم غنىٌّ فقيراً فى سبب من الاسباب. سمعت منصور بن عبد الله الخواصّ يقول، سمعت التفليسى يقول، كان الجنيد [(و اصحابه يجلسون) جميعا فى مسجد رحمهم الله] وبهم فاقة فدخل عليهم بعض اصدقائهم فرأى فيهم اثر الجوع فقال لبعض الفقراء: «قم معى» و خرج الى السوق واشترى ما اشترى ودفعه الى الفقير ليحمله فلمّا بلغ بابَ المسجد رآه الجنيد من بعيد فقال: «ارْمِ وادخل». وابوا ان يأكلوا من ذلك الطعام ثم قال الخواص لصاحب الطعام: «عظم مقدار الدنيا فى عينك حتى تجعل الفقيرحمّالاً لطعامك!؟» فماذا قوا منها شيئاً

و من الفتوة: رؤية المنع و العطاء من الله لئلاّ يخلق وجهه بالسؤال ولا يذِلّ نفسه بالطمع. انشدنا منصور بن عبد الله الهروى لابن الرومىّ:

لا أرَى مُعطياً لِمَا منع الله	ولا دافعاً لما يعطيه
انّما الجود والسّماحة والبذ	ل لمن يعطيك عفواً وماءوجهك فيه
قَبّح الله نائلاً ارْتجيه	من يدى من اريد ان اقتضيه

و من الفتوة ان يشاهد العبد النقصان فى كل احواله ولا يرضى من نفسه بما هو فيه. سمعت منصور بن عبد الله يقول، سمعت ابا يعقوب النهر جورى يقول: «من علامة

٥٥

من تولاّه الله فى احواله ان يشهد التّقصير فى اخلاصه ، والغفلة فى ذكره ، والنقصان فى صدقه ، و يكون جميع احواله غير مَرْضِيَّةٍ ، و يزداد فقراً الى الله فى قصده ، وسيره حتىّ يفنى عن كل مرادٍ له . والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيّدنا محمد وآله الطيبين اجمعين ويتلوه (۱) [الجزء الثالث] ان شاء الله تعالى .

(۱) فى الاصل: نتلوه

الجزء الثالث من كتاب الفتوة مما جمعه الشيخ

[ابو عبد الرحمن] محمد بن الحسين السلمى

بسم الله الرحمن الرحيم ، عليه توكلت .

ومن الفتوة : ان لا يتغيّر لاخيه بسبب من أسباب الدنيا . سمعت منصور بن عبد الله يقول ، سمعت ابا جعفر الانماطى(١) يقول ، سمعت ابراهيم بن بشّار يقول ، سمعت ابن عيينة يقول عن محمد بن شُوقَة قال : «كان رجلان متآخيان فطلب احدهما من صاحبه شيئاً فمنعه فلم يتغير له عن حاله . فقال له : «يا اخى سألتنى حاجةً فما قضيتها فما تغيّرت لى؟» فقال : «انما احببتك و اخيتك لامرٍ فلم تتغيّر عن الذى احببتك عليه . فانا لا اتغير لك وان منعتَنِى» فقال الآخر «وانا انما منعتك لاجربك

---

(١) فى الأصل : الا خلاطى

فمدّ يدك الآن الى ماشئت من مالى فخذه فما انا باحقّ به منك » .

ومن الفتوة : ما ذكره جعفر بن محمد الصادق . سمعت منصور بن عبد الله يقول ، سمعت القاسم بن عبيد الله بالبصرة يقول ، سمعت الحسين بن نَصْر يقول ، عن علىّ بن موسى الرضا رضى الله عنه يقول : سئل جعفر بن محمد رضى الله عنه « ما الفتوّة ؟ » فقال : الفتوّة ليست بالفسق والفجور ولكن الفتوة طعامٌ مصنوع ، ونائل مبذولٌ ، وبِشْرٌ مقبولٌ ، وعفاف معروف ، وأذىّ مكفوفٌ »

و من الفتوة : حفظ آداب الظاهر والباطن . سمعت ابا الحسين الفارسى يقول ، سمعت ابا محمد الجريرى يقول : للدين رأس مال عشرة خمسة فى الظاهر وخمسة فى الباطن . وامّا اللّواتى فى الظاهر : صدق فى اللسان وسخاوة فى المال وتواضع فى الابدان وكفّ الاذى واحتمالها بلا اباء . واما اللواتى فى الباطن : فحبّ وجود سيّده وخوف الفراق عن سيّده ورجاءالوصول الى سيّده والنّدم على فعله والحياء من ربّه تعالى وتقدّس .

و من الفتوة : الاستغناء عن الخلق والتعفف عن سؤالهم . سمعت ابا الحسين الفارسى يقول قال ابوبكر

٥٨

محمد بن احمد بن داود البلخي: «من خفت مؤنته دامت مودّته، و من عف خف على الصديق لقاؤه واخو الحوائج وجهه مملولٌ».

و من الفتوة: التحصّن عن الافات بترك الشهوات. سمعت الحسين بن يحي يقول قال ابو تراب النخشبي: «حصنك من الآفات حفظ نفسك من الشهوات».

و من الفتوة: الاكتفاء بالثقة بالله من دعوى التوكل. سمعت ابا الحسين الفارسي يقول، سمعت ابا محمد الجريرى يقول سمعت الجنيد يقول: «قام الحقّ بالكفاية و السدّ لاهل مملكته فاستراحوا من معاملات التوكل فلمْ يرضوا الا به. فما اقبح التقاضى باهل الصفاء بعد ثقتهم بالموالاة التى ازالت التوهم عن قلوب الموحدين»

و من الفتوة: اختيارَ الخلوة والعزلة على الانبساط والصحبة. سمعت عبد الله بن محمد بن اسفندياران بدامغان يقول، سمعت الحسين بن علويّة يقول سمعت يحي بن معاذ رحمه الله يقول: «لكل شيئى حصارٌ وحصار النفس الخلوة و ترك معاشرة الخلق فانه من لم يكن معك فهو عليك، و المعينون قليل، و الزّمان غدّارٌ فبادر قبل أن يُبْدَ أبلك» وقال رجل لفتح الموصلى رحمه الله: «اوصنى» فقال: «اخل بنفسك و اعتزل الناس، يسلم لك دينك و مروّتك».

ومن الفتوّة : تصحيح مبادى الاحوال ليتم لك تحقيق النهايات . سمعت ابا الحسين الفارسى يقول ، سمعت ابن عطاء يقول : «لا يرتقى فى الدرجات العُلىَ من لم يُحْكِم فيما بينه وبين الله اوائل البدايات ، واوائل البدايات هى الفروض الواجبة والاوراد الزكيّة ومطايا الفضلِ وعزائم الامر. فمن احكم ذلك منّ الله عليه بما بعده » .

ومن الفتوّة : حفظ السرّ مع الله ان يختلج فيه سواه . سمعت ابا نصر الطوسى يقول قال ابوالفرج العكبرى قال لى الشبلىّ رحمه الله ؛ « يا ابا الفرج فيما ذا تذهب اوقاتك ؟ » قلت : « زوجةٌ وصبيانٌ » . فقال : « وتدع وقتاً اعزّ من الكبريت الاحمر ان يضيع فى غيرالله والنبى صلى الله عليه وسلم يقول : « انّ اللهَ غَيُورٌ يُحِبُّ كُلَّ غَيُورٍ » وهو يغار (٢) على اولياءه أَن يَظْهَرعليهم سواه » . فقال له ابوالفرج : « فانا غيورٌ » . فقال له الشبلى رحمه الله : « غيرة البشرية للاشخاص وغيرة الالهيّة للوقت ان يضيّع فيما سوى الله » .

---

(١) روى هذ الحديث بنفس اللفظ عبدالرحمن بن عمر الأصبهانى الحافظ فى الايمان مرسلاً . الحديث بهذا اللفظ ضعيف ولكن بالنسبة للمعنى صحيح . يروى البخارى عن النبى صلى الله عليه وسلم انه قال : «ما من احد أغير من الله ... انظر : كتاب النكاح ، باب ١٠٧ وانظر ايضا : مسلم ، لعان ١٦ ، ١٧ ؛ دارى، نكاح ٣٧ ؛ ابن حنبل ج ٤ ، ٢٤٧

و من الفتوة : مخالفة هوى النفس ليظهرله بذلك طريق النفس . كذلك حكى عن بعض العارفين انّه قال : « من وقعت له مسئلة فى علم الارادة ولايحضره الدليل فلينظر ایّ حال اقرب الى هوى نفسه فليخالفها فانه يكشف له عن حقيقة الواقعة » .

و من الفتوة : القيام لله والقيام بالله و القيام مع الله وعلامة القيام بالله ان لا يتهيأ للاشياء ان يزيلها وليس له فى الاحوال اختيار . وعلامة القيام لله ان لا يكون لقيامه فى الاحوال نهاية ولا يسكن الى المقامات والكرامات ولا يطلب الاعواض . وعلامة القيام مع الله ان لاتكون الاشياء قائمة معه ولا تحجبه عن الله ولا تشغله عنه .

ومن الفتوة ما سئل عنها ابوالحسن البوشنجى رحمه الله فقال : « حسن السرّ مع الله ان(١) تحبّ لاخوانك ما تحبّ لنفسك بل تؤثرهم على نفسك . لان الله تعالى يقول : ﴿ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِى صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ﴾(٢) والنبى صلى الله عليه وسلم يقول : ﴿لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى

---

(١) فى الأصل : وان
(٢) سورة الحشر : ٩

يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ)(١) فمن اجتمعت فيه هاتان الخصلتان صحت له الفتوّة و التظرف(٢) » .

و من الفتوة : ان لايهتم العبد فى وقت الآ لوقته . كذا سئل سهل بن عبد الله التّسترى رحمه الله : « متى يستريح الفقير من نفسه؟ » فقال : « اذا لم ير لنفسه وقتاً غير الوقت الذى هو فيه » .

و من الفتوة : استعمال التظرف فى الاخلاق . و هو ما سئل ابو سعيد الخرّاز : « ما الفتوّة ؟ » فقال : « ترك المعلوم ، والصبر على النفس ، و الاياس من الخلق ، و ترك السؤال و التعريض ، و كتمان الفقر ، و اظهار الغنىّ والتعفّف » .

و من الفتوة : التفويض فى الاحوال كلّها و هو ما سمعت عبد الله الرّازى يقول : كتبت هذا من كتاب ابى عثمان و ذكر انّه من كلام شاه رحمهم الله قال : « التفويض ترك الاختيار » .

و من الفتوة : استعمال الكرم . و هو صلة القاطع و اعطاء المانع و الاحسان الى المسيئ . كذلك رُوى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم .

---

(١) رواه البخارى فى كتاب الايمان ، باب : ٧

(٢) فى الاصل : و التظرق

ومن الفتوة : سؤال الله العافية والشكر عليها اذا رزق.

روى عن عائشة رضى الله عنها انها قالت : قلت للنبى صلى الله عليه وسلم : اَرَأَيْتَ اِنْ وافَقْتُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ مَا ذَا أَسْئَلُ رَبِّى؟ فَقَالَ : « سَلِى اللهَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ وَالْمعَافَاةَ فى الدُّنْيَا وَ الآخِرَةِ ».(١) سمعت ابا بكر بن احْيَدَ يقول ، سمعت ابا بكر الوراق يقول : « كل عافية بدؤها عفو الله ، ولولا عفو الله لم تكن عافية قطّ » . سمعت ابا الحسين بن مقسم يقول ، سمعت جعفر الخلدى يقول ، سمعت ابراهيم الخواص رحمهم الله يقول « العافية لايحملها الاّ نبيّ اوصدّيق » . سمعت ابا عثمان المغربى يقول : « اَكْيَسَ النّاس من قدر على صحبة العافية » .

ومن الفتوة : ان لاتبخل بما معك اذا قدرت على بذله . قال النبى صلى الله عليه وسلم لرجل : « من سَيِّدُكُمْ؟ » قال : « اَلْجُدُّ بْنُ قَيْسٍ عَلَى اَنَّ فيهِ بخلاً » قال النبى عليه السلام : وَاَىُّ دَاءٍ اَدْوَأُمِنَ

(١) فى الاصل: سل و لكن ينبغى ان يكون سلى اذا كان الحديث عن عائشة . ولكن البخارى يرويه فى التاريخ و الترمذى فى السنن عن آنس بن مالك ، و الترمذى يرويه عن عائشة بلفظ قولى ، بنفس المعنى تقريباً ،

البُخْلِ ؟ (١) » . سمعت ابا العباس البغدادى يقول ، اخبرنى محمد بن عبد الله الفرغانى ، حدثنا احمد بن مسروق قال : كنت مع ابى نصر المحبّ فى بعض طرقات بغداد وكان عليه ازارٌ جديد قيمته ثمانية دنانير ، فاستقبلنا سائل يسأل بمحمّد صلى الله عليه وسلم ، فاخذ الازار وطواه باثنين و شقّه واعطاه النّصف و مشى خطوات ، ثم قال : هذه نذالة و رجع و طرح عليه النصف الآخر .

و من الفتوة : القناعة و الرضا بالقليل لئلا يكون مستعبَداً . سمعت محمد بن الحسن يقول ، حدثنا احمد بن محمد بن صالح ، حدثنا محمد بن عبدون ، حدثنا حسن المسوحى ، اخبرنى بشر بن الحارث و رآنى يوماً بارداً و علىّ خَلَقٌ و انا ارتعد من البرد فنظر الىّ و انشأ يقول :

قطع الليالى مع الايّام فى خَلَقٍ
والنوم تحت رواق الهمّ و القلق
احرَى و اعذر بى من ان يقال غداً
انى التمست الغنا من كف مختلق
قالوا رضيت بذى قلت القنوع غِنًى
ليس الغنى كثرة الاموال والورِق

(١) روى هذا الحديث البخارى . فى فرض الخمس موقوفاً عن محمد بن المنكدر .

رضيت بالله فى يسرى و فى عُسرِى
فلست اسأل الاّ واضح الطرق

و من الفتوة : خصالٌ عدّها سرىّ السقطى رحمه الله فيما اخبرنى عنه محمد بن الحسن الخالدى ، حدثنا احمد بن محمد بن صالح ، حدّثنا محمد بن عبدون ، حدثنا عبدوس بن القاسم قال سمعت سرى السقطى رحمه الله يقول : « خمس خصال فيهنّ الراحة : ترك خلطاء السوء ، والزهد فى الناس ، و حلاوة العمل اذا غاب عن اعين الناس ، و ترك الازر[ا]ء على الناس حتى لايدرى انّ احداً يعصي الله؛ ويسقط عن نفسه خمسا (١) : الرياء والجدل والمراء والتصنّع وحبّ المنزلة ويستريح من خمس : من البخل والحرص والغضب والطمع والشّره » .

و من الفتوة : تصحيح الافعال و الاحوال . اخبرنا ابو العبّاس بن الخشاب (٢) ، حدثنا ابوالفضل النيسابورى ، حدثنا سعيد بن عثمان قال سمعت ذا النون المصرىّ رحمه الله يقول : « من صَحّحَ استراح و من تقرّب قرب و من صفا صُفِىَ له ومن توكل وثق ومن تكلّف ما لا يعنيه ضيع ما يعنيه » .

---

(١) فى الاصل: خمس
(٢) فى الاصل: الجشاب

٦٥

ومن الفتوة : التواضع . وهو قبول الحقّ و استعمال الخُلُق . اخبرنا ابوالعباس محمد بن الحسن بن محمد بن خالدی(۱) ، حدثنا احمد بن محمد بن صالح ، حدثنا ابن يزدانيار (۲) حدثنا محمد بن جعفر بن هرون قال : سئل فضيل رحمه الله عن التواضع فقال : « ان يخضع للحقّ و يَنْقادله ويقبله مِنْ كل مَنْ سمع عنه » . وسئل عن الفتوّة فقال : « استعمال الخُلق مع الخلق » .

ومن الفتوة : ان يُؤْثِر اخوانه بالراحات ويحمل عنهم المشقّات . سمعت ابا العبّاس المخرمی يقول ، سمعت محمد بن عبد الله الفرغانی يقول ، سمعت ابا جعفر الحدّاد رحمه الله : « بضع عشرة سنة اعتقدت التّوكُّلَ وانا اعمل فی السوق ، فآخُذُ كل يوم أجرتی ولااستروح (۳) منها الیّ شربة مآءٍ ولا الی دَخْلَةِ حمام وكنت اجئ باجرتی الی الفقراء فاواسيهم بها فی الشونيزی وغيرها واكون علی حالی ، فاذاجاء العشاء كنت اتقدّم الی الابواب و اسئل كِسْرات فافطر عليها »

و من الفتوة : الصبر علی معاشرة الخلق و الاكتفاء لمن لابُدّ منه . سمعت عبدالله بن محمد بن اسفندياران

(۱) الاصل : حلد

(۲) فی الأصل : يزينا

(۳) هكذا فی الأصل لعله أشتری .

٦٦

يقول سمعت الحسَنَ بن علَوِيَّةَ يقول، سمعت يحيي بن معاذ رحمهم الله يقول: «معاشرة الخلق بلاءٌ وفى الصبر فيهم عنَاءٌ فان كان لابُدَّ فاصْحبْ الاتْقياء واصحب معهم وتأدَّب بآدابهم وتخلّقْ باخلاقهم تكن من الابرار فى القيامة غداً».

و من الفتوة: التواضع و ترك التكبر مع الاخوان. سمعت على بن محمد القزوينى يقول، سمعت ابا الحسين المالكى يقول قال بعض الحكماء: «ليس عقوبات التكبر [الا] ان يستصغر الناسُ قدر صاحبه ويستثقلوا اَمْرَهُ»

و من الفتوة: اتمام الصنيعة اذا ابتدات بها. انشدنى سعيد المعدانى لابى الحسن بن ابى البغل (١)

«بداتَ بفضل صار فرضاً تمامه
و انت لمفروض العوائد عائدُ

فأخطر ببالِ منك أمرى فإنه
سُتبْقى لك الشكر الايادى الخوالدُ

تلطّف بما فيه صلاحى اتخذ يداً
فان الايادى فى الرقاب القلائدُ»

---

(١) فى الاصل: الفعل

٦٧

ومن الفتوة : انلا يزدَرِىَ باحدٍ من الخلق . سمعت ابا القاسم جعفر بن احمد الرازى يقول ، سمعت اخى ابا عبد الله يقول قام بنان الحمال الى مخنّثٍ فامره بالمعروف فقال له المخنث : « ارجع كفاك مابك » فقال : « وما بى ويلك ؟ » قال : « انك خرجت من بيتك و عندك انّك خيرٌ منى ، يكفيك هذا » .

ومن الفتوة : تصديق الصادقين فى الاخبار عن انفسهم ومشايخهم و ترك الانكار عليهم . سمعت ابا القاسم المُقْرى يقول : « اوائل بركة الدخول فى التصوف تصديق الصادقين فى الاخبار عن انفسهم ومشايخهم بنعم الله عليهم واظهار كراماته عليهم » .

ومن الفتوة : مقابلة جَفْوَة الاخوان بالاحسان والعتب والاعتذار (١) . سمعت عبيد الله بن عثمان بن يحيى يقول ، سمعت جعفر بن محمد بن نصير بن مسروق يقول : « جفوت مرّةً ابا القاسم الحدّاد رحمه الله فكتب الىّ

ستذكرنى اذا جرّبت غيرى و تعلم انّنى لك كنت كنزاً

بذلت لك الصفاء بكل ودٍّ وكنت كما هويت فصرت حزّاً

وهنت اذا عززتَ وكنت ممّن يهون اذا اخوه عليه عزّا

ستمكث نا دماً فى الارض منى و تعلم أن رأيك كان عجزاً »

(١) هكذا فى الأصل

فرجعت اليه فقال : « ما هززتُك للاعتذار لكن استملت بك الى الوفاء » .

ومن الفتوة : كرم الصحبة والقيام بحسن الادب فيها. و هو أن يصحب من فوقه بالتعظيم و يصحب اشكاله بالموافقة و الالفة ويصحب من دونه بالعطف والشفقة والرحمة، و يصحب الوالدين بالخضوع و المطاوعة، و يصحب الاولاد بالرحمة وحسن التأديب، ويصحب الاهل بحسن المداراة، ويصحب الاقارب بالبرّ والصّلة، ويصحب الاخوان بصدق المودّة و دفع المجهود فى المحبّة، ويصحب الجيران بكفّ الاذى، ويصحب العامة ببشاشة الوجه ولين الكف، ويصحب الفقراء بتعظيم حرماتهم و معرفة اقدارهم، و يصحب الاغنياء باظهار الاستغناء عنهم، ويصحب العلماء بقبول ما يشيرون به عليه، و يصحب الاولياء بالتذلل و الانقياد لهم وترك الانكار عليهم، و يجتنب فى اوقاته صحبة المبتدعين و المدّعين و المظهرين بالزهد رغبة فى استتباع الناس و اخذ ما فى ايديهم.

ومن الفتوة : معرفة اقدار الرجال . سمعت جدى يقول : كان ابو عثمان يقول : « من جَلّ مقداره فى نفسه جَلّ اقدار الناس عنده ومن صغُرَ قدره فى نفسه صغر اقدار الناس عنده » .

٦٩

و من الفتوّة : ان لايَخُونَ الاَصْحَابَ و الاخوان فيماَ يُفْتَحُ لَهُمْ . سمعت منصور بن عبد الله يقول سمعت ربيع الكاهخى بالرّملة يقول : كنت اجالس الفقراء فُتِحَ علَىَّ بدُرَيْهمَاتٍ فخرجت بها اليهم ، فخاطبتنى نفسى ان آخذ منها درهماً لنفسى فاخذت درهماً فخرجت بها اليهم . فلما كان بعد ايام هاج فى قلبي شهوة ، فخرجت الى السوق فدفعتها الى البقال فاذا الدرهم قدصار نحاساً ، فردّها علىّ: فترددت الى السوق مِراراً كل ذلك يُرَدُّ علىّ فرجعت الى الاصحاب و قلت : يا اصحابنا اجعلونى فى حِلٍّ فقد غششتكم بهذا الدرهم ، فاستلبوا الدرهم من يدى وخرجوا به الى السوق و اشتروابه خبزاً و عنباً فجائوابه فجلسنا واكلنا.

و من الفتوة : اسقاط العجب عن النفس جُهْدَهُ . كذلك قال ابراهيم الخواص رحمه الله « العجب يمنع من معرفة قدر النفس والعجلة تمنع من اصابة الحق و الرفق والحزم يمنعان من الندامة ولاقوّة الاباللہ » .

ومن الفتوة : ان لاتلجئى اخوانك الى الاعتذار. سمعت عبد الله بن محمد الدّامغانى يقول ، سمعت الحسن بن علويّة يقول ، سمعت يحيي بن معاذ الرازى رحمه الله يقول : « ليس بصديق من الجأك الى الاعتذار ، و ليس بصديق من لم يعطك قبل السؤّال » .

٧٠

ومن الفتوة : مجانبة الحسد. سمعت ابا لقاسم ابراهيم بن محمد النصر اباذى يقول ، سمعت عبدالرحمن بن ابى حاتم يقول : « من علامة الفتيان ان لايحسدوا احداً على ما آتاه الله من فضله ؛ ولا يعيّروا احداً على ذنب مخافة ان يُبْتَلِيَهم الله بمثله ؛ وان يَرْضَوْا بما قضى الله لهم وعليهم ».

ومن الفتوة : استعمال الاخلاق الجميلة. سمعت النصرا باذى يقول ، سمعت بعض فتياننا يقول : « حسن الخلق هو التمسك بكتاب الله واتباع سنّة رسول الله صلى الله عليه وسلم ، وبسط الوجه ، وكفّ الاذى. وبذل المعروف وهو الذى اختاره الله تعالى لنبيّه عليه السلام بقوله : « خذِ العَفْوَ وَاْمُرْ بِالعُرف وَ اَعرِضْ عَن الجاهلين (١) »

ومن الفتوة : ما ذكره ابو بكر الورّاق رحمه الله قال : « كان الفتيان فى الزمن الاوّل يمدحون الاخوان ويذمون انفسهم ، فاليوم يمدحون انفسهم ويذمون اخوانهم ؛ وكانوا يختارون للاخوان التنعم والرّاحة ولانفسهم الشدّة والمكابدة. والآن يختارون للاخوان الشدّة ولانفسهم التنعم والراحة ».

---

(١) سورة الاعراف : ١٩٩

و من الفتوة : ان يشتغل الانسان بوقته دون ذكرما مضى وما هوآتٍ . سمعت عبد الله بن [عثمان بن] يحيي يقول سمعت جعفر الخلدى يقول حدثنا محمد بن الفضل ، حدثنا احمد بن شاهوية ، حدثنا يحيي بن معاذ رحمه الله قال : «حسرة امور مضت وتدبير امور بقيت ذهبت ببركة عمرك».

ومن الفتوة : ما سمعت عبيد الله بن يحيي قال ، سمعت جعفر يقول ، حدّثنا محمد بن الفضل عن احمد بن خلف يقول سمعت احمد بن شاهوية ، سمعت يحيي بن معاذ يقول : « ثلث خصال تصلح لك اعمالك و اخلاقك : ان تلاحظ الاغنياء بعين النصيحة لا بعين البغى ، وتلاحظ الفقراء بعين التواضع لابعين الكبر و تلاحظ النساء بعين الشفقة لابعين الشهوة » .

ومن الفتوة : الانفاق على الاخوان . سمعت ابا بكر الرازى يقول سمعت محمد بن عبد الله الكتانى يقول : «كل نفقة العبد يُسئل عنها الانفقة الاخ على اخيه ، فان الله يستحيي ان يسئله عنها » .

ومن الفتوة : الشفقة على المطيعين و العصاة . سمعت محمد بن عبد الله بن شاذان يقول ، سمعت ابا بكر الحربى يقول ، سمعت ابراهيم الاطروش يقول : «كنّا قعوداً

مع معروف الكرخی رحمه الله علی الدجلة ، اذ مرّ بنا قومٌ احداث فی سُمّاریةٍ یلعبون ویضربون بالدّف ویشربون ؛ فقال بعض اصحابه ! «یا ابا محفوظ اما تری الی هؤلاء فی هذا البحر یعصون ربهم ، ادعوا الله علیهم» . قال فرفع یده الی السماء و قال : «الهی وسیّدی اسئلك ان تفرّحهم فی الاخرة کما فرّحتهم فی الدنیا» . فقال له بعض اصحابه : «انما قلنا ادعوا الله علیهم» . فقال : «اخوانی اذا فرّحهم فی الاخرة تاب علیهم» .

ومن الفتوة ان تنسی معروفك عند اخوانك وتعرف مقادیرهم . سمعت ابابکر محمد بن عبدالعزیز یقول ، سمعت ابا القاسم اسحق بن محمد یقول قلت لابی بکر الوراق وقت مفارقتی ایّاه : «من اصحب؟» قال : «اصحب من ینسی معروفه عندك وایاك ومن یحفظ مساویكَ ویعدّ ذلك علیك لیلاقیك اویقول ذلك فیك ، ولاتصحب من قدرك عنده علی قدر حاجته الیك» .

ومن الفتوة : ان یراعی العبد سرّه وباطنه اکثر من مراعاة ظاهره لان السرّ موضع نظرالله تعالی والظاهر موضع نظر الخلق . سمعت ابابکرالرازی یقول ، سمعت ابا یعقوب السوسی یقول : «من الناس من یجتهد فی حفظ

٧٣

لسانه خمسين سنة ان يجرى عليه لحن ولا يحفظ سره حتى لايجرى عليه لحن والمغبون من يكون هذه صفته » .

ومن الفتوة : حفظ الاداب فى العشرة كما قال سهل بن عبد الله : « عاشر اعدائك بالعدل واصدقائك بالكرم و الوفاء » .

ومن الفتوة : حفظ الادب فى الخلوات مع الله تعالى . سمعت ابا نصر الاصبهانى يقول ، سمعت ابا محمد الجريرى يقول : « ما مددت رجلى فى الخلوة قط » و قلة استعمال الاداب مع الله تعالى اولى ؟ . وسمعت ابا بكر الرازى يقول ، سمعت عمر البسطامى رضى الله عنه يقول ، سمعت ابى يقول ، سمعت ابا يزيد رحمه الله يقول : « قمت ليلة اصلى فعييت فجلست و مددت رجلى ، فسمعت قائلا يقول اوهاتفا : من يجالس الملوك يجب ان يجالسهم بحسن الادب » .

ومن الفتوة حفظ المودة القديمة . كذلك روى عن النبى صلى الله عليه وسلم انه قال : « ان الله يحب حفظ الود القديم » (۱) . سمعت ابا بكر الرازى ، [يقول] سمعت محمد بن عبد الله يقول ، سمعت جعفر بن نصير يقول ، سمعت ابا محمد المغازلى يقول : « من اراد ان تدوم له المودة فليحفظ مودة اخوانه القدماء » .

---

(۱) مضى هذ الحديث ،

و من الفتوة : ستر الاحوال . كما قال سهل بن عبدالله : «خمسة اشياء فيها (١) جوهرالنفس : فقير يظهر الغناء ، و جائع يظهرالشبع ، و محزون يظهر الفرح ، و رجل بينه و بين انسان عداوة فيظهرله المحبّة وَرجل يصوم النهار ويقوم الليل ولا يظهر ضعفاً » .

و من الفتوة : مراقبة الظاهر و الباطن . قال ابوعلى الجوزجانى : « ان الاستقامة هو اقامة القلب مع الله بالموافقة ، و مجاهدة الظاهر بالمخالصة » .

و من الفتوة : مجانبة الهوى و ازالة المعاتبة . لاتدع زمامك فى يدى هواك فيكون قائدك الى الظلمة ، لانها خلقت من الظلمة . و اتبع العقل فان العقل يقودك الى الانوار و المواصلة الى الجبار .

و من الفتوة : تطهيرالبدن من المخالفات و تزيينها با لموافقات لذلك حكى عن ابى على الجوزجانى انه قال : « زيّن نفسك با لورع و الزهد ، و اغسلها با لخوف و الحزن ، و البسها ثوب الحياء و الحبّ ، ثم سلّمها الى ربك بالرضاء و التفويض ليحوطها لك » .

---

(١) فى الاصل : فيها

و من الفتوة : مجـانبة قرناءالسوء لئلا يقع فى بليّة . سمعت عبد الله بن محمد بن اسفندياران الدامغانى بها يقول ، سمعت الحسن بن علويّة يقول ، سمعت يحيي بن معاذ يقول : « على قدر اختلا طك بخلطاء السوء تقع فى التخليط ، و من حَفِظَ ظـاهره عن صحبتهم و مخالطتهم حَفِظَ الله عليه با طنه ان يرغب فيهم و يميل اليهم » .

و من الفتوة : ان يبخل العبد بدينه ويجود بماله . كذ لك سمعت عبد الله بن محمد بن اسفندياران الدامغانى بها يقول، سمعت الحسن بن علويّة يقول ، سمعت يحيي بن معاذ الرّازى رحمه الله يقول : « المؤمن يُخْدَعُ عن ماله ولا يُخْدَعُ عن دينه ؛ و المنافق يُخْدَعُ عن دينه ولا يُخْدَعُ عن ماله » .

و من الفتوة : ان يختار العبد سيّده على جميع الاموال و العروض . سمعت ابا على البيهقى يقول ، سمعت ابا بكر محمد بن يحيي الصولى يقول : بلغنى انّ امير المؤمنين المأمون رحمه الله دخل يوماً دَارَهُ فقال لحـاشيته و غلمانه : « من اخذ من هذه الدار شيئاً فهى له » قال فعدّا كل واحد منهم واخذ منها ما امكنه . وكان غلاماً و اقفا على رأسه لايلتفت اليهم ولا الى شيئى مما اخذوه . فقال المأمون للغلام:

٧٦

«خذ انت ایضــا شیئاً» . فقال : «حقیقةً تقوله یا امیرالمؤمنین ان ما اخذته فهولی؟» فقال : «نعم» . قال ، فجاء الغلام وعانق المأمون امیرالمؤمنین وتعلّق به ، فقــال : «انا لا ارید غیرك» . فاعطاه اضعــاف ما اخذ الجماعة وكان بعد ذلك لا یری به احداً .

و من الفتوة : ان لا یغفل عن اخوانه فی وقت من الاوقات . والحمد لله رب العــالمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله اجمعین .

٧٧

الجزء الرابع من كتاب الفتوة مما جمعه الشيخ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمى

بسم الله الرحمن الرحيم ، عليه توكلت واليه انيب .

ومن الفتوة : ان لا يغفل عن اخوانه فى وقت من الاوقات . قال ابو محمد الجريرى : «الوفاء هو افاقة السرّ عن رقدة الغفلات وفراغ الهمّ عن فضول الآفات» .

ومن الفتوة : الاستغناء عن الناس وان لا يذلّ لهم بسبب طمع. لذلك قال معاوية بن ابى سفيان رحمه الله : «من قبل صلتك (١) فقد باعك مروءته واذلّ لقدرتك عزه» . انشدنى القاضى ابو على الحسين بن احمد البيهقى لمحمد بن حازم :

للبس ثوبين باليَتَيْنِ   وطى يومٍ وليلتين

(١) بمعنى الاحسان والجائزة

اَهْوَنُ من مِنَّةٍ لِقَوْمٍ اَغُضُّ منها جفونَ عينِ

واني وان كنت ذاعِيَالٍ قليلُ مالٍ كثيرُ دَيْنِ

لَمُسْتَعِفٌّ بِرِزْقِ رَبِّي حوا نُجي بينه وبَيْنِ

ومن الفتوة : السرور بلقاء الاخوان . قال اسمعيل بن ابي اميّة : « لقاء الاخوان وان كان يسيراً أغْنَمُ كثيراً » .

وقال ابن المبارك رحمه الله : « لقاء الاخوان عون على الدّين ومَسْلاةٌ للهموم » . وقال سفيان الثورى رحمه الله : « لم يبق فى الدنيا شيئى استلذُّ به الاّ لقاء الاخوان » .

ومن الفتوة : الابتداء بالصنيعة قبل المسألة . وقال سعيد بن العاص رحمه الله : « اَحْسَنُ الْمَعْرُوفِ مَاكَانَ اِبْتِدَاءً من غير مسألة . فامّا اذا اتاك يد وردَمُهُ فى وجهه لايدرى اتعطيه ام تمنعه فوالله لوخرجت له عن جميع ملكك ما كان مكافأة لِذلك » . انشدنى ابوذر (۱) المنذر الوراق بالكوفة لبعضهم :

لعن الله نائلا أرتجيه من يدى من اريد ان أقتضيه .

---

(۱) فى الاصل : ابودر

۷۹

ومن الفتوة : البدار الى قضاء حوائج الاخوان . قال سفيـان الثورى رحمه الله : «ليس من اخلاق الله الكرام التّوانى عن قضـاء حوائج الاخوان اذا استمكن منها» . وقال المـأمون للفضل بن الرّبيـع : «اغتنم قضاء حوائج من رفع اليك حـاجة ، فان الدهر اجْوَرُ و الفلك ادور و العمر اقصر من ان يتمَّ حـالٌ او يدُومَ سرورٌ» .

ومن الفتوة : التلطف بالفقراء و الحياء من الاشراف . وقال الاعمش : كان ابراهيم عليه السلام اذا اتاه الرّجل الضعيف أقبل عليه و اذا اتاه الشريف استحيا منه .

و من الفتوة : الحلم عن السفيه و الصفح عن المسيئى . اخبرنا ابوبكر المفيد اجازة ، حدثنا محمد بن عيسى القُرَشى سمعت ابى يقول : اوصى رجل ابنه فقال : «يا بنى احلم عمن سفه عليك ، واصفح عمن اساء اليك ، ودع للصلح موضعاً لديك ليسلم لك اصدقـائك ، ويستحيَ منك اعدائك» .

ومن الفتوة : ان لا يمل اخوانه ويثبت على مودّته . سمعت الشيخ اباسهل محمد بن سليمان يقول انشدنا ابن الانبارى قال انشدنا احمد بن يحي :

٨٠

وليس خليلى بالملول ولا الذى اذا غبت عنه باعنى بخليل
ولكن خليلى من يدوم وصاله
و يحفظ سرى عند كل دخيل

سمعت ابا الفتح القواس الزاهد ببغداد يقول : « من مل اخوانه بلاسبب فاعلم ان مودته لم تكن الا لطمع » .

ومن الفتوة : ان يكون العبد شريف الهمة فى امر دينه و دنياه . سمعت محمد بن عبد الله الرازى يقول ، سمعت جعفر بن محمد الخواص يقول ، سمعت الجنيد رحمه الله يقول : « قيمة كل امرئ همته . فمن كانت همته الدنيا فقيمته لاشيئ ، ومن كانت همته الاخرة فقيمته جنة عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ، ومن كانت همته رضا الله تعالى ، فلا قيمة له فى السموات و الأرضين غير الرضوان . قال الله تبارك وتعالى « وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ اكْبَرُ » (۱)
قال ابو الطيب الشيرازى : قلت لابى بكر الطمستانى رحمه الله وقت مفارقته اوصنى فقال « الهمة الهمة » . انشدنى ابو على الجعفرى البصرى قال انشدنى اسماعيل بن عباد لنفسه :

وقائلة لم علتك الهمو م وأمرك ممتثل فى الأمم

(۱) سورة التوبة : ۷۲

۸۱

فقلت ذرِينى فى غصتى فانّ الهمومَ بقدر الهِمَم » .

سمعت ابا احمد الحيرى يقول، سمعت ابا على الثقفى يقول :
«كن شريف الهمة فان الهمم تحمل الاشياء، لاالنفوس»
و انْشَدَ :

حَمَّلتم القلب مالايحمل البدن
والقلب يحمل ما لايحمل البدن .

و من الفتوة : ان يحفظ العبد على نفسه هذه الأشياء الخمسة (١) ولايخل بواحدة منها : الامانة ، والصيانة ، والصدق ، والصبر ، والاخ الصالح ، و اصلاح السريرة . فمن ضيّع واحدةً منها فقد خرج عن حدود اليقين . قال بعض الحكماء : « من وجدته منه هذه الستة اشياء فاحكم له بالفتوّة التامّة و هوان يكون : شاكراً بقليل النعمة ، صابراً على كثير الشدة ، يدارى الجاهل بحلمه و يؤدّب البخيل بسخاوته ولايزيد فيما يعمله لِمَحْمِدَةَ الناس ولا ينقص مماكان يعمل من قِبل مذمّتهم » . وقال يحيى بن معاذ رحمه الله : « الفتوة : الصفاء ، ثم السخاء ، ثم الوفاء ، ثم الحياء » .

وقال ابو الحسن بن سَمْعون رحمه الله : « الفتوة انلا تعمل عملاً فى السرّ تستحيي منه فى العلانيّة » . وقال

(١) فى الأصل : الخمسة الأشياء

ابوالحسین المالکی رحمه‌الله : «الفتوة کرم الاخلاق وصفاء الاسرار» . وقال ابوعمرو الدمشقی رحمه الله : «الفتوة النظر الی الخلق بعین الرضاء والی نفسك بعین السخط ومعرفة حقوق من هو فوقك ودونك ومثلك ، وان لاتُعْرِضَ عن اخوانك بزلّة اوجفوة ، او بلاغ کذب . فمن احبَّ اخاً من اخوانه یجب علیه ان یری جفائه وفاءً واعْراضه اقبالاً ولا ینسحط منه حالاً ولا خُلقاً فاذالم یکن هکذا ، کانت محبّته مدخولةً» . انشدنا ابوسعید الرازی قال انشدنا ابن الانباری :

سأُلزم نفسی الصَّفْحَ عن کلّ مُجْرِمٍ
وَاِنْ کَثُرَتْ مِنْهُ عَلَیَّ الجَرَائِمُ

فَمَا النَّاسُ اِلاّ وَاحِدٌ مِنْ ثَلثَةٍ :
شَرِیفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ

فَامَّا الّذِی فَوْقِی فَاَعْرِفُ قَدْرَهُ
وَاُلزِمُ نفْسی الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ

وَاَمَّا الَّذِی مِثْلِی فَاِنْ زَلَّ اَوْهَفَا
عَلِمْتُ بِاَنَّ الْحُکْمَ لِلْفَضْلِ حَاکِمُ

وَ اَمَّا الَّذى دُونى فَاِنْ قَالَ ، صُنْتُ عَنْ
مَقَالَتِهِ عِرْضِي وَ اِنْ لَآمَ لَآئِمُ .

ومن الفتوة : ان يكافئ بالمودة مثله لانه لاجزاء للمودة الاّ المودّة . اخبرنا ابو بكر المفيد اجازة ، حدثنا الحسين بن اسمعيل الرّبعى، حدثنا الفهرى عن ابن المبارك رحمه الله قال : « من جمع لك مع المودة الصافية رأياً حسناً فاجمع له مع المودّة الخالصة طاعة لازمة »

ومن الفتوة : الشفقة على الاخوان فى كل الاحوال . كذلك سئل الجنيد رحمه الله عن الشفقة على الخلق فقال : « ان تعطيّهم من نفسك ما يطلبون ولا تحملهم مالا يطيقون ولا يخاطبهم بما لا يعلمون » . و سئل بعضهم «كيف شفقتك على اخوانك ؟ » فقال : « ان الذُّباب ليسقط على وجهه، فاجد لذلك المآ» و اُنْشِدْتُ فى معناه :

واشفق اَنْ تَمْشِى عَلَى الْاَرْضِ غَيْرَةَ
فليتَكَ خدّى ما حييتُ وطيتا

سئل رويمٌ رحمه الله : «كيف شفقتك على اخوانك ؟ » فقال : « يا اخى اعلم انه ما سرنى شيئى من الدنيا الاسرور اخوانى ، و لااحزننى منها شيئٌ

٨٤

الا ما حزنوا عليه » . وسئل بعض الفتيان : «كيف محبتك لاخوانك وكيف شفقتك عليهم ؟ » فقال : «احسد عيني اذا ابصرتهم ، كيف لاتكون جوارحى كلها عيوناً فتبصرهم ؛ واحسُدُ سمعى اذا سمع كلامهم ، كيف لاتكون جوارحى كلها سمعاً فيسمع كلامهم » ، قال : « وكنت ليلة عند الخضر رحمه الله ، فغَنَّى قوّال غنّةً (١) فلم تبق فىَّ جـارحةٌ ، الاتمنيت انها اذن . فقال له الشيخ : ما للاحباب والتمنى قل : « الا تحققت(٢) انها اذنٌ »
وانْشِدْتُ لبعضهم فى قريب من هذا :

وَفى الاشْفَاقِ انِّى لَاَحْسُدُ ناظرى
عَلَيْكَ حَتَّى اَغُضُّ اذَا نَظَرْتُ الَيْكَ

وَاَرَاكَ تَخْطُرُ فِى شمَائِلِكَ الَّتِى
هِىَ فِتْنَتِى فَاَغَارُ مِنْكَ عَلَيْكَ

مِنْ فَرْط اشْفَاقِى وَدِقَّةِ غَيْرَتِى
انِّى اَغَارُ عَلَيْكَ مِنْ مَلَكَيْكَ

وَلَوْ اسْتَطَعْتُ جَرَحْتُ لَفْظَكَ عَامِلاً
انِّى اَرَاهُ مُقَبِّلاً شَفَتَيْكَ (٣)

(١) فى الأصل : غنت
(٢) فى الأصل : تحمفت
(٣) فى الأصل : شفقتك

وسئل بعضہم «کیف شفقتك ومحبّتك لصدیقك ؟»
فقـال : « اشتہی اذا رایته ان لا اری شیئا سواہ حتی
اراہ و اذا سمعت کلامه اشتہی ان لا اسمع شیئا حتی اسمعه » .
و انشدت فی ہذ المعنی :

و لوانی استطعت غمضت عینی ؛
فلم ابصر بہـا حتی اراکا. (۱)

وقال بعضہم : أصمّنی سرّہم ایّام فرقتہم ہل کنت
تعرف سرّاً یورث الصمما.

ومن الفتوة : ان یتعہد(۲) الانسان حال من ولاّہ الله
امرہم و یہمل تعہد نفسه . روی عن عبد الله بن عمر
رضی الله عنہما انه کان یشبع عبیدہ ویجوع ، ویکسوہم
ویعری ، و یؤثرہم با سباب الارفاق ویقول : « اہون
شیئی علی نفسی ، کما اتیقّن من شرہا » .

و من الفتوة : ان یجتنب الانسـان الغضب جملةً .
حکی عن معاویة بن ابی سفیان رحمه الله انه قال : « ما
غضبی علی ما املکه وما غضبی علی من لا املکه ؟ ان
کنت ما لکاً فانی قادر علی الانتقام فلم الزم نفسی الغضب ،

---

(۱) فی «مقدمة فی التصوف » للمؤلف : القائل ، المتنبیؓ و اللفظ
ہکذا و لوانی استطعت حفظت طرفی فلم انظربه حتی یراکا .
(۲) فی الأصل : یتعمد

۸٦

و ان كنت غير مالك فلا يضرّه غضبي ، فلم ادخل الغضب على نفسى » .

و من الفتوة : ان يحفظ عليه آداب الاوقات . سمعت ابا الحسين الفارسى يقول سمعت جعفر الخلدى يقول سمعت الجنيد يقول : « ارفع الاعمال حفظ آداب الاوقات وهو ان لايطالع العبد غير جدّه ولايقارن غير وقته و لايوافق غير ربّه » . و قال محمد بن على الترمذى رحمه الله : « ما احدٌ قام بحفظ الادب فى كل الاوقات و الاحوال الا المصطفى صلى الله عليه وصلم قال فى الدنيا : « اَسْلَمْتُ نَفْسِي اِلَيْكَ وَ فَوَّضْتُ اَمْرِى اِلَيْكَ وَاَلْجَأْتُ ظَهرِى اِلَيْكَ (۱) » وقال : « اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ (۲) » واما حين كان فى الحضرة اخبرالله تعالى عنه فحلاّه ربّه عزوجل اذ ذاك باحسن حيلة و هو قوله مثنياً عليه : « وَ اِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (۳) »

و من الفتوة : ان يرى العبد الخير كلّه فى اخوانه و يبرئى نفسه منه لما يعلم من شرّها . سمعت جدّى

(۱) بخارى ، دعوات ، ٥ ؛ مسلم ، ذكر ، ١٧

(۲) مسلم ، صلاة ، ٤٤ ورواه أيضا اصحاب السنن الاربعة عن عائشة رضى الله عنها .

(۳) سورة القلم : ٤

رحمه الله يقول ، سمعت اباعبد الله السجزى يقول «لك فضل مالم ترفضلك ، واذا رأيت فضلك فلافضل لك». سمعت اباالحسين الفارسى يقول ، سمعت ابا على الانصارى يقول ، سمعت الشاه بن شجاع الكِرْمانى رحمه الله يقول : «لاهل الفضل فضلٌ مالم يَرَوْه فاذا رأوه فلافضل لهم ؛ ولاهل الولاية ولاية مالم يروها فاذا رأوها فلاولاية لهم». وقال الشاه لابى حفص رحمهما الله : «ما الفتوة ؟» قال : «استعمال الاخلاق» .

ومن الفتوة : ان يخلص لاخوانه ظاهراً وباطنا ومغيبا ومشْهداً. سمعت الحاكم ابا احمد الحافظ يقول : قال بعض الحكماء : «ان من مواجب الاخوة على الفتيان مودة الأخ لاخيه بقلبه خالصاً وتربيته بلسانه ورفده بماله وتقويمه بادبه وحسن الذّبّ (۱) عنه فى غيبته» .

ومن الفتوة : ان يصحب انسان مَنْ فوقه فى الدين ومن دونه فى الدنيا . وقال عثمان بن حكيم : «اصحب من هو فوقك فى الدين ومن هو دونك فى الدنيا . فان صحبة من فوقك فى الدين يصغّر فى نفسك طاعاتك وصحبة من دونك فى الدنيا تُعَظِّمُ فى عينك نعم الله تعالى» .

---

(۱) الدفاع عنه

وقال داود الطائى رحمه الله : « اصحب المتقين فانهم ايسر اهل الدنيا عليك مؤنة واكثرهم معونة » .

و من الفتوة : ان يثق العبد بربّه فى كل احواله. قال سفيان بن عيينة قيل لابى حازم : « ما مالك؟ » فقال : « لى مالان : الثقة بالله و الاياس مما فى ايدى الناس »

و من الفتوة : ان يكون شفقة العبد على اصدقائه اكثر من شفقته على اقاربه. سمعت الحسين بن يحيي الشافعى يحكى عن جعفر بن محمد الصّادق قال : « مَنْ لم يكن لاخيه كما يكون لنفسه لم يعط الاخوّة حقّها. الاترى كيف حكى الله تعالى فى كتابه انه فى القيامة يفرّ الابن من ابيه والاخ من اخيه؟ ثم ذكر فى ذلك الموقف شفقة الاصدقاء بقوله : « فَمَالَنَا مِن شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ(١) » .

ومن الفتوة : حفظ الجوارح ظاهراً وباطنا. سئل ابوالحسن البوشنجى : « ما الفتوة ؟ » فقال : « ان لا تعمل شيئاً تستحيي من كرام الكاتبين فى ذلك » . و قال حذيفة الْمَرْعَشِي رحمه الله : انما الفتوة حفظ اربعة اشياء : عينك ولسانك و قلبك و هواك. فالزم عينك انلا

---

(١) سورة الشعراء : ١٠١

تنظر الى مالاً يحل له و انظر لسانك لاتقُلْ به الاّ ما وافق الصّوابَ و الحقّ و انظر قلبك لايكون فيه على مسلم غش وحقدٌ ، و انظر هواك لايهوى شيئاً من الشرّ » .

ومن الفتوة : ما سألت عنها ابا الحسين بن سمعون رحمه الله ، فقال : « هى فى خصال احدها قلّة الخلاف وحسن الانصاف واسقاط طلب العثرات وتحسين ما يبدو من العورات والتماس المعذرة و احتمال الاذى و الرّجوع باللّائمة على النفس وطلاقة الوجه للصغير و الكبير و بذل المعروف و النصيحة للخلق و قبول النصيحة منهم و مؤاخاة الاولياء ، ومداراة الاعداء ، هذه ظواهرها الى ان نتكلم فى حقائقها . »

ومن الفتوة : ان يستوى سرّ العبد وعلانيته . فقد حكى ابو دُجانة عن ذى النون المصرىّ رحمهم الله انه قال : « من عمل فى السرّ عملاً يستحيي منه فى العلانية فليس لنفسه عنده خطر ولاقدرٌ . »

و من الفتوة : تجريد السرّ عن الاكوان و من فيها . وقال ابوالعبّاس بن عطاء : « من لم يتجرّد عن الدنيا بسرّه ولم يتخل (١) عن الخلق بسرّه ولم يتعرّ (٢) عن

(١) فى لاصل : تخلا
(٢) فى الاصل: ولم يتعرا

نفسه بسرّه كيف يتفرد لمولاه؟ فمن تخلى (١) بسره عما سواه وتفرّد بسره مع مولاه كُشِف له الغطاء فيميز بين ما يُرْضِي مَوْلاه وما يُسْخِطُهُ » .

ومن الفتوة : ان يعتمد الانسان فى مخافته على ربّه دون غيره . فان بعض السلف قال لرجل من العقلاء : « لوا تخذت ضيعةً فادّخرتها لعيالك واولادك ؟ » فقال : « بئس ما اشرت به علىّ بل ادّخرها عند ربى لنفسى وادّخر لعيالى واولادى ربى » .

ومن الفتوة : ايثار موافقة الاصدقاء على موافقة الاقارب والاجانب . انشدنى ابو على بن عمر الحافظ قال انشدنى بشر بن موسى لبعضهم :

اميل مع الصديق على ابن امىّ و آخذ للصديق من الشقيق
وان اَلْفَيْتَنِى حراً مُطَاعاً فانك واجدى عبد الصديق
اُفَرِّقُ بَيْنَ مَعْرُوفِى ومَنِّى
وَاَجْمَعُ بَيْنَ مَالِى وَالْحُقُوقِ

ومن الفتوة : التناهى فى كرامة الاخوان . كذلك ذكر ابو محمد الجريرى قال دعانا ابن مسروق رحمه الله الى بيته ،

---

(١) « تجلى

فاستقبلنا صديقٌ لنا فسألناه ان يساعدنا الى بيت الشيخ و قلنا نحن فى دعوته ، فقال : كيف اجئ و هو لَمْ يد عنى ؟ ثم قال : « لااخالف اخوانى » . فحضر معنا ، فلما بلغنا الى باب الشيخ اخبرنا الخبر فقال له الشيخ « جعلت موضعى من قلبك ان تجئ الى منزلى من غير ان ادعوك علىّ كذا و كذا ؛ ان مشيت الى موضع جلوسك الاّ على خدّى » قال : و الححنا عليه و حلف ، فبسطنا له رداءً على الاض فوضع عليه خدّه وحملنا الفتى بين اثنين يضع قدمه على خده حتى بلغ مجلسه .

ومن الفتوة : الصبر على الاخوان و ترك الاستبدال بهم . فانّه روى ان داود النبى عليه السلام قال لابنه سليمان عليه السلام : « لاتستبدلنّ باخٍ لك قديم اخا مستفاداً ما استقام لك منه حالةٌ . فانك ان فعلت ذلك تغيّرت نعم الله تعالى عليك ولاتستقل عدوّاً واحداً ولا تستكثر الف صديق »

و من الفتوة : الصبر على تدبيرالله له . حكى ان رجلاً شكا الى حكيم فقال : « يا اخى أمدبّراً غيرالله تعالى تريد ؟ » وقال بعضهم : « من لم يصبر على تدبير الله تعالى له لم يصبر على تدبيره لنفسه » . وقال الواسطى رحمه الله : « من رآى نفسه لله وراى الاشياء لله استغنى

عن جميع الاشياء بالله ». و قال ابوالعباس الدّينورى رحمه الله : «من دّبرلنفسه ندم فى عواقب امره ؛ ومن رضى بتدبيرالله تعالى له حمد ابتداء امره وانتهائه » .

ومن الفتوة : قيام الاكابر الى خدمة الاصاغر اذا دعاه اوكان عنده وترك الانفة عن القيام الى خدمة الضيف . اخبرنا على بن الحسن بن جعفرالرضا الحافظ ببغداد ، حدثنا احمد بن الحسن دُبَيْس الخيّاط ، حدثنا سليمان بن الفضل البلخى ، حدثنا ابن اكثم قال : «كنت ليلةً عند المأمون اميرالمؤمنين رحمه الله ، فعطشت فى جوف الليل ، فقمت لاشرب فقال : « ما لك يا يحي ليس تنام؟» قلت : انا و الله عطشان يا اميرالمؤمنين . فقال : ارجع الى موضعك ، وقام والله الى البرّادة فسقانى كوزماء وقال لى : لوم بالرجل ان يستخدم ضيفه » ألا أخبرك ، ألا أطرفك ، الا أحدّ ثك فقال : حدّثنا الرشيد ، حدثنا المهدىّ ، حدثنا المنصور عن ابيه عن عكرمة عن ابن عباس قال : حدثنى جرير بن عبد الله رضى الله عنهم عن النبي صلى الله عليه وسلم قال : « لَوْمٌ بِالرَّجُلِ اَنْ يَسْتَخْدِمَ ضَيْفَهُ » . (١)

ومن الفتوة : العَيْشُ بعد مفارقة الاخوان و الاحبّة . سمعت الحسين بن يحي يقول ، سمعت جعفر بن محمد

---

(١) روى الديلمى فى مسند الفردوس و البزار نحوه عن ابن عباس : «مخافة بالمرإ ان يستخدم ضيفه » فيض القدير ، ج ٤ ص ١٣

يقول : رُؤِىَ الجنيد رحمه الله يوماً جالساً متفكراً مهموماً فقيل له : « ما الذى احزنك يا ابا القاسم ؟ » فقال : « فقدت السرّ فى الخلوة وفقدت الاخوان الذين كنت آنس بهم ودون هذا مما يُهدّ البَدَنَ ويشغل القَلْبَ ! » وانشد :

ذم المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الاقوام .

انشدنا على بن عمر الحافظ ببغداد قال، انشدنا يزدان الكاتب لعبيد الله بن عبد الله بن طاهر :

لوانّ نفس الحرّ فى كفّه رمى بها بعد احبّائه
واسو أتا للمرإ فى ساعة يعيشها بعد اخلاّئه .

وأنْشدنا ايضا فى هذا المعنى :

غابوا فصار الجسم من بعدهم ما تبصر العين لهم فيّا
باى وَجْهٍ أتَلَقّاهُمْ اذ [ا] رأونى بعدهم حيّاً
واخجلتا منهم ومن قولهم : « ما ضرّك الفَقْدُ لنا شيّاً » .

سمعت محمد بن الحسن الخالدى البغدادى يقول ، سمعت ابن خالوية يقول ، قيل لابن جرير : « ارايت قول

ابيك : لوكنت اعلم ان آخر عهدهم يوم الرحيل فعلت مالم افعل » . مـاذا كـان يفعل لو علم ذاك؟ » فقـال : «كـان يقلع حدقتيه فلا يرى موقف الفراق » . انشدنا محمد بن طاهر الوزيرىّ قال : انشدنى سعيد بن عبد الله البغدادى لبعضهم :

مَا كُنْتُ أَعْلَمُ مَا فِي الْبَيْنِ مِنْ حَزَنٍ
حَتّىٰ تَنَادَوْا بِأَنْ قَدْجِيَ بِالسُّفُنِ

قَامَتْ تُوَدِّعُنِي وَالدَّمْعُ يَغْلِبُهَا
كَمَا يَمِيلُ نَسِيمُ الرِّيحِ، بِالْغُصُنِ

وَ أَعْرَضَتْ ثُمَّ قَالَتْ وَهِيَ بَاكِيَةٌ
يَالَيْتَ مَعْرِفَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَكُنِ .

و من الفتوة : إتمـام العـارفة بمداومتها و مواصلتها باعوانها . اخبرنا على بن عمر الحافظ ، اخبرنا الحسن بن اسمـاعيل القاضى ، حدثنـا عبد الله بن ابى سعيد ، حدثنـا هرون بن ميمون ، حدثنا ابو خزيمة البان عيسى قال ، قال المهدى امير المؤمنين : « ما توسّل احدٌ إلىّ بوسيلة ولا تذرّع بذريعة هى أقرب الى مما يُحِبُّ من تذكيرى

٩٥

يداً سلفت منى اليه أُتبعها بأخرى وأحسن ربّها ؟ لان منع الأواخر يقطع شكر الاوائل» .

و من الفتوة : الاخذ بهذه الآداب و المواعظ التى اخبرناها ابو عبدالله محمد بن العباس العصمىّ ، حدثنا محمد بن ابى على الخلاّدى ، حدثنا محمد بن الحسن الرّملى ، حدّثنا على بن محمد المرهنى ، عن محمد بن ابراهيم بن اسحاق العباسى ، عن عبدالله بن الحجاج مولى المهدى ، عن ابراهيم بن شكلة قال : «اذا آخيت اخاًفلا تشك فى انّه يخطئ ويصيب ؛ ويحسن ويسيئ ؛ و يحفظ ويضيع ، فوطّن نفسك على الشكر اذا حفظ وعلى الصبر اذا ضيّع وعلى المكافاة اذا احسن و على الاساثة اذا أساء . فان فى معاتبة الصديق استدامة للودّ» . وقدقيل «ظاهر العتاب خير من مكتوم الحقد» .

و من الفتوة : حفظ عهود الاخوان على القرب والبعد. اخبرنا عمر بن احمد بن عثمان قال سمعت ابن الانبارى قال انشدت ليزيد المهلبى :

ان تغيبى عنا فسقياً و رعياً

اوتحلىّ بنا فلاهلاً وسهلاً

٩٦

لا تخافُنَّ ان غبت ان نتناسا

ك ولا ان وصلتنا ان نملاّ

و من الفتوة : ان لا يسمع مذمة اخوانه بحال . انشدنا يوسف بن صالح قال انشدنا ابن الانبارى لبعضهم :

لا أُغيرالدهر سمعى ليعيبوُا لى ِ حبيباً

ولا احفظ عندى للاخِلاّءِ عيوباً .

احفظ الاخوان كيما يحفظوا عنى المغيبا .

و من الفتوة : ان لا يعتد (١) بمعروفه ولا يحصيه . اخبرنا ابو عمرو بن مطر ، حدّثنا جعفر بن احمد بن نصر الحافظ ، حدثنا على بن خشرم ؛ حدّثنا محمد بن الفضيل قال : قال ابن شبرمة (٢) : «لاخير فى المعروف اذا أُحصِيَ » .

و يتلوه (٣) [الجزء الخامس] ان شاء الله .

---

(١) فى الأصل : ان لاتعتد

(٢) فى الاصل شيرمة

(٣) فى الاصل : و نتلوه ان شاءالله

٩٧

الجزء الخامس من كتـاب الفتوة ممـا جمعه الشيخ [ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين] السّلمى رحمه الله .

بسم الله الرحمن الرحيم ، عليه توكلت

ومن الفتوة : ان لايعتمد الاّ على ربّه فى كلّ احواله واوقاته سفراً اوحضراً . سمعت ابا لقاسم عبد الله بن محمد الد مشقى يقول لرجل وهو يوصيه فى سفر يريد ان يخرج اليه : « يا اخى لاتصحب غير الله فانه الّذى يكفيك المهمات ويشكرك على الحسنات و يستر عليك السّيئات ولايفارقك فى خطوة من الخطوات » .

ومن الفتوة : ان لا يحوج اخوانه الى السؤال و يكتفى منهم بالتعريض عن التصريح . سمعت الشيخ ابا سهل (١) محمد بن سليمان : يقول ، سمعت ابن الانبـارى يقول ، اخبرنا احمد بن يحيى عن ابن الاعرابى انّ اميّة بن ابى الصّلت دخل على عبد الله بن جُدعان وعنده قَيْنَتَان (٢) يقـال لهما الجَرَادتان (٣) ، فقال له : « انْعَمْ صباحاً ابا زهيرٍ » ثم انشأ يقول :

(١) فى الأصل : + بن
(٢) القينة : الأمة ، المغنية ،
(٣) فى الأصل : الحرادتان

أَ أَذْكُرُ حاجتي ام قد كفاني
حَيَاؤُكَ انّ شِيمَتَكَ الحياء

و علمك بالحقوق وا نت فرعٌ
لك الحسب المهذّب و السناء

كريم لا يغيّره صباحٌ
عن الخلق الكريم ولا المساء

و ارضك كل مكرمة بناها
بنو تَيْمٍ وانت لها سماء

تبارى الريح مكرمة و مجداً
اذا ما الكلب أحجره الشتاء

اذا اثنى عليك المرءُ يوماً
كفاه من تعرّضه الثّناءُ

فقال : «خذ بيد ايهما شئت» . فاخذ بيد احداهما ثم خرج على مجالس قريش فقالوا : «يا ابا اميّة اتيت شيخا قد كبر سنّه ورقّ عظمه وعنده ملهيتان فسلبته احداهما» . قال فتندّم اميّة من ذلك فرجع الى عبد الله ، فلمّا رآه قال : «اكفف حتى اخبرك من ردّك» فاخبره بمقالة القوم ثم قال خذ بيد الاخرى وانشأ :

عطاك زين لامرئٍ ان حَبَوْتَهُ
وما كل العطاء [له] بزين

وليس بِشَيْنٍ لامرئٍ بَذْلُ وَجْهِهِ
اِلَيْكَ كَمَا بَعْض السؤال [يجى] بِشَيْنِ

٩٩

و من الفتوة : ان يختار الانسان عزّ اخوانه على عزّه و ذلّه على ذلّهم. سمعت محمد بن عبدالله الرازى يقول؛ سمعت الحسين بن على القُومَسى يقول : وجّه عصام البلخى الى حاتم الاصمّ رحمه الله شيئاً فقبله. فقيل له : «لم قبلت ؟» فقال : وجدت فى اخذه ذلىّ و عزّه؛ و فى ردّه عزّى وذلّه، فاخترت عزّه على عزّى و ذلىّ على ذلّه».

و من الفتوة : ترك التميّز فى الخدمة و البذل. سمعت عبد الله بن محمد الرازى يقول : «التواضع ترك التميّز فى الخدمة».

و من الفتوة : ترك التميز فى البذل الى (١) الخلق (و) استصغار ما منك و استعظام ما اليك. سمعت ابا عثمان سعيد بن ابى سعيد يقول. سمعت جعفر بن محمد الخلدى يقول : قلت لابى بكر القزاز المصرى وكان من خيار الناس وكان ياوى اليه الصوفيّة وربّما يجئ من ليس منهم. فقلت له : «لم لا تميز ؟» فقال : «لست من ارباب الاشراف فاخاف ان اخطى فى تميزى فيفوتنى ما اريد».

و من الفتوة : استعمال الاخلاق فى الظاهر و تصحيح الاحوال فى الباطن. سمعت ابا الحسين الفارسى يقول، سمعت

---

(١) فى الأصل : و

١٠٠

ابا محمد الجریری یقول : « صحّ عند اهل المعرفة انّ للدين [عشرة] رأس مال ، خمسة فی الظاهر و خمسة فی الباطن . فاما اللواتی فی الظاهر : فصدق فی اللسان ، وسخاوة النفس بالمال ، والتواضع فی الابدان ، وکفّ الاذی ، واحتمالها بلاابا ء . و امّا اللواتی فی الباطن : فحبّ وجود سیّده ؛ وخوف الفراق عن سیّده ، ورجاء الوصول الی سیّده ، والندم علی فعاله ، والحیاء من ربّه » (۱)

ومن الفتوة : ان لایتزین العبد بزی الفتیان الابعد ان یحمل اثقال الفتوّة ویقوم بشرائطها . قیل لابی عبد الله السّجزی : « لم لاتلبس المرقعة ؟ » فقال : « من النفاق ان تلبس لباس الفتیان ولا تدخل فی حمل اثقال الفتوة . انما یلبس لباس الفتیان من یصبر علی حمل اثقال الفتوة » . فقیل له : « ما الفتوة ؟ » فقال : « رؤیة اعذار الخلق وتقصیرك ، وتما مهم ونقصانك ، والشفقة علی الخلق کلهم برّهم وفاجرهم . وکمال الفتوة ان لا یشغلك عن الله شاغل » . وقال معروف الکرخی رحمه الله : « من ادعی الفتوة فلیکن فیه ثلث خصال : وفاء بلاخلاف ، وجودٌ بلامدحٍ وعطاءٌ بلاسؤالٍ » .

---

(۱) تقدم هذا الکلام

۱۰۱

و من الفتوة : ان يتأسف الانسانِ على مفارقة اخوانه و ان يختار ما امكنه فى الجمع بينهم . حدثنا ابو الحسن بن مقسم المقرى ببغداد ، حدّثنا ابو العبّاس الكاتب العاقولى ، حدثنا محمد بن يزيد المبرّد قال : « ذكرلى انّ رجلاً من من العرب كانت له جارية وكان بها معجباً وكان موسراً . فانفق عليها ماله حتّى ذهب ما فى يديه فكان يأتى اخوانه فيسألهم و ينفق عليها ، فبلغها ذلك فقالت : « لاتفعل و لكن بعنى فلعلّ الله ان يرزقنا اجتماعاً » فخرج بها الى عمر بن عبيد الله بن معْمر وكان عامل فارس فعرضها عليه فاعجبته فقال له : « بكم ؟ » فقال : « بماءة الف درهم وهى خير من ذلك للرّغبة فى الموضع » فاخذها بذلك ، فلما دفع المال و قبضه الرجل واردان يخرج انشأت تقول :

هنيئاً لك المال الذى قد قبضته

فلم يبق فى كفّىَّ الاّ تذكّرى

أقول لنفسى حين جاشت بمُقْلتِى (١)

أقِلّى ِ فقد بان الحبيب اَوْاكثِرِى!

أأُوب بهمٍّ فى الفؤاد مبترّحٍ

أناجى به قلباً طويل التفكر.

---

(١) فى الأصل : لمقلتى

١٠٢

فنظر اليها ثم بكا وأنشأ يقول

فلولاقعود الدّهر عنك لم يكن
يفرّقنا شيئى سوى الموت فاعذرِى

أروح بحزنٍ من فراقك موجعاً
أناجى به قلبا كثير التفكرِ

عليك سلام لا زيارةَ بيننا
ولا وصل إلاّ أن يشاء ابن معمر.

فقال عمر بن عبيد الله بن مَعْمَر: «فقد شئت فخذها والمال لك» فانصرف ومعه الجارية وماءة الف درهم وعاد الى السرور. فقال عمر بن عبيد الله بن مغمر: «والله لا تُشْتَرىَ بماءة الف درهم مَكرمةٌ فوق هذا: ان يجمع الانسان بين متحابين حلالاً وتخلّصهما من غمّة الفراق».

ومن الفتوة: ان يبدأ الرجل بالعطاء قبل السؤال. فانه اذا اعطى بعد السؤال كان ثمنا لماء وجهه. والكريم لا يستبدل وجوه اخوانه. اخبرنا ابو عبد الله بن بطة، حدثنا الحسن بن محمد بن الحسن بالكوفة، حدثنا محمد بن المرزبان، حدثنا عبد الرحمن بن محمد، حدثنا محمد بن صالح القرشي، حدثنا ابو اليقظان، حدّثنى ابو عمرو

١٠٣

المدينى عن الحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن عبّاس قال ، قال عبيد الله بن عبّاس لابن اخيه : « انّ افضل العطية مـا أَعْطَيتَ الرجل قبل المسئلة . فاذا سـألك فـانّما تعطيه ثمن وجهه حين بذله لك . » وانشدتُ فى هذاالمعنى

ما اعتاض (١) باذل وجهه بسؤاله
عوضـاً وان نال الغنى بسؤال
اذ السؤال مع النّوال وَزنْتَهُ
رَجَحَ السؤالُ وخفَّ كل نوال

وانشدت ايضا

ما ماء كفك ان جادَتْ وان بَخلَتْ
من ماء وجهى اذا افنيته عوض

ومن الفوة : استعمال الاخلاق ورؤية فضل الله فى كل حـال . سمعت على بن محمد القزوينى يقول ، سمعت ابا الطيّب العكىّ يقول ، سمعت ابن الانبارى يقول ، قال بعض تلامذة ابى يزيد ، قال ابو يزيد رحمه الله : « اذا صحبك انسانٌ واساء عشرتَك فادخل عليه بحسن اخلاقك يطيب لك عيشك ، واذا انعم عليك فاشكرالله فانّه الذى

(١) فى الاصل: ما عتاض

اعطف عليك القلوب ، واذا ابتُليتَ ببلاءٍ فاسرعْ الى الاستقالة واصبر فانه ليس نفسٌ تفنى بالصبر » .

ومن الفتوة : ان يجتهد فى حفظ النعم على اربابها . اخبرنا ابو عبد الله بن بطة العكبرى بها ، حدثنا محمد بن احمد بن ثابت ، حدثنا احمد بن عمرو بن حمدون ، حدثنا الحسن بن عرفة عن هشام بن محمد عن ابيه قال ، قالت الحُرقة بنت النعمان بن المنذر لسعد بن ابى وقاص : « لا ابتلاك الله بلئيم فيسيئى اليك ولا ابتلى بك كريماً فتسيئى اليه وعقدلك المنن فى اعناق الاحرار ولا ازال عن كريمٍ نعمةً بك ولا ازالها بغيرك الا جعلك السبب لردّها » .

ومن الفتوة : بذل المال للاخوان والرفقاء . اخبرنا المعافا بن زكريا القاضى الجريرى ببغداد ، حدثنا الحسن بن القاسم ، انشدنا ابو جعفر لسليمن بن يحيى بن أبى حفصة وانمّا نسب الى جدّه :

وقائلة ما بال مالك ناقصاً
واموال اقوام سواك تزيد

فاخبرتها انى اجود بما حوَتْ
يداى و بعض القوم ليس يجود.

١٠٥

ومن الفتوة : اجتناب معاداة الرجال لمافيها من الفساد . اخبرنا محمد بن عبد الواحد الرازى، حدثنا محمد بن على بن عبدك ، حدثنا زكريا بن يحيي النَيْسابورى، حدثنا ابراهيم بن الجنيد ، حدثنا صالح بن حمزة يقول : « اياك ومعاداة الرجال ، فانها لن تعدمك مكر حليم او معاداة جاهل » وقال : « الاغلب من غلب بالخير والمغلوب من غلب بالشر وَاعتَزِلْ الشرّ كى يعتزلك » .

ومن الفتوة : ان يصون الرجل سمعه عن استماع القبيح كما يصون لسانه عن النطق به . اخبرنا محمد بن عمر بن المَرزُبان اجازةً قال انشدنى لبعضهم :

وسمعك صن (١) عن سماع القبيح كصون اللسان عن اللفظ به
فانك عند استماع القبيح شريك لقائله فانتبه
وكم ازعج الحِرْصُ من طالبٍ ووا فى المنيّة فى مطلبه

ومن الفتوة : ان يبذل الرجل جاهه لاخوانه كما يبذل ماله . اخبرنا محد بن عمر بن المرزُبان قال : اُنْشِدْتُ لبعضم : شعر :

جُعِلْتُ فداك اَخْطِرنى ببالك
وصُنّى با بتدآئك عن سؤالك

(١) فى الاصل : هن

و وسّع لى بجاهك بعض جاهى
كما وسعت لى مالى بمالك

و من الفتوة : اجتناب الاخلاق الرديئة و ملازمة الاخلاق السنيّة . انشدنى ابو عبد الله بن بطة ، انشدنى ابو الحسيْن الحَرْبى ، انشدنا ابن مسروق :

اذا ساء خلق المرء لم يصفُ عيشه
و ضاقت عليه سُبلُه و مذاهبه

ولم يَحمْد الناسُ امرئاً ساء خلقه
ولكنّ حسن الخلق يُحمدُ صاحبه

ومن الفتوة : حفظ الجار و المجاورة . كذلك روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ، قال : « مَازَالَ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يوصِينِي بِالْجَارِ حَتَّى ظَنَنْتُ اَنَّهُ سَيُوَرِّثُهُ » (١) اخبرنا ابو عبد الله بن بطة ، حدثنا اسمعيل بن عبد الله بن العبّاس الورّاق ، حدثنا جعفر الصّائغ ، حدثنا احمد بن الطيّب ، حدّثنا ابوالفتح الرّقى قال قال الحسن : « ليس حسن الجوار ان لاتؤذى جارَكَ ، انّ من حسن الجوار ان تحمل اذى جارك » .

---

(١) رواه البخارى و مسلم و اصحاب السنن و احمد عن ابن عمر و عن عائشة . فيض القدير ، ج ٥ ص ٤٤٧

ومن الفتوة : الصبر على اذى السؤال . انشدنا عبدالواحد بن احمد الهاشمى قال انشدنى عبد الله بن يحيى العثمانى لابن دُرَيْدٍ :

لا تُرهقنّك ضجرةٌ من سائل
فالخير دهرك ان ترى مسؤلاً
لا تجبَهَنْ بالدّفع وَجْه مؤمّلٍ
فبقاء عزّك ان ترى مأمولاً .

ومن الفتوة : تصحيح الاخوة بترك المكافأة على الاسائة . اخبرنا عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن ، حدثنا اسحق بن ابراهيم بن ابى حسّان ، حدّثنا احمد بن ابى الْحَوَارِى ، حدّثنا ابو المغيّس عن ابى عبد الله الجُهنى قال : « فى المواساة تجديد المؤاخاة ، وترك المكافأة بِشَيْنِ المعادات » .

ومن الفتوة : ما اخبرنا الحسين بن احمد بن موسى قال ، سمعت ابن الانبارى يقول ، حدثنا احمد بن يحيى عن ابن الاعرابى قال : قيل لبعض الاعراب : « ما الفتوة ؟ » قال : « طعامٌ مبذول وبشرٌ مقبول ، وعفاف معروف ، واذى مكفوف » .

١٠٨

و من الفتوة : استعمال المروّة مع قلة ذات اليد. انشدنى محمد بن طاهر الوزيرى لبعضهم :

و فتًى خلى من ماله ومن المروّة غير خال
اعطاك قبل سؤاله فكفاك مكروه السؤال .

و من الفتوة : العفو عن المسيئى. انشدنا جعفر بن احمد بن ابى زائد المصرىّ قال ، انشدنا ابى ، لمنصور:

اذ نبت ذَنباً عظيما و انت اعظم منه
فجد بعفوك اولا فاصفح بحلمك عنه
انْ لم اكن فى فَعالى من الكرام فكنه (١)

وبهذا الاسناد قال انشدنى منصورٌ الفقيه .

هَبْنى اسَأْتُ كما زعمت فاين عاقبة الاخُوّةْ
و اذا اسأتَ كما اسأتُ فأين فضلك و المروّة ؟

و من الفتوة : ان يلزم الانسان العزلة اذا فسد الزّمان. انشد نى ابو بكر بن ابى جعفر المزكىّ قـال ، انشد الحـاكم عبد الحميد بن عبد الرّحمن لبعضهم .

أنِست بوحدتى و لزمت بيتى فتمّ العزّلى و نَما السّرور
وادّبنى الزمان فليت انىّ هجِرْتُ اُزارُ ولا ازور
ولست بقائل مادمت حيًّا أسار الجند ام ركِب الامير

(١)فى الاصل فكته

و من الفتوة حفظ شرائط المروّة . سمعت محمد بن العباس العصمى قال ، اخبرنا محمد بن ابى على ، حدثنا على بن العبّاس ، حدّثنا احمد بن على الكِندى ، حدثنا الحسن بن سالم ، حدثنا يحيى بن سليم عن زافر بن سليمان قال : « يقال الكامل المروة الّذى احرز دينه ، و وصل رحمه ، وعمر ماله ؛ و اكرم اخوانه وقال فى بيته » .

و من الفتوة : حفظ عهد من صحبك فى حال القلة و العسرة . سمعت الشيخ اباسهل محمد بن سليمان قال ، اخبرت ان ابا سالم كان يتعصب لعلى بن عيسى فى طول ايّامه فلما ولىّ الوِزارة لم يكن ينظر اليه كما يجب ، فكتب اليه :

رجوت لك الوزارة طول عمرى ... فلما كان منها ما رجَوْتُ
تقدّ منى اناسٌ لم يكونوا ... يرومون الكلام اذا اتيتُ
فاحببت الممات وكلّ عَيش ... اريد الموت منه فهو موتُ

انشدنى على بن حمدان قال انشدنى ابن الانبارى لابراهيم بن العبّاس

و كنتَ اخى باخاء الزمان ... فلما انقضى صرت حَرباً عَوَانا
وكنتُ أَعِدك للنائبات ... فاصبحتُ اطلب منك الامانا
وكنت أذم اليك الزمان ... فها انا احمد فيك الزّمانا

۱۱۰

و من الفتوة اكرام الناس جميعاً . سمعت ابا الحسن بن مُقسم ببغداد يقول ، سمعت محمد بن اسحق المروزی يقول ، سمعت ابی يقول، سمعت المدائنی يقول : «اوصی يحيی بن خالد البرمکی ابنه فقال : يا بنیّ لاتدع اكرام الناس فانك انما تُكْرِمُ نفسك اذا اَكْرَمْتَهم» .

و من الفتوة : حفظ عهود الاوطان لحفظ حرمات ساكنيها . سمعت ابا الفضل السكری يقول [سمعت] اباعمرٍو ومحمد بن اسمعيل يقول : بلغنی ان امرأة جائت فدخلت قصر سفيان بن عاصم وتمرّغت فی تراب بعض القصر وكتبت علی بعض حيطانها :

اليس كفی حزناً بذی الشوق ان يری
منازلِ مَنْ يهوی معطلة قفْرا (۱)

مقيما بها يوماً الی الليل لاَيری
او انيسَ قد كانت تحُل بهادهرا

علی انّ ذا الشوق الموكل بالصبّی
يزيدُ اشتياقاً كُلّما حاولَ الصبْرا

وكتبت تحتها : كتبها آمنَة بنت عبدالعزيز زوجة سفيان بن عاصم

ومن الفتوة : ان يجتنب خيانة الاصدقاء ويصدق فی مودتهم.

(۱) فی الاصل : فقری

۱۱۱

اخبرنا ابو المفضل الشيبانى ، حدثنا احمد بن محمد بن بشّار ، حدثنى محمد بن الوَز ، حدثنا محمد بن الحسين بن الحُرْقان قال سمعت سفيان بن عُيَيْنة يقول : « انّما سُمّوا اخواناً لتنزههم عن الخيانة ، وسمّوا اصدقاءَ لانّهم تصادقوا حق المودّة » .

و من الفتوة ان لايعيب الرجل على صديقه يوماً بعد ما عرف صدق مودّته . سمعت محمد بن احمد بن توبة المروزى : « اذا عرفت الرجل بالمودّة ، فسيّئاته كلها مغفورة ، و اذا عرفته بالعداوة فحسناته كلها مردودة عليه » .

واعلم تولىّ الله رعايتك : ان اصل الفتوة هو حفظ مراعاة الدين و متابعة السنّة وا تباع ما امر الله به نبيّه عليه السلام من قوله : « خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ (١) » . وقال تعالى : « اِنَّ الله يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسَانِ وَ اِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (٢) » . وما قال النّبي صلّى الله عليه وسلم يوم دخوله مكة : « يا ايها الناس ، اَفْشُوا السَّلاَمَ ، وَ اَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصِلُوا الاَرْحَامَ ؛ وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ

(١) سورة الأعراف : ١٩٩
(٢) سورة النحل : ٩٠

١١٢

و النّاس نيامٌ وَادْخلُوا الْجنّةَ بِسَلَامٍ (١) » ، وما
ى النبي عليه السلام من قوله : « لاَ تقاطَعُوا وَلاَ
تَدَابَرُوا وَكُونوا عِبَادَاللهِ اخواناً كَمَا اَمرَكُمُ اللهُ (٢) » .

ومن موجبات الفتوة الصدق ، و الوفاء ، والسّخاء ،
وحسن الخلق ، وكرم النفس ، وملاطفة الأخوان ،
ومعاشرة الاصحاب ، ومجانبة سماع القبيح ، والرغبة فى
اصطناع المعروف ، وحسن المجاورة ، ولطف المحادثة ،
وكرم العهد . والاحسان الى من وَلاّكَ الله امره من
الاهل و العبيد ، و تأديب الاولاد ، والتّأدّب بالاكابر ،
والتباعد عن الحقد و الغش و البغضاء ، والموالاة فى الله ،
و المعادات فى الله . والتوسعة على الاخوان فى ماله وجاهه ،
وترك الامتنان عليهم بذلك . وقبول المنة ممّن انبسط
اليه فى ماله وجاهه . والقيام بخدمة الاضياف ، واعشاق
المنّة لهم فى اجابتهم ، وتحرمهم بطعامه ، والسعى فى حوائج
الاخوان بنفسه وماله ، و مكافأة الاسائة بالاحسان ،
و التهاجر بالتواصل . وملازمة التواضع ، و مجانبة الكبر ،
وترك الاعجاب باحواله و اسبابه ، و برّ الوالدين ، وصلة

(١) رواه الترمذى و قال : حديث حسن صحيح ، الترغيب
والترهيب ، ج ٣ ، ص ٤٢٥

(٢) رواه مسلم فى كتاب البر و الصلة ، باب : ٩ ؛ و الترمذى ،
فى كتاب البر و الصلة باب : ٢٤

الاقارب، و الغضّ عن مساوى الاخوان ، و ستر قبائحهم ، و النصيحة لهم فى الخلوة ، و الدعـاء لهم فى جميع الاوقات ، و رؤية اعذار الخلق فيما هم فيه ، و ملازمة اللائمة على نفسه لما تيقّن من شرّها وغدرها ، و التألّف مع الخلق ، و الشفقة على المسلمين، و الملاطفة معهم ، و الاحسـان اليهم ، و الرّحمة على الفقراء ، وَ الاِشْفَاقُ على الاغنياء ، و التواضع للعلماء ، وقبول الحق ممّن يسمع ، و حفظ اللسـان عن الكذب و الغيبة ، وحفظ السمع عن سماع الخنا ، وغض البصر عن المحارم ، و الاخلاص فى الاعمال ، و الاستقـامة فى الاحوال ، و مراعـاة الظاهر ، و مراقبة البـاطن ، و رؤية الخير فى الخلائق ، و صحبة الاخيـار ، و مجانبة الاشرار ، و الاعراض عن الدنيا ، و الاقبال على الله تعـالى ، و ترك المرادت ، و خلوّ الهمة عن التدنس بهذه الفـانية ، و التعزز بمجـالسة الفقراء ، و الترقى عن تعظيم الاغنياء لسبب غنـائهم ، يكون غناه بربّه ، و يكون شـاكراً فى غنـاه ، وقول الحقّ من غير مبالاته لائمة ، والشكر على المحـابّ ، والصبر على المكـاره ، و التبـاعد عن الخيانة ، وكتمان الأسرار ، و الرضا بالدون من المجلس ، و ترك مطـالبة حقوقه ، و استيفاء حقوقهم ، و مطـالبة النفس بذلك ؛ وحفظ حرمات الله فى الخلوات ، و المشورة

مع الاصحـاب ، والاعتماد على الله دون غيره عند العدم ،
وقلة الطمع ، والتعزز بالقنـاعة ، وتحمل مؤن الخلق ،
وحمل مؤنته عنهم ، ومعرفة حرمة الصـالحين ، والشفقة
على المذنبين ، والاجتهـاد ان لايتـأذّىَ به احد ، وان لا
يخـالف ظـاهرُه باطنَه ، وان يكون لصديق صديقه
[صديقـا] ولعدوّ صديقه عدوًّا وان لايغيّره نای الدار
ولا بعد المزار.

وهذه واشبـاهها من طرق الفتوة واخلاقها ونحن
نسأل الله تعالى ان يمنّ علينا بالاخلاق السَّنيَّةِ ويرزقنا
استعمال طرق الفتوّة وان لايؤاخذنا بمـا نحن فيه مين
تضييع اوقاتنا واهمال احوالنـا وان يوفقنا لما يقرّبنا اليه
ويزلفنالديه ، انه قريب مجيب . والحمد لله رب العالمين
وصلىّ الله على سيدنا محمد سيّد المرسلين وعلى آله الطيبين
الطاهرين اجمعين وسلم تسليما دائماً كثيراً .

بسم الله الرحمن الرحيم

وعليه توكل

Ayasofya Kütüphanesin'de bulunan 2049 numaralı mecmua içindeki nüshanın baş tarafı:

١٢. الملامتية والصوفية واهل الفتوة

تألیف دکتر ابوالعلاء عفیفی
ترجمهٔ دکتر مهدی تدین

مقدمهٔ مؤلف

۱) در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری در شهر نیشابور از سرزمین خراسان از میان فرقه‌های صوفیه، فرقه‌ای ظهور کرد به نام ملامتیّه یا ملامیّه، که بنیان گذاران آن مردانی بودند از صادق‌ترین صوفیان آن قرن؛ قرنی که در تاریخ تصوف اسلامی از حیث تقوی و زهد حقیقی، از دیگر قرنها متماز است، چنانکه در توجّه به دین و جهاد با نفس ونهایت سختگیری در محاسبهٔ آن نیز از دیگر ادوار تاریخ اسلام متمایز است.

مسلك ملامتیه را چیزی جز شیوه‌ای از «زهد» که در آن عصر غلبه داشت، همراه با ویژگیهای اقلیمی آن ـ اگر این تعبیر درست باشد ـ نمی‌توان دانست. می‌گویم از شیوه‌های زهد نه تصوف، زیرا روش ملامتیه سرتا پا یك مکتب عملی است که آداب ورسوم آن همه پیرامون مجاهده با نفس وریاضت آن دور می‌زند ومقصد نهائی، محوذات واز میان بردن غرور انسانی وخاموش ساختن آتش ریا در دل است و بیشتر از آنچه به جذب احوال ومقامات محو وفنا واتصال وسکر وجمع وغیره که سایر فرق صوفیه دربارهٔ آن سخن می‌گویند بپردازد، در انکار ذات ومحو آن پای می‌فشارد. اگر بخواهیم وجه امتیاز برجسته‌ای برای ملامتیه ذکر کنیم جز این نیست که ایشان در تعالیم خود با همهٔ رسوم ومظاهر تصوف آن دوران به مخالفت برخاستند وکوشیدند به شیوهٔ ساده وبی آلایش زهد که از خصائص دورهٔ اول اسلامی است رجوع کنند.

۲) به خلاف گفتهٔ سُلَمی ـ صاحب *رسالهٔ ملامتیه* که در همین مجموعه به چاپ رسیده است ـ ملامتیّه آثار مکتوب ندارند. کسی تألیف کتاب ورساله‌ای به هیچیك از مشایخ ایشان نسبت نداده ویا حداقل به ما نرسیده است. گمان می‌رود که ملامتیه فرقه‌ای منظم و طریقه‌ای مشخص با رسوم و قواعد ویژه و ثابت نبوده است، که در آن پیروان وپیشوایان وسلسلهٔ پیر ـ مریدی، وامثال آن مانند دورانهای متأخر روشن ومشخص باشد، لیکن دارای صفات وویژگیهای بارزی هستند که به خوبی می‌توان آن فرقه را از سایر فرقه‌ها تمیز داد. مشایخ ایشان پیروان نسبتاً زیادی در سرزمین اصلی آن ـ یعنی خراسان وبه ویژه نیشابور ـ داشته‌اند. آنچه از این فرقه باقی مانده است سخنانی است با صفات ویژهٔ آن فرقه که بخشی از آنها را در رسالهٔ سلمی ـ که قبلاً از آن نام بردیم ـ و بخشی دیگر را در ضمن شرح احوال مشایخ ایشان در کتب طبقات وتراجم صوفیه وامثال آن می‌توان یافت. گهگاه نیز به عنوان استشهاد وتمثیل در کتب صوفیه مانند *اللمع* سرّاج و *التعرف لمذهب التصوف* کلاباذی و *رسالهٔ* قشیریه و *قوت القلوب* ابوطالب مکّی، و *عوارف المعارف* سهروردی و *کشف المحجوب*

هجویری و فتوحات مکیه محی الدین بن عربی ـ به ویژه در کتاب اخیر که مؤلف آن نسبت به ملامتیه عنایت خاصی نشان داده و ایشان را در مقام ولایت به جائی رسانده است که هیچکس بدان پایه نتواند رسید ـ جسته و گریخته آراء و سخنان ایشان را ذکر کرده‌اند.

سخن از ملامتیه و آراء و اقوال ایشان در کتابهائی که پیش از سلمی نوشته شده بسیار اندك و سطحی است، لیکن در کتابهائی که پس از سلمی و *رسالهٔ ملامتیه* او ـ که در شرح احوال و بیان مذهب و آراء این فرقه تنظیم کرده است ـ نوشته‌اند، مانند *کشف المحجوب* و *عوارف المعارف* و *فتوحات مکیه*، سخنان مبسوطی در شرح معنی «ملام» و «ملامتیه» آمده و اشارات فراوانی به گفته‌های حمدون قصّار و ابوحفص حداد، و ابوعثمان حیری و دیگر مردان این طایفه می توان یافت. همچنین دفاع گرم و پرشوری از ایشان و مقایسهٔ آراء و آداب این فرقه با صوفیه در بعضی از اینگونه کتابها آمده است. علت این که پیش از سلمی نکتهٔ مهّمی در مورد ملامتیه.گفته نشده برای من روشن نیست، جز آنکه نویسندگان کتابها پس از آنکه سلمی در این زمینه فتح باب کرد از نوشته‌های او آشکارا اقتباس کرده، ودر مورد ملامتیّه همان سخنان را شرح و بسط داده‌اند و اصول مسلك ملامتیه را که وی به اجمال بیان داشته به تفصیل باز کرده‌اند و در واقع همگی بر سر سفرهٔ سلمی و *رسالهٔ ملامتیه* او که باید آن را نخستین مرجع و عمده‌ترین مأخذ در بررسی احوال و آراءِ ملامتیه دانست گرد آمده‌اند. اثبات این مطلب چندان دشوار نیست، زیرا شواهد بسیاری حاکی از اخذ و اقتباس دیگران از رسالهٔ او وجود دارد، که در هنگام بحث از مذهب ملامتیه به ذکر آنها خواهیم پرداخت.

۳) از آنجا که فرقهٔ ملامتیه در بین اهل تصوف به معنی عام کلمه، دارای شأن و منزلت غیرقابل انکاری در تاریخ مذاهب و فرق اسلامی است و تعالیم و آداب ایشان اثر آشکاری در زندگی معنوی حداقل بخشی از عالم اسلامی داشته است، چه آثار تعلیمات ایشان به خراسان که موطن اصلی وزادگاه اولیهٔ این فرقه است محدود نمانده و به دیگر سرزمین‌های اسلامی نیزراه یافته است ودر بعضی از مناطق، به‌ویژه در ترکیه، نقش مهمی تا همین دوره‌های اخیر ایفا کرده است، همهٔ این نکات درك ارزش *رسالهٔ ملامتیه* و اهمیت تاریخی آن را امکان‌پذیر می سازد، و آن رساله‌ای است از سلمی دربارهٔ فرقه ملامتیه و اصول مکتب ایشان.

۴) با نگرش دقیق در سخنان بزرگان این طایفه، از آنچه سلمی در رسالهٔ خود آورده است و آنچه در شرح احوال مشایخ خراسان در آثار دیگر آمده است، می توان تصویری کلی از فرقهٔ ملامتیه به دست داد که جای بحث و بررسی فراوان دارد. سلمی تنها به جمع آوری سخنان مشایخ و آنچه از آداب ورسوم و تعلیمات ایشان می‌دانسته است پرداخته و آنها را تحت عنوان «اصول» به منزلهٔ بنیادهای اصلی مکتب ایشان ذکر کرده و از بسیاری سخنان ایشان که در جوهر با سخنان و آراء صوفیه مشترك بوده است صرف نظر نموده، و اصول مذکور را به آیات و احادیث و اقوال بعضی از صحابه و مشایخ قدیم مستند داشته است و چنانکه خود گوید: جز بخشی از اقوال ایشان که از «اندك آن می توان بر بسیار پی برد» در رسالهٔ خود نیاورده ودرك و استنباط معانی بیشتر را از آن سخنان، برعهدهٔ خواننده

گذاشته است.

چنان می‌نماید که سلمی عامهٔ مردم را که به ظاهر سخن قناعت کرده، به تعمّق در معانی و مقاصد سخنان مشایخ نمی‌پردازند مخاطب قرار داده و شناخت روح واقعی و دقایق مذهب ملامتی را از مندرجات رسالهٔ خود به خواص اهل معنی از خوانندگان که دارای ذوق ادراک و آشنایی کافی با نکات این طایفه هستند، واگذار کرده است. او در این زمینه بر همگان فضل تقدم دارد، چه او از امکاناتی برخوردار بوده است که دیگران از آن برخوردار نبوده‌اند. او علاوه بر دانش و اطلاعات کافی از تاریخ تصوف و فرقه‌های آن، نوادهٔ یکی از مشایخ بزرگ فرقهٔ ملامتیه یعنی ابوعمرو اسماعیل بن نُجید سلمی بوده که آخرین شیخ از اصحاب ابوعثمان حیری نیشابوری است. او با جدّ خویش درسن کودکی مصاحبت داشته و اسرار مذهب ملامتیه را از او آموخته است، هر چند معروف است که او خود هیچگاه ملامتی نبوده است.

با آنکه سلمی مذهب ملامتیه را چنانکه پژوهندگان را خرسند سازد تصویر نکرده لیکن به کمک چهل و اند «اصل» از آداب و عقاید ایشان، که در رسالهٔ او آمده، می‌توان به خوبی اهل ملامت را از دیگر فرقه‌های صوفی تمیز داد. و نیز می‌توان حد فاصلی بین تعالیم ملامتیّهٔ نخستین و ملامتیهٔ دوره‌های اخیر، که این فرقه را به پایین‌ترین حد ابتذال سقوط داده‌اند، قائل شد. متأسفانه چیزی که مردم از ملامتیه می‌دانند همگی مربوط است به فرقهٔ متأخر که نام ایشان همراه با بی‌اعتنائی به اخلاق و آداب اجتماعی و ترک عبادات و مباهات و فسق و فجور و گناه است. همچنانکه نام کلبیّون یونان به سبب انحراف کلبیون متأخر که آلوده به فساد و انحطاط اخلاق و انواع رذائل بودند، در اذهان مردم با اینگونه صفات ناپسند مقرون شده و مکتب نخستین آن با وجود اصول و مبادی با ارزش و عمق بینش فلسفی فراموش شده است.

در اینجا مسألهٔ دیگری مطرح است و آن این است که آیا تصویری که سلمی از ملامتیه برای ما رسم کرده است صورت حقیقی آن مکتب و برداشت درستی از تعالیم ایشان است؟ یا دستباف تخیل مؤلف و جعل اوست و اساس تاریخی ندارد؟ البته جواب قطعی این سؤال فعلاً امکان‌پذیر نیست، زیرا اطلاعات ما به راستی در شناخت تصوف و فرقه‌های آن بسیار اندک است. بنابراین ممکن نیست در اصالت اقوالی که سلمی به مشایخ این طایفه نسبت داده است یقین حاصل کنیم، چون بسیاری از آنها در کتابهای نویسندگان دیگر نیامده است جز آنکه بعضی از آنها را در کتابهای شاگردان وی از جمله ابوالقاسم قشیری و ابونعیم، با استناد به مآخذ مذکور در آثار او عیناً می‌توان یافت.

اما با فرض اینکه برخی از سخنان منسوب به مشایخ ملامتیه که در رسالهٔ سلمی آمده است عین کلمات ایشان نباشد ـ هر چند نظام دقیق روایت و اسانید سخنان منقول، فرض عدم اصالت را تضعیف می‌کند ـ باز هم می‌توان معانی آن الفاظ را اصیل و متضمن حقایق مکتب ایشان دانست. لیکن با این همه، نبودن مراجع کافی در این مورد، میدان را برای عدم اعتماد بعضی از صاحب نظران که سلمی را مورّخ غیرثقه دانسته و او را متهم به جعل اقوال و احادیث برای صوفیه نموده‌اند، باز

می گذارد. این مسأله را در شرح احوال و آثار او مورد بحث قرار خواهیم داد.

۵) در بحث از *رسالهٔ ملامتیه* سلمی استاد ریشارد فون‌هارتمان[۱] برمن حق تقدم دارد، لیکن او چنانکه خود می گوید همّ خود را منحصراً صرف «بررسی *رسالهٔ ملامتیه* و نه مذهب ایشان» نموده است. امّا بررسی او در مورد رساله نیز از حدّ تلخیص مطالب و ترجمهٔ بعضی از قسمتهای آن به زبان آلمانی و مقایسهٔ برخی از اسانید آن با برخی دیگر و استخراج نام راویان و شرح حال کوتاهی از بعضی رجال ملامتیه، که در اغلب آنها استناد وی به *رسالهٔ* قسیریه و گاه *طبقات* شعرانی بوده، تجاوز نمی کند.

فون‌هارتمان، در چند جملهٔ کوتاه به ذکر اهمیت این مذهب از حیث تاریخ ادیان پرداخته، و سخن گلدزیهر را مبنی بر اینکه ملامتیه پیروان کلبیون یونان هستند، سخیف و بی‌اساس می‌داند. به‌هرحال کار او در حد خود بسیار با ارزش است، هر چند که در موضوع مورد بحث کوشش او ابتدائی وتحقیق او سطحی و مآخذ و مراجع او محدود است و بخش اعظم موضوع را مسکوت گذاشته است و ازمذهب ملامتیه چنانکه در رسالهٔ سلمی و دیگر کتابهای صوفیه آمده، و تاریخ پیدایش آن فرقه و وجوه امتیاز آن از حیث اصول و تعلیمات در مقایسه با صوفیه سخنی نگفته است. اینها مسائلی است که در بخش اول این کتاب مورد بحث و بررسی قرار می گیرد و از ارتباط ملامتیه با صوفیه و اهل فتوت نیزدر ضمن آن سخن به میان خواهد آمد.

۱. در مقاله‌ای در مجلهٔ *Der Islam* شمارهٔ منتشره در آوریل ۱۹۱۸.

بخش اول

آئین ملامتیه

تاریخ پیدایش و پیوند آن با تعلیمات صوفیه و اهل فتوت

معانی ملامت و فتوت و تصوف و پیوند میان آنها

۱) نزدیك به یك قرن از زمان نوشتن مقالهٔ «فون هامر» دربارهٔ فتوت اسلامی و پیوند آن با «شوالیه گری» غربی و اهمیت فتوت اسلامی و فرهنگ اسلامی به طور عام در شناخت «شوالیه‌گری» مسیحی که در *مجله آسیائی*[1] منتشر ساخت می‌گذرد و آن نخستین مطلبی بود که دربارهٔ این موضوع با روش علمی دقیق نوشته شد. همچنین دانشمند بزرگ «کاترمیر» تا حد زیادی این موضوع پیچیده را که دارای شعب و جهات متعدد است در تعلیقات خود بر کتاب *السلوك* مقریزی[2] روشن ساخت. لیکن کتاب یا مقالهٔ قابل اهمیتی در موضوع فتوت اسلامی منتشر نشد تا در سال ۱۹۱۳ «ثورننج» کتاب جامع خود را در این باره منتشر ساخت و با استناد به اسناد مهم تاریخی به جوانب مختلف مسأله که قبل از اوکسی متعرض آن نشده بود پرداخت.

مقالات دیگری نیز در همین موضوع در مجلات آلمانی توسط استادانی نظیر «تشنر» و «فون‌هارتمان» و «شاخت» منتشر شد، لیکن متأسفانه این موضوع حیاتی پر ارزش از آن پس مورد تحقیق ومطالعهٔ مفید و کامل واقع نشد و چنانکه حق آنست مورد عنایت قرار نگرفت.

حقیقت این است که تحقیق در این موضوع بسیار دشوار است و عمده‌ترین اشکال آن جمع آوری مواد اصلی آن از بطون کتابهای تاریخی و ادبی و عرفانی و سیاحتنامه‌ها و جز آنها است. لیکن ارزش آن در روشن ساختن بسیاری از جوانب ناشناختهٔ تاریخ و ادب و تصوف و زندگی اجتماعی اسلامی و پیوندهای موجود بین جمعیت‌های اهل فتوت و تصوف اسلامی و فرقه‌های «شوالیهٔ» مسیحی در قرون وسطی بیش از حد تصور است.

در اینجا بر آن نیستم که موضوع را با همهٔ تفصیل آن مورد بحث و تحقیق قرار دهم. قصد آن را نیز ندارم که تاریخ پیدایش و چگونگی نظام فتوت را در اسلام و ملتهای

1. V. Hammer, *J.A.*, IVs., 13(1849); *J.A.*, Vs., 6 (1855).

۲. منظور وی کتاب *السلوك لمعرفة دول الملوك*، تألیف تقی‌الدین مقریزی (م ۱۴۴۴ میلادی) است. ـ مترجم.

متمدن قدیم که تحت حکومت اسلام قرار گرفتند بررسی کنم. لیکن، امیدوارم بتوانم ـ تا آنجا که متون موجود ممکن می‌سازد ـ مشابهت‌ها و وجوه امتیاز بین «تصوف» و «فتوت» و «ملامت» را معلوم کنم و پیوند میان آنها را از زمان پیدایش مسلك ملامتیه در اوائل قرن سوم هجری روشن نمایم. این مسأله‌ای است که هیچیك از کسانی که در این باره چیزی نوشته‌اند ـ جز به صورت سطحی ـ متعرض آن نشده‌اند. زیرا ایشان فتوت اسلامی را یا از نظر ارتباط آن با «شوالیه‌گری» مسیحی مورد بررسی قرار داده‌اند ـ چنانکه فون‌هامر چنین عمل کرده است ـ و یا از نظر بازشناسی ویژگیهای عمومی فتوّت و تحول آن به صورت فتوّت اَشرافی در عهد خلفای عباسی و پس از آن شیوع آن در بین پیشه‌وران و اهل حرف و صناعات ـ چنانکه فون‌هامر و ثورننج[3] کرده‌اند ـ و یا از نظر پیوندی که بین فتوت و تصوّف وجود دارد آن هم در بررسی‌های زودگذر که احیاناً از دقت نظر و تحقیق خالی است ـ چنانکه «هورتن» کرده است. هیچکس به موضوع پیوند «فتوت» با «ملامت» نپرداخته است جز «رینشاردهارتمان» در مقاله‌ای تحت عنوان «فتوت و ملامت»، لیکن او نیز در این مقاله جز در دو صفحهٔ آخر به اصل موضوع نپرداخته، و در آن صرفاً براساس مطالب *رسالهٔ ملامتیه* سلمی و *رسالهٔ قشیریه* مطلب را دنبال کرده است.

در حالیکه برای تحقیق در چنین موضوعی نیاز به مراجع بیشتر و کاملتری داریم، هرچند رسالهٔ سلمی دربارهٔ ملامتیه، اگر مطالب آن به خوبی مورد تحلیل قرار گیرد و با آنچه در آثار دیگر آمده است مقایسه شود، بسیاری از نقاط تاریك مسأله را روشن خواهد ساخت و به ویژه مبحث پیوند بین «فتوت و ملامت» با بررسی و مقایسهٔ آنچه در *رسالهٔ قشیریه* و *فتوحات* ابن عربی و *کشف المحجوب* هجویری و *عوارف المعارف* سهروردی و *رسالهٔ ملامتیه* سلمی آمده است معلوم خواهد شد.

۲) امّا ملامیّه ـ یا ملامتیه برخلاف قیاس ـ شناخت ما از آنها منحصر است به آنچه سلمی در رسالهٔ خود آورده و بعضی نویسندگان طبقات از مشایخ خود نقل کرده‌اند که منبع اطلاعات ایشان نیز نوشته‌های سلمی است. آنچه در رسالهٔ سلمی در مورد ملامتیان آمده است نمی‌تواند چهرهٔ واقعی ملامتیه و اندیشهٔ اساسی ایشان و مسلك خاص آن فرقه را مشخص نماید. زیرا کلیهٔ مطالبی که دربارهٔ عقاید و آداب ملامتیان ذکر کرده است

3. Dr. Her. Thorning, *Beiträge zur Kenntnis des Islamischen Vereinswesens* (Türkische Bib 16), Berlin, 1913.

جنبهٔ سلبی دارد. یعنی، صفاتی که یك فرد ملامتی نباید بدانها متصف باشد بیشتر است از خصوصیاتی که باید دارا باشد و اعمال و رفتاری که باید آنها را ترك گوید بسیار بیشتر از کارهائی است که باید به انجام آنها بپردازد، و به طور خلاصه تعلیماتی که مشایخ ملامتی به مریدان خود می‌داده‌اند از یك سلسله تحریم و بازداشتن و مکروه دانستن و نادیده گرفتن‌ها تجاوز نمی‌کند.

علی‌رغم همهٔ این محدودیت‌ها ما می‌توانیم تا حد زیادی وجوه امتیاز و اختلاف ملامتیان را با دیگران، اعم از صوفیه و جز ایشان معلوم کنیم و موفقیت در این زمینه از تعیین چگونگی حیات روحانی پیروان این مسلك بیشتر است.

به عنوان مثال از ملامتی خواسته شده است، عبادت یا تقوی و زهد یا علم و یا حال خود را ظاهر نکند. در سخنان ایشان به جای آنکه از اخلاص سخن گفته شود از ریا که نقیض اخلاص است گفتگو شده است. به جای آنکه دربارهٔ فضائل نفسانی و کمالات آن سخن گفته شود از عیوب نفس و آفات و کجرویهای آن سخن به میان آمده است. به جای آنکه به اموری که مایهٔ استقامت و تهذیب نفس است بپردازند، متهّم داشتن نفس و خوارشمردن و خیانت آن را در همهٔ خواستها و گرایشهایش مطمح نظر قرار داده‌اند. بنابراین سخن از نقائص اعمال و زشتکاریهای نفس بیش از فضائل اعمال و محاسن آن است.

این صفت سلبی‌را حتی در نامی که این طایفه برای خود برگزیده‌اند می‌توان دید، چون نام «ملامتیه» مشتق از «ملامت» به معنی سرزنش و نکوهش نفس است.

بی‌گمان این شیوهٔ تعلیم دلائلی داشته است ـ چنانکه در مباحث بعدی روشن خواهد شد ـ زیرا ملامتیه طایفه‌ای هستند که برضد آئین و معتقدات صوفیه و آداب و مقررات علماء دین در عصر خود قیام کرده‌اند و طبیعی است که چنین نظام سلبی‌ئی را برای مقاومت در برابر آنچه از آن ناخشنود بودند برپا سازند. به همین دلیل این نام را در برابر نام صوفیه که در درجهٔ اول اهل عراق بدان نامیده می‌شدند برای خود برگزیدند، چون ملامتیان اهل خراسان بودند. سهروردی گوید: «همواره در خراسان طایفه‌ای از ایشان هستند، و مشایخ آنها به تعلیم آنها مشغولند. در عراق نیز کسانی بر طریقهٔ ایشان دیده‌ایم لیکن بدین نام مشهور نیستند، اهل عراق بسیار کم این نام را به کار می‌برند».[۴]

بعید نیست که نام ملامتیه مربوط به برخی از آیات قرآن باشد که در آنها ذکری از

۴. عوارف‌المعارف، ص ۵۵.

«لوم» شده است مانند «ولااقسم بالنفس اللوّامه»[5] و نیز «یجاهدون فی‌سبیل‌الله و لایخافون لَومةلائمٍ».[6]

آیهٔ اول شأن و منزلتِ نفس سرزنش کننده را بالا برده است که صاحب خود را به محاسبه می‌کشد و او را از کردارش سرزنش می‌کند و از نظر ملامتیان نفس کامل همین است.

در آیهٔ دوم نیز اوصاف بندگان خوب خدا ذکر شده که ایشان را دوست دارد و ایشان نیز او را دوست دارند. در برابر مؤمنان خوارند و در برابر کافران سخت و رام ناشدنی و در کار جهاد در راه خداوند و اخلاص در آن از سرزنش هیچکس نمی‌هراسند و از مدح و ذم مردم بی‌نیازند.

اگر جهاد را به معنی صوفیانه و ملامتی آن در نظر بگیریم- یعنی جهاد با نفس- درخواهیم یافت که این دو آیه به اختصاصی‌ترین صفات ملامتیان اشاره دارد و شایستگی آن را دارد که به عنوان اساس مسلك ایشان و سرچشمهٔ اصلی معتقدات ایشان شناخته شود.

آنچه این فرض را قوی‌تر می‌سازد سخن حمدون قصّار، یکی از نخستین مشایخ بزرگ و مؤسسان این فرقه است که از او پرسیدند: ملامت چیست؟ گفت: «ترك الزین للخلق بحالٍ و ترك طلب رضاهم فی نوعٍ من‌الاخلاق و الاحوال و الّایاخذك فی‌اللّه لومة لائمٍ.»

یعنی: ترك خود آرائی برای مردم و ترك خوشامد ایشان از اخلاق و احوال، و اینکه سرزنش نکوهش‌گران تو را از خدا بازندارد.[7]

۳) امّا مقصود از این «ملامت» که ملامتیان بدان انتساب دارند چیست؟ آیا منظور از آن، ملامتِ شخص ملامتی نسبت به نفس خویش است؟ یا ملامتِ مردم او را؟ و یا ملامتِ ملامتی دنیا و اهل آن را؟

نکوهش دنیا به طور مسلّم منظور نیست زیرا ملامتیه در تعالیم خود به صراحت از مذمّت دنیا نهی کرده‌اند. ابوحفص نیشابوری یکی از اصحاب را شنید که دنیا و اهل آن را مذمت می‌کرد، گفت: «اَظهرتَ ما کان سبیلك ان تخفیه، لاتجالسنا بعد هذه و لا تصاحبنا» یعنی: چیزی

۵. قرآن، س ۷۵، آیهٔ ۱ـ۲.
۶. قرآن، س ۵، آیهٔ ۵۴.
۷. رسالهٔ ملامتیه.

را که پنهان داشتن آن بر تو لازم بود آشکار کردی، از این پس با ما همنشین مشو.

امّا آن دو وجه دیگر از معانی ملامت، بی تردید جزئی از جوهر اصلی تفکّر ملامتیه است و از تعاریف ایشان می توان آن را استخراج کرد.

اصولاً ملامتی برای نفس خود هیچگونه حظّی قائل نیست و کمترین اطمینانی نسبت به اعمال و گرایشهای نفس خود ندارد، چون اعتقادش بر این است که نفس انسان شرّ محض است و از آن، چیزی جز آنچه با ذات وی سازگار است، از ریا و خودخواهی و امثال آن، تراوش نمی کند. از این رو همواره در مقام متهم داشتن و مخالفت با آن است، و مراد از سرزنش نفس همین است.

از جهت دیگر، ملامتی معتقد است که معاملهٔ او با خداوند، سرّی است میان او و پروردگارش و درست نیست که غیر خدا بر آن سرّ آگاه شود، بنابراین در پوشیده داشتن اعمال خود بسیار جدی است، و از غیرتی که بر محبوب خویش دارد به هیچ وجه اجازه نمی دهد که دیگری از پیوند او با وی باخبر گردد. از این رو آداب عبودیت ظاهری را برای مردم آشکار می کند، و راز خویش را با خدا پوشیده می دارد.

از این فراتر، ملامتیان از اینکه مبادا اسرار و احوال ایشان بر مردم هویدا شود و نیز برای آنکه محاسن ایشان موجب مدح و ستایش دیگران و در نتیجه تسرّی غرور به نفس ایشان نگردد به عمد دست به کارهائی می زنند که باعث خشم و نفرت مردم شود و آنها را مورد تحقیر و سرزنش قرار دهند، و این معنی سرزنش مردم نسبت به ایشان است.

یکی از مشایخ ایشان گفته است: «الملامة الاّتظهر خیراً و لا تضمر شرّاً»[8] یعنی: ملامت آن است که خیری را از خویشتن آشکار نکنی و شرّی در درون خود نگاه نداری.

و دیگری گفته است: «و اهل الملامة اظهروا للخلق مایلیق بهم من انواع المعاملات والاخلاق و ما هو نتایج الطباع و صانوا ما للحق عندهم من ودائعه المکنونة»[9] یعنی: اهل ملامت آنچه برای مردم سزاوار و سازگار با طبیعت ایشان باشد از اعمال و اخلاق خویش آشکار می کنند و آنچه از ودایع الهی در نزد ایشان است پنهان می دارند.

در این عبارت ابوحفص اشاره به دو گونه ملامت، یکی ملامت خویش و دیگر ملامت دیگران، به خوبی آشکار است. از او پرسیدند: مذهب تو چیست؟ گفت: «اهل الملامة قوم قاموا مع الحق تعالی علی حفظ اوقاتهم و مراعاة اسرارهم فلاموا انفسهم علی جمیع ما اظهروا من

۸. رسالهٔ ملامتیه.

۹. رسالهٔ ملامتیه.

انواع القرب و العبادات و اظهروا للخلق قبائح ما هم فيه و كتموا عنهم محاسنهم فلاَمَهم الخلق علی ظواهرهم و لامُوا انفسهم علی مایعرفونه من بواطنهم»[10] یعنی: اهل ملامت قومی هستند که با خداوند به حفظ اوقات و مراعات اسرار خود قیام می کنند و نفس خویش را در مورد آنچه از عبادات و اعمال خود آشکار کنند سرزنش می نمایند. و برای مردم زشتیهائی را که بدان دچار هستند ظاهر می سازند و نیکوئیهای خویش را پوشیده می دارند، تا مردم به سبب آنچه از ظواهر ایشان می بینند آنها را سرزنش کنند و خود ایشان نیز به واسطهٔ آنچه از درون خویش می دانند به نکوهش نفس خود می پردازند.[11]

این جامع ترین تعریف برای اندیشهٔ بنیادی مسلك ملامتیه است، که در آن هر دو جانب «ملامت» به همان ترتیب که در *رسالهٔ ملامتیه* به وسیلهٔ سلمی تلخیص شده است و ما آن را تحت عنوان «اصول ملامت» در همین مبحث مورد بررسی قرار داده‌ایم، به وضوح دیده می شود.

تعریف های متعددی را که سلمی برای مسلك ملامتیه آورده است می توان از همین سخن ابوحفص استخراج کرد. اما معانی صوفیانه‌ای که از این اندیشهٔ اساسی سرچشمه می گیرد، مانند اخلاص یا ریا در گفتار و کردار و فکر و امثال آن، مسائلی است که با اندکی تفصیل در همین بخش از کتاب بدان پرداخته‌ایم.

ابن عربی که بخش مستقلی از کتاب *فتوحات المکیه* خود را به ملامتیه اختصاص داده است، بر آن است که: ملامتیه از دو جهت بدین نام شهرت یافته‌اند، یکی آنکه: این نام بر پیروان و شاگردان ایشان اطلاق می شود، از آن رو که همواره نفس خویش را در برابر خداوند سرزنش می کنند و هیچیك از اعمال نفس را خالصانه نمی شمارند تا خوشنود نشود و تربیت یابد. چون خوشنود شدن به اعمال هنگامی درست است که انسان از پذیرش آن آگاه باشد و ایشان از امر پذیرش در حجاب اند.

امّا بزرگان این قوم از آن جهت ملامتی خوانده می شوند که احوال و مقام و منزلت خویش را نزد خداوند از مردمان پوشیده می دارند. چون می دانند که مردم افعال و اعمال را صادر از ایشان خواهند دانست و از فاعل حقیقیْ آن نخواهند دید و بدین سبب ایشان را مورد سرزنش و مذمّت قرار خواهند داد، لیکن اگر پرده از پیش چشم مردم کنار می رفت و افعال را از حق-تعالی- می دیدند هرگز به نکوهش کسانی که آن افعال بر دستشان ظاهر شده، نمی پرداختند و در

۱۰. رسالهٔ ملامتیه.

۱۱. رسالهٔ ملامتیه.

چنان حالتی همهٔ افعال نزد ایشان نیکو و پسندیده بود.[12]

در این عبارت ابن‌عربی اشاره به مذهب او یعنی «وحدت وجود» به خوبی پیداست؛ اندیشه‌ای که ملامتیه را نیز مانند هر نوع مذهب و مسلک دیگری، خواه صوفیانه و خواه غیر آن، در خود هضم می‌کند.

ابن‌عربی ملامتیه را در بالاترین درجات اهل سلوک و اهل‌اللّه قرار داده و کاملان اهل طریقت شمرده است. به همین سبب برای پوشیده بودن مقام ایشان از خلق و حرکاتی که از ایشان موجب جلب مذمّت و ملامت می‌شود توجیه دیگری نیز علاوه بر آنچه گفتیم می‌آورد و آن این است که: «إنّهم لوظهرت مکانتهم من اللّه للناسّ لاتخذوهم آلهة» یعنی: اگر مکانت ایشان نزد خداوند برای مردم آشکار می‌شد، مردم ایشان را به عنوان خدایان مورد پرستش قرار می‌دادند؛ امّا چون به طور عادی در بین مردم سلوک می‌کنند، مردم برحسب عادت، ایشان را در مورد آنچه مستلزم سرزنش است هدف تیر ملامت قرار می‌دهند.

پس از آن گوید: «و هذه الطریقة مخصوصة لا یعرفها کل احدٍ، انفردبها اهل اللّه» یعنی: این روشی است مخصوص که همه کس از آن آگاه نیست، و به اهل‌اللّه اختصاص دارد.[13]

۴) ملامتیه فرقه‌ای است با ویژگیهای منحصر به خود و زندگی معنوی خاصی که آن را از دیگر فرقه‌های اهل زهد متمایز می‌سازد؛ هرچند که غالباً ایشان را از طوایف صوفیه دانسته‌اند.

بعضی از تاریخ نویسان و بزرگان صوفیه، به طور آشکار، بین صوفیه و ملامتیه فرق گذاشته و تفاوتهای آن دورا گوشزد کرده‌اند. از جمله سلمی در *رسالهٔ ملامتیه* و ابن‌عربی در *فتوحات المکیه* و سهروردی در *عوارف المعارف* و تهانوی در *کشاف*.

سلمی صاحبان علوم و احوال یعنی علوم ظاهر و باطن و اهل رسوم و حقایق را به سه طایفه تقسیم می‌کند. علماء شریعت که به ظواهر احکام می‌پردازند و آنها را فقها گویند، و اهل معرفت که از همه گسسته و به حق تعالی پرداخته‌اند. این طایفه از آنچه مردم بدان سرگرم شده‌اند روی برتافته، همت خویش را متوجه خدا کرده‌اند، برای او و به سوی او و به تأیید او سلوک می‌کنند و ایشان را صوفیه گویند. و امّا طایفهٔ سوم کسانی هستند که خداوند درون ایشان را به قرب و اتصال خویش آراسته است و بین آنها و حق تعالی هیچگاه جدائی راه نمی‌یابد. حق تعالی از روی غیرت ایشان را از چشم خلق پوشیده داشت؛ یعنی صفات ظاهری

۱۲ و ۱۳. فتوحات، ج ۳، ص ۴۶.

ایشان را که حکایت از جدائی دارد برای خلق آشکار نمود تا حال باطنی ایشان با حق باقی و سالم بماند. عالی‌ترین خصیصهٔ ایشان این است که احوال درونشان کمترین اثری در بیرونشان ندارد، مبادا که خلق از ایشان در فتنه افتند. این طایفه را ملامتیه گویند.

در حقیقت رابطهٔ صوفیه با خداوند همانند رابطهٔ موسی علیه‌السلام است با او، که پس از آنکه حق تعالی با او سخن گفت، اثر آن همکلامی در ظاهر او پیدا شد و کسی را یارای آن نبود که بر رویش نظر کند. و ملامتیه با خداوند به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، مانند‌ه‌اند، که با آن همه مقام قرب و ترفّع به درجات اعلی، هیچگونه اثری از باطن در ظاهرش پدید نیامد و چون به خلق روی آورد، در امور دنیائی چنان سخن می‌گفت که گوئی یك تن از ایشان است و این کامل‌ترین نوع عبودیّت است.[14]

بنابراین فرق اساسی بین صوفی و ملامتی در نظر سلمی آن است که احوال و انوار درون صوفی، در ظاهرش اثر می‌گذارد و ظاهر او را نیز به رنگ باطن درمی‌آورد و در گفتار و کردارش نور و صفای باطن پدیدار می‌شود. از این‌رو صوفی از مقام اظهار دعاوی خارج نمی‌گردد، چنانکه حلاج و امثال او، و از آشکار ساختن آنچه از اسرار پنهان بر او کشف می‌شود نیز پرهیز ندارد و هر کرامتی که خداوند بر دست او جاری سازد آن را در معرض اطلاع و دید مردم قرار می‌دهد.

امّا ملامتی سرّ خویش را با پروردگارش در صمیم دل پنهان می‌دارد، و فراتر از آن اینکه کمترین دعوی از او به ظهور نمی‌رسد، زیرا او هرگونه دعْوی را اثر جهل و رعونت نفس و نشانه‌ای از نقصان و دست نیافتن بر حقیقت به شمار می‌آورد. ملامتی هیچگاه به اظهار کرامت دست نمی‌یازد از بیم آنکه مبادا کرامت ابتلای خداوندی باشد که برای امتحان غرور و خودفریفتگی او پیش آورده است، و نیز از ترس آنکه مبادا مردم از آن در فتنه افتند.[15]

ابن عربی نام «ملامتیه» را در معنائی بسیار گسترده‌تر از معنی سلمی به کار می‌برد. از نظر او نام ملامتیّه بر فرقهٔ خاصی از اهل زهد و تصوف اِطلاق نمی‌شود و حاکی از وجههٔ نظر خاصی در دین یا در طریقت صوفیه نیست، بلکه‌نامی است که بر گروه خاصی از اهل الله اطلاق می‌شود که به زمان و مکان ویژه‌ای تعلق ندارند و دارای اوصاف خاصی هستند که آنها را از دیگران متمایز می‌سازد، تعداد ایشان نیز در هر زمان به حسب شرایط وقت افزایش و کاهش می‌یابد. بنابراین موطن ایشان خراسان یا نیشابور نیست، پیر طریقت ایشان نیز حمدون قصار، یا

۱۴. رسالهٔ ملامتیه.

۱۵. رسالهٔ ملامتیه، اصل ۳۹ با اصل ۴۳ مقایسه شود.

ابوعثمان حیری، و یا ابوحفص، نبوده است، هرچند که او از مشایخ نیشابور حمدون قصار را در زمرهٔ کسانی می شمارد که به مقام ملامتی رسیده‌اند و در این گروه ابوسعید خرّاز، ابویزید بسطامی، ابوالسعودبن شبل و عبدالقادر گیلانی و برخی دیگر از مشایخ صوفیه را با وجود اختلاف در طبقات و زمان و مکان ایشان نام می برد و خود را نیز ملامتی به شمار می آورد، چنانکه گوید: «و هو حالنا».[16]

ابن عربی در معنی ملامتی تا آن حد پیش می‌رود که آن نام را بر پیامبر (ص) نیز اطلاق می کند. با این دعوی که مقام ملامتیه مقام قرب خداوندی است و مرتبهٔ «ثم دنی فتدلّی فکان قاب قوسین اوادنیٰ»[17] و در این مورد از سلمی جرأت بیشتری به خرج داده است که صرفاً بین موسی و صوفی و محمد (ص) با ملامتی مشابهت برقرار کرده است.

ابن عربی سالکان راه خدا را بر سه دسته تقسیم کرده است که تفاوت چندانی با تقسیم بندی سلمی ندارد. دستهٔ اول عابدانند که زهد و افعال ظاهری پسندیده در ایشان غالب است و نفس آنها از اعمال ناپسند پاك است؛ این طایفه از احوال و مقامات و علوم واقعی دین و اسرار الهی بی خبرند و اگر یکی از ایشان به خواندن کتابی بپردازد از حدّ کتاب *الرعایهٔ* حارث محاسبی و امثال آن برتر نمی‌رود.

دستهٔ دوم صوفیه‌اند که همهٔ افعال را از خدا می دانند و برای خود هیچ فعلی قائل نیستند و در زهد و تقوی و عبادت و توکل همانند عابدانند و اخلاق و جوانمردی از خصائص ایشان است. هر چه از کرامات و خوارق عادات در حیطهٔ توان ایشان باشد برای مردم اظهار می کنند و از آشکار کردن هیچ امری که موجب آگاهی مردم از اسرار و بواطن ایشان باشد إبا ندارند چون برآنند که جز خداوند چیزی مشاهده نمی کنند. این طایفه در مقایسه با ملامتیه، اهل خودنمائی و همراهان نفس‌اند و شاگردان ایشان اهل دعوی و مدعی برتری بر مردم‌اند.[18]

دستهٔ سوم ملامتیّه‌اند، مردانی که خداوند ایشان را از خلق گسسته و در پناه حفظ و صیانت خود در آورده است و از غیرتی که نسبت به ایشان دارد، چشم هیچکس را بر حقیقت حال ایشان نینداخته، مبادا آنها را از حق منقطع سازد.

«قدانفردوا معالله راسخین لایتزلزلون عن عبود یتهم طرفة عین، لایعرفون للریاسة طعماً لاستیلاءالربوبیة علی قلوبهم ...ولیس ثمّ من حازمقام الفتوة والخلق مع الله دون غیره سوی

۱۶. فتوحات، ج ۲، ص ۲۱ و ج ۳، ص ۴۴.
۱۷. قرآن، س ۵۳، آیه ۸.
۱۸. فتوحات، ج ۳، ص ۴۵ـ۴۶ و ج ۲، ص ۲۲.

هؤلاء...»[19] یعنی: تنها به خدا پرداختند، در عبودیت چنان استوارند که لحظه‌ای تزلزل در آن راه ندارد، ریاست در کام آنها خالی از هرگونه طعم است، زیرا ربوبیت حق بر دلهای ایشان مستولی است، و هیچ طایفه‌ای در خلق و خوی خدائی و فتوّت با حق ـ نه با غیرحق ـ به مقام ایشان نمی‌رسد.

اما ویژگیهائی که ابن‌عربی برای ملامتیه قائل است این است که ایشان از سایر مؤمنانی که مقید به انجام فرائض الهی اند با هیچگونه حالت یا صفت خاصی متمیّز نیستند. بر نمازهای واجب پنجگانه چیزی نمی افزایند جز رواتب؛ در کوچه و بازار رفت و آمد دارند و با مردم سخن می گویند، فرائض دینی را همراه با سایر مردم به جا می آورند و در هر شهر به زیّ اهل آن وارد می شوند. در مساجد سکونت نمی کنند، در مساجدی که نماز جماعت برپا می شود جای خاصی ندارند و خود را در تودهٔ مردم گُم می کنند، در هنگام سخن گفتن خدا را مراقب خود می‌دانند، با مردم کم می نشینند تا احوالشان مکشوف نشود، نیاز اطفال صغیر و بیوه‌زنان را برمی آورند، با فرزندان و افراد خانوادهٔ خود در حدّ رضای الهی به بازی و تفریح می پردازند، مزاح می کنند و در آن جز سخن حق بر زبان نمی‌رانند.

این اوصاف که ابن‌عربی برای ملامتیه برمی‌شمارد چندان تفاوتی با گفتار سلمی ندارد، جز آنکه می‌توان گفت اصل این مطالب از سلمی است، هرچند که ابن‌عربی به شیوهٔ معتاد خود گروهی از ملامتیّه را اهل مذهب خود یعنی وحدت وجود می‌داند.

امّا در اینکه ملامت را مرتبه‌ای از مقامات صوفیّه دانستهٔ است، با نظریّه هیچیك از کسانی که در این باره اظهار عقیده کرده‌اند سازگاری ندارد. مُبالغهٔ او در مورد ملامتیان تا درجه‌ای است که ایشان را بزرگان اهل اللّه نامیده و گفته است «ایشان در مقام ولایت بالاترین درجات را احراز کرده‌اند که از آن برتر جز درجهٔ نبوت نیست.»[20]

۵) اما ابوحفص عمر سهروردی در مقایسه‌ای که بین صوفیه و ملامتیه می کند، جانب صوفیه را برتری می‌دهد و آنها را از حیث مرتبهٔ روحانی، فوق ملامتیه قرار می‌دهد. به این دلیل که حالت فنای صوفی از هرچه جز خداست، که نفس صوفی نیز از آن جمله است، و لذا از حال ملامتی که همواره به نفس خود و خلق از طریق آگاهی به آنها پیوند دارد بالاتر و بهتر است.

پیش از این اشاره کردیم که ملامتی از هرگونه دعوی روی گردان است و احوالی از قبیل

۱۹. فتوحات، ج ۳، ص ۴۵ و ج ۲، ص ۲۲.
۲۰. فتوحات، ج ۱، ص ۲۳۵.

جذبه و سکر و مانند آن را نمی‌پسندد؛ بنابراین طبیعی است که قومی با این نظرگاه از «فنا» که حد نهائی حالت جذبه است سخن نگویند و دعاوی صوفیه در امثال این حالات از ایشان به ظهور نرسد.

از اینرو به خلاف صوفی که مدعی فنای از خلق و نفس و اعمال خویش است، ملامتی همواره بر خود و خلق آگاهی دارد و لحظه‌ای از ملاحظهٔ نفس و نکوهش آن غافل نمی‌ماند، زیرا چنانکه سهروردی گوید «ملامتی ارزش و پایگاه اخلاص را بسیار عالی می‌داند و بدان پای بند است، لیکن صوفی از اخلاص خود نیز غایب است».[21] پس اخلاص حال ملامتی است و خلوص در اخلاص حال صوفی؛ و نتیجهٔ خلوص در اخلاص فنای بنده است از رسوم که با رؤیت قیام خود به قیوم برای او حاصل می‌شود، بلکه از رؤیت قیام به قیوم نیز غایب است و این استغراق در عین و فراغت از آثار است.[22]

من معتقدم که عدم اینگونه استغراق در حق و عدم از خودرهائی و محو جهان بیرونی، برای ملامتیه، باعث شده است که به وحدت وجود یا حلول و اتحاد و مزج و امثال آن قائل نباشند و از این مقولات که بین صوفیهٔ اهل فنا شیوع دارد، به ویژه صوفیهٔ عراق و شام، سخنی به میان نیاورند. زیرا صوفیه به سبب گرایش به فنای از خلق و بقای به حق و استغراق کامل در حق و فراموش کردن هر چیز و هر کس جز حق، به قول به وحدت وجود کشیده شدند. چنین پیداست که قول به اتحاد و حلول و وحدت وجود، از لوازم و توابع قول به فنا است و به همین دلیل در سخن مشایخ ملامتیه به ویژه پیشروان آن فرقه چیزی از مقولهٔ فنا و وحدت وجود و نظایر آن دیده نمی‌شود.

سهروردی در مقایسهٔ بین صوفیه و ملامتیه اختلاف آن دو طایفه را در غایت زندگی روحانی بیان داشته است. بر اساس سخنان او غایت سلوك صوفیه، فناء فی الله و دیدن خلق به دیدهٔ زوال و نیستی و ادراك سرّ این قول خدای تعالی است، «کل شئٍ هالك الاّ وَجهَه». ایشان به نفس و اخلاص آن و به خلق و آراء ایشان بی‌اعتنا هستند، زیرا سلطان حقیقت بر وجود آنها سیطره یافته است بدان حد که هیچ آگاهی از اعیان و رسوم ندارند. و این حال ابویزید بسطامی است که می‌گوید: «نظرتُ فاذا فی باطنی زنّار فعملت فی قطعه خمس سنین اَنظر کیف اَقطعه، فکُشف لی فنظرت الی الخلق فاذاهم مَوتی فکبرّت علیهم اربع تکبیرات»؛[23] نگریستم در

۲۱. عوارف المعارف، ص ۵۴.
۲۲. عوارف المعارف، ص ۵۵.
۲۳. رسالهٔ ملامتیه.

باطن خود زناری دیدم، پنج سال در آن کوشیدم مگر قطع آن چگونه دست دهد، تا طریقهٔ آن بر من گشوده شد. در آن هنگام خلق را همگی مرده یافتم، بر آنها چارتکبیر زدم. که در این گفتار مقصود او از زنار رابطهٔ بین او و خلق است.

این همان معنی است که یکی دیگر از صوفیه بدین عبارت بیان کرده است «درستی اخلاص، فراموش کردن دیدار خلق است به دوام نظر به خالق».[۲۴]

امّا ملامتیه اهل صحو وادراکند. غایت سلوك در نظر ایشان اخلاص در اعمال و آزاد ساختن عمل از هرگونه ریا است، و این منظور جز از طریق مراقبت دقیق نفس و عدم فنای آن به حاصل نمی‌آید. قول سهروردی اشاره به همین مطلب دارد، آنجا که می‌گوید: ملامتی خلق را از عمل و حال خود خارج می‌کند، لیکن نفس را باقی می‌گذارد. بنابراین او مخلِص است. و صوفی نفس را مانند دیگر چیزها از عمل و حال خود خارج می‌کند و او نیز مخلص است، و فرق بسیار است بین مخلص خالص و مخلص.[۲۵]

دقاقّ گوید: هر مخلصی ناگزیر از دیدن اخلاص خویش است و این نقصان از کمال اخلاص محسوب می‌شود.[۲۶] فرق میان ملامتیه و صوفیه در مسألهٔ اخلاص از سخنان قشیری به روشنی معلوم می‌گردد. وی از قول ابوعلی دقاق گوید: هنگامی که واسطی به نیشابور آمد، اصحاب ابوعثمان حیری را پرسید: شیخ شما، شما را به چه چیز فرمان می‌داد؟ گفتند: به التزام طاعات و دیدن تقصیر خود در آن. گفت: شما را به مجوسیت محض واداشته است. چرا به غیبت از آن با دیدن موجد و مجری آن فرمان نمی‌داد؟[۲۷] معنی این سخن آن است که اخلاص ملامتی دیدن اوست تقصیر خویش را، و اخلاص صوفی ندیدن اعمال، و به عبارت دیگر، فنای از اعمال است. در مباحث بعدی، هنگام بررسی اصول ملامتیه و تعلیمات ایشان، فرق‌های دیگری را بین ملامتیه و صوفیه بیان خواهیم کرد.

۶) امّا «فتوّت» یا جوانمردی. این نام بر مجموعه‌ای از فضائل که اهم آنها کرم و مروّت و سخاء و شجاعت است اطلاق می‌شود و دارندهٔ این اوصاف بدین فضائل از دیگران متمایز می‌گردد.

فتوت با این معنی اخلاقی قبل از اسلام و در صدر اول از تاریخ اسلام در بین اعراب و

۲۴. عوارف‌المعارف، ص ۵۵.
۲۵. عوارف‌المعارف، ص ۵۴.
۲۶. عوارف‌المعارف، ص ۵۴.
۲۷. رسالهٔ قشیریه، ص ۳۲.

ایرانیان وجود داشت. علی بن ابیطالب (ع) و فرزندان او دارای این لقب بودند، لیکن در آن زمان جنبهٔ فردی داشت. جمعیت و سازمان اجتماعی برای فتوّت تا دوره‌های متأخر شناخته نشده است.

از آغاز پیدایش تصوّف، فتوّت با آن پیوند یافت و به رنگ آن درآمد. این پدیده را به ویژه در سرزمینهای اسلامی که دارای فرهنگ و تمدن قدیمی بوده‌اند، به خصوص ایران می‌توان دید، به طوری که نشانه‌های آشکاری از افکار صوفیه را در تعالیم اهل فتوت در تمام اعصار اسلامی می‌توان یافت. عکس آن نیز درست است، یعنی آثاری از فتوّت را در محافل صوفیه نیز می‌توان دید. همچنین پیوند میان فتوت و تصوف را در بسیاری از «فتیان» که از زندگی و احوال ایشان آگاهی داریم بدین صورت می‌توانیم دید که یا خود صوفی بوده‌اند و یا گرایشی به طریقت صوفیه داشته‌اند، چنانکه در داستان نوح عیّار با حمدون قصار مشاهده می‌کنیم.[۲۸] از طرف دیگر می‌بینیم که بسیاری از رجال بزرگ صوفیه پیش از آنکه به تصوّف روی آورند از فتیان بوده‌اند، مانند علی بن احمد پوشنجی و احمدبن خضرویه و امثال ایشان.

پیش از اسلام «فتیٰ» یا جوانمرد کسی بود که حفظ شرف خود و قبیلهٔ خویش را وجههٔ همت و غایت خود می‌دانست و بعد از اسلام به عنوان عضوی از جمعیتی شناخته شد که برای آن کار می‌کرد. لیکن صفات جوانمردی در هر دو حالت اثری آشکار داشت.

چنین می‌نماید که اولین پیوند میان فتوت سازمان یافته در جمعیتهای منظّم و صوفیّه در سرزمین عراق که متصل به سرزمین‌های ایران بود، صورت گرفت. و آن امر توسط حسن بصری تحقق یافت که ایوب بن ابی تمیمه او را «سیّدالفتیان» نامیده است. می‌دانیم که حسن بصری از اولین کسانی است که در تاریخ اسلام بنای تصوف را بنیاد نهادند و صوفیان متأخر او را از اقطاب شمرده‌اند. پیداست که انتقال از فتوت به تصوّف در عهد او صورت گرفت، چنانکه از سخن شخص او معلوم می‌شود که گفته است «جوانمرد هرگاه به مراسم طاعت بپردازد، آن را از سخنش درنمی‌یابیم، بلکه از عملش می‌شناسیم و این دانشی است سودمند».[۲۹]

چون تصوّف پدیدار شد در کنار فضیلت تقوی فضائل دیگری نیز ظهور کرد که غالباً از فتوّت گرفته شده بود و پس از آنکه در دو قرن سوم و چهارم به حد کافی رشد یافت این اندیشهٔ اساسی که از امتیازات فتوت عربی است، یعنی «ایثار»، در آن نیرو گرفت و صوفیه آن را از

۲۸. *کشف‌المحجوب*، ص ۱۸۳.

۲۹. رك. *طبقات* ابن سعد، ج ۷، ص ۱۲۸، س ۳۵.

مبادی اولیّه خود شمردند و صفات دیگری نیز بر آن افزودند، از قبیل آزار نکردن دیگران، بخشش کردن، ترک شکایت، ترک جاه، محاربه با نفس، چشم پوشیدن از لغزش دیگران و معانی دیگری که در تصوف معتبر است.[۳۰]

علی بن ابی بکر اهوازی گوید: «اصل فتوت آنست که برای خود هیچگونه برتری نسبت به دیگران قائل نشوی» و قشیری گوید: «اصل فتوت آن است که بنده همواره در فرمان غیر خود باشد».[۳۱] دیگری در تفسیر قول خدای ـ تعالی ـ «انا سمعنافتی یذکرهم یقال له ابراهیم» گفته است فتوّت همان شکستن بتها است و بتِ هر انسانی نفس اوست، پس هر کس به مخالفت هوای خویش برخاست جوانمرد به حقیقت اوست.[۳۲] همهٔ این معانی در محافل صوفیه و ملامتیه به طور یکسان راه یافته و نقش عمده‌ای در تشکّل اندیشه و حیات معنوی آنها داشته است.

این سخن ثورننج که «روی آوردنِ جوانمردان به تصوّف با اصول فتوّت سازگاری ندارد» درست نیست، مگر آنکه مقصود فتوّت اشرافی باشد که ویژهٔ طبقهٔ خاصی از امت اسلامی است؛ چه اینگونه فتوت، چنانکه مورخان تصریح کرده‌اند، از زمان خلافت الناصر عباسی (۵۷۵ تا ۶۲۲ هـ) رواج یافته است.

امّا فتوت به‌معنی عام آن خالی از ویژگیهای اینگونه فتوت اشرافی است که با روح تصوّف سازگاری ندارد و آن را همواره با تصوّف همراه و همگام می توان دید که همچون دو یار وفادار با یکدیگر داد و ستد داشته‌اند.

جوانمردان هیچگاه دعوی امتیاز از طبقات اجتماعی دیگر نداشته‌اند و تنها وجه امتیاز ایشان از دیگران، التزام به‌حفظ شرف بوده است، نه بُرتری طبقه‌ای برطبقه‌ای در نظام اجتماعی. حال اگر از بعضی جوانمردان صوفی، دعوی برتری و امتیاز از دیگران دیده شده باشد، باید آن را از ناحیه تصوّف دانست، نه فتوت.

۷) چون کثرت دعوی از صفات صوفیه است ـ و این مهمترین وجه تمایز ایشان از اهل فتوت است چنانکه پس ازاین به‌بیان آن خواهیم پرداخت ـ بعضی از صاحبنظران، صفت دعوی داری را از ممیزات فتوّت صوفیه دانسته‌اند. بنابراین جوانمرد صوفی از نظر ایشان کسی است که دارای دعوی خاصی است که از آن دفاع می کند و در راه آن خود را فدا می نماید، همچون حسین بن منصور حلاج که می گفت «اگر از دعوی و سخن خود بازگردم ـ یعنی گفتن

۳۰. *احیاءالعلوم* غزالی، ج ۳، ص ۲۱۳، چاپ قاهره، ۱۲۸۲.

۳۱. *رسالهٔ قشیریه*، ص ۱۰۳.

۳۲. *کشاف اصطلاحات الفنون* تهانوی، ج ۲، ص ۱۱۵۶.

انـا الحـق- از مرتبهٔ جوانمردی ساقط شوم».[۳۳] او همچنین دعوی ابلیس را که خود را افضل از آدم(ع) دانست و گفت «اناخیرمنه» دلیل بر فتوت ابلیس دانسته است و دعوی فرعون را که گفت «انااربکم الاعلی» و بر سر آن ایستاد دال بر فتوت او گرفته است. از زبان ابلیس گوید «اگر سجدهٔ آدم کنم از فتوت ساقط خواهم شد» و از قول فرعون گوید «اگر به‌فرستادهٔ او ایمان آورم از مقام فتوت سقوط خواهم کرد».[۳۴]

هورتن، وجود پیوند بین فتوت و ملامتیّه را انکار می کند- در حالی که پیوند میان فتوت و تصوف را تردید ناپذیر می‌داند- و آنها را دو شیوهٔ متعارض می شمرد، و می گوید: اهل فتوت مردانی هستند که دو صفت پرهیزگاری و شرافت نفس را با هم جمع کرده‌اند. در حالی که اهل ملامت کسانی هستند که آشکارا دنیا را تحقیر می کنند و نکوهش نفس را برای رسیدن به کمال اخلاقی و روحی ضروری می‌دانند. لیکن حقیقت این است که اگر فتوّتی با مسلك ملامت تعارض داشته باشد همان «فتوت ناصری» متأخر است که آن‌را فتوّت اشرافی (فتوّت اریستوکرات‌ها) نامیده‌ایم. امّا فتوت به‌معنی اولیّه و عام آن که همواره با تصوف گره خورده است با شیوهٔ ملامتیه پیوندی استوار دارد. و عقیده من این است- با استناد به آنچه در *رسالهٔ ملامتیه* سلمی آمده است- که پیوند فتوت با ملامتیه قوی‌تر از پیوند آن با تصوف است.

این مطلب را سخنان سلمی نیز تأیید می کند، چون او هنگام بر شمردن صفات ملامتیه، مهمترین صفات اهل فتوت را برمی شمارد. بنیان گذاران مکتب ملامتیه، ملامت را نوعی از فتوت و مردانگی دانسته، خود را فتیان ورجال نامیده‌اند. ابوحفص نیشابوری گوید «مریدان اهل ملامت با مردانگی سلوك می کنند و از چیزی باك ندارند».[۳۵]

امّا صفات جوانمردی که ملامتیه خود و مریدان خود را به اتصاف بدان ملزم می دانند و آنها را جزءلاینفك شخصیت ملامتی به‌شمار می آورند بسیار است و در هر صفحه‌ای از *رسالهٔ ملامتیه* سلمی به‌نمونه‌ای از آن برمی‌خوریم. در اصل چهل و یکم از اصول ملامتیه، از جمله صفات اهل ملامت آمده است: ابوحفص حدّاد به عبدالله حجّام گفت: «ان کنت فتیً فیکون بیتك یوم موتك موعظةً للفتیان» یعنی: اگر جوانمرد باشی، خانه‌ات در روز مرگ تو، پندی برای جوانمردان خواهد بود.[۳۶] مقصود ابوحفص این است که باید همهٔ دارائی خود را در راه خدمت

۳۳. *الطواسین* حلاج، ص ۵۰.
۳۴. *الطواسین*، ص ۵۰ و مقایسه شود با: L. Massignon: *Recueil des textes inédits*, p.69.
۳۵. رسالهٔ ملامتیه.
۳۶. رسالهٔ ملامتیه.

به دیگران بذل کنی و چیزی برای خود ذخیره نکنی. همچنین در اصل چهل و پنجم رساله آمده است: ابو عثمان حیری در آداب صحبت گوید: «حسن صحبت از جنبهٔ ظاهری آن است که از مال خویش در کار برادران گشایشی فراهم آوری و به مال ایشان طمع مداری و انصاف ایشان بدهی و از ایشان توقع انصاف مداری[37] و از ایشان جفا تحمل کنی و بر ایشان هیچگونه جفا روا مداری.»[38]

دیگر از صفات ملامتیه آن است که: «نه در باطن دارای دعوی و نه در ظاهر اهل تصنّع و ریاکاری هستند.»[39] دیگر اینکه ملامتیان خوش ندارند که «ایشان را خدمت کنند و تعظیم نمایند و از اطراف به دیدارشان آیند. و گویند: بنده را با این خواست‌ها چکار؟ این‌ها از آن آزادگان است.»[40]

دیگر «از عیوب مردم به عیوب نفس خود پرداختن و خویش را متّهم داشتن»[41] است. جامع‌ترین سخنی که صفات فتّوت را در نظر ملامتیه بیان می‌کند این است که یکی از بزرگان اهل ملامت که از او پرسیده‌اند نام «ملامتی» شایستهٔ کیست؟ و او پاسخ داده است «آنکس که دارای مقام اعتذار آدم، و صلاح نوح و وفای ابراهیم و صدق اسماعیل و اخلاص موسی و صبر ایوب و بکاء داود و سخاء محمد(ص) و رأفت ابو بکر و حمیّت عمر و حیاء عثمان و علم علی باشد، و با این همه خویشتن را و آنچه متعلق به اوست خوار و حقیر بداند و هرگز در دلش خطور نکند که آنچه دارد چیزی است یا حالی پسندیده، بلکه عیوب خویش را ببیند و نقصان افعال خود را؛ و برادران را در همهٔ احوال از خود بهتر و برتر بداند.»[42]

مبالغه نیست اگر گفته شود که بخش اعظم تعلیمات ملامتیه مأخوذ از اخلاق و آداب اهل فتوّت است؛ و در بررسی اصول ملامتیه و ظهور ایشان در نیشابور به این مطلب اشاره کرده‌ام. به‌نظر من ملامتیّه، جوانمردان طایفهٔ زهاد حقیقی در میان مسلمانان هستند و آثار ظاهری و باطنی فتوت در ایشان بیش از هر فرقهٔ دیگری از اهل تصوف آشکار است. و اگر جُنید انصاف داده بود نمی گفت: «فتوت در شام و سخن در عراق و صدق در خراسان است»[43] بلکه می گفت: «فتوّت و صدق در خراسان است».

۳۷. رسالهٔ قشیریه، ص ۱۰۳.
۳۸ و ۳۹. رسالهٔ ملامتیه.
۴۰ و ۴۱ و ۴۲. رسالهٔ ملامتیه.
۴۳. رسالهٔ قشیریه، ص ۱۰۳.

پیدایش ملامتیه در نیشابور

۱) از آنچه دربارهٔ پیوند ملامتیه و صوفیه با اهل فتوت گفتیم، روشن شد که فرقهٔ ملامتیّه به‌طور ناگهانی و بدون زمینهٔ قبلی و جدا از حرکت صوفیه که در اکثر بلاد اسلامی در دو قرن سوم و چهارم هجری انتشار داشت پدید نیامد. همچنانکه بعد از پیدایش نیز در محدودهٔ جغرافیائی خود- نیشابور و خراسان- متوقف نماند، بلکه عناصر اصلی اندیشهٔ آن از اصول تصوّف اقتباس گردید، و لباس خاصی بدان پوشیده شد و معانی عمیق تری به‌خود گرفت و پس از پیدایش و رشد و تکامل، به‌سایر محافل صوفیه و غیرصوفیه راه یافت.

بنابراین برای هر پژوهنده‌ای که بخواهد تاریخ مکتب ملامتیه را در نیشابور مورد بررسی قرار دهد لازم است که حرکت کلّی تصوّف را در خراسان مورد توجه قرار دهد و چگونگی پیدایش آن را و اینکه بنیان گذاران اولیهٔ آن چه کسانی بوده‌اند، و اینکه تصوّف خراسان به کدامیك از فرقه‌های تصوف قبل از آن ارتباط دارد و مکتب نیشابور نسبت به مکتب خراسان و سایر مکاتب صوفیانه در سراسر بلاد اسلامی دارای چه وضع و کیفیتی است. علاوه بر آن باید کلیه جنبشهای صوفیانه را از قرن چهارم هجری به‌بعد مورد مطالعه قرار دهد و چگونگی ارتباط و آمیزش افکار صوفیه را با ملامتیه، خارج از مکتب نیشابور معلوم کند.

باید دانست که مکتب ملامتیهٔ نیشابور تنها با جنبش‌های صوفیه در خراسان و خارج از آن پیوند ندارد بلکه به اعتقاد من با حرکت دیگری مرتبط است که نه دینی و نه صوفیانه است و این همان فتوّت است که از این دیدگاه مسألهٔ بسیار پیچیده‌ای است. شاید علت اصلی اینکه صوفیه در آثار خود از فتوت یاد می‌کنند و قشیری در رسالهٔ خود باب جداگانه‌ای بدان اختصاص داده است، همین پیوند استواری باشد که بین تعلیمات ملامتیه و اهل فتوّت پیش از هر جای دیگر در نیشابور برقرار بوده است؛ و این از مسألهٔ قبلی بسیار پیچیده‌تر است، زیرا دانش ما دربارهٔ فتوّت با آنکه دربارهٔ آن فراوان نوشته‌اند بسیار اندك است. این حرکت در تاریخ اسلام از هر مسألهٔ دیگری پراهمیت‌تر است و جای آن دارد که پژوهندگان دربارهٔ جهات تاریخی و اجتماعی و سیاسی و صوفیانهٔ آن تحقیقی مستقل به‌عمل آورند.

۲) براساس اسناد تاریخی موجود، هیچگونه حرکت صوفیانه‌ای را در خراسان، پیش از ابراهیم بن ادهم عجلی (متوفی سال ۱۶۰ هـ) که اصول تصوّف خود را کلاً از رجال بصره گرفته است نمی‌شناسیم. در این موضوعی که ما در صدد تحقیق آن هستیم، شخص ابراهیم بن ادهم، به‌اندازهٔ پیروان او که پس از مرگ وی در شام، به‌بلخ باز گشتند و در آنجا حرکت وسیعی را آغاز کردند، و از طریق وعظ و قصه‌های دینی، تعلیمات استاد خود را در میان مردم خراسان در

نیمهٔ دوم قرن دوم منتشر ساختند، اهمیت ندارد.
بارزترین مشخصات مکتب بصری را می‌توان به‌وضوح در تصوفِ مکتب بلخ مشاهده کرد، از آن جمله: مبالغه در زهد و عبادت و خوف، التزام به آداب فقر، و توجه به تصوف به‌عنوان یك امر درونی که در آن هیچ اهمیتی به مظاهر خارجی داده نمی‌شود، و مبارزه با روش‌های دینی و آداب ظاهری که اهل شام برای آن اهمیت بسیار قائل بودند. درست است که ابراهیم ادهم بر تعلیمات صوفیان بصره چیز مهمّی نیفزود، لیکن در بسیاری از معانی متداول آن مکتب- چنانکه استاد ماسینیون گفته است- بیشتر تعمق کرد. مثلاً در «مراقبه» که در مکتب او معنی دقیقتری از تأمّل و تفکّر در نفس پیدا کرد و نیز «حُزن» که ابراهیم آن را از معنی اندوه ظاهری به دل مشغولی یا «کَمَد» تغییر داد و «خُلّة» که معنی آن را از دوستی به «رضا» که خوشنودی دائمی خداوند از بنده است بدل ساخت. لیکن، شاگردان ابراهیم- تحت تأثیر عوامل منطقه‌ای، اگر این تعبیر درست باشد- چیزهای بسیاری بر تعلیمات استاد خود یا به‌عبارت دیگر، بر تعالیم مکتب بصره افزودند و در شرح برخی معانی که قبلاً چیزی جز مسائل ساده‌ای در طریقت نبود، چندان عمق و گسترش ایجاد کردند که با مسائل عقلی و نظری هم سطح شد.
در این زمینه، شقیق بلخی (متوّفی ۱۹۴هـ) برجسته‌ترین شاگرد ابراهیم ادهم را می بینیم که در معنی توکّل و باز گرداندن همهٔ امور به خداوند سخن می گوید. درست است که ابراهیم ادهم و دیگران نیز از توکل بر خدا سخن گفته‌اند و توکلِ یکی از اموری است که اسلام از پیروان خود خواسته و آنها را بدان ترغیب کرده است، لیکن شقیق بلخی در علل و اسباب و نتایج و آثار آن در تنظیم رفتار و سلوك مریدانْ شرح و بسطِ وافری به‌عمل آورده و در این غور و بررسی به‌نتیجهٔ مهمّی رسیده است، که در تصوف خراسانی به‌طور عام و در تصوّف بعضی از ملامتیهٔ نیشابور به‌طور خاص، اثر عمیقی داشته است. سرگذشت ابراهیم ادهم که ابونعیم اصفهانی شرح حال او را با طول و تفصیل تمام نقل کرده، سرگذشت مردی است که توکّل را به‌تمام معنی آن در همهٔ لحظات زندگی مراعات نموده است. سیر و سفر او در بلاد عراق و شام در طلب روزی حلال و خالی از هرگونه شبهه، دلیل خوبی است برای اعتماد و توکّل او بر خداوند. با این همه، توکّلی که شقیق از آن سخن می گوید معنای دیگری دارد
شقیق بر آن است که معنی توکّل «اطمینان قلبی به‌وعدهٔ الهی» است، پس اگر بخواهی میزان توکّل کسی را به‌خداوند بیازمائی، ببین آیا او به‌وعدهٔ مردم بیشتر می گراید یا به‌وعدهٔ خداوند. و اگر انسان نمی‌تواند به‌مدت عمر خویش چیزی بیفزاید و یا طبیعت خود را تغییر دهد، چگونه می‌تواند روزی خود را افزونتر سازد. بنابراین چه دلیل دارد که انسان خود را

برای خیالات موهوم در رنج افکند و یا در کسب چیزهائی بکوشد که کمتر خالی از شبهه تواند بود. این گونه اندیشهٔ جبرگرایانه، شقیق را به تسلیم مطلق در برابر ارادهٔ خدا و اعتقاد تام به‌قضا و قدر و تعطیل کامل ارادهٔ انسان و رضا به آنچه سرنوشت انسان ـ در علم الهی ـ است، سوق داد.

از نتایج این طرز تفکّر، دو پدیدهٔ مهم در تصوّف است که بعد از عصر شقیق آثار ژرفی در تحول تصوف داشت. نخست ترك هرگونه اکتساب، به‌این اعتبار که همهٔ مکاسب شبهه‌ناك است، دوم برتری دادن درویشی بر توانگری. شقیق گفته است «آن‌گاه که فقیر از توانگری همان اندازه بترسد که از درویشی، زهد او به درجهٔ کمال رسیده است.»[۴۴]

مسألهٔ اوّل (یعنی ترك کسب) پس از شقیق به‌صورت مهمترین رکن تصوف خراسانی درآمد. بعداز شقیق، شاگرد او حاتم اصمّ (م۲۳۷) و احمدبن خضرویه (م۲۴۰) و محمدبن فضل بلخی (م۲۴۳) به‌نشر آن پرداختند و در نیشابور، ابوحفص حداد ملامتی (م۲۶۴) و احمدبن حرب (م۲۳۴) آن را گسترش دادند.

چنین می‌نماید که مرکز نیرومند تصوف که مدت کوتاهی شهر بلخ بدان اشتهار داشت، در نیمه دوم قرن سوم به‌شهر نیشابور که نخستین پیشروان ملامتیه از آنجا برخاسته‌اند انتقال یافت. و چنانکه پس از این خواهیم گفت بین صوفیان نیشابور و بلخ و بعضی مشایخ بغداد از طریق رابطهٔ استاد و شاگردی یا صحبت و ملاقات، پیوند استواری برقرار بوده است که جای هیچگونه تردیدی در اینکه بین این مراکز و محافل ارتباط فکری وجود داشته است باقی نمی‌گذارد.

۳) اگر چه سلمی و بعضی دیگر از مورخّان صوفی خواسته‌اند پیدایش ملامتیّه را به یك شخص، ابوحفص حداد یا حمدون قصار (م۲۷۱) یا به‌هر دوی آنان نسبت دهند، و آنها را بنیان‌گذاران این مکتب معرفی کنند، عقیدهٔ من بر آن است که به‌رغم آنچه سلمی به ایشان نسبت داده یا اقوال و تعلیماتی که مورّخان دیگر در کتابهای خود به این دو منسوب داشته‌اند، بازگرداندن همهٔ اصول ملامتیه انحصاراً به این دو مرد درست نیست. همچنین نسبت دادن تمامی اصول و افکار ملامتیه به این دو تن یا شاگردان ایشان مثل عبدالله‌بن منازل (م۳۲۹) و ابوعمروبن نُجید (م۳۶۱) و ابوعلی محمدبن الوهاب ثقفی (م۳۲۸) و محفوظ بن محمود نیشابوری (م۳۰۳) و محمدبن احمدالفراء (م۳۷۰) و جز ایشان درست نیست. زیرا اصول

۴۴. شرح رسالهٔ قشیریه، ج ۱، ص ۱۰۰.

ملامتیه که سلمی در رسالهٔ خود آورده است، دارای ارتباط عمیقی با عقاید و مقالات کسانی غیر از این گروه است که نام بردیم؛ بلکه ایشان اصل آن عناصر را گرفته و در پرتو اندیشه و اعتقاد خود بازسازی و تفسیر کرده‌اند.

سلمی نیز خود چنین ادعائی ندارد که همهٔ این اصول را منحصراً از عبارات مشایخ ملامتیه نقل کرده است، به‌دلیل آنکه او عده‌ای از متصوفّهٔ قرن سوم از جمله یحیی بن معاذ رازی و شاه کرمانی و سهل بن عبداله تستری را در کنار ابوحفص نیشابوری و حمدون قصّار و ابوعثمان حیری ذکر می‌کند.

سلمی همچنین چند تن از متصوّفهٔ قرن چهارم را در کنار مشایخ ملامتیه نام برده‌است، از جمله ابو بکر واسطی و ابوعمرو دمشقی و ابو بکر محمّدبن علی کتانی، که آنها را همراه با چندتن از مشایخ ملامتیه در قرن چهارم امثال ابوعمرو بن نُجید و ابن‌منازل و ابومحمد عبدالله‌بن محمدالرازی و جز ایشان آورده است. در بسیاری موارد، از سخنان ابو یزید بسطامی برای بیان اصول ملامتیه شاهد آورده، به‌طوری که خواننده تصوّر می کند که با یزید یکی ازمشایخ ملامتیه بوده است.

حقیقت این است که ملامتیه مسلك خاصی در تصوف اسلامی داشته‌اند و ازدیدگاه دیگری به‌نفس انسانی و اعمال آن می‌نگریسته‌اند و در ارزیابی اعمال و معنی زهد و مسائل آن طریقه‌ای غیر از تصوّف متعارف عصر خود در پیش گرفته‌اند. سلمی در رسالهٔ خود هر چه را به‌عنوان بنیادهای فکری و عملی این فرقه می‌شناخته است، اعم از آنکه در گفتار ملامتیه باشد و یا گفتارهای دیگران، و خواه آیه‌ای از قرآن باشد یا حدیثی نبوی، آنها را تحت عنوان اصول ملامتیه مرتّب کرده است و در بررسی اصول چهل و پنجگانه‌ای که به‌عنوان اساس تعلیمات این فرقه در رسالهٔ مذکور آمده است، خواهیم دید که همهٔ آنها در واقع از چند اصل معدود متفرّع شده که پایه‌های اولیّه این مسلك را تشکیل داده است و اصول و مشخصات اولیهٔ ملامتیه بر همان مبادی اندك استوار است. دیدگاه خاص این گروه و وجوه امتیاز ایشان از دیگر فرقه‌ها را به‌خوبی می‌توان از همان اصول اساسی اندك به‌دست آورد و با آن ویژگیها، ملامتیه را از دیگر جمعیتهای صوفی بازشناخت.

مکتب نیشابور

۴) در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری سه تن از بزرگان صوفیّه در نیشابور می‌زیستند که نخستین ایشان یحیی بن معاذ رازی (متوفی سال ۲۵۸) بود. قشیری دربارهٔ او گفته است: «او در

رجاء بیانی خاص داشت و در باب معرفت گفتاری ژرف»[۴۵]. چنین می‌نماید که یحیی با وجود منزلت عالی‌ای که در تصوف داشته، در مردم نیشابور تأثیر چشم‌گیری برجا نگذاشته است. علت این امر پرداختن وی به مسائل نظری تصوّف بوده است در حالی که مردم نیشابور به‌شیوه‌های عملی گرایش داشته‌اند. از سوی دیگر، یحیی اهل نیشابور نبود، در صورتی که آن دو تن دیگر ـ ابوحفص و حمدون قصار ـ از اهالی نیشابور بودند و با آنکه در علّو مرتبه به درجهٔ یحیی بن معاذ نمی‌رسیدند، مردم نیشابور بر گرد ایشان جمع شده بودند.

شخص دوم ابوحفص[۴۶] بود از کوردآباد (شاید کردآباد) واقع در دروازهٔ نیشابور بر راه بخارا. هجویری و ابونعیم گفته‌اند: استاد ابوحفص عبیدالله اباوردی (شاید ابیوردی) بوده است. شعرانی عبدالله المهدی[۴۷] را از شیوخ او به‌شمار برده است ـ این شخص همان اباوردی است که هجویری و ابونعیم ذکر کرده‌اند ـ همچنین، علی نصرآبادی ـ نصرآباد محلّی است در نیشابور ـ را از شیوخ او دانسته است. لیکن از این دو شیخ اطّلاع کافی نداریم. گمان می‌رود که این دو چندان مشهور نبوده و در حرکت تصوف نیشابور و جنبش ملامتیه نقش مهمی نداشته‌اند.

ابوحفص خود در بین مردم نیشابور و نیز مردم بغداد دارای حرمت و پایگاه عظیم بوده است، چنانکه خطیب بغدادی گوید: «هنگامی که ابوحفص به‌بغداد آمد همهٔ مشایخ صوفیه بر گرد او جمع آمدند و او را چنانکه شایسته بود تعظیم و تکریم کردند.»

خلدی گوید: «هنگامی که از ابوحفص نیشابوری نزد جنید نام بردند، گفت: او مردی بود از اهل حقایق، اگر او را می‌دیدی بی نیاز می‌شدی. او از ژرفنای حقیقت سخن می‌گفت. پس از آن گفت: زهی ابوحفص، از عالمانی بود که به غایت علم رسیده بودند. اهل خراسان، شیوخ و احوال و امور ایشان همه در حد کمال است.»[۴۸]

بدون تردید بعضی از صفات اهل فتوّت ـ به‌ویژه از خودگذشتگی و ایثار ـ به‌مکتب نیشابور راه یافته است، اما روشن نیست از چه راهی و توسط چه کسانی! و همین صفات در میان ایشان

۴۵. *رسالهٔ قشیریه*، ص ۱۶.
۴۶. خطیب بغدادی گوید: احمدبن علی توزی از عبدالرحمن سلمی نقل کرد که نام ابوحفص نیشابوری، عمروبن سالم یا عمروبن سلمه بوده است، و نام صحیح‌تر، نام دوم است. *تاریخ بغداد*، ج ۱۲، ص ۲۲۰. در *طبقات الصوفیه*، سلمی هر دو نام را آورده، لیکن نام صحیح‌تر را قید نکرده است.
۴۷. *طبقات شعرانی*، ج ۱، ص ۷۰.
۴۸. *تاریخ بغداد*، ج ۱۲، ص ۲۲۱.

جهت صوفیانهٔ خاصی پیدا کرده و فتوّت را در نظر ایشان شیوهٔ متعالی ومثل اعلای حیات روحی جلوه‌گر ساخته است، چنانکه این شیوه در زندگی اجتماعی نیز دارای چنین شأنی بوده است.

نکتهٔ قابل اهمیت این است که در تاریخ زندگی نخستین رجال ملامتیه و آثار ایشان، امثال ابوحفص و حمدون قصار، سخنان بسیاری دربارهٔ فتوّت به‌معنی ویژهٔ صوفیانهٔ آن یافت می‌شود، و این اشخاص به‌عنوان متخصصان این شیوه و مردان مبرّز این مسلك و آئین شناخته می‌شوند.

سلمی دربارهٔ ابوحفص گوید: «از عبدالرحمن بن حسین صوفی شنیدم که گفت: مشایخ بغداد بر گرد ابوحفص جمع آمده، از او معنی فتوّت را پرسیدند. گفت: شما بگوئید، که اهل سخن و زبان شمائید. جنید گفت: فتوت اسقاط رؤیت و ترك نسبت است. ابوحفص گفت: بسیار خوب گفتی. لیکن فتوّت نزد من عبارت است از: انصاف ورزیدن و چشم انصاف از دیگران نداشتن. جنید گفت: ای یاران برخیزید که ابوحفص از آدم و ذریهٔ او برتر آمد.»[49]

این اعترافی است از جنید در مورد تقدّم ابوحفص در امر فتوت بر دیگران. اگر بین عبادت این دو تن مقایسه‌ای به‌عمل آوریم، فرق میان دو دیدگاه به‌خوبی روشن می‌شود. جنید فتوت را در اسقاط رؤیت، یعنی به‌اعمال خود بها ندادن، و ترك نسبت، یعنی هرگونه پیوندی را میان خود و ماسوی‌اللّه بریدن خلاصه می‌داند. و بر اساس این نظرگاه، فتوّت نزد او همان زهد کامل است. اما ابوحفص فتوت را ادای انصاف و عدل می‌داند، یعنی قیام به کلّیهٔ امور لازم و بایسته، خواه شرعی و خواه اجتماعی؛ بدون آنکه شخص عامل در مقابل آن خواستار انصاف شرع یا جامعه باشد. بنابراین فتوت از نظر او خود را فدا کردن است.

آنچه مؤید این مطلب است حکایتی است که خطیب بغدادی در تاریخ خود آورده است. می‌گوید: هنگامی که ابوحفص آهنگ خروج از بغداد داشت، مشایخ و اهل فتوت به بدرقهٔ او رفتند. در لحظه‌ای که او را ترك می‌گفتند، یکی از ایشان ابوحفص را گفت: ما را به‌حقیقت فتوت آگاه کن که چیست؟ گفت: فتوت در عمل به کار می‌آید؛ معامله است نه‌سخن. ایشان از کلام او در شگفت ماندند.[50] منظور ابوحفص آن بود که فتوت روش و مسلکی است که صوفی بر اساس آن زندگی می‌کند- یعنی زندگی ملامتیه- نه‌نظریه‌ای که از آن گفتگو شود، وموضوع شرح و بحث قرار گیرد.

۴۹. *طبقات سلمی* (نسخهٔ خطی و ۲۴ ب) و *حلیةالاولیاء*، ج ۱۰، ص ۲۳۰.
۵۰. *تاریخ بغداد*، ج ۱۲، ص ۲۲۲.

نیز آنچه قابل توجه است این است که ابوحفص با احمدبن خضرویه (۲۴۰هـ) که از بلخ به دیدار او آمده بود ملاقات کرد و چنانکه مورّخان صوفی دربارهٔ او گفته‌اند وی از بزرگان اهل فتوت بود و ابوحفص دربارهٔ او گوید «هیچکس را بلند همّت‌تر و در احوال صادق‌تر از احمدبن خضرویه ندیده‌ام».

عبدالرحمن سلمی گوید «...و او از مشایخ مشهور اهل فتوّت در خراسان است»[۵۱]. احمد خضرویه از اصحاب ابوتراب نخشبی(۲۴۵هـ) است، که او نیز از مشاهیر اهل فتوّت بوده است. تردید نیست که ارتباط ابوحفص با این «جوانمردان» صوفی، در شکل گیری اندیشهٔ ملامتیه توسط ابوحفص بسیار مؤثر بوده است.

ملامتیان بزرگ نیشابور همگی پرورش یافتگان مکتب ابوحفص بوده‌اند. از جمله ابوعثمان حیری (۲۹۸هـ) که از مردان پرآوازهٔ این طایفه و مایهٔ فخر ایشان بود و همچنین ابوالفوارس شاه‌بن شجاع کرمانی (حدود ۳۰۰هـ) و محفوظ بن محمود نیشابوری (۳۰۳هـ) و جز ایشان.

از دیگر کسانیکه با او صحبت داشته‌اند ابوعلی محمدبن عبدالوهاب ثقفی (۳۲۸هـ) است که امام وقت خود در نیشابور بود و ابوعلی عبداللهبن محمد معروف به مرتعش (متوفی ۳۲۸هـ در بغداد) و ابومحمد عبداللهبن محمدالخراز (م حدود ۳۱۰هـ) و جز ایشان.

۵) پرآوازه‌ترین ملامتیان ابوصالح حمدون بن احمدبن عماره معروف به قصّار (متوفی ۲۷۱هـ) است که یکی از فقهای وقت خود بود به‌مذهب ثوری. از مشهورترین استادان او در تصوف، دو تن را نام برده‌اند: یکی سلمان یا سالم الباروسی[۵۲] که از بزرگان نیشابور بوده و پیروانی داشته است. سلمی از قول جدّ خویش ابوعمرو بن نُجید ملامتی حکایت می کند که او گفت: «سالم بن حسن باروسی به دیدار محمدبن کرام (متوفی ۲۵۶) رفت. ابن کرام از باروسی پرسید: اصحاب مرا چگونه می بینی؟ گفت: اگر آن رغبت که در درون ایشان است بر بیرون ایشان بود و زهدی که بر بیرون ایشان است در درون ایشان بود، مردان بزرگی بودند. پس از آن گفت: در ایشان نماز بسیار و روزهٔ پر دوام و خشوع فراوان می بینم، اما نور اسلام نمی بینم».
این داستان معانی پراهمیتی در شناخت تاریخ زندگانی و افکار مردی که از بنیان گذاران مسلک

۵۱. *طبقات* (خطی) و ۲۱ب.
۵۲. نام او در *رسالهٔ قشیریه* (ص ۱۸) نیز چنین آمده است. شعرانی، نام او را سلام الباروسی ذکر کرده است، اما درست همان باروسی، منسوب به قریه‌باروس از محال نیشابور است که سمعانی از قول عبدالرحمن سلمی نقل کرده است. رك. *الانساب*، ص ۱۵۹.

ملامتیه است دارد، چه فرق میان زهد حقیقی یا ملامتی را با زهد کاذب به‌خوبی روشن می کند.

می‌دانیم که محمدبن کرّام و یاران و پیروانش جامه‌ای از پوست پاره‌پاره می‌پوشیدند و دستاری سفید بر سر می گذاشتند و در کوچه و بازار می گشتند و مردم را موعظه می کردند و به‌نقل احادیث می پرداختند. هنگامیکه باروسی این ظاهرسازیها را از ایشان مشاهده کرد، از در انکار درآمد و از ابن کرّام و اصحاب او خواست تا دست از ریا بردارند و از زهد ظاهر به زهد باطن روی آورند، و این درخواست همهٔ مشایخ ملامتیه ازمریدان و شاگردان ایشان بود. همچنین به آنها تفهیم کرد که میل و رغبتی را که ادّعا می کنند از صورت یك تمایل باطنی به‌عمل منتقل سازند و به‌کثرت تقوی و ورع و خشوع و نماز و روزه تظاهر نکنند. چندان بعید نمی‌نماید که دریافت زیرکانهٔ باروسی از وضع و حال مردی مانند ابن کرّام- که در تعلیمات خود به ایمان به‌زبان بدون اقرار دل قانع بوده است- عین حقیقت باشد.

دومین استاد حمدون، ابوتراب نخشبی (۲۴۵ هـ) از مشایخ بزرگ نیشابور و از کسانی بود که به‌علم و زهد و فتوّت شهرت داشتند. تأثیر تعلیمات او در افکار و آثار حمدون آشکار است، به‌ویژه در مسائلی از قبیل توکل، سؤال، نهی از خرقه‌پوشی، و همچنین در معانی صدق و اخلاص و امثال آن.

حمدون در بین مشایخ نیشابور از شهرت خاصّی برخوردار بود، زیرا او به‌عنوان بنیان گذار اصلی فرقه ملامتیه شناخته شده بود، و یا حداقل می توان گفت تنها کسی است که به‌نام مؤسس این طایفه از وی یاد کرده‌اند، چنانکه سلمی گوید: «شیخ ملامتیه بود در نیشابور و مذهب ملامتیه توسط او انتشار یافت»[۵۳]. این عبارت را قشیری نیز در *رساله* و شعرانی در *طبقات* خود تکرار کرده‌اند، گرچه پیروان حمدون قصّار معمولاً ملامتیه نامیده نمی شوند، بلکه ایشان را حمدونیه و قصّاریه می گویند.[۵۴]

پیش از این به پیوند ابوحفص با اصحاب فتوّت صوفیانه در خراسان و بیرون از آن و نیز به مقام و منزلت وی در عصر خود اشاره کردیم. اینجا یادآور می شویم که پیوند میان حمدون با «فتیان» چه صوفی و چه غیرصوفی، بسیار شدیدتر و استوارتر از آن است. در نیشابور جمعیتهای اهل فتوّت صوفی و غیرصوفی در عهد حمدون بدون تردید وجود داشته است و مراکز و محافل خاصّی داشته‌اند، هر چند که اطلاعات ما از تشکیلات و آراء آنها بسیار ناچیز است؛ و

۵۳. *طبقات الصوفیه* سلمی، و ۱۲۶.

۵۴. *کشف المحجوب* هجویری، ترجمه نیکلسون، ص ۱۸۳.

به‌شخص جوانمرد، «عیّار» و گاه «شاطر» گفته می‌شده، و بین جوانمردان و رجال ملامتیه ارتباط برقرار بوده است.

حکایتی که هجویری و شیخ فریدالدین عطّار در کتابهای خود[55] آورده‌اند، نوع ارتباط و بعضی از گوشه‌های تاریك این مطلب را روشن می‌کند. «...و از نوادر حکایات وی (حمدون قصّار) یکی آن است که گوید: روزی اندر جویبار حیرهٔ نیشابور می‌رفتم، نوح نام عیّاری بود به فتوّت معروف، و جملهٔ عیّاران نیشابور در فرمان وی بودندی. وی را اندر راه بدیدم، گفتم: یا نوح، جوانمردی چه چیز است؟ گفت: جوانمردی من خواهی یا از آن تو؟ گفتم: هر دو بگوی. گفت: جوانمردی من آنست که این قبا بیرون کنم و مرقعه بپوشم و معاملات آن برزم تا صوفی شوم و از شرم خلق اندر آن جامه از معصیت بپرهیزم. و جوانمردی تو آنکه مرقّعه بیرون کنی تا تو به خلق و خلق به تو فتنه نگردند. پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار، و از آن تو حفظ حقیقت بود بر اسرار».[56] این دقیقاً همان پایه و بنیادی است که ملامتیه مسلك خود را بر آن بنا کردند. بیرون آمدن از خرقه و هر نشانهٔ ظاهری که حکایت از ورع و پرهیزگاری دارد و پاسخ به ندای دل و اخلاص در اعمال و رابطهٔ درونی با خداوند.

نوح جوانمرد می‌خواهد خرقهٔ صوفیانه بپوشد تا مانع ارتکاب معاصی و اعمال ناشایستهٔ او گردد که با ظاهر شریعت ناسازگار است. و حمدون ملامتی جامهٔ صوفیه را از تن بدر آورَد تا بین او و ریا حائلی به‌وجود آید و دل خود را پاك کند به اخلاص، تا مانع گرایش نفس وی به اموری گردد که شایستهٔ پیوند او با خدا نیست.

و هر گاه فتوّت را به‌معنی عام آن یعنی جوانمردی و از خود گذشتگی بگیریم، اینگونه معانی را در حمدون قصّار بیشتر می‌یابیم تا در یار هم مسلك او ابوحفص، و هیچ دلیلی مهمتر از سخنان منقول از وی در رسالهٔ سلمی و رسالهٔ قشیری و کتب طبقات بر صحت این مدعا نیست.

از صفات «فتوت» در نظر حمدون یکی آن است که انسان از عجب و خودبینی دوری کند، و از تقصیر و لغزش دیگران چشم بپوشد و دیگران را بر خود مقدّم دارد و به تقصیر خود اعتراف کند و فروتن باشد و عذر تقصیرات دیگران را بپذیرد. همهٔ این معانی با اصول فتوّت پیوندی مستحکم دارد و اصول مسلك ملامتیه بر همین صفات استوار شده است.

بنابر آنچه دربارهٔ مشایخ بلخ و نیشابور و رونق و اهمیت فتوّت در خراسان و فتوّت

۵۵. *کشف‌المحجوب*، همان صفحه، و *تذکرة‌الاولیاء*، ج ۱، ص ۳۳۴.
۵۶. *کشف‌المحجوب*، ص ۲۲۸.

صوفیانه در عراق گفتیم فتوّت و تصوّف راه را برای پیدایش مذهب ملامتی گشودند و در تشکیل آن مؤثر واقع شدند؛ ولو آنکه ما امروز نتوانیم چگونگی این تأثیر را دقیقاً مشخص کنیم.

پیش از این گفته شد که بسیاری از صوفیه- و اینجا ملامتیه را نیز به‌ایشان می افزائیم- از کسانی بوده اند که به فتوّت گرایش داشته و پیش از تصوّف از جوانمردان شمرده شده‌اند. یکی از ایشان شقیق بلخی[57] بود.

۶) این مطلب نیز قابل تذکّر است که ما نمی توانیم بین اصول و آدابی که ابوحفص و حمدون قصّار برای ملامتیه قرار داده‌اند و آنچه مریدان و شاگردان معروف ایشان بر این مسلك افزوده اند حد فاصلی قائل شویم، زیرا هر یك از این دو شیخ شاگردانی داشته‌اند که آثار ایشان در نیشابور و خارج از آن چشم گیر بوده است. این اشخاص در تکوین مسلك ملامتیه و بیرون آوردن آن از صورت سادهٔ اوّلیه‌اش بر دیگران تقدم دارند.

بزرگترین شاگرد و مرید ابوحفص نیشابوری و یکی از مشهورترین پیران فرقهٔ ملامتیه که از حیث کثرت پیروان و گستردگی آثار از همهٔ مشایخ این طریقت مشهورتر است، ابوعثمان حیری (۲۹۸هـ) است. ابونعیم گوید: ابوعثمان حیری گرچه از اهل ری بود اما به‌همراه شاه کرمانی به‌زیارت ابوحفص به نیشابور آمد و ابوحفص او را پذیرفت و دختر خویش را به‌زنی بدو داد و ابوعثمان نزد او ماند و در مکتب او پرورش یافت و پس از مرگ نیز در کنار استاد خود در قبرستان حیره مدفون شد.

چنین پیداست که ابوعثمان از حیث دانش و بینش از استاد خود برتر بوده، هر چند که از حیث حال از او کمتر بوده است. او با استاد خود دربعضی جهات موافقت داشته و در برخی جوانب مخالف بوده است. او دارای سخنانی است که در تعلیمات ملامتیه، همواره تأثیری عمیق داشته است، از جهت دیگر از آراء حمدون قصّار نیز برخوردار است، هر چند اطلاعی از صحبت او با حمدون نداریم.

از مبادی اساسی در مسلك ملامتیه که پایه‌گذار آن ابوعثمان حیری بوده است، این است که این جهان شرّ است و در آن هیچ خیری نیست- و در این مسأله با حمدون قصّار هم عقیده است- از این رو، اندوه و دل آزردگی و مقصر دیدن خویش در همهٔ کارهائی که نفس انسان را خوشایند افتد از امور لازم این مسلك است، و انسان ملامتی باید نفس را در همهٔ احوال و

۵۷. رسالهٔ قشیریه، ص ۱۳.

اعمال مقصر بداند و به آن بدبین باشد. همین مسأله باعث شده است که یکی از معاریف صوفیه، یعنی ابوبکر واسطی (متوفّی حدود ۳۲۰هـ) مذهب ابوعثمان حیری را «مجوسیت» بنامد.

گفته‌اند چون ابوبکر واسطی به‌نیشابور آمد، از یاران ابوعثمان پرسید: شیخ شما به‌چه کارتان فرمان می‌داد؟ گفتند: ما را به‌انجام طاعات و دیدن تقصیر خود در آن امر می‌کرد. گفت: او شما را به مجوسیّت فرمان می‌داده است، چرا شما را به غیبت از خویش از طریق رؤیت موجد و مجری اعمال فرمان نمی‌داد؟ [58]

در این مورد ابوعثمان گفته است: «هیچکس عیب نفس را نتواند دید مادام که چیزی از آن، او را خوش آید. کسی عیوب نفس را می بیند که دائماً و در همهٔ احوال او را متهمّ دارد»[59].

هرگاه دنیا شر محض باشد خلاص از آن واجب است، بنابراین زهد و کناره‌جوئی از دنیا اولین کاری است که شخص بدبین به‌نفس باید انجام دهد. از این‌رو ابوعثمان ضرورت زهد مطلق را نسبت به هر چیز توصیه می کند؛ او زهد نسبت به حرام را فریضه، و نسبت به مباح را فضیلت، و نسبت به حلال را قربت می‌داند[60] و معتقد است که ایمان مرد وقتی به درجهٔ کمال می‌رسد که منع و عطا و عزّ و ذلّ نزد او برابر باشد. و این معانی برای کسی تحقق نمی‌یابد مگر آنکه به‌طور مطلق از دنیا و آنچه در آنست روی برتابد. آنچه با این نغمهٔ اندوهبار ابوعثمان همراه شد، آهنگ بدبینی بود که وی آن را طریقهٔ درست عبودیت دانسته و پیروان خود را بدان سفارش کرده است.

محمدبن فضل بلخی (۳۱۹هـ) گوید: «خداوند تعالی ابوعثمان را به فنون عبودیت آراسته داشت و او را پدید آورد تا آداب عبودیت را به مردم بیاموزد».[61] طریق عبودیت همان رها شدن از پیروی نفس و شهوات آن و خودخواهی و خودبینی و تکبر است. از این‌رو ابوعثمان گوید: «ترس از خدا ترا به‌خداوند می‌رساند و خودبینی ترا از خداوند بیگانه می کند.»[62].

نیز از خصائص عبودیت واگذاشتن همهٔ امور به خداوند و دست کشیدن از همهٔ کارهاست. در این باره ابوعثمان حیری گوید: «تفویض آن است که علم آنچه را نمی‌دانی به داننده‌اش واگذار کنی. تفویض مقدمهٔ رضا و رضا بزرگترین دروازهٔ وصول به‌خداوند است»[63].

۵۸. رسالهٔ قشیریه، ص ۳۲. کلاباذی همین قصه را آورده و به جای واسطی، ابوبکر قحطبی ذکر کرده است. رك. *التعرف*، ص ۷۰.

۵۹. *طبقات* شعرانی، ج ۱، ص ۷۴.

۶۰. *طبقات الصوفیه* سلمی و ۳۷ ب. ۶۱. *حلیةالاولیاء*، ج ۱۰، ص ۲۴۴.

۶۲ و ۶۳. *طبقات الصوفیه* و ۱۳۷ و *حلیةالاولیاء*، ج ۱۰، ص ۱۴۵.

دیگر از آداب و اصول عبودّیت، فروتنی در برابر خدا و نیازمندی به‌او و ترس از او و امیدواری به‌اوست. همهٔ این صفات را ابوعثمان برای پیروان خود توصیه کرده و مردم را بدان دعوت نموده است و موضوع وعظ و دروس او بوده که بدان اشتهار یافته است.

در آثار و سخنان ابوعثمان دو عامل اصلی به‌چشم می‌خورد: یکی اینکه اندیشهٔ فتوّت در اصطلاح این مرد معنی عبودّیت گرفته است. براین پایه جوانمرد کسی است که تمامی صفات عبودّیت در او موجود و متحقق باشد و به‌درجه‌ای رسیده باشد که برای خود هیچگونه خیری قائل نباشد و مدام نفس خود را در هر چه از وی ظاهر شود متهمّ دارد. بنابراین جوانمرد کامل همان بندهٔ فداکار است که خداوند را در همه چیز بر خود مقدم می‌دارد.

عامل دوم همان چیزی است که ابوبکر واسطی آن را «مجوسیّت» خواند. و بعید نیست که بدبینی نسبت به نفس و جهان هستی از کیش زرتشتی و هندی به صوفیهٔ خراسان و محافل فرهنگی آن که ابوعثمان در آنجا نشو و نما یافته، سرایت کرده باشد[۶۴]. بلکه در این تردید نیست که نظریهٔ بدبینانه نسبت به نفس، در ابوعثمان به‌طور خاص و در مکتب ملامتیه به‌طور عام، نظریهٔ فیلسوفان بدبین آن روزگار بوده است که رنگ غیراسلامی دارد.

۷) اگر شیوخ ملامتیه را طبقه‌بندی کنیم، ابوحفص و حمدون قصّار و ابوعثمان حیری مشهورترین رجال طبقهٔ اول خواهند بود که زمان آن تا حدود سال ۳۰۰ هجری امتداد دارد.

پس از آن طبقهٔ دوم است که پیروان ابوحفص یا حمدون به‌تنهائی، و یا ابوحفص و حمدون و ابوعثمان مجموعاً تشکیل می‌دهند. در میان مردان این طبقه شخصیت قابل ذکری نیست مگر محفوظ بن محمود نیشابوری که با ابوحفص و حمدون و ابوعثمان صحبت داشته، و ابومحمد مرتعش که پس از صحبت با ابوحفص و ابوعثمان به بغداد رفته و به صحبت جنید پیوسته است، و ابوعلی ثقفی که با ابوحفص و حمدون و علی نصرآبادی صحبت داشته است، و ابوالحسین محمدبن سعد الوراق و ابوعبدالله محمدبن منازل نیشابوری، که شخص اخیر مشهورترین مرد این طبقه است.

ابن منازل شاگرد و مرید خاص حمدون قصّار بوده و در نشر مسلك ملامتی و مکتب استاد خود ـ که چیزهائی نیز جهت تکمیل بر آن افزود ـ بر دیگران تقدّم داشته است.

مردان این طبقه ازحیث قدر و منزلت و گرایش به اندیشهٔ ملامت و تعلیمات استادان خود

۶۴. در آئین زرتشتی تا آنجا که اطلاع داریم، بدبینی نسبت به‌جهان و نفس وجود ندارد، در بعضی از تعلیمات مزدك ومانی شاید بتوان چیزی از این دست پیدا کرد. علاوه بر این مؤلف قبلاً عدم بدبینی و ترك مذّمت دنیا را از صفات ملامتیه معرفی کرد و اکنون آن را نقض می‌کند. ـ م.

همگی در یك سطح نیستند. برای مثال، محفوظ بن محمود را می بینیم که در نهایت امانت نسبت به تعلیمات استاد خود ابوعثمان، راه خلاص را در متهم داشتن هیشگی نفس دانسته، گوید «هر کس می خواهد راه رشد خود را بداند، نفس خود را نه‌تنها در آنچه موافق طبع اوست بلکه در آنچه مخالف است نیز متهم دارد»[۶۵].

در حالی که ابوالحسین ورّاق یکی دیگر از مردان این طبقه همانند یك مسلمان صوفی سنّی، راه خلاص را در برپای داشتن دین و پیروی از سنّت و فنای از خود و خلق برای رسیدن به‌زندگی جاوید و مشاهدهٔ الطاف و نعم الهی می‌داند[۶۶].

تعالیم ملامتیه بعد از پایان قرن سوم در نیشابور و مدرسهٔ خاص آن محدود نماند، بلکه به دیگر بلاد جهان اسلامی نیز کشیده شد و توسط پیروان شیوخ ملامتیه و دیگر مشایخ خراسان که با ایشان ارتباط داشتند، مسلك ملامتیه و اصول ایشان در همه‌جا گسترش یافت. بسیاری از مشایخ بزرگ این طایفه از نیشابور و خراسان به‌بغداد رفتند، که جُنید بغدادی در آنجا بر مسند ارشاد بود. از جمله ابوعمر و محمدبن ابراهیم الزجاجی که در سال ۳۴۸هـ در مکه درگذشت، و ابوعبدالله محمدبن عبداللّه‌رازی معروف به شعرانی نیشابوری متوّفی سال ۳۵۳هـ، و ابوالحسین علی بن بندار که با ابوعثمان و محفوظ و بعضی از شیوخ مصر و بغداد صحبت داشت (متوّفی ۳۵۰)، و ابوبکر محمدبن احمدبن جعفر نیشابوری متوّفی ۳۶۰هـ، و ابوعبدالله محمدبن محمد روغندی که از بزرگان مشایخ طوس بود (متوّفی ۳۵۰هـ) و محمدبن علی نسوی، معروف به «ابن عُلیان» که از بزرگان مشایخ نسا و از یاران معروف ابوعثمان بود، و ابوالحسن علی بن احمدبن سهل بوشنجی[۶۷] (متوفّی سال ۳۴۸هـ) و ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصر آبادی (متوفّی ۳۶۹هـ) و ابوعمر و اسماعیل بن نجید سلمی که در سال ۳۶۶هـ در مکّه وفات یافت و جز ایشان.

نیشابور در آن عهد بزرگترین مرکز تصوّف در عالم اسلامی بود. فرزندان آن دیار به‌قصد زیارت مشایخ بغداد و سفر حج و مجاورت بیت‌الله از آن سرزمین مسافرت می کردند، و از سوی دیگر صوفیه به‌ویژه آنها که با مذهب ملامتی پیوندی داشتند از بلاد مختلف به‌نیشابور

۶۵. *طبقات الصوفیه* سلمی و۶۱ب.

۶۶. *طبقات الصوفیه*، ص ۱۶۸.

۶۷. ابونعیم نام او را «بوسنجی» به سین مهمله ضبط کرده، در صورتی که درست آن باشین معجمه است، منسوب به بوشنج، شهری در هفت فرسنگی هرات (فارسی آن پوشنگ است که دو حرف پ و گ در تلفظ عربی به جیم و ب تبدیل شده است. ـم.)

روی می آوردند. از جمله سعدبن سلام المغربی متوفّی سال ۳۷۳هـ که از یاران ابوعمر زجاجی بود و ابو یعقوب اسحق بن محمدالنهرجوری از اصحاب ابوعمر و مکّی و جنید متوفّی ۳۳۰هـ و بو بکر طمستانی[۶۸] متوفّی ۳۴۰هـ و ابوالعباس احمدبن محمددینوری متوفّی در حدود ۳۴۰ هـ. به‌نیشابور سفر کرده‌اند.

۸) به‌مرور زمان طبقهٔ سوم از رجال و مشایخ آن از شاگردان پیشروان طبقهٔ دوم روی کار آمدند. توسط مردان این طبقه اندیشه و آداب و اصول ملامتیه شکل نهائی خود را یافت و تعاریفی که از ملامتیه کرده‌اند غالباً با این شکل نهائی انطباق دارد نه با صورتهای اولیهٔ آن.

اندیشهٔ ملامتی در اصل بنابر تصریح حمدون قصّار و شاگردش ابن‌منازل، نبرد دائمی با نفس و رعونات و ریاکاری‌های آن و کوشش در پنهان داشتن نیکوئیهای آن بود. تا آنکه پیروان متأخر ایشان، از جمله محمدبن احمدبن حمدون فرّاء (متوفّی ۳۷۰هـ) که از شاگردان ابوعلی ثقفی و از پیروان ابن‌منازل بود، در تفسیر این اصول سادهٔ اولیه غلّو کردند و مذهب ملامتیه که ابتدا جنبهٔ سلبی صرف داشت و به‌پنهان داشتن نیکوئیها دعوت می کرد، به‌دست این اشخاص جنبهٔ ایجابی یافت و از آن پس اهل ملامت مریدان خود را به مخالفت عمدی با عادات اجتماعی و ابراز اطوار و اعمالی که نکوهش مردم را برانگیزد و خشم و نفرت را جلب کند دعوت کردند. این روش در نظر ملامتیه تنها طریقهٔ به راه آوردن نفس و تأدیب آن شناخته شد و به‌صورت رکنی از ارکان مذهب ملامتی درآمد.

ملامتیه همچنان در غلّو خود پیش رفتند تا در دوره‌های اخیر ـ به‌ویژه در ترکیه ـ به‌پایه‌ای از انحطاط افتادند که در مسلك ایشان فرق میان حسن و قبح و خیر و شرّ به‌کلی منتفی شد. لیکن ما هیچگونه پیوند تاریخی و حقیقی ـ جز در اسم ـ میان این گروه از ملامتیه و ملامتیهٔ نخستین، که عبدالرحمن سلمی تصویر آنها را بدان صورت زیبا در رسالهٔ خود آورده است نمی‌یابیم.

تحلیلی انتقادی از اصول ملامتیه

۱) اولین نکته‌ای که در *رسالهٔ ملامتیه* نظر خواننده را جلب می کند این است که جنبهٔ عملی آن بر جنبهٔ نظری غلبه دارد و تعلیمات و قواعد و آداب مربوط به عبادات و معاملات آن طایفه

۶۸. صاحب شرح *رسالهٔ قشیریه* گوید «گروهی گفته‌اند نسبت او طمنسی منسوب به‌طمنس، به فتح ط و کسر میم و سکون نون، بوده که از قراء ماریدان است، و کاتب در نوشتن دچار اشتباه شده، آن را طمستانی کرده است. شرح *رسالهٔ قشیریه*، ج ۲، ص ۸.

را خیلی آسان‌تر از بنیادها و اصول نظری که زیر بنای آداب و اعمال آنهاست می‌توان از این رساله استخراج کرد. بنابراین هنگامی که از اصول نظری فرقهٔ ملامتیه سخن می‌گوئیم، صرفاً استنباط ما و نتیجه‌گیری از شواهدی است که از روح تعالیم ایشان به‌دست می‌آید. آنچه را سلمی در این *رساله* اصول نامیده است و تعداد آنها به چهل و پنج اصل می‌رسد، چیزی نیست جز آداب و صفات اساسی که ملامتیه خود و مریدان خود را بدان ملزم ساخته‌اند، و در وضع یا توجیه آنها به‌کتاب و سنّت و یا اقوال مشایخ معروف صوفیه استناد جسته‌اند.

پیش از این یادآور شدیم که این *رساله* به‌مسائل اصلی مذهب ملامتی از جنبه نظری آن کمتر می‌پردازد. در این مورد باید آنچه را که دربارهٔ روح و نفس و قلب و سرّ، و ترقی صوفی از هر یك از آن مراتب به دیگری و نیز آنچه را دربارهٔ ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و آفات هر یك گفته است از این قاعده استثنا کرد.

گمان من این است که اساس نظری عامی که اصول مسلك ملامتی بر آن استوار شده است «اندیشهٔ بدبینی» است که مشایخ این فرقه بر پایهٔ آن به‌نفس انسانی نگریسته و روشی برای خوار کردن و کوچك شمردن و نکوهش، و محروم داشتن آن از همهٔ آنچه بدان نسبت داده می‌شود، از علم و عمل و عبادت و حال و غیره، به‌صورت یك مکتب کامل ابداع کرده‌اند. این وجههٔ نظر ممکن است از آئین زرتشتی بدان راه یافته باشد.[۶۹] همین نظریهٔ بدبینانه، منشأ الهام سخنان و وضع قواعد در رجال ملامتی بوده است.

اصل اساسی دیگری که از اصل پیشین کاملاً مستقل است، شیوهٔ فتوّت و جوانمردی است که گمان می‌رود آن نیز ـ تا آنجا که به ملامتیه مربوط می‌شود ـ دارای ریشهٔ ایرانی باشد. بنابراین، نفس که نظریهٔ بدبینانه به‌خوار داشتن و کوچك شمردن و اتّهام دائمی آن حکم می‌کند، باید فدا گردد؛ در راه خدا و در راه دیگران، و در این از خود گذشتن و بر نفس به‌طور کامل فائق آمدن «ایثار» به‌معنی واقعی آن، که بارزترین مشخصّهٔ فتوّت است، تحقق می‌یابد.

۶۹. اولاً چنانکه در پاورقی شمارهٔ ۶۴ یادآور شدیم، مؤلف محترم به علت عدم آشنائی با آئین زرتشتی، اندیشهٔ بدبینی را بدان منسوب داشته در حالی که چنین موضوعی خالی از حقیقت است؛ ثانیاً، اندیشهٔ بدبینی یا نظر بدبینانه نسبت به جهان هستی و نفس را زیر بنای اصلی اندیشهٔ ملامتی دانسته است. اما معلوم نیست این استنتاج را از چه مقدماتی و براساس چه عبارات و کلماتی از اقوال و آثار ملامتی به عمل آورده است؟ این نتیجه‌گیری به فرض آنکه صحیح باشد با سخنان مؤلف در بخش‌های پیشین کتاب، که مسلك آنها را صرفاً اخلاص و مبارزه با ریا و خودخواهی و خودنمائی معرفی کرده است کاملاً مغایرت دارد؛ ثالثاً، سخنانی که در مباحث گذشته، از اقوال ملامتیه مورد استناد مؤلف قرار گرفت، هیچیك کمترین نشانی از بدبینی با خود نداشت.ـ م.

روح فتوّت را با تمام وضوح در بیشتر قواعد و اصول ملامتیه می‌توان ملاحظه کرد. هم در آن بخش که مربوط به معاملهٔ با خداوند است که فتوت صوفیه یا فتوت خاص ملامتی است و در آن ایثار برای خدا توصیه شده است؛ هم در آن بخش که مربوط به معامله با خلق است، یعنی همان فتوّت اجتماعی. خود را فدا کردن و ناچیز داشتن نفس در هر دو وجود دارد.

همهٔ اصول و قواعد ملامتیه را می‌توان به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به این دو اصل بنیادی مربوط ساخت. از دو اصل یاد شده، کلّیه سخنان ملامتیه در مسائل اساسی به‌شرح زیر صدور یافته است:

۱ـ سخنان ایشان دربارهٔ نفس و بدی آن، و پیوند نفس با قلب و سرّ.

۲ـ سخنان ایشان دربارهٔ مبارزه با نفس و مظاهر آن، به‌ویژه ریا و خودخواهی و شهرت دوستی و آنچه بدین صفات مربوط می‌شود و در زندگی صوفیانه مورد توجه است، مانند زیّ خاص و دعوی‌های متداول در میان صوفیه، و احوال درونی، و سماع و فقر و توکّل؛ یا مسائل اخلاقی همچون افعال و ارادهٔ بنده، و معانی حرّیت و عبودّیت، یا مسائل الهی از قبیل شرك و توحید، یا مسائلی که به‌زندگی عملی مربوط می‌شود، مانند کسب و وعظ و ارشاد دیگران. از مجموعهٔ سخنان ایشان در این گونه مسائل آداب و قواعد طریقهٔ ملامتی را می‌توان دریافت.

۳ـ سخنان ایشان دربارهٔ چگونگی جهاد با نفس و صفات آن، که اهمّ آنها نکوهش و سرزنش و متهم داشتن هر معنائی است که بتواند تحت عنوان **ملامت** قرار گیرد.

۴ـ سخنان ایشان دربارهٔ غایت و هدف نهائی این طریقهٔ سلوك، که عبارت است از تحقق مقام اخلاص.

فلسفهٔ ملامتیه دربارهٔ نفس

۲) سلمی در *رسالهٔ ملامتیهٔ* خود، واژه‌های روح و سرّ و قلب و نفس و طبع را با همین ترتیب که برحسب افضلیّت مرتب ساخته است به کار می‌برد. لیکن مفهوم هر یك از این کلمات را و مدلول آنها را به‌طور دقیق مشخص و محدود نکرده است، بر خلاف شاگرد و پیر و او ابوالقاسم قشیری که به تحدید هر یك پرداخته است.

سلمی روح را در رأس این ستون قرار داده، جائی که قشیری سرّ را در آن گذاشته است، و از اقوال مشایخ ملامتیه چنین برمی‌آید که سرّ برتر از همهٔ این قواست،[70] زیرا سرّ محلّ

۷۰. عنوان «قوا» برای روح و نفس و سرّ و امثال آن توسط مؤلف خالی از مسامحه نیست. ـم.

مشاهده است و این مطلب با قول قشیری نیز تأیید می‌شود.

ابتدا باید معانی این الفاظ را روشن ساخت تا، هر چند به‌تقریب، نفسی را که صوفیه به‌طور عام و ملامتیه به‌طور خاص به‌جنگ با آن دعوت می‌کنند و فدا کردن و متهم داشتن آن را لازم می‌دانند بشناسیم.

نفس بر لطیفه‌ای اطلاق می‌شود که در قلب جسمانی که محل اخلاق نکوهیده و افعال ناپسندیده است به ودیعه نهاده شده و در مقابل روح قرار دارد که در همین قلب جسمانی است و محل اخلاق پسندیده و افعال نیك است. نفس همچنین در مقابل دو لطیفهٔ قلب و سرّ قرار دارد که دو لطیفه از لطایف موجود در مجموعه‌ای است که آن را انسان می‌نامیم. بنابراین، انسان بدین معنی مجموعه‌ای است از قوائی که برخی از آنها در تسخیر بعضی دیگر است و هر یك وظیفه‌ای ویژه برعهده دارند. همچنانکه جسم انسان یك کلّ متشکل از اجزاء بسیار است و قوای جسمی و حواس، هر یك در آن وظیفهٔ خاصی دارند. صوفیه بر این اجماع دارند که روح سرچشمهٔ حیات است و نفس مبدأ شهوات و قلب مرکز معرفت، و سرّ محل مشاهده یا شهود است، یا چنانکه برخی گفته‌اند نفس سرچشمهٔ شهوات و کارهای ناپسندیده است، روح مبدأ حیات و افعال نیکوست، عقل محل علم است، و قلب محل معرفت و محبت. لیکن قلب اگر به‌جانب نفس متمایل شود به‌صفات آن متصف خواهد شد و اگر به‌روح مایل شود، صفات آن را خواهد یافت. بنابر این قلب بین روح و نفس متقلّب است. امّا سرّ محل مشاهده است و هیچ یك از قوای دیگر به‌مقام مشاهده راه ندارند، و بر سرّ اشراف نمی‌یابند. صوفیه از سرِّسرّ نیز سخن می‌گویند و آن سرّی است که در سرّ به‌ودیعه گذاشته شده و هیچ چیز جز خدا بر آن احاطه و اشراف ندارد.

قشیری این قوا را برحسب لطافت و منزلت به این ترتیب طبقه‌بندی کرده است: اول سرّ، پس از آن روح، پس قلب و در آخر نفس[۷۱]. لیکن سلمی، به‌ترتیب دیگری طبقه‌بندی کرده است. روح را در بالاترین مرتبه قرار داده، پس از آن سرّ، پس از آن قلب و در آخر نفس.

ارتقاء صوفی در احوال، از نظر سلمی چنین است که وی از حال نفس به حال قلب ترقی می‌کند بدون آنکه «طبع» از این ترقی آگاه باشد. و از حال قلب به حال سرّ ارتقاء می‌یابد بدون آنکه نفس از آن آگاه شود و از حال سرّ به حال روح می‌رود بدون آنکه قلب آگاه شود. و چون سرانجام به حال روح ارتقا یافت مکاشفه و مشاهده به‌حاصل می‌آید.[۷۲]

۷۱. رسالهٔ قشیریه، ص ۴۵ـ۴۴.
۷۲. رسالهٔ ملامتیه.

نفس نزد صوفیه تعریف دیگری نیز دارد و آن عبارت است از: هر چیز که معلول یا ناقص و زشت باشد، (علّت بر هر امر ناپسند اطلاق می‌شود)[۷۳] اعم از آنکه صفت زشتی باشد یا فعلی ناسند، یا خُلقی مذموم، و یا معصیتی باشد که بنده به ارتکاب آن مبتلا شده، یا صفتی که در طبع او قرار گرفته، از قبیل کبر و خشم و کینه و نابردباری، و امثال آن که از طریق مجاهده می‌توان از خود دور ساخت.

اکنون این نفس، خواه لطیفه‌ای باشد که همهٔ گناهان و زشتی ها از آن صادر شود و خواه مجموعه‌ای از گناه و زشتی باشد، بی گمان بزرگترین دشمنی است که صوفی باید با آن به‌ستیزه برخیزد، و شر آن را دفع کند. این امر وجه مشترك همهٔ صوفیان است چون همگی برآنند که نفس سرچشمهٔ گناهان و اصل همهٔ شهوات و تمایلات است و مبارزه با آن از طریق صوفیانه، همان جهاد اکبر است. شاید استناد ایشان به آیات قرآنی و احادیث نبوی باشد که در آنها نفس مذمّت شده است مانند: «انّ النفسَ لَامّارة بالسوءِ» و مانند «مااصابك من حسنةٍ فمن اللّه و ما اصابك من سیئةٍ فمن نفسك» و حدیث «اعدی اعدائك نفسك التی بین جنبیك».

لیکن ملامتیّه در این مسأله راه مبالغه پیمودند- اعتقاد من آنست که تحت تأثیر یك عامل غیر اسلامی- و در بسیاری موارد از حد معقول تجاوز کردند، و نفس را شرّ محض پنداشتند، و به همهٔ افعال آن به دیدهٔ اتهام نگریستند، و آن را دشمنی تصور کردند که صِرف توهّم صدور خیر از آن، و گمان شایستگی تقدیر و تحسین در مورد آن، نوعی از شرك خفی به‌شمار می‌آید. زیرا اینگونه امور به اعتقاد ایشان بزرگداشت فعل فاعلی غیر از خُداوند است. و راهی که آن‌را طریقهٔ ملامت نامیده‌اند چیزی جز یك سلسله تعلیمات، جهت از بین بردن نفس و محو آثار آن نیست.

نفس در نظر ملامتیه چیزی نیست که تنها در مقابل روح قرار گیرد، بدانسان که نفس منشأ شر و روح منشأ خیر باشد. بلکه نفس در مقابل خدا قرار دارد به‌نحوی که رؤیت اعمال و تعظیم و اعتنا نسبت به آن، به‌منزلهٔ شریك قرار دادن آن با خداوند است.

ارزش طبقه‌بندی قوای نفسانی توسطِ ملامتیه- بدان ترتیب که سلمی ذکر کرده است- به‌نتایجی که از آن در مسألهٔ معرفت خداوند و مشاهدهٔ او و سایر مقامات صوفیانه می‌گیرند، روشن می‌شود. هنگامی که روح از نظر ایشان محل مشاهده باشد- به‌جای سرّ در طبقه‌بندی قشیری- و مشاهده امر خاصی باشد میان بنده و حق تعالی، اطلاع سرّ از آن نوعی از ریا

۷۳. شرح انصاری بر *رسالهٔ قشیریه*، ج ۲، ص ۱۰۴.

شمرده می‌شود. زیرا مشاهده اختصاص به بالاترین قوهٔ انسان دارد. پس اگر قوّه‌ای که از حیث مرتبه پست‌تر است بر آن اطلاع یابد، مشاهده خالص نتواند بود. همینطور در مورد قوای دیگر، هرگاه قوه‌ای بر اعمال قوهٔ برتر اطلاع یابد، مثلاً قلب بر اعمال سرّ و نفس بر اعمال قلب، اخلاص زائل و ریا پدیدار می‌شود.

این از جهت وقوف قوا بر اعمال یکدیگر است، امّا از آنجا که ملامتیه هر یك از این قوا را جدا از بقیه و در عمل مستقل می‌دانند و برای هر یك وظیفهٔ خاصی مجزا از دیگری قائل هستند، اگر یکی از آنها بر اعمال و شئون دیگری اطلاع یابد، در انجام وظیفهٔ خود از اخلاص دور افتاده و صاحب خود را در ریا افکنده است. اکنون اگر شخص ملامتی، دیگری را بر فعل و حال خود واقف گرداند، یعنی به‌قصد، عمل و حال خود را اظهار کند، از آنچه گفتیم به ریا نزدیکتر خواهد بود و این امر از نظر ملامتیه، چیزی جز رعونت نفس و بازی شیطان[۷۴] نتواند بود. به‌همین دلیل است که ملامتیه با کلّیهٔ مظاهری که اعمال و احوال ایشان را برای دیگران آشکار سازد سر جنگ دارند. از جمله خرقه‌پوشی را زشت می‌دانند، سماع و تواجد را ناپسند می‌شمرند، کرامات خود را پنهان می‌سازند، بر مسند وعظ و تذکیر نمی‌نشینند و از همهٔ اموری که در آن، گونه‌ای از پدیدار کردن احوال باشد خودداری می‌کنند.

۳) آثار طبقه‌بندی قوای انسانی توسط ملامتیه، در سخنان ایشان پیرامون مسألهٔ «ذکر» نیز آشکار است. ملامتیه برای ذکر چهار نوع قائلند: ذکر زبان، که ذکر جوارح است و جنبهٔ جسمانی و ظاهری دارد؛ ذکر قلب، و ذکر سرّ و ذکر روح. و گویند: هرگاه ذکر روح مصداق پیدا کند ذکر سرّ و قلب و زبان متوقف می‌شود، و در آن حالت در مقام «جمع» یا «فنا» مشاهده به‌حصول می‌پیوندد. هرگاه ذکر سرّ تحقق یابد قلب و زبان از ذکر باز می‌ایستند و این مقام «هیبت» است. و هرگاه ذکر قلب صادق باشد زبان خاموش می‌شود، و ذکر قلب، ذکر آلاء و نعماء الهی است، وچون قلب از ذکر غفلت نماید، زبان به ذکر می‌پردازد. و این پائین‌ترین مرتبهٔ ذکر است، که ذکر عوام مردم است.

پس از آن برای هر یك از انواع یاد شدهٔ ذکر، آفتی را نام برده‌اند. آفت ذکر هر قوه، اطلاع قوهٔ مادون آن بر ذکر آن است.[۷۵]

ذکر روح، ذکر ذات الهی است در مقام مشاهده. ذکر سرّ، ذکر صفات الهی است در مقام

۷۴. *رسالهٔ ملامتیه*، اصل هشتم.

۷۵. تفصیل آن را در *رسالهٔ ملامتیه*، اصل نهم مطالعه کنید و آن را با *عوارف المعارف* سهروردی، ج ۱، ص ۲۰۵ـ۲۰۶ در حاشیهٔ *احیاءالعلوم* مقایسه نمائید.

هیبت و جلال، و ذکر قلب ذکر آثار صفات است که از آن به آلاء و نعماء تعبیر می کنند و آن در مقام معرفت است، و ذکر نفس همان ذکر زبان است. پس هرگاه سرّ، بر ذکر روح مطلع شود مشاهده را تباه می کند، زیرا مشاهدهٔ واقعی، مقتضی نوعی از فناء فی الله است. در حالی که اگر سرّ، بر ذکر روح اطلاع یابد حالت هیبت پدید می آید که منافی تحقق فناء کامل است، زیرا مقام هیبت مقتضی هستی و بقای چیزی از بنده است تا بر آن وقوف یابد و این با فنا منافات دارد.

همچنین، اگر قلب بر ذکر سرّ اطلاع یابد آن را تباه می کند، زیرا قلب تنها از آلاء و نعماء یاد می کندو ذکر آلاءونعماء منافی مقام هیبت است،چون مقام‌هیبت، مقام قرب حق،و مقام ذکر آلاء مقام بُعد از اوست. اما ذکر نفس، همان ذکر زبان است که برای درخواست پاداش و عوض صورت می گیرد و این پست ترین درجهٔ ذکر نزد ملامتیه است. هرگاه اینگونه ذکر با ذکر قلب آمیزش یابد، ذکر قلب را تباه می کند، زیرا مانع رؤیت آلاء و نعماء الهی به‌طور خالص می شود، چه، خداوند آن نعماء را بدون مقابل و عوض به بندهٔ خویش ارزانی می‌دارد.

مبارزه با ریاء

۴) از آنچه دربارهٔ نظریهٔ ملامتیه نسبت به نفس و پایگاه آن بیان شد می‌توان به روشنی دریافت که ایشان یك هدف واحد را دنبال می کنند و آن صدق معامله با خداوند است. و این صدقی است که جز از طریق مقامات و احوال درست تحقق نمی‌یابد، و تا ذره‌ای از آثار ریا در کار باشد چنین صدقی حاصل نمی‌شود. از این‌رو مبارزه با ریا اصلی است که بخش عمدهٔ اصول ملامتیه و تعالیم آنها را در بر دارد و در حکم سنگ بنای مسلك ملامتی است.

هنگامیکه از ریا ذکری به میان آید از اخلاص که ضد آن است نیز سخن گفته می‌شود، زیرا رهائی از ریا شرطی از شروط اخلاص است. لیکن ملامتیه از اخلاص که هدف ایجابی ایشان است، به آن اندازه سخن نمی‌گویند که از مبارزه با ریا که وسیلهٔ رسیدن به آن هدف است. نظریهٔ بدبینانهٔ ایشان نسبت به نفس، آنها را به اعلان جنگ بر ضد ریا که بارزترین صفت نفس است و ملامت را به‌منظور مبارزه با آن اختیار کرده‌اند، وادار ساخته است. هرگاه اخلاص را به‌معنی توجه محض به حق تعالی و «تقرب به او بدون کمترین تظاهر برای خلق و چشم‌داشت ستایش مردم و دوستی و تحسین و جلب توجه ایشان» در نظر بگیریم، و یا آن را «پاك ساختن فعل از ملاحظه آفریدگان»[۷۶] و یا به‌عبارت دقیقتر، تحقق عبودیت کامل برای خدا

۷۶. *رسالهٔ قشیریه*، ص ۹۵ـ۹۶.

بدون توجه به غیر او بدانیم، و معنی صدق را رهائی از تقدیر نفس و توجه بدان در نظر بگیریم، خواهیم دید که ملامتی مخلص کسی است که ذره‌ای از ریا در او نیست و ملامتی صادق کسی است که اثری از خودبینی در او وجود ندارد. نیز در خواهیم یافت که مبالغهٔ ملامتیه در پاك ساختن نفس از آلودگی‌های ریا و خودبینی برای وصول به درجهٔ عبودیت کامل یعنی درجه قرب الهی است.

شاید گفته شود که پرهیز از ریا جزء تعالیم اصلی اسلام است و اخلاص و صدق از صفاتی است که اسلام مردم را بدان امر کرده است و صوفیه نیز اعم از خراسانی و عراقی و مصری و شامی دربارهٔ آن بسیار سخن گفته‌اند. همچنین ممکن است گفته شود ملامتیه خود مسلك خویش را مبتنی بر بنیادهای اصیل اسلامی می‌دانند به‌طوری که یکی از بزرگترین مشایخ ایشان در مقابل اینِ سؤال که معنی ملامت چیست؟ پاسخ داده است التزام به‌معنی این آیات است «خلق الانسانُ من عجل» و «ان النفسِ لامّارة بالسوء» و «وکان الانسان عجولاً» و «ان الانسان لربه‌لکنود» و «خلق الانسان هلوعاً» آیا انسان را بدین صفات می‌ستاید و یا مذّمت می‌کند؟ [۷۷]

بنابراین جا دارد که کسی سؤال کند، ویژگی خاصّ ملامتیه که به‌واسطهٔ آن از دیگر فرقه‌ها متمایزمی گردد چیست؟ جواب ما این است که: روش ملامتی در تصوّف، از روشهای دیگر بدین مشخصات تمایز می‌یابد:

۱ـ ملامتیه دارای مسلك خاصّی با وحدت و صبغهٔ معین است، وگرنه مسائل و اجزاء تشکیل دهندهٔ آن به‌طور جداگانه در مسالك دیگر نیز هست. مثلاً، ریا و اخلاص و ضدق و عبودیت و این قبیل معانی در کلیّه مکاتب و فرق صوفیه با وجود اختلافی که با یکدیگر دارند مطرح است. آنچه ملامتیه را از دیگر فرقه‌ها جدا می‌سازد وحدت منسجم با توجیه و ترتیب خاصّی از اینگونه معانی است. وحدت ترکیبی این معانی در مذاهب غیرملامتی وجود ندارد، هر چند به‌طور پراکنده در همهٔ آنها هست. علاوه براین، تطبیق این معانی با زندگی عملی، و سعی در تحقق هدف‌های خاص آن، شیوهٔ ملامتی را از سایر شیوه‌ها متمایز می‌کند، زیرا جز فرقه ملامتیه هیچ نظام استوار و تشکیلات منظّمی نمی‌شناسیم که هدف آن نفی ذات و محو آثار نفس باشد.

۲ـ ملامتیه از اصطلاحات صوفیه معانی سلبی برداشت می‌کنند، و این جنبه‌های سلبی از

۷۷. رسالهٔ ملامتیه.

آن رو در طریقهٔ ملامتی هدف قرار گرفته که موضوع مجاهده و نبرد است و گرنه از نظر ایشان، معانی ایجابی اموری است که خداوند از راه فضل و منّت در دل بندگان خود القا می کند.

بنابر این، ملامتی صدق و اخلاص را در طریقهٔ خود کسب نمی کند، زیرا این دو صفت از جانب خداوند به سالك عطا می شود مشروط بر آنکه وی از طریق مجاهده و ریاضت موانع را از سر راه برداشته باشد، و موانع دریافت صدق و اخلاص عبارت است از ریا و عُجب، که با اتهام دائم و تحقیر نفس مرتفع می شود.

۳ـ دیدگاه بدبینانه‌ای است که از آن بر نفس انسانی نظر می اندازند و همهٔ خوبی‌های آن را انکار می کنند و وجود حقیقی و علم و ارادهٔ آن را سلب می‌نمایند و آن را از هرگونه لذتی، حتی لذت طاعات محروم می‌دارند، و هرگونه اندیشه و گرایشی حتی محبت الهی و قرب به اورا ازوی دریغ می‌دارند و آن را سزاوار هرگونه شر و گناه و زشتی می‌پندارند. شك نیست که این دیدگاهی غیراسلامی است.

لازم است به این نکته نیز توجه کنیم که ریای ملامتی، بدان معنی محدودِمتعارف نیست، یعنی اظهار آنچه در درون انسان وجود ندارد. بلکه ریا از نظر ملامتی اظهار غیرحقیقت است و حقیقت در نظر او این است که هر عملی از خداست و هر اراده‌ای از اوست و بنابراین، هر عملی که انسان به‌خود نسبت دهد و ادعای انجام آن را بنماید ریای محض است. بر این اساس هر عمل یا حالی که در آن ذره‌ای از عنصر اختیار و ارادهٔ انسان باشد ناخالص است و هنگامی مخلصانه خواهد بود که خداوند آن را بر بندهٔ خویش بِدون اختیار او به اجرا درآورد ورؤیت عمل و حال را از او و دیگران ساقط کند. صادقان هم در نظر ملامتیه کسانی هستند که اختیار خویش و دعوی اعمال و احوال را ترك گفته‌اند،واین است معنی بزرگداشت‌شعائرالهی در دل.

از این گذشته، مبارزه با ریا نیز در طریقهٔ ملامتی دارای وجوه وروش های گوناگون است، که اجمال آن از این قرار است: اولاً، متهم داشتن نفس (بدان معنی که ملامتیه از این اصطلاح برداشت می کنند) و سرزنش آن در مورد هر فعل‌وقولی که ازوی صادر شود ویا هر اندیشه‌ای که بر او خطور کند.

ثانیاً، ننگریستن به اعمال و طاعات و عبادات و تحریم درك لذّت از آن، ودوری ازهرگونه افتخار و به‌خود بالیدن در ازاء اعمال خویش و پرهیز از فریفتگی به عمل یا اراده یا هر چه نفس در آن بهره‌ای دارد، تا حدی که جز خدا را نبیند و هیچ فعلی را جز از خدا نداند.ـ شاید همین نکتهٔ اخیر، ملامتیان متأخر را در روزگار انحطاط این مذهب به ترك تکالیف دینی کشانده باشد.

ثالثاً، به دانش خود نظر نکردن و چیزی از آن را مدّعی نبودن.

رابعاً، تحریم کلّیهٔ مظاهر و نشانه‌هائی که صوفی را از غیر متمایز می‌سازد، و یا آنچه مایهٔ شهرت می‌شود، اعم از آنکه این وجه امتیاز از شیوه‌های عملی و آداب و شعائر فرقه‌ای باشد یا مربوط به احوال و دعاوی صوفیه، و پس از این شرح آن‌را به‌تفصیل خواهیم آورد.

اتّهام و سرزنش نفس

۵) شاید اندیشهٔ اتّهام نفس، ریشهٔ اصلی تعلیمات ملامتیه و آداب و سنن ایشان باشد. اتّهام و ملامت در این مسلك با یکدیگر مترادفند و این دو معنی، پی آمدهای طبیعی نظریهٔ این فرقه دربارهٔ نفس است.

ملامتیه به‌طور دائم در برابر نفس موضع خصمانه دارند و آن را متهم می‌دارند، ارتکاب هرگناهی را خوی طبیعی نفس می‌دانند، هر طاعتی را از وی به‌دیدهٔ شك می نگرند، و از آن بیمناکند. به‌اعتقاد ملامتیه نفس در اصل ذات، با نادانی و نافرمانی و ریاکاری سرشته شده و بدگمانی نسبت به نفس تنها راه کشف پنهان کاریها و گرایشهای آن است، که ملامتی برخود واجب می‌داند با آنها مبارزه کند. از این جهت، ملامتیه بدگمانی نسبت به نفس را در نقطهٔ مقابل حسن ظن به خداوند قرار داده، آن را اصلی از اصول مسلك خود قرار داده‌اند. درمان همهٔ دردهای نفس، در روی برتافتن از آن است و تأدیب آن در مخالفت با آن، و حفظ و صیانت آن در سرزنش و نکوهش آن است. هر اندازه نفس بیشتر مورد اتهام قرار گیرد، عیوب آن بهتر آشکار می شود، و هر قدر شناخت ملامتی نسبت به عیوب نفس خویش بیشتر شود، معرفت او دربارهٔ نفس کامل‌تر می گردد.

ملامتیه برای مخالفت با نفس هر راهی را رفته و همه‌گونه خصومتی را با آن انجام داده‌اند: نیکی‌های خود را پنهان و بدیها را آشکار ساخته‌اند تا مردم آنها را مورد آزار و سرزنش قرار دهند. هنگامی که نفس به‌سوی مردم میل می کند، نفرت مردم را برمی انگیزند تا حال ایشان با خداوند از آسیب آن مصون بماند. هنگامی که نفس به چیزی روی آورد و یا از چیزی آرام یابد یا از کار خود احساس خوشنودی کند، فوراً به‌تحقیر و منع و توبیخ آن برمی خیزند لیکن اگر نفس بر زشتی فعلی از افعال دیگران آگاه شود، ایشان به تحسین آن فعل و منع نفس از رؤیت آن اقدام می کنند. و هرگاه برای یکی از ایشان «حالی» پدید آید آن را از دیگران پنهان می‌دارد و خود نیز نادیده می گیرد.

ملامتیه در این راه تا آنجا پیش رفته‌اند که گاه بر کسی که از پاسخ به سلام ایشان اکراه

داشته سلام کرده‌اند و بر کسی که از روی رغبت سلام ایشان را پاسخ می‌داده، سلام نکرده‌اند. همنشینی با کسی می‌کنند که ایشان را تحقیر و تمسخر کند و با کسانی که ایشان را محترم می‌دارند همنشینی نمی‌کنند. دست نیاز سوی کسانی دراز می‌کنند که به ایشان چیزی نمی‌دهند، و از کسانی که روی خوش به ایشان نشان دهند، چیزی درخواست نمی‌کنند. بدین ترتیب از راه‌های گوناگون با نفس و خواستهای آن می‌ستیزند و آن را در هر چه مورد رغبتش باشد سرکوب می‌کنند.[۷۸]

ریا در اعمال

۶) پیش از این گفتیم ملامتیه ریا را به مفهوم اظهار هر امر غیرحقیقی اعتبار می‌کنند، و حقیقت از نظر ایشان این است که خداوند فاعل همهٔ کارها و اراده کنندهٔ همه امور است و اوست که از راه فضل و منت هر خیری را در دنیا و آخرت به بندگان خویش می‌بخشد و پاداش اعمال نیز موهبت اوست نه اکتساب بنده. همچنین، حقیقت نزد ملامتیه این است که کلیّهٔ اموری که در جهان هستی جریان دارد، از جمله اعمال بندگان، در ازل مقدّر شده است. بنابراین دست یافتن به امر غیر مقدّر، ناممکن است.

نظریهٔ بدبینانهٔ ایشان نسبت به نفس و اعتقاد ایشان به جبر، آنها را به بی‌ارزش ساختن هر عمل و از بین بردن هرگونه پاداش، سوق داده است.

کارهای بندگان نیز از دوگونه بیرون نیست یا طاعت است و یا مخالفت؛ اگر طاعت باشد امری است که خداوند بر دست بندهٔ خویش چنانکه در ازل تقدیر کرده است به اجراء در می‌آورد، بنابراین از نظر این طایفه هیچ جائی برای فخر و احساس شایستگی برای بنده باقی نمی‌ماند؛ زیرا چگونه کسی که فاعل کاری نیست از آن لذت ببرد و به‌خود ببالد؟ یکی از ملامتیه گوید: «هر کس می‌خواهد از افتخار به آنچه نصیب او شده است یا از توجه به آنچه بر او فرود آمده است برکنار بماند، باید بداند از کجا آمده است؟ در کجاست؟ چگونه است؟ از آن کیست؟ برای کیست؟ به کجا می‌رود؟ هر که این مراتب را بداند برای نفس خویش حظّی قائل نخواهد شد بلکه آن را پدیده‌ای نکوهیده خواهد دید که هیچ فعلی به دست وی نیست، در این حال نه بر ظاهرش افتخاری پدید می‌آید و نه در درونش غروری.»[۷۹]

به همین سبب ملامتیه، با لذّت بردن از طاعات به مخالفت برخاستند و آن را زهر کشنده

۷۸ . این مطالب را با *رسالهٔ ملامتیه* مقایسه کنید.

۷۹ *رساله ملامتیه*.

محسوب داشتند و اظهار لذت از طاعات را نوعی از غرور و ریا دانستند. ابوحفص گوید: «عبادات در ظاهر مایهٔ خوشنودی است و در باطن مایهٔ غرور، زیرا آنچه مقدور انسان باشد امری است از پیش مقدر شده، بنابراین کسی از انجام آن خوشنود نمی‌شود جز مغرور.»[80] در این مسأله تا آن اندازه مبالغه می‌کنند که می‌گویند: نسبت دادن طاعات و عبادات به بنده نوعی از شرك خفی است زیرا این پندار در حقیقت اعتراف به وجود اراده برای انسان است در کنار ارادهٔ خداوندی. ابوعثمان حیری از شیخ خود ابوحفص حکایتی در این باره نقل می‌کند بدین مضمون: مردی به ابوحفص گفت: مرا وصیتی کن! گفت: «عبادت تو برای خداوند نباید راهی برای معبودیّت تو شود، عبادت خود را به منزلهٔ اظهار رسوم خدمت و بندگی به انجام رسان، آن کسی که به عبادت خود بنگرد خویشتن را پرستیده باشد.»[81]

از این رو طاعت از نظر ملامتیه، هرگاه به عنوان «امری مورد اراده و اختیار بنده» شناخته شود، چیزی جز بیماری نفس نخواهد بود و درمان آن از طریق انابه و بازگشت کلی به جانب خداوند و تسلیم مطلق به قضای اوست تا آن حدّ که بنده هیچ اثری از نفس خود در عمل خویش نبیند. بنابراین ایشان بر حسب قول رویم «حرکت و سکون و اختیار دارند لیکن حرکت و سکون و اختیارشان از اعمال ایشان نیست، نسبت این امور به ایشان امری است ظاهری و در حقیقت به حرکت در آورنده و ساکن کننده و اختیار کننده در ایشان خداوند است».

از سوی دیگر، ملامتیه از اخلاص در طاعات و عبادات مفهومی مثالی برداشت می‌کنند که هیچگاه عمل انسان بدان حدّ نتواند رسید. و مسلّم است هنگامی که همهٔ اعمال انسان از وصول به درجهٔ کمال قاصر باشد جائی برای فخر و مباهات او باقی نمی‌ماند. در این باره ابویزید بسطامی که بسیاری از اقوال ملامتیه از زبان او نقل می‌شود گفته است: «اگر یك لااله‌الاالله از من به صفای حقیقی رسد، از آن پس به هیچ چیز اعتنا نخواهم داشت»[82].

علت دیگری هم از نظر ملامتیه برای به چشم نیاوردن طاعات و بی‌ارزش دانستن آن

۸۰ . رسالهٔ ملامتیه.

۸۱ و ۸۲. رسالهٔ ملامتیه. شاید خوانندهٔ محترم نیز متوجه نتیجه‌گیری‌های مبالغه‌آمیز و احیاناً دور از واقعیت مؤلّف شده باشد. چنانکه ملاحظه می‌شود در عبارات منقول از قول ابوحفص هیچ نکتهٔ غیر عادی که بتواند مستند اظهارات مؤلف باشد به چشم نمی‌خورد و این نقیصه‌ای است که در سراسر کتاب وجود دارد. در اینجا ناگزیر باید یادآور شوم که مرحوم عفیفی مانند بسیاری دیگر از صاحبنظران در درك مسألهٔ جبر و اختیار و قضا و قدر دچار اشتباه شده و این امر در برداشتهای او از سخنان مشایخ اثر گذاشته است. ـ م.

وجود دارد، و آن این است که آنها طاعات و عبادات بنده را با مواهب و عطایائی که خداوند به او ارزانی داشته است مقایسه می کنند. بنابراین دین خدا را بر خود بسیار بزرگتر از کوشش و عمل خود می یابند و اعمالشان در جنب اعمال خداوند بسیار ناچیز جلوه می کند، از این رو پیوسته به نقائص خود نظر دارند نه به محاسن و اعمال خود و آن کس را که به اعمال خود به دیدهٔ اعتبار نظر می کند غافل می‌دانند، و هر که را از آن خوشنود باشد ریاکار و مغرور. بلکه نظر کردن به عمل را، هر چه باشد: طاعت، مجاهدت، زهد، علم و غیره، همه را حجابهائی می‌دانند که میان بنده و پروردگارش حائل شده است. چنانکه زبان حال ایشان، ابویزید گوید: «اشد الناس حجاباً عن اللّه ثلاثةٌ: عالم بعلمه و عابد بعبادته و زاهد بزهده».[83] یعنی مردمانی که بیش از همه در حجاب اند سه طایفه‌اند: عالمی که به علم خود و عابدی که به عبادت خود و زاهدی که به زهد خود در حجاب مانده باشد.

۷) چون ملامتیه شادی از طاعات و عبادات و لذّت از آن را ریا و شرک خفی دانستند، برای ایشان چیزی جز گریه و پشیمانی از کوتاهی و نقصان خود و اعمالشان در برابر خدا باقی نماند. برخی از شیوخ ایشان، مانند ابوحفص گریستن را جایز دانسته و برخی، از جمله شاگرد او ابوعثمان حیری با آن مخالفت کرد و گفت گریه تأسف را تسکین می‌دهد و در حکم آرامش است و آرامش پیوستگی أسف را قطع می کند، در حالی که مداومت در أسف واجب است.[84]

چنین است موضع ملامتیه در مورد افعالی که از خود ایشان صدور می‌یابد، که سراسر دعوت به رنج و اندوه است و بدبینی در آن به نهایت رسیدهٔ که راه بروز هرگونه زیبائی و خوبی را از ایشان مسدود کرده و کوشیده است آن سعادت روحی را که صوفیه در عبادات و مجاهدات خود احساس می‌کردند و یا از قرب الهی و ادراک توحید و رسیدن به حضرت ربوبی در می‌یافتند و غزالی درک این سعادت را نتیجهٔ معرفت دانسته است، به کلی از پیروان این فرقه سلب کند. غزالی گوید: معرفت یعنی: «شناخت حضرت ربوبی که محیط بر کل موجودات است، زیرا در عالم وجود چیزی جز خدا و افعال او نیست و جهان هستی از افعال اوست. پس آنچه از این حقیقت در دل تجلی کند بهشت است ـ از نظر گروهی ـ و سبب شایستگی ورود به بهشت است ـ از نظر اهل حق ـ و وسعت بهشت برای هر انسان به اندازهٔ وسعت معرفت او و به مقدار تجلی صفات و افعال حقتعالی برای اوست.»[85]

۸۳ و ۸۴. *رسالهٔ ملامتیه*.
۸۵. *احیاء علوم الدین*، ج ۳، ص ۱۹.

اما موضع ایشان در قبال رفتار و اعمال دیگران خالی از هر گونه بدبینی و مشحون از گذشت و تسامح است. و همین امر نشان دهندهٔ آن است که نظریهٔ ایشان نسبت به اعمال خود، به منظور تأدیب و پاك سازی نفس و نیز نشانهٔ جوانمردی ایشان است. ملامتیه، در عین حال که به دیدن کوتاهی و نقصان در اعمال خود اصرار می‌ورزند، پذیرش معاذیر دیگران را در لغزشها و مخالفت‌ها توصیه می‌کنند و هیچگاه کسی را به دیدهٔ تحقیر و نقص نمی‌نگرند، زیرا چنانکه خود گویند: یا به چشم خلق به مردم می‌نگرند که در آن صورت به سرزنش ایشان خواهند پرداخت و نتیجهٔ آن دشمنی و نزاع خواهد بود، که به هیچ وجه مورد رضایت ایشان نیست، یا به دیدهٔ حق به مردم می‌نگرند که در آن صورت باید همه را معذور دارند زیرا می‌دانند که ایشان در افعال خود مجبورند و فاعل خداست. بنابراین به هیچ حال سرزنش دیگران را جایز نمی‌شمرند.[۸۶]

هنگامی که ملامتیه در مورد عبادات و طاعات و اعمال مشروع خود بر اساس آنچه گفتیم بر خورد کنند، به طریق اولی در مورد قسم دوم از اعمال که لغزشها و گناهان است، هر گونه دعوی و خوشنودی خاطر و بر خود بالیدن را که از رعونات نفس و شهوات آنست جایز نمی‌دانند و مبارزه با آن را در خود با هر وسیله‌ای که ممکن باشد، واجب می‌شمرند. با این همه، ملامتی تعمّد دارد که در بین مردم چنان سلوك کند که ظاهر او مخالف با ظاهر شرع باشد و سرزنش مردم و نفرت ایشان را برانگیزد تا فریفتهٔ او نشوند، و سرّی که بین آنها و حق است و نباید جز او کسی از آن مطلّع باشد، بدین وسیله از اطلاع غیر مصون بماند.

ریا در احوال

۸) وقتی نادیده گرفتن و بی اعتبار دانستن افعال بخشی از اندیشهٔ ملامتی باشد، طبعاً نادیده انگاشتن احوال بخش دیگری از آن خواهد بود و اخلاص بدون آن تحقق نخواهد یافت. هرگاه برای اهل ملامت، حالی از احوال صوفیه و اهل سلوك پیش آید، آن را اظهار نمی‌کنند و در پنهان داشتن و کوچك شمردن آن می‌کوشند و آن را به دیدهٔ شك و ترس می‌نگرند و از مقولهٔ استدراج و امتحان الهی می‌شمارند که جای فخر و مباهات در آن نیست. از این رو هر قدر برای شخص ملامتی احوال بهتر و صافی‌تر پدید آید، به همان نسبت تواضع و خوف او بیشتر می‌شود و خود را کوچکتر می‌بیند.[۸۷]

همچنانکه آشکار ساختن اعمال را ریا می‌شمرند، اظهار احوال را نیز دعوی می‌دانند و

۸۶. رسالهٔ ملامتیه.

۸۷. رسالهٔ ملامتیه.

دعوی را منافی با مقام عبودیت می شناسند، زیرا بندهٔ حق ادعای چیزی را برای خود ندارد و همه را باید به خواجهٔ خود نسبت دهد. ابوعمر و اسماعیل بن نُجید ملامتی گوید: «مرد هیچگاه به مقامی از مقامات این قوم نمی‌رسد مگر آنگاه که همهٔ احوال و اعمالش در نظر او دعوی باشد».[88] اصلی که این امر را مبتنی بر آن می‌دانند این است که ایشان اخلاص را سرّ حق در دل بنده می شمرند و در این باره به حدیث نبوی استناد می کنند که گوید «پروردگار عزیز را از معنی اخلاص پرسیدم، گفت: سرّی است از سرّ من که آن را در دل بنده‌ای از بندگان خود به ودیعت می گذارم که دوست دارمش» و اخلاص را کمال عبودیت می‌دانند و وقتی به حقیقت خود می‌رسد که بنده هر چه بر او می گذرد یا از فعل او صدور می‌یابد همه را از خدای ـ عز و جلّ ـ بداند. سرّ نیز در اینجا عبارت است از «آنچه از روی غیرت در ضمیر پنهان می‌ماند تا کسی جز انعام کننده‌اش از آن آگاه نشود»[89] و این چیزی جز احوال نتواند بود، که ملامتی (یا صوفی) در آن، به کشف معانی حضرت ربوبی و قرب خداوند نائل می‌شود. در این باره ابوزکریا سنجی گوید: «احوال امانتهای الهی است نزد اهل آن، هرگاه به اظهار آن بپردازند از حد اُمناء بیرون آمده باشند».[90]

بنابراین آنچه مانع ملامتیه از اظهار احوال شده دو چیز است: اول اینکه احوال اسرار میان بنده و خداوند است، پس از یك جهت به سبب غیرت، و از جهت دیگر به منظور ادای امانت، احوال خودرا از هر کس، جز آنکه شایستهٔ اطلاع است پنهان می‌دارند، همانند عاشقی که غیرت مانع اوست که شخص سومی بر اسرار میان او و معشوقش اطلاع یابد. دوم اینکه، آنها معتقدند که در اظهار احوال، نوعی دعوی وجود دارد و دعوی ریا است، و ملامتی کامل طبق توصیف ابویزید «کسی است که حال خویش را به‌کلی از مردم پوشیده دارد، چنانکه، با همگان بخورد و بیاشامد و آمیزش کند و به خرید و فروش بپردازد لیکن قلب او در ملکوت قدس باشد».[91] پیش از این در شرح وجوه تفاوت بین ملامتیه و صوفیه، فرق میان اظهار احوال صوفیه و کتمان آن را نزد ملامتیه بیان کردیم، بدانجا رجوع شود.

ملامتی از فرط جدّیتی که در پنهان داشتن احوال خود دارد، از هر چیزی که موجب ظهور و برملا شدن احوال باشد کراهت دارد، بنابراین از سماع و تواجد و ذکر و صیحه و امثال آن،

۸۸. *رساله ملامتیه*. با شرح *رسالهٔ قشیریه*، ج ۲، ص ۴ مقایسه شود.
۸۹. شرح *رسالهٔ قشیریه*، ج ۳، ص ۱۳۲.
۹۰. *رسالهٔ ملامتیه*.
۹۱. *رسالهٔ ملامتیه*.

همچنین از پدید آمدن کرامات به دست او، از ترس اینکه خود و دیگری از آن فریفته شوند، دوری می‌جوید. ملامتیه کرامات خود را به دیدهٔ استدراج می‌نگرند و آن را به جای آنکه نشانهٔ قرب حق بدانند مایهٔ بُعد از حق می‌پندارند. ایشان میان کرامت ولیّ و معجزهٔ نبیّ فرق قائلند. بدین معنی که نبیّ را در اظهار معجزات ناچار می‌دانند از آن‌رو که تأیید صدق دعوی و فراهم آمدن زمینهٔ تبلیغ رسالات، بدان منوط است. اما اولیا نیاز به چنین تأییدی ندارند. از این‌رو پدید آمدن معجزه بر دست نبی کمال محسوب است لیکن ظهور کرامت بر دست ولی نقص است.

امّا سماع. همهٔ مشایخ این فرقه ترك آن را شایسته‌تر می‌دانند، هر چند که هیچك از ایشان به تحریم مطلق حکم نکرده است. یکی از ایشان در پاسخ این سخن که چرا به مجالس سماع نمی‌آئید؟ گفته است «ترك ما مجالس سماع را از روی کراهیت و انکار نیست، لیکن از آن بیم داریم که چیزی از احوال پنهان ما آشکار گردد و این بر ما گران است».[۹۲]

اما ذکر. در مورد ذکر، ذکر دل را بر ذکر زبان ترجیح داده‌اند زیرا در ذکر زبان نشانه‌ای از اظهار احوال مشاهده می‌شود. گریستن نیز مانند سماع و ذکر زبان نوعی اظهار حال است و موجب افشای اسرار، بنابراین شیوخ ملامتی، مریدان خود را به خاموشی و درون‌نگری توصیه کرده‌اند. در پرهیز از گریه دلیل دیگری هم دارند و آن این است که گریه، خاطر گرینده را شاد می‌کند و این نوعی لذّت است و همین احساس لذّت گریه را بی‌ارزش می‌کند. از اینرو، دل‌آزردگی را به جای گریه قرار داده، گریه را جز در حسرت و افسوس جایز نمی‌دانند.

ریا در علم

۹) سومین چیزی که ملامتیه در پنهان داشتن آن اصرار دارند و پدیدار کردن آنرا ریا می‌دانند، علم است. ملامتی به علم خود نظر نمی‌کند و به وجود علم در خود هیچگاه اقرار و اعتراف ندارد، مبادا ظهور آن موجب جلب مردم و عزّت او شود. زیرا دیدن علم نیز مانند دیدن عمل و حال از حجابهای سخت میان بنده و پرودگار است. دلائل ایشان در انکار علم بدین شرح است:

نخست اینکه، علم بنده ناشی از علم خداست و در مقایسه با علم خداوند که بر همه چیز احاطه دارد، بسیار ناچیز است. دوم اینکه، بنده در علم خود نیز مانند عمل خود مجبور است،

۹۲. *رسالهٔ ملامتیه*.

بدین معنی که علم عاریتی است که خداوند آن را بر دل بندهٔ خود جاری می کند، چنانکه عمل را بر اندامهای او جاری می‌سازد. ابوبکر محمدبن علی بن جعفر کتانی متوفی سال ۳۲۲ هـ گوید: «چگونه عاقل از علم خود به اعجاب افتد در حالی که می‌داند چیزی از علم در حیطهٔ قدرت او نیست».سوم اینکه، علم امانتی است که خداوند در دل بندهٔ خود به ودیعت نهاده است، بنابراین پدیدار کردن و انتشار دادن آن، افشای سرّ و خیانت در امانت است. پس علم حالی است که خداوند به هر یك از بندگان خود بخواهد می‌بخشد و او را امین سرّ خود می‌سازد. بنابر این، بنده همچنانکه موظّف است حال خود را پوشیده نگاه دارد، همچنان نیز مکلّف به پنهان داشتن علم خویش است.

به همین سبب ملامتیه از ایراد سخن در علوم و معارف الهی خودداری کرده و در مقابل دیگران که سخن را برگزیده‌اند، ایشان خاموشی را شعار خود ساخته‌اند. از ابوحفص نیشابوری پرسیدند: چرا شما مانند بغدادیان و دیگر مردان طریقت سخن نمی‌گویید، چرا خاموشی را برگزیده‌اید؟ در پاسخ گفت: «از آن رو که مشایخ ما با وجود علم سکوت گزیدند و جز به ضرورت لب به سخن نمی‌گشودند، و در کلام ادب را نگاهداشتند، و سخن نگفتند مگر آنگاه که آن را از خداوند دریافت داشتند، از این جهت ایشان امنای الهی در زمین گشتند. و امین بر حفظ امانت خود حریص است».[۹۳]

ابوحفص می گوید، بزرگان ملامتیه خاموشی را بر سخن تفضیل نهادند، و در علم و مسائل آن چیزی نگفتند مگر پس از دریافت آن از جانب حق تعالی، پس در آن هنگام سخن ایشان امانتی است از خدا و گویندهٔ آن ناقل سخن است نه صاحب آن زیرا امانت را ادا می کند و ملزم به رعایت ادب باخداوند خویش است.

اما در مورد علم به ظاهر شرع، از نظر ملامتیه منعی در اظهار آن وجود ندارد زیرا در آن چیزی جز اقتدا و نقل قول موجود نیست و در نقل قول برای نفس لذتی نیست. بنابراین، ملامتی در علم احوال سخن نمی گوید مگر آنگاه که ناگزیر باشد، اما اگر اضطراری در کار نباشد او سکوت را بر سخن گفتن ترجیح می‌دهد.

شاید ملامتیه در پنهان داشتن احوال و اسرار و علوم خود، به منطق کلی تصوف نزدیکتر باشند و از تناقض دورتر. زیرا اگر احوال و علوم ایشان جنبهٔ ذوقی داشته باشد و تفسیر و تعلیل آن ناممکن و تعبیر از آن متعذّر باشد، خودداری از کلام در این مسائل بر سخن گفتن در

۹۳. رسالهٔ ملامتیه.

عباراتی که صرفاً جنبهٔ مجازی و استعاری دارد و میدان را برای هر گونه تفسیر و تأویل و حدس و گمان باز می گذارد، به مراتب بهتر است. بنابراین ملامتیه خواسته‌اند از زندگی روحی خاص خود برخوردار باشند و کسی جز خدا بر آن مطلّع نباشد، از اینرو همه چیز را در سکوت به انجام می‌رسانند. اگر حالی برای آنها پیش آید آن را به سکوت برگزار می کنند و هرگاه علمی بر آنها کشف گردد از افشای آن خودداری می کنند. در حالی که فرقه‌های دیگر به اظهار کردن و نمایش احوال و اعمال و علوم خود پرداخته، باب دعاوی را فراخ گشوده، رعایت حدود معقول را نیز از نظر دور داشته‌اند.

بدین سبب این گروه از فلاسفهٔ خاموش، چیزی برای ما به جای نگذاشته‌اند، در حالی که از صوفیه، میراث انبوهی از وصف احوال و مقامات و علوم و اذواق و معراجهای روحی بر جای مانده است.

از این رو ما از زندگی روحی ملامتیه جز همان قواعد و اصول سلبی که انعکاس آن را در نفوس ایشان کسی نمی‌داند جز خود ایشان، چیزی نمی‌دانیم و این همان سرّی است که نزد خود نگاه داشتند و از اطلاع دیگران حفظ کردند.

خودداری از دعوی

۱۰) هرگاه دعوی به معنی «نسبت دادن چیزی به نفس که از آن او نیست» باشد، ملامتیه که آشکار کردن اعمال را بدان دلیل که فاعل اصلی آن خداوند است، جایز نمی‌دانند، یا از آن جهت که از رعونات نفس است و مبارزه با آن ضرورت دارد از اظهار آن ممانعت می کنند، و پدیدار ساختن احوال و علوم را بدان دلیل که آثار الهی و اسرار او در دل بنده است و نباید کسی جز او بر آن اطلاع یابد، روا نمی‌دارند و اظهار کرامات را از آن رو که از منت های الهی است و نباید آشکار شود، از خلق پنهان می کنند؛ با توجه به همهٔ این موارد، به خوبی می توان دانست که ملامتیه تا چه حد به احتراز از شهرت به هر نحو که باشد اهمیت می‌دهند و تا چه پایه با دعوی به هر شکل که باشد مخالفت دارند. زیرا، دعوی جز در مورد اعمال و احوال و علوم و کرامات، مصداق ندارد.

بنابراین ملامتیه، چون نفس را سرچشمهٔ هر اتهام گرفته و مقصّر دیدن آن را بر خود فرض دانسته‌اند، سدّی استوار میان خود و دعاوی برقرار ساخته و آن را به دیگر فرقه‌های صوفیه واگذاشته‌اند تا آنها هر چه می خواهند دربارهٔ وصول و قرب و فنا و حلول و اتحاد و امثال آن سخن بگویند. در حالیکه ملامتیه اینگونه دعاوی را حجابهای ستبر میان خود و خدا می دانند

زیرا دعوی به منزلهٔ اقرار به وجود نفس است، و ملامتی برای ازمیان برداشتن نفس و آثار آن می کوشد. علاوه بر آن در دعوی، بزرگداشت و تقدیر نفس نهفته است و ملامتی در راه تحقیر و خوار ساختن آن کوشش می کند.

پس طبیعی است شخص ملامتی که علیه ریا در اعمال و احوال و علوم اعلان جنگ کرده است، علیه دعاوی شدیدتر و آشکارتر وارد میدان شود. از این رو می بینیم که ایشان نه ادعای عبادت دارند، نه صلاح و تقوا، نه خشوع و ورع، نه زهد و فقر، نه ولایت و کرامت، نه حبّ الهی، نه وصول به او، نه حلول، نه فناء فی الله، نه الوهیّت، نه تخلق به اخلاق الله و نه هیچ صفتی که آنها را از دیگران ممتاز نماید.

از اینجا معلوم می شود که همهٔ معانی و نکاتی که شیوخ نیشابور در میدان تصوّف ملامتی بدان دست یافتند و ما در این بخش از کتاب تحت چند اصل کلّی در آوردیم، همگی مبتنی بر عقیدهٔ خاصّ ایشان دربارهٔ نفس و لزوم مبارزه با شدیدترین بیماری نفس، یعنی ریا، است؛ یا به عبارت دیگر، مبتنی بر از خود گذشتن است که اصل اساسی در فتوّت است.

بنابراین من فتوت و ملامت را دو چهره از یك حقیقت واحد می‌دانم و بر آنم که ملامتیه بی تردید، فتیان صوفیه بوده‌اند.

بخش دوم

ابوعبدالرحمن السُلمی و مقام او در تاریخ تصوّف

۱) نام و نسب مؤلفّ *رسالهٔ* ملامتیه، ابوعبدالرحمن محمد الحسین بن محمد بن موسی نیشابوری ازدی سلمی زاهد صوفی است. نسبت ازدی از جهت پدر او و سلمی از جهت جدّ مادری اوست.[۱]

نسبت سلمی به جد مادریش اندکی غریب می‌نماید، زیرا در بین اعراب مرسوم نیست که مرد را به خاندان مادرش منسوب کنند. لیکن اگر به این نکته توجه کنیم که خاندان سلمی از جهت پدر دارای نام و نشانی نبوده‌اند، شاید از غرابت موضوع اندکی کاسته شود.* ابوعمروبن نُجید سلمی که ابوعبدالرحمن سلمی به‌او منسوب است،از رجال بزرگ صوفیهٔ عصر خویش است، که از جاه و ثروت بسیار برخوردار بوده است.

سبکی در *طبقات الشافعیه* آورده است که «او از پدران خویش اموال زیادی به ارث برد لیکن همهٔ آن را برعلما و مشایخ زهد انفاق کرد... و در جوانی به صحبت ابوعثمان حیری، شیخ ملامتیهٔ نیشابور رسید و تعلیمات طریقت را از او کسب کرد و از مقربان شیخ بود چنانکه وقتی دربارهٔ او گفته است:ابوعمرو پس از من جانشین من است.و دیگر بار نیز گفته است:مردم مرا در مورد این جوان سرزنش می‌کنند و من هیچکس را به شیوهٔ او نمی‌شناسم».[۲]

آنچه می‌تواند دلیل بر صحت وجود ثروت و بذل و انفاق ابوعمرو سلمی باشد حکایتی است که سبکی و سمعانی نقل کرده‌اند: «ابوعثمان حیری از مردم چیزی از مال طلب کرد چون دریکی از سرحدّات بلاد اسلامی مورد نیاز بود، کسی حاجت اورا برنیاورد، تنگدل شد و درپیش جمع گریست. ابوعمروبن نجید چون شب فرارسید، کیسه‌ای حاوی دوهزار درهم نزد

۱. جد مادری سلمی صوفی بزرگ ابوعمرو اسماعیل بن نجیدبن احمد بن یوسف سلمی متوفی ۳۶۶ هـ و در متن رساله ذکر او آمده است. رجوع شود به *رسالهٔ قشیریه*، ص ۲۸، و *تذکرة الحفاظ* ذهبی، ج ۳، ص ۲۴۸.

* شاید این توجیه منطقی‌تر باشد که نسبت سلمی و ازدی و امثال آن برای مردی که خود و خاندانش نیشابوری بوده‌اند، کوششی است که درجهت تعریب رجال ایرانی در آن اعصار رائج بوده است. و اگر نسبت مرد به جد مادرش در بین اعراب مرسوم نبوده، در ایران مانعی نداشته است. ـ م.

۲. *طبقات الشافعیه*، ج ۲، ص ۱۸۹ـ۱۹۰.

او آورد. ابوعثمان شاد شد و او را دعا کرد و چون به مجلس نشست گفت: ای مردم، ابوعمر و به نیابت جمع آن مهّم را کفایت کرد و مال را فراهم آورد، خداوند او را جزای خیر دهاد. ابوعمر و برخاست و گفت آن مال را از دارائی مادرم برداشتم و او بدین کار راضی نبود. آن را به‌من بازگردان تا به صاحبش مسترد دارم. ابوعثمان فرمان داد تا کیسه را بدو دادند، او رفت و مردم نیز متفرق شدند. چون شب درآمد ابوعمر و نزد ابوعثمان آمد و گفت: آیا ممکن است این مال را بدان مصرف برسانی چنانکه هیچ کس جز ما از آن با خبر نشود؟ ابوعثمان گریست و گفت: من از همّت ابوعمر و می‌ترسم.»[۳]

درباره‌ٔ شخص ابوعبدالرحمن سلمی نیز سبکی گوید «شیخ ما ابوعبدالله ذهبی گوید... سلمی دارای جاه و جلال و املاك بود که از مادر به او رسیده بود و مادرش از پدر خود به میراث برده بود.»[۴]

از اجداد مادری ابوعبدالرحمن، تنها ابوعمر و معروف به‌زهد و علم و شوکت نبود، جد دیگر او احمدبن یوسف بن خالد نیشابوری نیز از بزرگان اهل حدیث و علم در نیشابور بود. امّا پدر او، حسین بن محمدبن موسی است که درباره‌ٔ او جز اینکه از رجال صوفیه‌ٔ نیشابور بوده است، و ابوعبدالرحمن، تصوّف را از او وجد خود ابوعمر و بن نجید به ارث برده است، چیزی نمی‌دانیم. این دو تن در تربیت اولیه‌ٔ او در طریقت تأثیری بسزا داشته‌اند.

نسب سلمی دلالت دارد براینکه اصل او از جهت پدر و مادر عربی خالص بوده است، از جهت مادر منسوب است به قبیله‌ٔ عربی معروف به اسم سلیم بن منصوربن عکرمةبن حفصةبن قیس غیلان بن مضر.* نسبت او از جهت پدر (الازدی) نیز دلیل بر آنست که به قبیله‌ٔ عربی دیگری می‌رسد که احتمالاً قبیله‌ٔ ازدبن الغوث است.[۵] با در نظر گرفتن این نکات، او با کلیه‌ٔ مورخان و تراجم نویسان غیر عرب پیش از خود و بعد از خود فرق دارد.

۲) ابوعبدالرحمن در رمضان سال ۳۳۰ هـ در خانواده‌ٔ علم وزهد ـ چنانکه گفته شد ـ چشم به جهان گشود و در آن خانواده پرورش یافت و از اهل آن، علوم حدیث و تصوف آموخت.

۳. *طبقات الشافعیه*، ج ۲، ص ۱۹۰ و *انساب سمعانی*، ۱۳۰۳.

۴. *طبقات الشافعیه*، ج ۳، ص ۶۲.

*چنانکه ملاحظه می‌شود با همهٔ کوشش سمعانی آخرالامر ناچار شده است نسبت سلمی را از سلیم مشتق سازد تا به هر قیمت که تمام شود او را عربی‌الاصل کند. در صورتی که خود گوید اجداد او همه در نیشابور دارای شوکت و منزلت بوده‌اند.

۵. *الانساب سمعانی*، ۱۳۰۳.

محضر جدّ خود ابوعمرو را دریافته و از پیروان و مریدان او بوده و از او روایت حدیث کرده است.

از آغاز زندگی او چیزی نمی‌دانیم جز اینکه از سنین کودکی به قرائت و درس و جمع آوردن کتاب اشتغال داشته و کتابخانهٔ بزرگی فراهم آورده و از تعداد زیادی از شیوخ عصر خود، حدیث شنیده است؛ از جملهٔ ایشان ابوالعباس اصمّ واحمدبن علی بن حسنویهٔ مقری، واحمدبن محمد عبدوس و محمدبن احمد بن سعید رازی و چند تن دیگر را نام برده‌اند.[۶]

شهرت سلمی بیشتر مربوط به تألیفات او در تصوف است. حافظ بن عبدالغفار در توصیف او گوید: «سلمی شیخ صوفیهٔ عصر خویش بود و در همه علوم حقایق و طریقت تصوف موفق بود، و در علوم این طایفه تصانیف مشهور و اعجاب انگیز دارد»[۷]. هجویری نیز در *کشف المحجوب* آورده است که او از جملهٔ اولین کسانی بوده که دربارهٔ طبقات مشایخ و آداب و سیر و اقوال و معاملات و طرق این طایفه سخن گفته و دربارهٔ اصول برخی از فرقه‌ها کتاب نوشته و از تعلیمات و قواعد ایشان دفاع کرده و از کتاب وسنّت در توجیه تصوف، ادله و شواهد ایراد کرده است.[۸] چنانکه در کتاب *السماع* به همین نحو عمل کرده است.

سلمی در تفسیر و حدیث نیز صاحب تصنیف است و چنانکه سبکی گوید: بیش از چهل سال به املاء و قرائت حدیث اشتغال داشته است.

۳) چنان می‌نماید که تألیف در مسائل مربوط به تصوف موضوع اصلی کار او بوده و به تفسیر و حدیث، تنها به میزانی که در تصوف به کمک آن نیاز داشته پرداخته است. او تفسیری صوفیانه بر قرآن نوشته که به تفسیر اهل حق و حقایق التفسیر معروف بوده است.[۹] او متهم به جعل احادیث برای صوفیه بوده است و کسی که این نسبت را به او داده محمدبن یوسف نیشابوری قطّان است که گفته است: «سلمی ثقه نیست (یعنی در حدیث) و به وضع حدیث برای صوفیه دست زده است».[۱۰] اگرچه سبکی و خطیب بغدادی کوشیده‌اند که این تهمت را از وی دفع کنند، اما چنین می‌نماید که حرص شدید او بر تأیید و توجیه تعالیم صوفیه از طریق کتاب و سنت، او را بر آن داشته است که احادیث مورد نظر خود را از هر منبعی که ممکن بوده،

۶. *طبقات الشافعیه*، ج ۳، ص ۶۰.
۷. *طبقات الشافعیه*، ج ۳، ص ۶۰-۶۲.
۸. *کشف المحجوب*، ترجمهٔ نیکلسن، ص ۴۰۱.
۹. *طبقات الشافعیه*، ج ۳، ص ۶۲.
۱۰. *تلبیس ابلیس*، ابن الجوزی، ص ۱۶۴.

بدون دقت لازم، نقل نماید، و من بعید نمی‌دانم که بسیاری از آن را برساخته باشد. از جمله او از هر صوفیی که شرح احوال او را آورده محدّثی ساخته که‌در بارهٔ مسائل مربوط به‌تصوّف احادیث مناسبی روایت کرده است. و همهٔ این احادیث هم دربارهٔ مذمت دنیا و محاسبهٔ نفس بر حلال و حرام و اینکه دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و یا دربارهٔ روزی و ستایش مردم به جای ستایش خدا، ورضا و سخط و امثال آن است که اختصاصاً ازمسائل متداول بین صوفیه است. اینگونه احادیث در آثار او غالباً از زبان شقیق بلخی و حارث محاسبی و ذوالنون مصری و ابویزید بسطامی و امثال ایشان نقل می‌شود، یعنی از قول کسانی که بعضی از ایشان راوی حدیث بوده و بعضی نبوده‌اند.

استناد به حدیث در تأیید قواعد تصوّف امری است که هم در *طبقات الصوفیه* سلمی مشهود است و هم در *رسالهٔ ملامتیهٔ* او. روش او این است که هر یك از اصول ملامتیه را با حدیث یا آیه‌ای پیوند می‌دهد و این شیوه شاید پیش از وی در تاریخ تصوف سابقه نداشته است. همین امر سبب شده است که او را به ضعف و جعل حدیث و بی‌امانتی در نقل متهّم کنند. بعید نمی‌نماید که او بسیاری از سخنان منسوب به مشایخ صوفیه را نیز منطبق با اصول و طرز تفکر آن طایفه و متناسب با مشرب ایشان برساخته باشد، بدین معنی که در اغلب سخنان، عبارت از سلمی و معنی و مضمون از گویندهٔ اصلی باشد.

البته این امر، ارزش و اهمیت تألیفات سلمی را در تاریخ تصوف نفی نمی‌کند، زیرا او با همهٔ این احوال استاد مورخان تاریخ تصوّف و پیشرو ایشان است و گواهی رجال بزرگ این فن جهت اثبات موضوع کافی است. کسانی نظیر ابوالقاسم قشیری و ابونعیم اصفهانی ودیگران از او اخذ و اقتباس کرده و او را در تصوف مرجع و حجت بی‌منازع دانسته‌اند.[11] در *رسالهٔ قشیریه* صفحه‌ای نیست که در آن روایتی از سلمی نقل نشده باشد ـ به ویژه در شرح احوال مشایخ ـ و ابونعیم نیز در *حلیة‌الاولیاء* فراوان به روایات او پناه می‌برد. خطیب بغدادی نیز در *تاریخ* خود، با آنکه چندان گرایشی به صوفیه ندارد، بسیار از او نقل می‌کند.

ابونعیم به فضل سلمی برخود نیز اعتراف دارد چنانکه گوید «... اکنون می‌پردازیم به ذکر کسانی که ابوعبدالرحمن سلمی ایشان را از اهل صّفه برشمرده است.[12] او یکی از کسانی

۱۱. *رسالهٔ قشیریه*، ص ۳۰ـ۳۱.

۱۲. ابونعیم، در بخش خاصی از کتاب خود که به شرح احوال و ذکر نامهای اهل صفه و تعداد ایشان پرداخته، به این مطلب اشاره می‌کند. او اعتراف دارد که مطالب مربوط به اهل صفه را از کتابی که سلمی در این باب نوشته نقل کرده است. سلمی و ابن اعرابی عدد ایشان را نود تن ذکر کرده و ابونعیم هشت تن دیگر را برآن افزوده است. *حلیة الاولیاء*، ج ۱، ص ۳۴۷، ج ۲، ص ۳۳.

است که من با ایشان دیدار داشته‌ام و از کسانی است که در پاکیزه ساختن و سامان بخشیدن به مذهب تصوف عنایت و همت بسیار داشته و کوشیده است آن را براساس آثار و اخلاق پیشروان این طریقت استوار کند و آنچه را از طریق اشخاص نااهل بدان راه یافته است از مآثر رجال اصلی آن جداسازد. زیرا حقیقت این مذهب از دیدگاه او، متابعت رسول (ص) است در آنچه آن حضرت تشریع و تبلیغ فرمود و نشرداد و پس از او پیشوایان اهل حقیقت از علماء متصوفه و راویان آثار و فقیهان صاحب رای».[۱۳]

۴) موضوع دیگری که آن را بر سلمی عیب گرفته‌اند تواجد در سماع است، که ظاهراً به موافقت و همراهی فقرا بدان اقدام کرده است. لیکن دلائل نشان می‌دهد که او تواجد را به معنائی در نظر داشته که از ارزش و مقام صوفی چیزی نمی کاهد. او تواجد را زائیدهٔ سماع نمی‌داند بلکه آن را نوعی نشوهٔ روحی معرفی می کند که چون مشکلی از معانی برای متواجد گشوده شود، عارض او می گردد و سماع هیچگونه دخالتی در ایجاد آن ندارد، حرکات تواجد چیزی جز اهتزاز و نشاط ناشی از پیروزی در کشف اسرار پیچیده نیست. این مطلب را دو حکایت تأیید می کند که سبکی در شرح احوال سلمی آورده است.

حکایت اول.روزی میان ابوالقاسم قشیری و ابوعلی دقّاق ذکری از ابوعَبدالرحمن سلمی پیش آمد.قشیری گوید«من نزدابوعلی دقّاق بودم،سخن از سلمی و تواجد او در سماع به موافقت فقرا به میان آمد. ابوعلی گفت: برای چون او کسی بدان حال که او است سکون شایسته‌تر از تواجد است، به نزد او برو، اکنون اودر کتابخانه‌اش نشسته است. بر روی کتابها یك کتاب چهارگوشهٔ زردرنگ است که در آن اشعار حلاج نوشته شده، آن را بردار و بدون آنکه چیزی بگوئی بازگرد.

وقت گرمگاه بود من اندر شدم وی اندر کتابخانه بود و آن مجلّد همچنان که او گفت نهاده بود، چون من بنشستم شیخ ابوعبدالرحمن در سخن آمد، گفت: بعضی از مردمان انکار می کنند بر کسی از علماء که حرکت در سماع می‌کند، مر وی را روزی در خانه خالی دیدند و او می گشت چون متواجدی، پرسیدند اورا از حال او، گفت: مسأله‌ای مشکل بود مرا، معنی آن بدانستم از شادی خویشتن را فرو نتوانستم داشت، تا برخاستم و می گشتم، مرا گفت: حال ایشان همچنان بود.»[۱۴]*

۱۳. *حلیةالاولیاء*، ج ۲، ص ۲۵.　　　۱۴. *طبقات الشافعیه*، ج ۳، ص ۶۱.

*این حکایت عیناً در ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه* آمده، پاراگراف داخل گیومه نقل عبارت آن کتاب است. رك ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*،ص ۳۷۶، تصحیح فروزانفر، تهران ۱۳۴۵ ــ م.

این حکایت علاوه بر اثبات فراست برای ابوعلی و سلمی، نشان می‌دهد که سلمی معنی تواجد را چنین برداشت می‌کند: حرکات تواجد را سماع ایجاد نمی‌کند، بلکه برای صوفی اسراری کشف می‌شود و معانی مشکلی که پیش از سماع در دل داشته احیاناً حل می‌گردد، از آن به هیجان و وجد می‌آید، وگرنه لذت حسّی از سماع برانگیزندهٔ متواجد حقیقی نیست.

حکایت دوم دلیل است بر مخالفت سلمی با رسم سماع. گوید او روزی از نیشابور به قصد مرو و زیارت ابوسهل صعلوکی بیرون رفت. صعلوکی را عادت چنین بود که روزهای جمعه به قرائت و ختم قرآن می‌نشست. سلمی چون به مجلس او وارد شد دید که مجلس قرآن را تعطیل کرده و برای شخصی، مجلس قول منعقد ساخته است. در دلش تلخی و رنجشی احساس کرد. چون صعلوکی از او پرسید: «مردم دربارهٔ من چه می‌گویند؟ گفت: می‌گویند: مجلس قرآن را به مجلس قول تبدیل کرد. صعلوکی گفت: هر کس به استاد خود «چرا» گوید هرگز رستگار نشود.»[۱۵] و مراد ازمجلس قول همان مجلس سماع است. بنابراین سلمی از این لحاظ به مشرب ملامتیه و صوفیان نخستین نزدیکتر است، زیرا ایشان هم با سماع مخالف بوده‌اند و تواجد را نوعی از ریا می‌دانسته‌اند.*

شاگردان سلمی

۵) بسیاری از علما به قصد صحبت و درس و روایت به محضر سلمی حاضر شده‌اند چون او در میدان تصوف و حدیث و دیگر علوم دینی آوازه‌ای بلند داشته است. ذهبی در *طبقات الحفاظ* و *تذکرة الحفاظ* و سبکی در *طبقات الشافعیه* نام بسیاری از اهل علم را که نزد او تلمّذ نموده و از او نقل روایت کرده‌اند، و او در تصوّف و علوم دیگر بر ایشان و مؤلفاتشان تأثیر عمیق و فضل تقدم داشته است ذکر کرده‌اند.

ذهبی گوید: «... قشیری و بیهقی، و ابوصالح و مؤذن، ومحمد بن یحیی المزکی، و ابوعبدالله ثقفی، و علی بن احمد اخرم مؤذن و محمد بن اسماعیل تفلیسی و جمعی دیگر از علم و فضل او بهره برده‌اند».[۱۶] هم در *طبقات الحفاظ* گوید: «اصمّ از وی استماع حدیث کرده و بیهقی و

۱۵. *طبقات الشافعیه*، ج ۳، ص ۶۱.

*مطالبی که عفیفی دربارهٔ نظر سلمی راجع به سماع گفته است درست نیست. وی *کتاب السماع* سلمی را که در همین مجموعه به چاپ رسیده است ندیده بوده است.

۱۶. *تذکرة الحفاظ*، ج ۳، ص ۲۴۸.

قشیری از او (اصمّ) استماع کرده‌اند.»[17] سبکی گوید: «الحاکم ابوعبدالله و ابوالقاسم قشیری و ابوبکر بیهقی و ابوسعید بن مرامش، و ابوبکر بن یحیی المزکی، و ابوصالح مؤذن و ابوبکر بن خلف و علی بن احمد مدینی مؤذن و قاسم بن فضل ثقفی و جمعی دیگر، از وی روایت کرده‌اند.»[18]

سلمی را همین افتخار بس که قشیری صاحب رسالهٔ مشهور در تصوّف از شاگردان اوست و با او زیسته و از او بی‌واسطه کسب فیض کرده است. صاحبان تراجم اتفاق دارند که قشیری با سلمی صحبت داشته و از او روایت نقل کرده، تا آنگاه که استاد خراسان شده است. سبکی در *طبقات* خود گوید: «قشیری از گروهی از علما استماع حدیث کرده که از جملهٔ ایشان یکی ابوعبدالرحمن سلمی است.»[19] در جای دیگر از همان کتاب گوید: «قشیری بعد از وفات خویشاوندش ابوعلی دقّاق، با ابوعبدالرحمن سلمی معاشر بود.»[20] *رسالهٔ* قشیریه خود مشحون از روایاتی است که قشیری مستقیماً از زبان سلمی نقل می‌کند و کمترین تردیدی برای افضلّیت استاد بر شاگردش باقی نمی‌گذارد. امّا متأسفانه شرح حال صوفیانه‌ای از او به دست نمی‌دهد تا از بعضی جنبه‌های زندگی معنوی و فکری او که بر ما مجهول است آگاهی یابیم؛ و در آخر فصل ویژهٔ شرح احوال مشایخ از این غفلت با این عبارات عذرخواهی می‌کند: «... امّا مشایخی که ایشان را دیدیم یا با آنها معاصر بودیم، هر چند به دیدار بعضی توفیق نیافتیم، مانند: استاد شهید، زبان وقت و یگانهٔ روزگار خویش ابوعلی حسن بن علی الدّقاق و شیخ بزرگوار و یگانهٔ وقت خود، ابوعبدالرحمن سلمی و ... الخ که هرگاه به ذکر احوال و تفصیل اوصاف ایشان می‌پرداختیم از مقصود خود که ایجاز است دور می‌افتادیم، و از احوال ایشان سیرت نیك در معاملاتشان پوشیده نیست.»[21] ابوالقاسم قشیری در سال ۴۶۵ هـ وفات یافت، یعنی پنجاه و سه سال پس از وفات سلمی.

ابوبکر بیهقی، نام و نسب او احمدبن‌الحسین بن علی بن عبدالله موسی الحافظ النیشابوری الخسروجردی است.[22] از حافظان معروف زمان خود و از شاگردان و مریدان سلمی و از محدّثان و نویسندگان بزرگ مذهب شافعی بود. امام‌الحرمین بر مراتب فضل او چنان

۱۷ و ۱۸. *طبقات الحفاظ*، ج ۳، ص ۸ـ۹ و ۶۰.
۱۹. *طبقات الشافعیه*، ج ۳، ص ۲۴۲ـ۲۴۸.
۲۰. *طبقات الشافعیه*، ج ۳، ص ۲۴۵.
۲۱. *رسالهٔ قشیریه*، ص ۳۰ـ۳۱ و حاشیهٔ العروسی بر آن، ج ۲، ص ۱۸.
۲۲. خسروجرد یکی از قراء بیهق (سبزوار) است.

گواهی می‌دهد که برای هیچ عالم شافعی دیگر نظیر آن را اظهار نکرده است. گوید: «هیچ شافعی مذهبی نمی‌توان یافت که بر گردنش منّت شافعی نباشد، مگر بیهقی که او به واسطهٔ تصانیف با ارزش خود در دفاع از مذهب شافعی بر او منّت دارد».[23] از بیهقی اثری در بارهٔ تصوّف و تاریخ آن، نظیر آنچه از قشیری بر جای مانده است در دست نداریم و اگر سلمی بر وی سمت استادی دارد، تنها در علم حدیث است که بیهقی از رجال بزرگ آن فن بوده است. بیهقی در سال ۴۵۸ هـ یعنی چهل و شش سال پس از سلمی وفات یافته است.

از دیگر شاگردان سلمی می‌توان حافظ بزرگ، ابونعیم اصفهانی صاحب *حلیة الاولیاء* را نام برد. گرچه مورّخان صوفیه در ضمن شرح احوال او اشاره‌ای به این موضوع نکرده‌اند، امّا او بدون واسطه از سلمی روایت می‌کند و خود به فضل و استادی سلمی نسبت به خویشتن اعتراف دارد و بسیاری از اخبار صوفیه را از افادات او نقل کرده است و او را از بسیاری تهمت‌ها که دشمنانش به او نسبت داده‌اند، مبرّا دانسته است.

ابونعیم گوید: «او (یعنی سلمی) یکی از کسانی است که من به دیدار او توفیق یافته‌ام و از کسانی است که در تهذیب و سامان بخشیدن به‌مذهب تصوف عنایت بسیار داشته است... و من در این کتاب، به روش او در ذکر تابعین اقتفا می‌کنم چون او اول کسی است که در طبقات «نُسّاک» به تألیف دست زده است».[24] بنابراین ابونعیم خود را هم در مواد کتاب و هم در روش تنظیم مطالب از شاگردان سلمی به شمار می‌آورد و هرپژوهنده‌ای که شرح احوال مشایخ مشترك بین *حلیة الاولیاء* و *طبقات الصوفیه* سلمی را بررسی کند، میزان بهره‌وری ابونعیم را از *طبقات* سلمی در شیوهٔ سخن و کیفیت اقتباس از اقوال مشایخ در خواهد یافت، هر چند ابونعیم دارای سبکی خاص است که امتیاز آن، اطناب و مبالغه در وصف کرامات و شگفتی‌های صوفیه است.

هر چند از سوی دیگر، سلمی نیز از ابونعیم با وجود تقدم سِنّی بر او، روایت نقل کرده، تا آنجا که سبکی ابونعیم را در عداد مشایخ او برشمرده است،[25] امّا شك نیست که سلمی بر ابونعیم فضل بیشتری دارد. وفات ابونعیم در سال ۴۳۰ هـ یعنی هجده سال پس از وفات سلمی اتفاق افتاده است.

۲۳. *طبقات الشافعیه*، ج ۳، ص ۳ـ۵ و *تذکرة الحفاظ*، ج ۳، ص ۳۲۸.

۲۴. *حلیة الاولیاء*، ج ۲، ص ۲۵.

۲۵. *طبقات الشافعیه*، ج ۳، ص ۷.

دیگر شاگردان سلمی، که سبکی و ذهبی از ایشان نام برده‌اند در موضوع تصوف و تاریخ آن تألیف قابل ذکر و شهرت و آوازه‌ای ندارند، هر چند برخی از ایشان در علوم حدیث و تاریخ عمومی تألیفاتی از خود بر جای گذاشته‌اند که از بین ایشان ابوعبدالله الحاکم، صاحب *تاریخ نیشابور* و مکتوباتی در علم حدیث، و ابوصالح مؤذن که از حافظان بزرگ زمان خود بوده و از سلمی و ابونعیم هر دو روایت کرده است از همه برجسته‌ترند.

آثار مکتوب سلمی

۶) سلمی- چنانکه پیشتر گفته شد- از نخستین کسانی است که به نوشتن تاریخ تصوف و «طبقات» پرداخته است. لیکن باید دانست که او تنها مورّخ تصوّف و رجال آن نیست بلکه در اصل تصوّف و مسائل خاص آن نیز کتابهای متعدّد نوشته که متأسفانه بسیاری از آنها از بین رفته و آنچه بر جای مانده است هم بیشتر به صورت خطّی باقی مانده و نشر نیافته است. سلمی از دیدگاههای گوناگون تصوف را در کتابهای خود مورد بحث و تحقیق قرار داده، گاه به تلخیص قواعد و آداب آن پرداخته، گاه به شرح و نقد آراء کسانی که مخالف با روح کلّی تصوّف سخن گفته، یا بدعتی نامقبول گذاشته‌اند، قیام کرده است. همچنین دربارهٔ برخی از فرقه‌های صوفیه کتب و رسائل مستقل تألیف کرده است، از جمله رساله‌ای که دربارهٔ ملامتیه و اصول تعلیمات و آداب ایشان نوشته، که ما در این کتاب آن را در دسترس خوانندگان قرار خواهیم داد.

حافظ عبدالغافر در کتابهای خود از تألیفات سلمی در تصوف با این عبارت یاد کرده است: «... کتابهای او در علوم تصوف به اندازه‌ای است که هیچ کس بر او پیشی نگرفته است، چنانکه تعداد تصانیف او به بیش از صد کتاب و رساله می‌رسد».[۲۶] لیکن نویسندهٔ این سطور تنها بر نام شانزده کتاب از وی اطلاع یافته که بعضی از آنها را بروکلمان ذکر کرده است، و تاکنون فرصت بررسی و تحلیل مطالب همهٔ آنها را نیافته‌ام، هر چند نصوصی را که استاد ماسینیون در ارتباط با حلاج از آن متون منتشر ساخته است دیده‌ام. *طبقات الصوفیه*، نسخهٔ خطی موزهٔ بریطانیا، و دو رسالهٔ ملامتیه و *غلطات صوفیه* را مطالعه کرده‌ام، لیکن در اینجا تنها به ذکر نام شانزده کتاب یاد شده و اینکه آیا تاکنون چاپ و نشر شده یا نسخهٔ خطی است و

۲۶. عین عبارت در *طبقات الشافعیه*، ج ۳، ص ۶۱، به نقل از کتاب *السیاق* عبدالغافر آمده است. ذهبی نیز در *تذکرة الحفاظ*، ج ۳، ص ۲۴۹ آن را از *تاریخ نیشابور* نوشتهٔ همان مولّف نقل کرده است.

نشانی محل نسخهٔ خطی اکتفا می کنم.

۱ـ کتاب *طبقات الصوفیه*: یك نسخهٔ خطی از آن در موزهٔ بریطانیا به شمارهٔ Add ۱۸۵۲۰ و دیگری در برلین به شمارهٔ ۹۹۷۲ و دیگری در کتابخانهٔ عاشر افندی به شماره ۶۷۷، نسخهٔ چهارم متعلق به کتابخانهٔ عمومی استانبول است به شمارهٔ ۱۵۷ و نسخه‌ای در «المکتبة الجامعة المصریه» که از روی نسخهٔ بریطانیا گرفته شده است و استاد J. Pederson در حال حاضر به کار چاپ و نشر این کتاب اشتغال دارد.

۲ـ *تاریخ الصوفیه*: نسخه‌ای از آن در اختیار استاد ماسینیون بوده که بعضی از قسمت‌های آن را در کتاب *Quatre textes inédits relatifs à Hallaj* در سال ۱۹۱۴ در پاریس منتشر ساخته است.

۳ـ تفسیر صوفیانه قرآن که به‌نام *تفسیر اهل حق* یا *حقایق التفسیر* معروف بوده است. نسخه‌ای از آن در موزهٔ بریطانیا و کتابخانهٔ الازهر موجود است و سه نسخه از آن در کتابخانهٔ فاتح استانبول به شماره‌های ۲۶ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و دو نسخه در کتابخانهٔ کوپرولو به شماره‌های ۹۱ و ۹۲ در استانبول، واستاد ماسینیون در مجموعهٔ آثار حلاج در کتاب خود به‌نام:
Essai sur les origines du lexique technique de la mystique
قسمت‌هائی از آن را از ص۲۳ تا ۷۶ به چاپ رسانده است.

۴ـ *رسالهٔ ملامتیه*: یك نسخهٔ خطی از آن در «دارالکتب المصریه» به شمارهٔ ۱۷۸ در مجموعه‌های تصوف، تحت عنوان *رسالة الملامتیه* و *غلطات الصوفیه*. یك نسخه نیز در کتابخانهٔ برلین به شماره ۳۳۸۸ تحت عنوان *رسالة الملامتیه* و در «الجامعة المصریه» یك نسخهٔ عکسی از نسخهٔ برلین به شمارهٔ ۲۶۰۳۶ موجود است. در موزهٔ بریطانیا نیز نسخه‌ای به شمارهٔ Or۷۵۵۵ هست.

ما در چاپ *رسالهٔ* ملامتیه نسخهٔ خطی برلین را با علامت اختصاری ب و نسخهٔ خطی قاهره را با علامت ق مشخص کرده‌ایم.

۵ـ رسالهٔ *غلطات الصوفیه*: و آن جزئی است از مجموعهٔ تصوف شمارهٔ ۱۷۸ که قبلاً ذکر شد. ابن عربی در بحث از جوع و نظر سلمی دربارهٔ آن، به این رساله اشاره دارد، آنجا که می گوید: «در سخن پیغمبر (ص) که گفته است: «انّه لَبِئس الضجیع» این زبان عموم است. و رأی بزرگان مشایخ آن است که: گرسنگی اگر چیزی بود که در بازار فروخته می‌شد، بر صوفیه واجب بود که آن را خریداری کنند، و هر کس به آن دیده بنگرد که رسول (ص) نگریسته آن را از غلط‌های این فرقه شمرده است همچون ابوعبدالرّحمن سلمی، که اوراقی

در غلطات صوفیه نوشته و این مذهب ما است (یعنی جوع)![27]

۶ـ *جوامع الصوفیه*: یك نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ جامع لالالی در استانبول به‌شمارهٔ ۱۵۱۶.

۷ـ *جوامع آداب الصوفیه*: یك نسخهٔ خطی در برلین به‌شمارهٔ ۳۰۸۱، شاید همان کتاب قبلی باشد.

۸ـ *منهج العارفین*: نسخهٔ خطی برلین به‌شمارهٔ ۲۸۳۱.

۹ـ *عیوب النفس و مداواتها*: نسخهٔ خطی برلین به‌شمارهٔ ۳۱۳۱ و نسخهٔ خطی دیگر در خزانهٔ تیموریه در کتابخانهٔ مصر به‌شمارهٔ ۷۴ که بروکلمان آن را نام نبرده است.

۱۰ـ *درجات المعاملات*: نسخهٔ خطی برلین به‌شمارهٔ ۳۴۵۳.

۱۱ـ *ادب الصحبة* و *حسن العشره*، مذکور در فهرست نسخ بروکلمان.

۱۲ـ *کتاب السنن*:(شاید معروف به‌سنن صوفیه باشد)که ابن‌الجوزی در کتاب *تلبیس ابلیس* از آن نام برده، آنجا که گوید: عبدالرحمن سلمی آمد و کتاب سنن و *حقایق التفسیر* را برای آنها نوشت. [28]

۱۳ـ *سلوك العارفین*: نسخهٔ خطی در خزانهٔ تیموریه مصر مجموعهٔ شمارهٔ ۷۴ که بروکلمان آن را ذکر نکرده است.

۱۴ـ *تاریخ اهل الصفه*: هجویری در *کشف المحجوب* از آن نام برده[29] و همان کتاب است که ابونعیم اصفهانی شرح حال بیشتر اهل صفه را ـ چنانکه قبلاً گفته شد ـ از آن کتاب اقتباس کرده است.

۱۵ـ *کتاب السماع*: آن را نیز هجویری نام برده است.[30]

۱۶ـ *ذکر اسماء* [مختصر کتاب *طبقات*] نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ کوپرولو به شمارهٔ ۱۶۰۳.

ابوعبدالرحمن سلمی در سال ۴۱۲ هـ ـ ۱۰۲۱ م وفات یافته است.

۲۷. فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۸۷۱.

۲۸. تلبیس ابلیس ابن‌الجوزی، ص ۱۶۴. به نظر می‌رسد کتاب سنن، و *سنن الصوفیه*، همان کتاب *جوامع آداب الصوفیه* باشد.

۲۹. کشف المحجوب، ترجمهٔ نیکلسن، ص ۸۱.

۳۰. کشف‌المحجوب، ص ۸۳. هجویری گوید کتابی است در سماع ودر آن احادیثی از صحابه نقل کرده حاکی از آنکه رسول(ص) صوت نیکو را دوست داشته است.

الملامتية والصوفية وأهل الفتوة

تأليف

الدكتور أبو العلا عفيفي
أستاذ الفلسفة بكلية الآداب بجامعة فاروق الأول

١٣٦٤هـ — ١٩٤٥م

رسالة الملامتية

[٤٧ ب] الحمد لله الذى اختار من عباده عباداً جعلهم أئمة فى بلاده ، فزيّن بعبادته ظواهرهم ، ونوّر بواطنهم بمعرفته ومحبته ، ودلهم على معرفة أنفسهم ، ومكنهم من تذليلها ، وعرّفهم مكرَها ، وأعانهم على تصغيرها وتحقيرها . فهم العلماء بالله وأحكامه ، والقائمون بأمره والعارفون بإنعامه ، والله يختص برحمته من يشاء . سألتنى وفقك الله أن أبيّن لك طريقاً من طرق « أهل الملامة » وأخلاقهم وأحوالهم . فاعلم رحمك الله أنه ليست للقوم كتب مصنفة ، ولا حكايات مؤلفة ، وإنما هى أخلاق وشمائل ورياضات ، وأنا ذاكر من ذلك قدر وسعى وطاقتى أطرافاً يُسْتَدَلُّ بها على ما وراءها من سيرهم وأحوالهم ، بعد أن أستعين بالله فى ذلك وأستوفقه وأستهديه ، وهو حسبى ونعم الوكيل ، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلى العظيم .

اعلم وفقك الله الرشاد أن أرباب العلوم والأحوال على طبقات ثلاث : طبقة انتدَبُوا إلى علوم الأحكام والاشتغال على جمعها ومنعها ، وبذلها وعطائها ، ولا يخبرون عما عليه الخواص من أهل المعاملات والمنازلات والمشاهدات ؛ وهم علماء الظاهر وأرباب الاختلافات والمسائل التى بها يحفظون أساس الشريعة وأصول الدين ، وإليهم المرجع فى تصحيح المعاملات وتقييدها بالكتاب والسنن . فهم علماء الشرع وأئمة الدين ، ما لم يخلطوا عملهم ويدنسوا بطبع أنفسهم بجمع شىء من حطام هذه الفانية ؛ فحينئذ يسقط عنهم الاقتداء ، فلا يكونون من أهله . والطبقة الثانية منهم الخواص الذين خصهم الله تعالى بمعرفته ، وقطعهم عما فيه الخلق من جميع الأشغال والإرادات ، فشغلهم بالله وإرادتهم له . فلا حظ لهم فيما فيه الخلق من أسباب الدنيا ، ولا لهم همة فيما هم فيه من جميع جهاتها ، بل همتهم مجتمع الهمة له

(١) تشير هذه الأرقام إلى ورقات مخطوطة برلين .

وعليه . فلا لهم مع الخلق قرار ، ولا لغيرهم إليه سبيل بحال . بل هم خواص [١٤٨] الخواص الذين خصهم الله بأنواع الكرامات وقطع أسرارهم عن المكنونات ، فكانوا له وبه وإليه . وهذا بعد أن أحكموا طريق المعاملات ، وحفظوا على أنفسهم ألسن المجاهدات . فأسرارهم إلى الحق ناظرة ، وإلى الغيوب متطلعة ، وجوارحهم بزينة العبادات مزينة ، لا يخالف ظاهرهم شيئاً من سنن الشرع ، ولا يغيب باطنهم عن ملاحظة الغيب . وهم الذين قال فيهم النبي صلى الله عليه وسلم « من جعل الهموم هماً واحداً كفاه الله سائر همومه » . فهؤلاء أهل المعرفة بالله عز وجل . والطبقة الثالثة ، وهم الذين لقبوا بالملامتية : وهم الذين زين الله تعالى بواطنهم بأنواع الكرامات من القربة والزلفة والاتصال ، وتحققوا فى سر السر فى معانى الجمع ، بحيث لم يكن للافتراق عليهم سبيل بحال من الأحوال . فلما تحققوا فى الرتب السنية من الجمع والقربة والأنس والوصلة ، غار الحق عليهم أن يجعلهم مكشوفين للخلق ، فأظهر للخلق منهم ظواهرهم التى هى فى معنى الافتراق من علوم الظواهر ، والاشتغال بأحكام الشرع وأنواع الأدب ، وملازمة المعاملات ، فيسلم لهم حالهم مع الحق فى جمع الجمع والقربة ، وهذا من أسنى الأحوال ألاّ يؤثر الباطن على الظاهر. وهذا شبيه بحال النبى صلى الله عليه وسلم لما رفع إلى المحل الأعلى من القرب والدنو ، وكان قاب قوسين أو أدنى ، ثم لما رجع إلى الخلق تكلم معهم فى الأحوال الظاهرة ، ولم يؤثر من حال الدنو والقرب على ظاهره شىء . والحال التى تقدم ذكرها كحال موسى عليه السلام [من] أنه لم يطق أحد النظر إلى وجهه بعد ما كلمه الله عز وجل. وذلك شبيه بحال الصوفية ، وهم الطبقة الثانية ممن تقدم ذكرنا لهم ، وهم الذين تظهر عليهم أنوار أسرارهم . وأهل الملامة إذا صحبهم المريدون دلوهم على ما يظهرون لهم من الإقبال على الطاعة واستعمال السنن فى جميع الأوقات وملازمة الآداب ظاهراً

وباطناً فى كل الأحوال . ولا يمكنونهم من الدعاوى والإخبار عن آية أو كرامة ولا الاستناد إليه ، بل يدلونهم [٤٨ ب] على تصحيح المعاملات وإدامة المجاهدات . فيأخذ المريد فى طريقهم ويتأدب بآدابهم ، وإذا رأوا منه تمظيما لشىء من أفعاله وأحواله بيَّنوا له عيوبه ودلوه على إزالة ذلك العيب لئلا يستحسنوا شيئاً من أفعالهم ولا يعتمدوها . ومتى ادعى المريد عندهم حالا أو لنفسه مقاما ، صغَّروا ذلك فى عينه إلى أن يتحقق صدق إرادته وظهور الأحوال عليه ، فيدلونه على ما هم عليه من سر الأحوال وإظهار الآداب من الأوامر والنواهى، فيكون تصحيح المقامات كلها عليه فى حال الإرادة ؛ فبصحة الإرادة عندهم تصح المقـامات كلها إلا مقام المعرفة . والمريد إذا تأدَّب بغيرهم أطلقوا له الدعاوى فى حال الإرادة ، فيأخذ أحوال الأئمة ستراً لنفسه ، فيدعى بهـا ، فلا يزيدهم مرور الأيام عليه إلا إدباراً وبعداً عن سبيل الحق وطريقه . ولذلك كان شيخ هـذه القصة أبو حفص النيسابورى قدس الله روحه[١] يقول فيما أخبرنى عنه محمد بن أحمد بن حمدان[٢] قال سمعت أبى يقول سمعت أبا حفص يقول مريدو أهل الملامة متقلبون فى الرجوليَّة لا خطر لأنفسهم ، ولا لما يبدو منهـا عليهم إلى مقامهم سبيل ، لأن ظواهرهم مكشوفة وحقائقهم مستورة ،

---

(١) هو عمرو بن سلمة (وقيل سالم وقيل مسلم) الحداد النسابورى مات سـنة ٢٧٠ . كان شيخ الملامتية بخراسان ومن أوائل مؤسسيها . راجـع ترجمته فى رسالة القشيرى ص ١٧ وطبقات السلمى مخطوط ١٢٤ ، ب . وتاريخ بغـداد ج ١٢ ص ٢٢٠ — ٢٢٢ . والحلية لأبى نعيم ج ١٠ ص ٢٢٩ . وطبقات الشعرانى ج ١ ص ٧٠ واللمع للسراج ص ١٠٨ ، ١٨٨ ، ٣٢٨ — ٣٢٩

(٢) لا نعلم شيئا عنه ، ولـكنه يروى عن أبيه أبى جعفر أحمد بن حمدان بن على بن سنان من صوفية نيسابور الذين صحبوا أبا حفص . راجع ترجمته فى الشعرانى ج ١ ص ٨٨ . والسلمى: مخطوط ٧٦ ب : مات أحمد بن حمدان سنة ٣١١ ومات ابنه حوالى سنة ٣٧٦ .

ومريدو الصوفية يظهرون من رعونات الدعاوى والكرامات ما يضحك منه كل متحقق ، لكثرة دعاويهم وقلة حقائقهم . سمعت أحمد بن عيسى[١] يقول سمعت أبا الحسن القنّاد[٢] يقول سئل أبو حفص ما هذا الاسم الذى سميتم به من الملامة ؟ فقال هم قوم قاموا مع الله تعالى على حفظ أوقاتهم ومراعاة أسرارهم، فلاموا أنفسهم على جميع ما أظهروا من أنواع القرب والعبادات ، وأظهروا للخلق قبائح ما هم فيه ، وكتموا عنهم محاسنهم فلامهم الخلق على ظواهرهم ، ولاموا أنفسهم على ما يعرفونه من بواطنهم ، فأكرمهم الله بكشف الأسرار والاطلاع على أنواع الغيوب وتصحيح الفراسة فى الخلق وإظهار الكرامات عليهم ، فأخفوا ما كان من الله تعالى إليهم بإظهار ما كان منهم فى بدء الأمر من ملامة النفس ومخالفتها ، والإظهار للخلق ما يوحشهم [٤٩ ا] ليتنافى الخلق عنهم ويسلَم لهم حالهم مع الله . وهذا طريق أهل الملامة . وسمعت أحمد بن أحمد اللامتى[٣] يقول سمعت إبراهيم القناد يقول

---

(١) لعله أبو أحمد بن عيسى الذى يروى عنه السلمى عادة كلام ابن منازل وغيره . قارن الرسالة القشيرية ص ١٦ و ٢٦ . وقد ذكرت روايات السلمى عنه فى تاريخ البغدادى أيضاً ، راجع تاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٢١ .

(٢) هو أبو الحسن على بن عبد الرحيم الواسطى القناد الصوفى المتوفى سنة ٣٠٩ . روى عن أبى حفص وعن الحلاج وروى عنه البقلى فى تفسير العرائس س ٣٨ آية ٨٥ . راجع فى ترجمته الأنساب للسمعانى ٤٦٢ ا ، ولا يحتمل أن يكون « الوراق » كما ورد فى (ق) لأن كنيته على ما ورد فى طبقات السلمى (٦٩ ب) أبو الحسين ، وقد مات الوراق سنة ٣٢٠ فبينه وبين أبى حفص ٦٠ سنة .

(٣) أشار إليه السلمى مرة أخرى باسم أحمد بن أحمد ، وربما كان أحمد بن حمدون الوارد اسمه فى رسالة القشيرى يروى عنه السلمى كلام أبى عمرو الزجاجى، أو أبو محمد بن أحمد بن حمدون الفراء الذى سيأتى ذكره .

سألت حمدون القصار[1] عن طريق الملامة قال : ترك التزين للخلق بكل حال وترك طلب رضاهم فى نوع من الأخلاق والأفعال ، وألا يأخذك فيما لله عليك لومة لائم بحال . قال عبد الله بن المبارك[2] حين سئل عن الملامة ، فقال: هم قوم لم يكن لهم فى الظاهر آيات للخلق ولا لهم فى باطنهم دعوى مع الله تعالى ، وسرّهم الذى بينهم وبين الله عز وجل لاتطلع عليه أفئدتهم ولا قلوبهم . قال وسمعت جدى إسماعيل[3] بن نجيد يقول لا يبلغ الرجل شيئاً من مقام القوم حتى تكون أفعاله كلها عنده رياء وأحواله كلها دعاوى . وسئل بعض مشايخهم : ما أول هذه القصة ؟ فقال : تذليل النفس وتحقيرها ومنعها عما تسكن إليه ، أو يكون لها فيه راحة وإليه ركون ، وتعظيم الخلق وحسن الظن لهم وتحسين قبائحهم وتحقير النفس وتذليلها وسوء الظن بها . وحضر بعض المشايخ مع حمدون القصار فى مجلس ، فجرى فيه ذكر بعض أخدانهم

(١) هو أبو صالح حمدون بن أحمد بن عمارة النيسابورى،ثانى مؤسسى مذهب الملامتية ، من أقران أبى تراب النخشبي وسلمان الباروسى [نسبة إلى باروس بنيسابور] . مات سنة ٢٧١ . راجع فى ترجمته القشيري ص ١٨ ، والشعرانى ج ١ ص ٧١ والحلية لأبى نعيم ج ١٠ ص ٤٦ ، وطبقات السلمى ١٢٦ ا ، والأنساب للسمعانى ٥٩ ا .

(٢) وفى رواية أخرى : وسمعت أحمد بن محمد الفراء [وهو محمد بن أحمد] يقول قال عبد الله بن منازل وهذا هو الصحيح لا ابن المبارك الصوفى المتوفى سنة١٨١ . وعبد الله بن منازل هو أبو عبد الله محمد بن منازل النيسابورى المتوفى سنة ٣٢٩ أو سنة ٣٣٠ من أتباع حمدون القصار . راجع عنه طبقات السلمى ٤٨ ا ، الشعرانى ج ١ ص ٩٢ ، وشذرات الذهب ج ٢ ص ٣٣٠ ، يشير إليه القشيرى فى الرسالة : ص ٢٦ .

(٣) إسماعيل بن نجيد السلمى جد أبى عبد الرحمن السلمى لأمه مات سنة ٣٦٦ : راجع طبقات السلمى ١٠٥ ا والشعرانى ج ١ ص ١٠٢ والقشيرى ص ٢٨ : نفحات الأنس لجامى ٢٨١، تذكرة الأولياء للعطار ج ٢ ص ٢٦٢ : تذكرة الحفاظ للذهبي ج ٣ ص ٢٤٨ ، السبكى ج ٢ ص ١٨٩ : السمعانى ٣٠٣ ا .

فقيل إنه كثير الذكر ، فقال حمدون ولكنه دائم الغفلة . فقال له بعض من حضر أليس يجب عليه شكر ما أنعم الله عليه بأن وفقه للذكر باللسان ، فقال أوَلَا يجب عليه رؤية تقصيره فى غفلة القلب عن الذكر ؟

قال رحمه الله : ورأيت فى كتابٍ كَتَبه أبو حفص إلى شاه الكرمانى[1] فقال له اعلم يا أخى أن من لم يعرف فاقة نفسه وعجزه فى جميع ما يبدو منه من الطاعات ليشوبها بالرياء ، ومَنْ لم يستعمل الترق ويجعله زماماً لنفسه فى جميع أحواله ، ثم يعلم أنها (أى النفس) وإن لانت أنها الأمارة بالسوء لاتنقاد لطاعة إلا وتضمر فيها خلافا ، فيقابلها باللامة فى جميع أوقاته ولا يدعها تستقر فى حالة من أحوالها ، فقد أخطأ النظر فى نفسه . وحكى عن يحيى بن معاذ[2] أنه قال من أخلص لله لايحب أن يُرَى شخصه ولا يحكى قوله . وسئل بعضهم عن أحوال القوم ، فقال هم قوم تولى الله حفظ أسرارهم وأسبل على أسرارهم ستر الظاهر ، فهم مع الخلق من حيث الخلق ، ولا يفارقونهم فى أسواقهم ومكاسبهم ، ومع الله سبحانه من حيث الحقيقة والتولى ؛ [٤٩ ب] فباطنهم يلوم ظاهرهم على الانبساط مع الخلق والسكون معهم برسوم العوام ، وظاهرهم يلوم باطنهم بأنه ساكن فى مجاورة الحق وغافل عما فيه الظاهر من معاشرة الأضداد ؛ وهذا من أحوال الأئمة والسادة . قيل لأبى يزيد

---

(١) هو أبو الفوارس شاه بن شجاع مات قبل سنة ٣٠٠ . راجع ترجمته فى طبقات السلمى ، ص ٤٢ ب ؛ والقشيرى ، ص ٢٢ ؛ والحلية ، ج ١٠ ، ص ٢٣٧ ؛ والشعرانى ، ج١ ، ص ٧٧ .

(٢) هو أبو زكريا يحيى بن معاذ الرازى ، من كبار المشايخ ، مات بنيسابور سنة٢٥٨ هـ . راجع ترجمته فى طبقات السلمى ٢٢ ب ، ورسالة القشيرى ص ١٦ ، وطبقات الشعرانى ج ١ ص ٦٩ ، والحلية ج ١٠ ص ٥١ .

ماأعظم آية العارف؟ قال أن تراه يؤاكلك ويشاربك ويمازحك ، ويبايعك ويشاريك، وقلبه فى ملكوت القدس ؛ هذا أعظم الآيات . وقال أبو يزيد[١] : مَنْ صدق فى عين الجمع بالحرية كان لازماً بجوارحه على أدب العبودية وبصيرته فى مشاهدة الحق ، ومَنْ كان فى عين الافتراق فإنه يجمع جمع المجتهدين فى عبوديته ويكون ذلك كالهباء. قال وسمعت عبد الرحمن بن محمد[٢] يقول : سألتُ عبد الله الخياط[٣] عن « الملامة » فقال مَنْ يُفَرِّق بين ملامته لنفسه وملامة الغير له ، ويتغير عنده الحال والوقت فى ذلك ، فهو بَعْدُ فى رعونة الطبع ، ولم يبلغ درجة القوم . وسئل بعضهم من يستحق اسم « الفتوة » ؟ فقال مَنْ كان فيه اعتذار آدام ، وصلاح نوح ، ووفاء إبراهيم ، وصدق إسماعيل ، وإخلاص موسى ، وصبر أيوب ، وبكاء داود ، وسخاء محمد صلى الله عليه وسلم ، ورأفة أبي بكر ، وحمية عمر ، وحياء عثمان ، وعلم على ؛ ثم مع هذا كله يزدرى نفسه ، ويحتقر ما هو فيه ، ولا يقع بقلبه خاطر مما هو فيه أنه شيء ،

---

(١) هو طيفور بن عيسى البسطامى الصوفى الكبير ، مات سنة ٢٦١ هـ . راجع ترجمته فى السلمى : ١٠ ب ، والقشيرى ص ١٣ ، والشعرانى ج ١ ص ٦٥، والحلية ج ١٠ ص ٣٣ — ٤٠

(٢) وفى رواية : عبد الله بن محمد ، وهذا هو الأقرب إلى الصواب ، لأننى لا أعلم أحدا ممن يروى عنهم السلمى اسمه عبد الرحمن بن محمد . ولكن السلمى يروى عن ثلاثة اسم كل منهم عبد الله بن محمد ، أولهم عبد الله بن محمد الدارى ، والثانى عبد الله بن محمد بن أحمد بن حمدان العكبرى ، والثالث عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازى المعروف بالشعرانى . وقد ورد اسم الأول فى الرسالة القشيرية ص ١٥ ، والثانى فيها ص ١٦ ، والثالث فيها ص١٩ ؛ وأظن أن المراد هنا هوالأخير ، لأنه هو الذى يروى عنه السلمي أخبار الخراسانيين أمثال أبي عثمان الحيرى وعبد الله الخياط ، والظاهر أن النسختين ب ، ق قسمتا الاسم الكامل لهذا الصوفى بينهما . مات الشعرانى سنة ٣٥٣ هـ . راجع السلمى ١٠٤ ب ، وطبقات الشعرانى ج ١ ص ١٠٢ .

(٣) لعله أبو بشر عبد الله بن محمد بن أحمد بن محمويه الزاهد النيسابورى ، كانت وفاته سنة٣٨٨ هـ ؛ ويذكر السمعانى أنه كان عظيم القدر مجاب الدعوة . انظر الأنساب ٢١٤ ا .

ولا أنه حال مرضى ، يرى عيوب نفسه ونقصان أفعاله وفضل إخوانه عليه فى جميع الأحوال . قال ورأى أبو حفص بعض أصحابه وهو يذم الدنيا وأهلها ، فقال : أظهرتَ ما كان سبيلك أن تخفيه ، لا تجالسنا بعد هـذه ولا تصاحبنا . وسمعت أبا أحمد بن عيسى[١] يقول : سمعتُ أبا زكريا السنجى يقول : الأحوال أمانات عند أهلها ، فإذا أظهروها فقـد خرجوا من حد الأمناء . قال وأنشد محمد بن الحسن[٢] لبعضهم فى معناه :

من ساررُوه فأبدى السرّ مشتهرا ... لم يأمنوه على الأسرار ما عاشا

وجانبوه ولم يسعـــد بقربهم ... وأبدلوه مكان القرب إيحاشا

لا يصطفون مذيعاً بعض سرّهم ... حاشا ودادهم من ذلكم حاشا[٣]

قال وسمعت أبا طاهر أحمد بن طاهر[٤] يقول : سمعتُ أبا الحسن الشركى[٥] يقول

---

(١) هو أحمد بن عيسى الذى تقدم ذكره .

(٢) وفى رواية : محمد بن الحسين العلوى .

(٣) يذكر فى ق ثمانية أبيات بدلا من هذه الثلاثة ، ولـكن يظهر فيها التعمل والتفريع على المعنى الأصلى ، بل يظهر فى كثير منها الركاكة ، ولهذا لم أجد ضرورة لإثباتها ، لأنها لاتخرج فى معناها عن الثلاثة المذكورة . وقد أورد الشيخ محيى الدين بن عربى فى كتابه «محاضرة الأبرار ومسامرة الأخيار» ج ٢ ص ٢٤٠ الأبيات الثلاثة بعينها ، وذكر قصة من أنشدها ، وهو فتى من أتباع ذى النون المصرى غاب عن أستاذه زمنا ، فلما حضر عنـده سأله ذو النون عما أكسبته خدمة الله من المواهب ، وما منحه اجتهاده فى العبادة من المنح ، فقال : يا أستاذ هل رأيت عبداً اصطنعه الله واصطفاه ثم أسر إليه سرا ، أيحسن به أن يفشى ذلك السر ؟ ثم أنشد هـذه الأبيات . إلا أن ابن عربى يذكر أن المنشد للأبيات هو يوسف بن الحسين ، لا محمد بن الحسن كما فى ب ، ولا محمد بن الحسين العلوى كما فى ق .

(٤) وفى رواية : أبا طاهر محمد بن أحمد بن طاهر .

(٥) ق : أبا الحسن الشركى ساقطة . ولم أقف على نسبته فى «السمعانى» ولا فى غيره ، =

سمعتُ محفوظا[1] يقول كان أبو حفص يكره لأصحابه الأسفار من غير فرض حج أو غزو أو رؤية شيخ أو طلب علم ، فأما الأسفار على المراد فكان يكرهها ، ويقول الرجولية البصر فى موضع الإرادة . فقال له حمدون القصار معارضاً له أليس الله يقول: « أو لم يسيروا فى الأرض فينظروا » ، [١٥٠] فقال إنما يسير فى الأرض من لاينظر إلا بالمسير ، فمن فُتح عليه الطريق فى المقام فسيره ترك للطريق وإضلال له .
وسأل عبد الله الحجام حمدون القصار ، فقال أعليّ مطالبة فى ترك الكسب ؟ فقال الزم الكسب ، فلأن تُدْعَى عبد الله الحجام أحب إلىّ من أن تدعى عبد الله العارف أو عبد الله الزاهد . وسئل بعض مشايخهم عن الخشوع ، فقيل له إنك تبطل إظهار شىء من الأحوال ، فهل الخشوع إلا على ظاهر البدن؟ فقال أوّه من فهوم بَعُدَتْ عن حقائق المعانى ، بل الخشوع اطلاع الله على الأسرار فتخشع ، فتتأدب الظواهر بذلك الاطلاع . ألا ترى إلى قوله صلى الله عليه وسلم إن الله تعالى إذا تجلى إلى شىء خضع له ؟ هل التجلى إلا على الأسرار؟ فإذا خشعت الأسرار بالتجلى ورّثت الظواهرَ حسنَ الأدب . وقال بعضهم : أفضلُ مصحوب الإنسان العلم ، لأنه اقتداء ، ولا حَظّ للنفس فيه بحال ، وهو جار على مخالفة الطبع ؛ وشرُّ مصحوب الإنسان نُسُكه ، لأنه لاينفك من التزين والإخبار عنه ، ورؤيته التكبر والتعظيم . ألا ترى الملائكة لما كان مصحوبهم الطاعات ، كيف سالوا رؤيتهم بقولهم « ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك » ، فلما بلغوا مقام العلم قالوا « لا علم لنا » ؟ فإذن أفضل مصحوب الإنسان العلم ، وشرُّ مصحوب الإنسان النسك . وقيل لأبى يزيد متى يبلغ

= وقد روى عنه السلمى مرتين فى هذه الرسالة : مرة عنه عن محفوظ بن محمود اللامتى ، وأخرى عنه عن أبى حفص اللامتى .

(١) هو محفوظ بن محمود النيسابورى اللامتى ، مات سنة ٣٠٣ . راجع ترجمته فى الشعرانى ج ١ ص ٨٦ ، وتاريخ بغداد ج ١٢ ص ٢٢١ ، وحلية الأولياء ج ١٠ ص ٣٥١ .

الرجل مقام الرجال فى هذا الأمر؟ فقال إذا عرف عيوب نفسه ، وقويت تهمته عليها.
وقال بعضهم : مَنْ أراد أن يسقط عنه الافتخار بما هو فيه ، أو النظر إلى ماهو عليه، فليعلم من أين جاء هو ، وأين هو ، وكيف هو ، ولمن هو ، وممن هو ، وإلى أين هو . فمن صحّ له علوم هذه المقامات لم ير لنفسه حظا ، ولم يظهر له خطر بحال ، بل يراها مذمومة الكون ساقطة الأفعال ، لايبقى له من ظاهره افتخار ولا من باطنه اغترار.
وقال بعضهم : لا يبلغ العبد درجة القوم فى الإيمان حتى لا يفكر فيما مضى ولا فى شيء فيما يأتى ، ويكون فى وقته على مشيئة مليكه ؛ وهـذا هو الباعث على إسقاط التكليف . وعندهم أن الكامل فى أفعاله مَنْ يبقى ظاهره للمريدين على آداب العبودية للاقتداء به والأخذ عنه ، ويبقى سرّه وحاله لمن يقصده إلى سياسات الأحوال وآداب المشاهدة ، فيكون السرّ مشاهداً للحق فى جميع الأوقات ، يتلاشى فيه من يقصده ، وهو مشرف على الخلق وعَيْن عليهم . فسرُّه أمام تصحيح العارفين ، وظاهره أمام آداب المريدين ، وهـذا من أحوال أئمة الصادقين . كذلك قال النبي صلى الله عليه وسلم « تنام عيناى ولا ينام قلبى » . [٥٠ ب] أخبر عن الظاهر بحال النوم وهو الإغفاء ، وأخبر عن السر بالتيقظ الدائم والمشاهدة والقرب . وسئل بعضهم : لِمَ استوجبتْ النفوس منكم الملامة على دوام الأوقات ؟ فقال لأنها كف من عجب فى قالب ظلمة مربوط بشواهد العامة ، ولأنها كف من جهل فى قالب الرعونة مربوط بحبال الأطماع ؛ فدواؤها الإعراض عنها ، وتأديبها مخالفتها ، وصيانتها ملامتها .
وقال : لقد أسقط الله رؤية الأفعال حتى عن الأنبياء والرسل عليهم السلام ، ألا ترى الكليم موسى صلوات الله عليه لما قال « كى نسبحك كثيراً » ، قال : « ولقد مننّا عليك مرة أخرى » ، أى كيف يجوز أن تعُدَّ علىّ تسبيحك وتكبيرك وتنسى ما كان منى إليك من أنواع الفضل فى قوله « واصطنعتك لنفسى » الآية ، وأنت

تَمُدّ علىّ تسبيحك والكل منى إليك . وسئل بعضهم : لِمَ أذللتم أنفسكم وأظهرتم منهـا ما لامكم عليه الخلق ؟ قال : لأن النفس خلقت مهانة من ماء مهين ومن حمأ مسنون ، فأورثت فيها مخاطبة الحق معها عزاً ؛ فتعززت بذلك ، ولم تعلم أن العزيز فيها ما [هو] ملحق مستودع [بها] لا ما هى مجبولة عليه ؛ فإن تركت النفس فى تعززها ترعّنت ، وخرجت من حدها ، ورسخت فى طبعها . فالموفق من العباد من أراها من قيمتها ، فأعلمها أن جميع ما يتصل بها من أعمالها وأحوالها مذموم ، لئلا تسكن إلى شىء ولا تفتخر بشىء ، لأن العزيز منها ما لله فيها من كريم ودائمه وجميل نظره وفوائده . وقال بعضهم : مَنْ أراد أن يعرف رعونة النفس وفساد الطبع فليصغ إلى مادحه ؛ فإن رأى نفسه خرجت عن الحد بأقل قليل فليعلم أنه لا سبيل لها إلى الحق ، لأنها تسكن إلى ما لا حقيقة لمدحه ، وتضطرب من ذم ما لا حقيقة لذمه . فإذا قابلها فى الأوقات بمـا تستحق من التذليل لم يؤثر فيه مدح مادح ، ولم يلتفت إلى ذمّ ذام ؛ حينئذ يدخل فى أحوال « الملامة » . قال أبو يزيد : كنت اثنى عشر عاما حداد نفسى ، وخمس سنين مرآة قلبى ، وسنة كنت أنظر فيما بينهما . فنظرت فإذا فى باطنى زُنّار ، فعملت فى قطعه خمس سنين أنظر كيف أقطعه ؛ فكشف لى ، فنظرت إلى الخلق فإذا هم موتى ، فكبّرت عليهم أربع تكبيرات ، قال الله تعالى « أموات غير أحياء وما يشعرون » ؛ فهذا من رسوم القوم وأخلاقهم. وأبو يزيد فى حالته يخبر عن نفسه بمثل هـذا ، وهو إمام أهل المعرفة وقائدهم ، يعمل كل هذا ويروض نفسه حتى يرى الخلق بعين الفناء فيسقط عنه رؤيتهم والتزين لهم ؛ فهذا من جليل مقاماتهم . قال الله تعالى « أو من كان ميتاً فأحييناه » ، قالوا فيه ميتاً بنفسه ونظره إلى الخلق ، فأحييناه بنا وبإسقاط الخلق منه [١٥١] . وقال أبو يزيد رضى الله عنه : أشد الناس حجابا عن الله ثلاثة — عالم بعلمه ، وعابد بعبادته،

وزاهد بزهده . فأما العالم فلو عَلِم ماذا عَلِم ، وأنَّ عِلْم الخلق كلهم وما أخرجه الله تعالى إلى الخلق لا يكون سطراً من اللوح المحفوظ ، ثم ماذا علم من جملة العلوم التى أخرجها الله تعالى إلى الخلق : يعلمُ أن التكبر بذلك والتزين به خطأ محض . والزاهد لنفسه إن علم أنّ الله تبارك وتعالى يسمى الدنيا بأسرها « قليلا »[(١)] ، فكم ملكَهُ من ذلك القليل ، وفى كم زهد فيما ملك، يعلم أن زهده فيما ملك ليس ممـا يوجب الافتخار به . والعابد لو عرف مِنّة الله تعالى عليه فيما أهَّله له من عبادته ، لذابت رؤيته لعبادته فى جنب ما يرى من منَن الله تعالى عليه. وسئل بعض مشايخهم : كيف يعمل الإنسان فلا يقع له رؤية ولا مطالبة ؟ قال إذا شغله فرحه بالأمر وأنه مأمور به من جهة الحق، ويقع على قلبه هيبة الأمر فتشغله هيبة الأمر وفرحه بالأمر عن النظر إلى شىء ممـا يظهر عليه وما يبدو منه . وسئل بعضهم : ما بال هؤلاء لم يحققوا لأنفسهم حالا ، ولم يظهروا لها طاعة ، ولم ينسبوا إليها شيئاً ولم ينتهوا إلى شىء ؟ فقال كيف يتحقق لها شىء وهى لا شىء ؟ وما كان لها من شىء فهو عارية مؤداة ، فإذا تحقق العطاء لا يحتاج إلى إظهاره ، فإن الحقيقة ناطقة عنها وإن كتمها . قال بعض السلف : كاد وجه المؤمن أن ينطق بما فى قلبه . وأكثر مشايخهم حذروا أصحابهم أن يجدوا طعم العبادة والطاعة فإن ذلك من الكبائر عندهم ، فإن الإنسان إذا استحلى شيئا واستلذه عظم عنده وفى عينه ، ومَنْ استحسن من أفعاله شيئا واستلذه أو نظر إليه بعين الرضا فقد سقط من درجة الأكابر . وقال : سمعت عبد الواحد بن على السيارى[(٢)] يقول :

(١) فى قوله تعالى « قل متاع الدنيا قليل » س ٤ آية ٧٦ .

(٢) وهو ممن يروى عنهم السلمى عادة ، ورد اسمه فى رسالة القشيرى ص ٥ ، إذ يروى عن خاله القاسم بن القاسم السيارى الآتى ذكره .

(٧ — ٥)

سمعت خالى القاسم بن القاسم السيارى[١] يقول سمعت محمد بن موسى الواسطى[٢] يقول: إياكم والنفس فى جميع الأحوال ، حتى إن أحدهم ليسلّم على من يَرُدُّ عليه بالكراهية ، ويترك السلام على من يَرُدُّ عليه طوعا ، ويترك مجالسة من يسره ويختار مجالسة من يحقِّره ، ويسأل من يمنعه ولا يسأل من يعطيه ، [٥١ ب] ويُقبلُ على مَنْ يُعْرِضُ عنه ويعرض عمن يقبل عليه ، ويعطى من لا يحبه ولا يعطى من يحبه ، وينزل عند من يكرهه ولا ينزل عند من يهواه ، ويعاشر من يبغضه ولا يعاشر من يهواه ، ويأكل ما يعافه ولا يأكل ما يشتهيه ، ويسافر إذا أراد المقام ، ويقيم إذا أراد السفر وهكذا فى جميع الأحوال — يختارون مخالفة النفس ، ويَدَعون ما للنفس فيه راحة ولها إليه سكونٌ ، ويجتهدون غاية جهدهم فى إسقاط الجاه ونظر الخلق إليهم بعين التعظيم ، ويركبون من ظاهر الأمور ما يلامون عليه وإن كان ذلك مباحاً فى ظاهر العلم مثل صحبة من ليس هو من طبقتهم من الناس ، والقعود فى مواضع تشينهم؛ كل ذلك تلبيساً للحال ، وصوناً لوقتهم أن يعترض لهم معترض . بل ابتذلوا الظواهر للمعانى والتذلل ، وصانوا أحوالهم وأسرارهم بذلك عن الاطلاع عليها . وهذا من وصية مشايخهم إليهم .

١ — ومن أصولهم أنهم رأوا التزين بشىء من العبادات فى الظواهر شركا ، والتزين بشىء من الأحوال فى الباطن ارتداداً .

---

(١) وكنيته أبو العباس ، يقال إنه كان يقول بالجبر ويدعو إليه . مات سنة ٣٤٢ أو سنة ٣٤٤ هـ . راجع عنه القشيرى س ٢٨ ، والأنساب ٣٢٠ ب ، وطبقات السلمى ١٠٢ ب ، وشذرات الذهب ج ٢ ص ٣٦٤ .

(٢) أبو بكر الواسطى : أصله خراسانى ، عاش بمرو ومات ببغداد سنة ٣٢٠ هـ . راجع عنه القشيرى ص ٢٤ ، وطبقات الشعرانى ج ١ ص ٨٥ ، وطبقات السلمى ٦٨ ب .

٢ — ومن أصولهم ألا يقبلوا ما يفتح عليهم بعز ويسألوا بذل ، حتى إن أحدهم يسأل عن ذلك فيقول: في السؤال ذلّ وفي الفتوح عزّ ، وإنَّا لا نأكل إلا بذل لأنه ليس في العبودية تعزّز . وأصلهم في ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم « إنما أنا عبد آكل كما يأكل العبيد » . فإن قيل إن هــذا مخالف لظاهر العلم ، فإن النبي صلى الله عليه وسـلم قال لعمر بن الخطاب رضي الله عنه : ما أتاك الله من هذا المال من غير مسألة ولا إشراف فاقبله . قيل : إن عمر رضي الله عنه رأى في ذلك عزًّا لنفسه ، فرأى النبي صلى الله عليه وسـلم تعزّزَه بذلك ، فقال يحثه على ذلك مخالفة لنفسه وإسقاطا لذلك التعزز عنه ، فقال : ما أتاك الله من هذا المال بغير مسألة ولا إشراف نفس فاقبله ، ولا تعزز بذلك ، فإن في رد الرفق حظا للنفس وتـكبراً يحدث فيها .

٣ — ومن أصولهم قضاء الحقوق وترك اقتضاء الحقوق .

٤ — ومن أصولهم محبةِ استخراج الشيء منهم بالجهد ، وإن كانوا يحبون إخراجه بضد الجهد إسقاطا بذلك لحظ رؤية النفس منهم إنْ أحَدُهُم بذله ، أو يستحى أن يستخرج ذلك منه كرها[1] ، حتى بلغني عن بعض مشايخهم أنه كان يؤخذ ما له منه ويقول لهم هذا حرام ولا يحل لـكم والقوم يأخذونه ، فقيل له [٥٢ ا] في ذلك أنت تقول هو حرام وهم يأخذونه ، فقال إنما يأخذون أموالهم ، ليس لي فيها شيء ، ولـكن كذا يستخرج الحق من البخيل . وأصلهم في ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم : إن النذر لا يغني من الحق شيئا ، وإنما يستخرج به من البخيل .

---

(١) لعل المراد من الجملة بأسرها أن من أصولهم أنهم يحبون أن تخرج الأشياء منهم بالجهد ، وإن كانوا يحبون إخراجها بغير جهد ، ليسقطوا بذلك حظ النفس في أن ترى الأشياء وهي تبذل ، أو أن يستحي صاحبها من أن تخرج منه كرهاً .

٥ — ومن أصولهم أن الغفلة هى التى أطلقت للخلق النظر فى أفعالهم وأحوالهم، ولو عاينوا أمانا من الحق إنهم لاستحقروا ما يبدو منهم فى جميع الأحوال ، واستصغروا ما لهم فى جنب ما عليهم .

٦ — ومن أصولهم مقابلة من يجفوهم بالحلم ، والاحتمال والخضوع والاعتذار والإحسان دون مقابلتهم بمثل ذلك . وأصلهم فى ذلك قول الله عز وجل لنبيه صلى الله عليه وسلم : « ادفع بالتى هى أحسن » .

٧ — ومن أصولهم اتهام النفس فى جميع الأحوال ، أقبلت أم أدبرت ، أطاعت أم عصيت ، وقلة الرضا عنها والميل إليها بحال .

٨ — ومن أصولهم أن ما ظهر من أحوال الروح للسر صار رياء فى السر ، وما ظهر من أحوال السر إلى القلب صار شركا فى السر ، وما ظهر من القلب إلى النفس صار هباء منثوراً ، وما أظهره الإنسان من أفعاله وأحواله فهو رعونة الطبع ولعب الشيطان به . والذى يحقرها يكون فى زيادة ، ولا يزال يترقى فى الأحوال حتى يعلو حال السر إلى حال الروح والقلبُ لا يشعر بذلك ، ويترقى حال القلب إلى حال السر والنفسُ لا تشعر بذلك ، ويترقى حال النفس إلى حال القلب والطبعُ لا يشعر بذلك . فحينئذ يكون مكاشفا ينظر بعينه إلى ما يشاء ، فيشاهده على ما هو عليه ، وينظر بقلبه فيخبر عن مواضع الغيبْ . والروح والسر حصلا فى المشاهدة ، فليس لهما إلى القلب والنفس رجوع بحال . ومع هذا فظاهره ملازم للعلم ، مظهر للتهمة ، مخاطب لنفسه بأنها فى حال الاغترار والاستدراج لئلا يألفه فيسقط عن درجات الصديقين . وسئل بعضهم ما صفة أهل الملامة ، فقال دوام التهمة ، فإن فيها دوام المحاذرة ؛ ومن قويت محاذرته سهل عليه رد الشبهات وترك السيئات . سمعتُ

محمد بن الفراء[١] يقول : سمعت عبد الله بن مَنَازِل[٢] يقول ، وقد سئل هل يكون للملامتى دعوى ، فقال وهل يكون له شيء فيدعى به ؟ وسمعت عبد الله بن محمد[٣] يقول : سمعت أبا عمرو بن نُجَيْد وسألته هل للملامتى صفة ، فقال نعم ! لا يكون له فى الظاهر رياء ولا فى الباطن دعوى ، ولا يسكن إليه شيء . قال وسمعته يقول [٥٢ ب] سألته مرة عن هذا الاسم ، فقال : هو التزام ما به وصفتْ « خلق الإنسان من عجل » ، « إن النفس لأمارة بالسوء » ، « وكان الإنسان عجولا » ، « إن الإنسان لربه لكنود » ، « إن الإنسان خلق هلوعا » . أيمدح من كان بهذه الأوصاف أم يذم ؟ فهذه صفة الملامة . وأحب مشايخهم التزيى بزى الشطار والاستعمال بعمل الأبرار ، وأحبوا لأصحابهم أيضاً ملازمة الأسواق بالأبدان والفرار منها بالقلوب. وسمعت جدى يقول: سمعت أبا محمد الجونى ، وكان من أصحاب أبى حفص ، الزم السوق والكسب ، وإياك أن تأكل من كسبك وأنفقه على الفقراء ، وما تأكله فاسأل الناس . فكنت إذا سألت الناس يقولون هذا الطموع الشره يعمل طول نهاره ثم يسأل الناس ، حتى عرفوا ما أمرنى به أبو حفص ، فكانوا يعطوننى . فقال لى أبو حفص : اترك الكسب والسؤال جميعاً ، فتركتهما . وقال أبو حفص : أخبر الخلق عن القرب والوصول والمقامات العالية ، وإنما سؤالى الله عز وجل يدلنى الطريق ولو بخطوة . قال أبو يزيد البسطامى : الخلق يظنون أن الطريق إلى الله تعالى أبين

---

(١) هو أبو عبد الله — وقيل أبو بكر — محمد بن أحمد بن حمدون الفراء النيسابورى ، ويسميه الشعرانى القراد خطأ ؛ مات سنة ٣٧٠ . راجع عنه السلمى : الطبقات ، ١١٧ ب ؛ والشعرانى ، ج ١ ، ص ١٠٧ ؛ ونفحات الأنس لجامى ، ص ٢٣١

(٢) فى الأصل عبد الله بن المبارك وهو خطأ . وقد تقدمت ترجمته .

(٣) لعله عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازى الذى تقدمت ترجمته .

من الشمس وأشهر منها ، وإنما سؤالى منه أن يفتح على من الطريق ولو مقدار رأس إبرة . وكان سادات مشايخهم كلما كان حالهم مع الله أصح وأعلى كانوا أشد تواضعاً وأكثر ازدراء بأحوالهم وأنفسهم ، وذلك ليتأدب المريدون بهم ، وتصحيح ما بينهم وبين الحق ألا يلتفتوا منه إلى شيء سواه فيحرموا ذلك المقام . وسئل بعضهم : ما بالكم قلَّ ما يقع بكم ادعاء ؟ فقال : وهل الدعاوى إلا رعونات وسخرية ؟ إذا رجع صاحبها إلى نفسه رآها خالية مما أظهر بعيدة مما ذكر ؛ وهل هو إلا كما قال الشاعر :

وفى نظر الصادى إلى الماء حسرة　　إذا كان ممنوعا سبيل الموارد

قال وسمعت محمد بن الفراء إذ قلت له ما أصل الملامة ، قال : كلما كان حالهم مع الله أصح ووقتهم معه أعلى ، كانوا أكثر التجاء وتضرعا ، وألزم لطريق الخوف والرهبة ، خوفا [من] أن الذى هم فيه محل استدراج ، كما وصف الله عز وجل أصحاب نبى من أنبيائه عليهم السلام فى قوله « وكأيِّن من نبى قاتل معه ربيون كثير فما وهنوا لما أصابهم فى سبيل الله وما ضعفوا » ، الآية ، فوصفهم بهذه الصفة (١٥٣) وقوله الحق . ثم أخبر الله تعالى بما أظهروه من أنفسهم مع ما تقدم لهم من الأحوال ؛ فقال « وما كان قولهم إلا أن قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا وإسرافنا فى أمرنا ، وثبت أقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين » . والنبى صلى الله عليه وسلم يقول : « إنما أنا عبد آكل كما يأكل العبيد » . ومما يشبه هذا الحال ما سمعت على بن بندار[1] يقول سمعت محفوظا يقول سمعت أبا حفص يقول : منذ أربعين سنة حالى مع الله أنه ينظر إلى نظرة أهل الشقاوة ، وعملى دليل على شقاوتى . وكل طريقة

---

(١) هو أبو الحسن على بن بندار بن الحسين الصيرفى . راجع طبقات السلمى ، ١١٦ ب .

أبي حفص وأصحابه في هذا أنهم يرغّبون المريدين في الأعمال والمجاهدات ، ويظهرون لهم مناقب الأعمال ومحاسنها ليرغبوا بذلك في دوام المعاملة والمجاهدة والملازمة عليها . وكانت طريقة حمدون القصار وأصحابه تحقير المعاملات عند المريدين ، ودلالتهم على عيوبها لئلا يعجبوا بها ويقع ذلك منهم موقعاً . فتوسط أبو عثمان[1] رحمه الله وأخذ طريقاً بين طريقتين وقال: كلا الطريقتين صحيح ، ولكل واحد منهما وقت ، فأول ما يجيء المريد إلينا ندُلُّه على تصحيح المعاملات ليلزم العمل ويستقر عليه ، وإذا استقر عليه ودام فيه واطمأنت نفسه إليه ، فحينئذ نكشف له عن عيوب معاملاته والأنفة منها لعلمه بتقصيره فيها ، وأنها ليست مما يصلح لله تعالى، حتى يكون مستقرا على عمله غير مُغْتَرٍّ به . وإلا فكيف ندله على عيوب الأفعال وهو خال من الأفعال؟ وإنما ينكشف له عيب الشيء إذا لزمه وتحقق به ، وهذا أعدل الطرق إن شاء الله تعالى . وسئل بعضهم ما طريق الملامة ، فقال : ترك الشهرة فيما يقع فيه التمييز من الخلق في اللباس والمشي والجلوس والكون معهم على ظاهر الأحكام ، والتفرد عنهم بحسن المراقبة ، ولا يخالف ظاهره ظاهرهم بحيث يتميز منهم ، ولا يوافق باطنه باطنهم ، فيساعدهم على ما هم عليه من العادات والطبائع ، ولا يخالف ظاهرهم بحيث يتميز . وسئل بعضهم ما الملامة ؟ فقال : ألاَّ تظهر خيراً ولا تضمر شراً ، وسئل بعضهم:ما لكم لا تحضرون مجالس السماع ؟ فقال : ليس تركنا مجلس السماع كراهة

---

(١) يعني سعيد بن إسماعيل بن منصور الحيرى النيسابورى المعروف بالواعظ ، ثالث مؤسسي الملامتية بعد أبي حفص وحمدون ، وقد صحب شاه الكرمانى ويحيي بن معاذ وأبا حفص وتخرج به ؛ مات سنة ٢٩٨ . راجع ترجمته في طبقات السلمى ٣٦ ب وما بعدها ، والقشيرى ص ١٩ ، والحلية ج ١٠ ص ٢٤٤ ، والشعرانى ج ١ ص ٧٤ ، وما ورد من أقواله في اللمع للسراج ص ١٠٣ ، ١١٧ و ٢٢٦ و ٢٩٦ و ٣٠٦ .

ولا إنكاراً ، ولكن خشية أن يظهر علينا من أحوالنا ما نُسرُّه ، [٥٣ ب] وذلك عزيز علينا وعندنا . سمعت محمد بن أحمد البهمى[1] يقول سمعت أحمد بن حمدون يقول سمعت أبى، حمدونَ القصار، يقول وقد سئل عن الملامة ، فقال : خوف القدرية ورجاء المرجئة . وإنما أحبوا هم حضور مجالس السماع للمتمكنين الذين لا يظهر عليهم شىء من السماع وإن أداموا عليه .

٩ — ومن أصولهم أن الأذكار أربعة : فذكر باللسان وذكر بالقلب وذكر بالسر وذكر بالروح . فإذا صح ذكر الروح سكت السر والقلب عن الذكر ، وذلك ذكر المشاهدة ؛ وإذا صح ذكر السر سكت القلب والروح عن الذكر ، وذلك ذكر الهيبة ؛ وإذا صح ذكر القلب فَترَ اللسان عن الذكر ، وذلك ذكر الآلاء والنعماء ؛ وإذا غفل القلب عن الذكر أقبل اللسان على الذكر ، وذلك ذكر العادة . ولكل واحد من هذه الأذكار عندهم آفة : فآفة ذكر الروح اطلاع السر عليه ، وآفة ذكر النفس رؤية ذلك وتعظيمه أو طلب ثواب أنك تصل به إلى شىء من المقامات . وأقل الناس قيمة من يريد إظهاره إلى الخلق ، ويريد الإقبال عليه بذلك أو بشىء منه ، وهو أخس الطبع وأدونه . وقال بعضهم : خَلَقَ الله الخلق وزين بعضهم بلطائف أنواره ومشاهدته وموافقته وسابق عنايته ، وجمل بعضهم فى ظلمات نفوسهم وطبائعهم وشهواتهم . فمن زينهم بالزينة أهل التصوف ، لكنهم أظهروا ما لله تعالى عليهم من الكرامات للخلق ، وابتدءوا بالتزين بها والإخبار عنها ، والكشف عن أسرار الحق إلى الخلق . وأهل الملامة أظهروا للخلق ما يليق بهم

(١) أو السهمى بالسين ، ويظهر أنه محمد بن أحمد بن حمدون الفراء السابق الذكر ، ولا وجود للبهمى أو السهمى فى ق .

من أنواع المعاملات والأخلاق ، وما هو نتائج الطباع ، وصانوا ما للحق عندهم من ودائعه المكنونة أن يجعلوا لأحد إليها نظراً أو للخلق إليها سبيلا ، أو يكرموا عليها أو يعظموا بهـا ؛ ومع ذلك غاروا على جميع أخلاقهم ومحاسن أفعالهم ، فخافوا أن يظهروها ، وعلموا ما للنفس فيها من المراد ، فأظهروا للخلق ما يسقطهم عن أعينهم ، وما يكون فيه تذليلهم وردهم ، وما لا قبول لهم معها ليخلص لهم ظاهرهم وباطنهم . وقال بعضهم : طريق السلامة إظهار « مقام التفرقة » للخلق ، وإضمار « التحقق بعين الجمع » مع الحق .

١٠ — ومن أصولهم مخالفة لذة الطاعات ، [١٥٤] فإن لها سموماً قاتلة .

١١ — ومن أصولهم تعظيم ما لله عندهم من جميع الوجوه ، وتصغير ما يبدو منهم من الموافقات والطاعات ، وملازمة حدهم مع الله من غير قصد ، من استنباط فى قول أو إظهار ما يجب كتمه من الأحوال ، كما حكى عن محمد بن موسى الفرغانى (١) قال : خلق الله آدم عليه السلام بيده ونفخ فيه من روحه ، وأسجد له ملائكته ، وعلمه الأسماء كلها ، ثم قال له « إن لك ألا تجوع فيها ولا تعرى » — عرّفه قدره لئلا يعدو طوره . وحكى لى عن بعض مشايخهم أنه قال : من قام بنفسه ظهر فيه الفضول واعترضه الفتور . قال وسمعت منصور بن عبد الله الأصفهانى (٢) يقول

---

(١) هو أبو بكر محمد بن موسى الواسطى الفرغانى ، سمى بالفرغانى لأن أصله من فرغانه . راجع ترجمته فيما سبق .

(٢) يروى عنه السلمى عادة أقوال أبى يزيد البسطامى وأبى على الروذبارى والجنيد وأحمد ابن خضرويه وغيرهم . قارن القشيرى مثلا .

سمعت عُمىّ[١] البسطامى يقول سمعت أبا يزيد يقول : من لم ينظر إلى شاهده بعين الاضطرار ، وإلى أوقاته بعين الاغترار ، وإلى أحواله بعين الاستدراج ، وإلى كلامه بعين الافتراء ، وإلى عبادته بعين الاجتراء ، فقد أخطأ النظر . وكتب محمد ابن الفضل[٢] إلى أبى عثمان يسأله عما يخلص للعبد من الأفعال والأحوال ، فقال له : اعلم أكرمك الله بمرضاته أنه لا يخلص للعبد من الأحوال والأفعال إلا ما أجرى الله تعالى عليه من غير تكلف له فيه ، وأسقط عنه رؤيته أو رؤية الناظرين إليه ، وليس له من الأحوال إلا حال السر الذى لا يطلع عليه إلا مخوله. قال الله تعالى «ذلك ومن يعظم شعائر الله فإنها من تقوى القلوب » ، وعندى والله أعلم ، أن المعظم لشعائر الله هو المتبع لكتاب الله تعالى وسنة نبيه صلى الله عليه وسلم ، يعظم ذلك فى قلبه حتى لا يجد إلى غير الاقتداء وترك الاختيار سبيلا . وهذا من علامة الصادقين ، وهذا الذى كان يأمرنا به شيخنا أبو حفص ، وعلى ذلك كان يدل كبار أصحابه . قال وسمعت منصور بن عبد الله يقول سمعت عُمىّ يقول سمعت أبى يقول سمعت أبا يزيد يقول : لو صَفَتْ لى تهليلة ما باليت بعدها بشىء . وحكى عن أبى حفص أنه قال : العبادات فى الظاهر سرور وفى الحقيقة غرور ، لأن المقدور قد سُنَّ ، فلا يُسر بفعله إلا مغرور . وقال : خلقت النفس مريضة ومرضها طاعاتها ، وجعل دواؤها الاستناد إلى مسبوق القضاء ، فلا يزال العبد يتقلب فى الطاعات وهو منقطع عنها .

---

(١) لعله موسى بن عيسى المعروف بعمى ، كما تدل عليه الروايات الواردة فى رسالة القشيرى ص ٤ ، ٦ ، ١٤ ، ١٦ ، ٢٦ : قارن اللمع للسراج ص ١٠٣ ، ١٠٤ ، ٣٢٤ .

(٢) هو أبو عبد الله محمد بن الفضل البلخى ، كان من المعجبين بأبى عثمان والمقتدين به ؛ مات سنة ٣١٩ . راجع ترجمته فى طبقات السلمى ٤٧ ب ، والقشيرى ص ٢١ ، وقارن ذلك أيضا بما جاء فى الحلية ج ١٠ ص ٢٤٤ .

ولقد رأيت لرويم[١] رحمه الله فصلا فى كتاب «دليل العارفين» يقرب من طريقتهم :
وقال [٥٤ ب] حين سئل كيف يبرأ من السكون والحركة من جعل ساكناً متحركا ، أو يخلو من الاختيار من جعل مختاراً مميزاً ؟ فقال لا يبرأ من ذلك حتى تسكون حركته لا به ، وسكونه لا إليه ؛ ولا يخلو من الاختيار حتى يوافق اختياره اختيار الحق فيه وله ، فيحصل له سكون وحركة فى الظاهر ، ولا حركة ولا سكون فى الحقيقة ؛ ويحصل له اختيار ولا اختيار له ، لأن اختياره اختيار الحق له ؛ وهذه من المقامات السنية ، وهو قريب مما يضمر القوم فى خفى علومهم دون ما يبدونه .

١٢ — ومما يشبه أصولهم ما بلغنى عن سهل بن عبد الله[٢] نضر الله وجهه أنه قال : ليس للمؤمن نفس لأن نفسه ذهبت . قيل له فأين ذهبت نفسه ؟ قال فى المبايعة: قال الله تعالى : « إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة »[٣]

١٣ — ومن أصولهم ما سمعت محمد بن عبد الله الرازى[٤] يقول : سمعت

---

(١) هو أبو أحمد أو أبو محمد بن يزيد البغدادى الصوفى المعروف ، مات سنة ٣٠٣ . راجع ترجمة مطولة له فى تاريخ بغداد ج ٨ ص ٤٣٢ — ٤٣٤ ، طبقات الشعرانى ج ١ ص ٧٥ ، والقشيرى ص ٢٠ ، طبقات السلمى ١٣٩ ا ، والحلية ج ١٠ ص ٢٩١ .

(٢) هو الصوفى المعروف أبو محمد سهل بن عبد الله التسترى المتوفى سنة ٢٨٣ ، راجع ترجمته فى القشيرى ص ١٤ والشعرانى ج ١ ص ٦٦ ، وطبقات السلمى ٤٥ ب وما بعدها ، والحلية ج ١٠ ص ١٨٩ — ٢١٢ .

(٣) سورة التوبة آية ١١٠ .

(٤) عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازى . واسمه الكامل أبو محمد عبد الله بن محمد ابن عبد الرحمن الرازى المعروف بالشعرانى . ولد بنيسابور ومات بها سنة ٣٥٣ وقد سبق ذكره . ولكن إشارة المتن إنما هى إلى محمد بن عبد الله الرازى المعروف بابن شاذان .

أبا على الجرجانى[1] يقول : حسنُ الظن بالله غاية المعرفة ، وسوء الظن بالنفس أصل المعرفة بها . سمعت محمد بن أحمد الفراء يقول سمعت أبا الحسن الشرا كهى[2] يقول سمعت أبا عثمان يقول : قال رجل لأبى حفص أوصنى، قال : لا تكن عبادتك لربك سبيلا لأن تكون معبوداً ، واجعل عبادتك له إظهارَ رسم الخدمة والعبودية عليك؛ فإن من نظر إلى عبادته فإنما يعبد نفسه . وقال بعضهم : من رجع إلى الخلق قبل الوصول فقد رجع من الطريق ، فيورِّثه ما تقدم من رياضته حُبَّ الرياسة وطلب الاستعلاء على الخلق ، ومن رجع إلى الخلق بعد الوصول صار إماما ينتفع به المريدون .
وسمعت أبا عمرو بن محمد بن أحمد بن حمدان يقول سمعت أبى يقول : كان أبو حفص إذا دخل البيت لبس المرقعة والصوف وغير ذلك من ثياب القوم ، وإذا خرج إلى الناس خرج بزى أهل السوق ، يرى فى لبس ذلك فيما بين الناس رياء أو شبه رياء أو تصنع .

١٤ — ومن أصولهم التأدب بإمام من أئمة القوم ، والرجوع فى جميع مايقع لهم من العلوم والأحوال إليه . سمعت أحمد بن أحمد يقول : سمعت أبا عمرو [١٥٥] الزجاجى[3] يقول : لو أن رجلا بلغ أعلى المراتب والمقامات حتى يكشف له عن الغيب ولا يكون له أستاذ لم يجئ منه شىء . وقال : وسمعت الشيخ أبا يزيد محمد بن أحمد

(١) يسميه الشعرانى الجوزجانى : وهو أبو على بن على الجرجانى من كبار مشايخ خراسان من أقران محمد بن على الترمذى ، راجع ترجمته فى طبقات السلمى ٥٥ ب : والحلية ج ١٠ ص ٣٥٠ والشعرانى ج ١ ص ٧٧
(٢) لعله أبو الحسن الشركى الذى تقدم ذكره .
(٣) هو محمد بن إبراهيم الزجاجى النيسابورى مات بمكة سنة ٣٤٨ . راجع السلمى ١٠٠ ا ، والقشيرى ص ٢٨ ، والشعرانى ج ١ ص ١٠٠

الفقيه(١) يقول سمعت إبراهيم بن شيبان(٢) يقول : من لم يتأدب بأستاذ فهو بطال .
وكره أكثر مشايخهم أن يشهر الإنسان نفسه بشيء من العبادات ، كالصوم الدائم
والصمت الدائم ، والأوراد الظاهرة من الصلاة وغير ذلك ، حتى يعرف بذلك ويذكر
به . ولقد سمعت قريباً من هذا من محمد بن عبدالله الرازى ، يقول سمعت حمزة البزاز(٣)
يقول : سمعت عبد الله بن حمدون يقول : سمعت عبد الله المغازلى(٤) يقول : سمعت
بشر الحافى(٥) يقول : أتيت المعافى بن عمران(٦) فدققت الباب فقيل من ذا ؟ قلت
أنا بشر ، وجرى على لسانى حتى قلت الحافى ، فقالت لى بنية من الدار : ياعمّ ! لو
اشتريت نعلا بدانقين لسقط عنك هذا الاسم ، وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم
أنه نهى عن الشهرتين ، وقال عليه السلام : كفى بالمرء شرا أن يشار إليه فى أمر من
الدنيا أو الآخرة . وكره أكثر مشايخهم القعود للناس على وجه التذكير والموعظة ،
وقالوا فى ذلك : إخراج أحسن ما عندك إلى الخلق ، فما تبقى لك مع الحق ؟ إن كلمتهم
بأحوال السلف ظلمتهم ، حيث طرقت لهم السبيل إلى الدعاوى . قال كذلك سمعت

---

(١) لعله أبو يزيد المروزى الوارد ذكره فى رسالة القشيرى ص ٢٧ س ٤ من أسفل .

(٢) هو أبو إسحق إبراهيم بن شيبان القرميسينى شيخ الجبل ؛ مات سنة ٣٣٠ . راجع السلمى ٩٣ ب ، القشيرى ص ٢٧ ، والحلية ج ١٠ ص ٣٦١ ، والشعرانى ج ١ ص ٩٧ ، والأنساب ٤٤٨ ا .

(٣) وهو غير أبى حمزة البزاز البغدادى الصوفى المتوفى سنة ٢٨٩ هـ .

(٤) لعله أبو جعفر محمد بن منصور المغازلى نسبة إلى صنع المغازل . راجع الأنساب للسمعانى ٥٣٨ ا .

(٥) هو أبو نصر بشر بن الحارث المعروف بالحافى ، أصله من مرو وسكن بغداد ومات بها سنة ٢٢٨ هـ . راجع القشيرى ص ١١ ، والسلمى ٩ ب ، والشعرانى ج ١ ص ٦٢ ، وتاريخ الخطيب البغدادى ج ٧ ص ٦٧ — ٨٠ .

(٦) هو أبو مسعود الأزدى الموصلى من كبار المحدثين فى عصره ؛ تخرج على سفيان الثورى ؛ مات سنة ١٨٤ أو ١٨٥ هـ . راجع تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٢٢٦ — ٢٢٩

أبا عمرو بن حمدون يقول : سمعت أبا حفص يقول لأبي عثمان : القعود للخلق هو الرجوع من الله إلى الخلق ، فانظر أى رجل تكون .

١٥ — ومن أصولهم أن كل عمل وطاعة وقعت عليه رؤيتك واستحسنته من نفسك فذلك باطل . وأصلهم فى ذلك ماحدثنا أبو محمد عبد الله[1] بن على بن زياد عن محمد بن المسيب الأرغانى قال : حدثنى عبدالله بن حسن قال ، قال على بن الحسين عليهما السلام : كل شىء من أفعالك اتصلت به رؤيتك فذلك دليل أنه لم يقبل منك ، لأن القبول مرفوع مغيب عنك ، وما انقطع عنه رؤيتك فذلك دليل القبول .

١٦ — ومن أصولهم رؤية تقصير أنفسهم ورؤية عذر الخلق فيما هم فيه . قال كذلك سمعت عبد الله بن محمد المعلم[2] يقول سمعت أبا بكر الفارسى[3] يقول : خير الناس من يرى الخير فى غيره ويعلم أن الطرق إلى الله كثيرة [٥٥ ب] غير الطريق الذى هو عليه لكى يرى تقصير نفسه بنفسه فيما هو فيه ، ولا ينظر إلى أحد بعين التقصير والنقص . سمعت جدى إسماعيل بن نجيد يحكى عن شاه الكرمانى أنه قال : من نظر إلى الخلق بعينه طالت خصومته معهم ، ومن نظر إليهم بعين الحق عَذَرَهم فيما هم فيه ، وعلم أنهم لا يستطيعون غير ما جبروا عليه .

١٧ — ومن أصولهم حفظ القلب مع الله بحسن المشاهدة ، وحفظ الوقت مع الخلق بحسن الأدب ، وكتمان ما يظهر عليه من الموافقات إلا مالا بد من إظهاره .

---

(١) لعله عبد الله بن على الطوسى الذى يروى عنه السلمى فى رسالة القشيرى . راجع ص ١٢ — ١٤

(٢) وفى رواية أخرى : عبد الله محمد بن المعلم . قارن القشيرى ص ٢٦

(٣) وهو أبو بكر الطمستانى الفارسى المتوفى سنة ٣٤٠ : راجع السلمى ١٠٩ ا ورسالة القشيرى ص ٢٩ والشعرانى ج ١ ص ١٠٩ ، والحلية ج ١٠ ص ٣٨٢

ولذلك قال أبو محمد سهل رحمه الله : وقتك أعز الأشياء عندك ، فاشغله بأعز الأشياء عليك . وقال أبو عبد الله الحربى : ليس فى الدنيا شىء أعز من قلبك ووقتك ، فإن ضيعت قلبك عن مطالعات الغيوب ، وضيعت وقتك عن ممارسة آداب النفس ، فقد ضيعت أعز الأشياء عليك .

١٨ — ومن أصولهم أن أصل العبودية شيئان : حسن الافتقار إلى الله عَزَّ وجل ، وهـذا من باطن الأحوال ، وحسن القدوة برسول الله صلى الله عليه وسلم ، وهو الذى ليس فيه للنفس نَفَسٌ ولا راحة .

١٩ — ومن أصولهم أن الإنسان يجب أن يكون خصما على نفسه ، غير راض بحال من الأحوال . قال كذلك سمعت أبا بكر بن شاذان[1] يقول : سمعت على بن داود المكى يقول : المؤمن خصم الله على نفسه فى جميع أحواله وأفعاله وأذكاره وأقواله .

٢٠ — ومن أصولهم أن النظر إلى العمل والعجب [به] من قلة العقل ورعونة الطبع . كيف تفتخر بما ليس لك فيـه شىء ، وهو يجرى من الغير إليك ، ينسب ذلك إليك نسبة عارية ، وفى الحقيقة ليس لك معه نسبة ، لأنك مدبَّر فيـه ومجبور عليـه . وهل الافتخار بهذا الأمر إلا من قلة العقل ورعونة الطبع ؟ . وروى عن النبى صلى الله عليه وسلم أنه قال : المتصنع بما لم يعط كلابس ثوبى زور . قال سمعت

(١) هو محمد بن عبـد الله بن عبد العزيز أبو بكر المعروف بابن شاذان الرازى الصوفى الواعظ ، مات سنة ٣٧٦ هـ . يقول فيه صاحب الشذرات : « وقال فى المغنى [وهو كتاب للذهبى الحافظ] طعن فيه الحاكم ، ولأبى عبد الرحمن السلمى عنه عجائب » . شذرات الذهب لابن العماد ج ٣ ص ٨٧ . وهو غير عبـد الله الرازى الذى هو أبو محمد عبد الله بن محمد بن عبـد الله بن عبد الرحمن الرازى المعروف بالشعرانى المتوفى سنة ٣٥٣ هـ ، وقد تقدم ذكره كذلك .

محمد بن عبد الله يقول : سمعت محمد بن على الكتّانى[١] يقول : كيف يعجب عاقل بعمله وهو يعلم أنه لايقدر على شىء من عمله ؟

٢١ — ومن أصولهم ترك الكلام فى العلم والمباهاةِ به وإظهار أسرار الله منه عند غير أهله . قال سمعت منصور بن عبد الله يقول : سمعت عبد الله بن محمد[٢] النيسابورى يقول : قلت لأبى حفص [٥٦ ا] ما بالكم لاتتكلمون كما يتكلم البغداديون وغيرهم من الناس ، وما بالكم اخترتم الصمت ؟ فقال : لأن مشايخنا صمتوا بعلمٍ ونطقوا على الضرورة ، فوقع لهم محل الأدب فى الكلام ، فلم يتكلموا إلا بعد ما عقلوا عن الله ، فصاروا أمناء الله فى أرضه ، والأمين حريص على حفظ أمانته .

٢٢ — ومن أصولهم أن السماع إذا عَمِلَ فيمن يتحقق فيه ، أنَّ هيْبته تمنع الحركة والصياح لتمام هيبته عليهم . قال سمعت محمد بن الحسن الخشاب[٣] يقول : سمعت على بن هارون الحصرى[٤] يقول : السماعُ الحقيقى إذا صادف مكاناً من قلب متحقق

(١) هو أبو بكر محمد بن على بن جعفر الكتانى الصوفى المتوفى سنة ٣٢٢ هـ . راجع عنه القشيرى ص ٢٦ ، والسلمى فى الطبقات ١٨٦ ا ، والشعرانى جـ ١ ص ٩٤ ، والحلية جـ ١٠ ص ٣٥٧ ، وشذرات الذهب جـ ٢ ص ٢٩٦

(٢) محمد المزين النيسابورى ، والمزين تحريف ولعله أبو محمد عبد الله بن محمد النيسابورى الملقب بالمرتعش ، صحب أبا حفص وأبا عثمان والجنيد ، وأقام ببغداد ومات بها سنة ٣٢٨ هـ . راجع طبقات السلمى ٨٠ ب ، والقشيرى ص ٢٦ ، والشعرانى جـ ١ ص ٩٠

(٣) محمد بن الحسن الخشاب البغدادى ، يشير إليه السلمى أحيانا باسم أبى العباس البغدادى ، قارن روايات السلمى عنه فى رسالة القشيرى ص ٦ ، ٨ ، ١٠ ، ٢٢ الخ الخ .

(٤) ولعله على بن هارون [لا إبراهيم] الحصرى — بالصاد — الصوفى ؛ مات ببغداد سنة ٣٧١ هـ . راجع عنه السلمى ١١٤ ا ، والأنساب للسمعانى ١٦٩ ب ، وتاريخ بغداد جـ ١١ ص ٣٤٠ ، ورسالة القشيرى ص ٣٠

زيّنه بأنواع الكرامات ، أوّلُهُ أن تبدو هيبته على الحاضرين حتى لايتحرك بحضرته أحد ، ولا يصيح ولا ينزعج لتمام هيبته . وحقيقة مصاحبة السماع منه أن يغلب وقته أوقات الحاضرين ويقهرهم ، فهم تحت قهره وأمره .

٢٣ — ومن أصولهم أن الفقر سرّ لله عنده ، فإذا ظهر عليه فقره منه فقد خرج عن حد الأمناء . والفقير منهم عندهم فقير ما لم يعلم أحد فقره إلا مَنْ يكون افتقاره إليه ، فإذا علِمَ منه غَيْرُه فقد خرج من حد الفقر إلى حد الحاجة ؛ والمحتاجون كثير والفقراء قليل . وأصلهم فى ذلك ماسمعت محمد بن أحمد بن إبراهيم[1] يقول : سمعت طلحة السلمى [السلى هكذا] يقول : كان شاه الكرمانى يقول : الفقر سر الله عند العبد ؛ فإذا كتمه كان أميناً ، وإذا أظهره سقط عنه اسم الفقر .

٢٤ — ومن أصولهم ترك تغيير اللباس ، والكونُ مع الخلق على ظاهر ما هم عليه ، والاجتهادُ فى إصلاح السرّ . وأصلهم فى ذلك ما روى عن النبى صلى الله عليه وسلم أنه قال : إن الله تعالى لاينظر إلى صوركم ، ولكن ينظر إلى قلوبكم ونياتكم .

٢٥ — ومن أصولهم ترك الاشتغال بعيوب الناس شغلا بما يلزمهم من عيوب أنفسهم ، محاذرة شرها ودوام تهمتها ؛ والإقامة على إصلاحها ومكنون عذرها وخفاء سرّها . وأصلهم فى ذلك قول الله تعالى : « إن النفس لأمارة بالسوء » . قيل المعنى إلاّ من ذللها الله لصاحبها وأظهره عليها بدوام المخالفة ، وردّها من طريق المخالفة إلى طريق الموافقة ؛ وما روى عن النبى صلى الله عليه وسلم أنه قال : طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس .

---

(١) يروى عنه السلمى عادة أحاديث شاه الكرماني ، كما هو وارد فى الرسالة وفي الحلية لأبى نعيم ج ١٠ ص ٢٣٧ ، ٣٨ ، ويسميه أبو نعيم أحيانا « أبو عبد الله محمد بن أحمد » .

٢٦ — ومن أصولهم أن المعطى يجب عليه ألا يرى عطاءه شيئاً ، لأنه يعطى ما لله عنده ويوصل الحقوق إلى مستحقها ؛ فإذا أعطى حق الغير كيف يَعْظُمُ ذلك عنده ؟ وأصلهم فى ذلك حديث أبى موسى الأشعرى رضى الله عنه [٥٦ ب] حين أتى النبى صلى الله عليه وسلم مع الأشعريين ليستحملوه ، فحلف ألا يحملهم ثم حملهم فقالوا : نسى رسول الله يمينه . فأتوا النبى صلى الله عليه وسلم فقالوا له : حلفت ألا تحملنا ، فقال : ما أنا حملتكم ولكن الله حملكم ؛ وقوله عليه السلام : أنا قاسم والله المعطى . فإذا عرف العبد حقيقة ذلك سقط عنه رؤية بذله وسخائه .

٢٧ — ومن أصولهم أن أقل العبيد معرفة بربه عبدٌ ظنَّ أنَّ فعله وطاعته تستجلب عطاءه ، وأن عطاءه يقابل فضله ؛ ولا يصح للعبد عندهم شيء من مقام المعرفة حتى يعلم أن كل مايرد عليه من ربه من جميع الوجوه فضل غير استحقاق . وأصلهم فى ذلك قول النبى صلى الله عليه وسلم : لايدخل أحدكم الجنة بعمله . قالوا ولا أنت يا رسول الله ؟ قال : ولا أنا إلا أن يتغمدنى الله برحمته .

٢٨ — ومن أصولهم ألا يبصر [الإنسان] عيب أخيه إلا أن يكون معيباً . وأصلهم فى ذلك قول النبى صلى الله عليه وسلم لصفوان : هلا سترته بردائك كان خيراً لك ؟ .

٢٩ — ومن أصولهم كراهة الدعاء إلا للمضطرين : والمضطر عندهم من لايجد لنفسه وجهاً ولا متاعاً ولا مقاماً عند الله تعالى ولا عند الخلق ، فيكون رجوعه إلى ربه بانكسار وضعف دون أن يقدم أحواله وأفعاله ؛ ويكون رجوعه إلى ربه على حد الإفلاس والتخلى من كل شيء ؛ فيكون الدعاء مباحا فى ذلك الحال ، ويرجى لدعائه الإجابة . وأصلهم فى ذلك ما حكى عن أبى حفص أنه قيل له بماذا تُقْدِمُ على

ربك ؟ قال : وما للفقير أن يقدم به على الغنى سوى فقره إليه ؟ قال أبو يزيد : نوديتُ فى سِرّى : « خزائنى مملوءة من الخدمة ، فإن أردتنا فعليك بالذلة والافتقار » .

٣٠ — ومن أصولهم أن الغفلة ـ التى هى رحمة الله ـ هى على من استوفى أوقاته فى المجاهدة والمعاملة ، فإذا أراد الله به رفقاً أو رفاهية أَوْرَدَ عليه غفلةً يستريح فيها لذلك . سئل شيخهم أبو صالح عن الغفلة التى هى رحمة ، فقال : ذلك يكون على فلان الذى لا يمكنه أن يأتى الفراش إلا حبواً من كثرة الاجتهاد ، وإذا أتى الفراش يكون كالحية على المقلى .

٣١ — ومن أصولهم أن كثرة الحركة فى الأسباب من علامة الشقاوة ، وأن التفويض والسكون تحت مجارى الأقدار من علامات السعادة . ولذلك قال حمدون : خلق الله الخلق مضطرين إليه لا حيلة لهم ، [١٥٧] فأسعدُ الناس من أراد الله قلة حيلته .

٣٢ — ومن أصولهم أنهم كرهوا أن يُخدَموا أو يعظموا أو يقصدوا، ويقولون: ما للعبد وهـذه المطالبات ؟ إنما هى للأحرار . وأصلهم فى ذلك ما سمعت من محمد بن أحمد الفراء يقول : سمعت عبد الله بن أحمد بن منازل يقول : سمعت حمدون يقول وقد سئل مَنْ العبـد ؟ فقال : الذى يعبُدُ ولا يحب أن يُعبَد . قال أبو حفص : لا تكن عبادتك سبباً [فى] أن تكون ربا يستعبد عبيده .

٣٣ — ومن أصولهم فى الفراسة أن الإنسان يجب أن يتقى من فراسته ، والمؤمن لا يدعى فراسة لنفسه ، لأن النبى صلى الله عليـه وسلم يقول : اتقوا فراسة المؤمن ، ومن يتقى [فراسة] الغير فيـه كيف يدعى فراسة لنفسه ؟ وهـذا قول أبى حفص .

٣٤ — ومن أصولهم ماسمعت محمد بن أحمد الفراء يقول : سمعت ابن منازل يقول: سمعت أبا صالح يقول : المؤمن يجب أن يكون بالليل سراجا لإخوانه وعصاً لهم بالنهار؛ المعنى حسن عونه لهم فى اشتغالهم وما يحتاجون إليه .

٣٥ — ومن أصولهم ما حكى أبو عثمان عن أستاذه أبى حفص أنه قال : مَن كثر علمه قَلَّ عمله ، ومن قَلَّ علمه كثر عمله . فرجعت إلى أبى حفص فسألته عن معنى كلامه هذا ، فقال : من كثر علمه استقلَّ كثيرَ عمله ، لعلمه بتقصيره فيه ؛ ومن قلّ علمه استكثر قليل عمله ، لقلة رؤية التقصير فيه والعيب .

٣٦ — ومن أصولهم أن سماع الأذن يجب ألا يغلب مشاهدة البصر ؛ المعنى ألا يغلبه سماع ماسمعه فى نفسه من الثناء بالظن بما يتحققه هو من آفات نفسه ومشاهدته ؛ وأول هذا الفصل لأبى حفص . وأصلهم فى ذلك ما روى عن النبى صلى الله عليه وسلم أنه قال : ليس الخبر كالمعاينة . وقال عمر رضى الله عنه : المغرور من غررتموه .

٣٧ — ومن أصولهم ترك الكلام فى دقائق العلوم والإشارات ، وقلة الخوض فيها ، والرجوع إلى حد الأمر والنهى . وأصلهم فى ذلك ما سمعت عبد الله بن على[1] يقول : سمعت إسحق بن إبراهيم بن شيبان[2] يقول : كتب محمد بن القاسم الحلوانى إلى أبى كتاباً أكثر فيه الإشارات ، وكتب إليه أبى « بسم الله الرحمن الرحيم ، من العبد الذليل إبراهيم بن شيبان . يا أخى ! إن اتبعت الأمر والنهى فأنت بخير . قال وحدثنى جدى قال : سمعت أبا عياض يقول : إذا نزع عن باطن الإنسان الخيرات أطلق لسانه بالدعاوى العظيمة ودقائق العلوم .

---

(١) لعله عبد الله بن على الطوسى الذى يروى عنه السلمى أقوال الحارث المحاسبى وأبى يزيد البسطامى والسرى السقطى . قارن رسالة القشيرى ص ١٠ ، ١٢ ، ١٤ الخ .

(٢) وهو ولد إبراهيم بن شيبان الذى تقدمت ترجمته .

٣٨ — [٥٧ ب] . ومن أصولهم فى التوكل ماسمعت ابن عبد الله يقول : سمعت عمىَّ البسطامى يقول : سمعت أبا يزيد يقول : حسبك من التوكل ألا ترى ناظراً غيره ، ولا لرزقك جالباً غيره ، ولا لعملك شاهداً غيره .

٣٩ — ومن أصولهم كتمان الآيات والكرامات، والنظر إليها بعين الاستدراج، والبعد عن سبيل الحق . كذلك سمعت محمد بن شاذان يقول : سمعت أبا عمرو الدمشق[1] يقول : كما فرض الله على الأنبياء إظهارَ الآيات والكرامات ، كذلك فرض على الأولياء كتمانَها لئلا يفتتن بها الناس .

٤٠ — ومن أصولهم ترك البكاء عند السماع والذكر والعلم وغير ذلك ، وملازمة الكمد ، فإنه أحمد للبدن . وأصلهم فى ذلك ما سمعت أبا بكر محمد بن عبد الله يقول سمعت أبا بكر محمد بن عبد العزيز المكى يقول لرجل فى مجلسه وقد بكى : تلذذك بالبكاء ثمن البكاء . وأطلق أبو حفص لأصحابه من البكاء بكاء الأسف ، وقال هو محمود . وخالفه أبو عثمان فى ذلك ، وقال بكاء الأسف يذهب بالأسف ، ومداومة الأسف أحمد عاقبة من التسلى عنه بالبكاء ، إلا أن يكون البكاء بكاء ذوبان الروح ، فتكون الدمعة من ذلك البكاء تهدّ البدن وتفنيه ، وأنشد فى هذا المعنى :

وليس الذى يجرى من العين ماؤها ... ولكنها روحى تذوب وتقطر

٤١ — ومن أصولهم قالوا : يجب أن يكون الواعظ منك يوم موتك بيتك ؛ لا أن تظهر من الفقر طول حياتك ، فإذا متّ كان بيتك كأحد بيوت من سلف من أرباب الفقر . وقالوا : يجب أن تظهر الغنى والاستغناء أيام حياتك ، فإذا متّ

(١) من كبار مشايخ الشام ومن أقران ابن الجلاء وذى النون ؛ مات سنة ٣٢٠هـ . راجع طبقات السلمى ٦٢ ، وحلية الأولياء ج ١٠ ص ٣٤٦ ، وطبقات الشعرانى ج ١ ص ٨٦ ، وشذرات الذهب ج ٢ ص ٢٨٧

أظهر فقرَكَ بيتُكَ ، فيكون موتك راحة للماضين وموعظة للباقين . وأصلهم فى ذلك ما قال أبو حفص لعبد الله الحجام[1] : إن كنت فتى فيكون بيتك يوم موتك موعظة للفتيان .

٤٢ — ومن أصولهم ترك الرجوع إلى أحد من المخلوقين والاستعانة بهم ، فإنك لاتستعين إلا بمحتاج أو مضطر ، ولعله أشد حاجة واضطراراً منك وأنت لاتشعر . وأصلهم فى ذلك ماسمعتُ منصور بن عبدالله يقول : سمعت أبا على الثقفى[2] يقول : سمعت حمدون يقول : استعانة المخلوق بالمخلوق كاستعانة المسجون بالمسجون .

٤٣ — ومن أصولهم إذا رأوا لأنفسهم إجابة دعوة حزنوا واستوحشوا ، وقالوا هـذا مكر واستدراج ، كما حُكى عن الدقى[3] عن أبى نصر الرافعى [١٥٨ ا] عن أبى عثمان النيسابورى أنه قال : خرجنا مع أبى حفص إلى بعض الجبال ، فقعد أبو حفص يكلمنا ، فبينا هو كذلك إذ جاءه ظبى فبرك بين يديه ، فبكى أبو حفص وتغير عليه وقته . فقلنا له ما بالك ؟ فقال : وقع فى قلبى أنه لو كان عندنا هذه الليلة شاة لاجتمعنا عليه ، فما استحكم هذا الخاطر من قلبى حتى جاء هذا الظبى كما تراه . وما يؤمِّننى أن أكون كفرعون ، أُجيبَ لما سأل وقد ختم له من الله بالشقاوة ؟ .

٤٤ — ومن أصولهم قبولُ الرزق إذا كان فيه ذلّ ، وردُّه إذا كان فيه عزة

(١) لعله عبد الله بن عبد الرحمن الدارمى . راجع الأنساب للسمعانى ١٥٦ ب .

(٢) وهو محمد بن عبد الوهاب الثقفى ، لقى أبا حفص وحمدون القصار ؛ مات سنة ٣٢٨ هـ . راجع السلمى ٨٣ ا ، والقشيرى ص ٢٦ ، والشعرانى ج ١ ص ٩١

(٣) هو أبو بكر محمد بن داود الدينورى الدقى ؛ مات سنة ٣٥٠ . راجع السلمى ١٠٣ ب ، والأنساب للسمعانى ٢٢٨ ا ، ورسالة القشيرى ص ٢٨ ، والشعرانى ج ١ ص ١٠٢ — وهو يسميه الرقى بالراء — . ونفحات الأنس ٢٢٩

نفس وشره طبع . سمعت محمد بن عبد الله بن شاذان يقول : سمعت الحسين بن على الدمشق يقول : وجّه عصام البلخى[١] إلى أبى حاتم الأصم[٢] شيئاً فقبله منه ، فقيل له لم قبلت ؟ فقال : وجدت فى أخذه ذلّى وعِزَّهُ ، وفى ردّه عزى وذله ، فاخترت عزه على عزى وذلى على ذله .

٤٥ — ومن أصولهم ماسمعت عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازى يقول : سمعت أبا عثمان سعيد بن إسماعيل[٣] يقول وقد سئل عن الصحبة فقال : حسن الصحبة ظاهره أن توسّع على أخيك من مال نفسك ولا تطمع فى ماله ، وتنصفه ولا تطلب منه الإنصاف ، وتكون تبعاً له ولا يكون تبعاً لك ، وتتحمل منه الجفوة ولا تجفوه ، وتستكثر قليل برّه وتستقل مامنك إليه . ومن جامع ماسمعت شيخ هذه القصة محمد بن أحمد الفراء يقول : سألنى الأحدب غلام القناد « ما الملامتية وما كلامهم » ؟ فقال : ليس لهم مرسوم علم ولا مكتوب كتب ، ولكن كان لهم شيخ يقال له حمدون القصار ، فقال : «الملامتى» لا يكون له من باطنه دعوى ، ولا من ظاهره تصنع ولا مراءاة ، وسرّه الذى بينه وبين الله لا يطلع عليه صدره ، فكيف الخلق ؟ قال محمد بن أحمد الفراء : بلغنى أنه حكى الحاجب للشيخ أبى الحسن الحصرى ببغداد فقال له : لو جاز أن يكون فى هذا الزمان نبى لكان منهم .

---

(١) هو عصام بن يوسف بن ميمون بن قدامة البلخى : من كبار المحدثين الثقات مات سنة ٢١٠ : راجع الأنساب للسمعانى ٨٩ ا .

(٢) وهو أبو عبد الرحمن حاتم بن يوسف ويقال حاتم بن عفوان [أو علوان] المعروف بالأصم ، وهو من أقدم مشايخ خراسان ، وكان من أهل بلخ ؛ مات سنة ٢٣٧ هـ . راجع طبقات السلمى ١٨ ب ، ورسالة القشيرى ص ١٥ ، وطبقات الشعرانى ج ١ ص ٦٨ ، وتاريخ بغداد ج ٨ ص ٢٤١

(٣) وهو أبو عثمان الحيرى اللامتى المشهور ، تقدمت ترجمته .

قال أبو عبد الرحمن رحمة الله عليه : بَيَّنْتُ فى هـذه الفصول التى تقدّمتْ من منثور كلام مشايخهم وأئمتهم من ظاهر أصولهم مانسأل الله تعالى ألا يحرمنا بركاته ، ومنها ما يستدل به من وفقه الله لفهمه على ما وراءه من أحوالهم وعباداتهم . ونحن نسأل الله تعالى ذكره أن يوفقنا لمرضاته ، ويعيننا على مافيه الصلاح لدنيانا وأخرانا ، بفضله وسعة رحمته ، إنه ولى ذلك والقادر عليه .

تمت الرسالة

(١) لعله عبـد الله بن على الطوسى الذى يروى عنـه السلمى فى رسالة القشيرى . راجع ص ١٢ — ١٤

(٢) وفى رواية أخرى : عبد الله محمد بن المعلم . قارن القشيرى ص ٢٦

(٣) وهو أبو بكر الطمستانى الفارسى المتوفى سنة ٣٤٠ : راجع السلمى ١٠٩ ا ورسالة القشيرى ص ٢٩ والشعرانى ج ١ ص ١٠٩ ، والحلية ج ١٠ ص ٣٨٢

أهم المراجع

(١) رسالة الملامتية ، نسخة رقم ٢٦٠٣٦ بمكتبة جامعة فؤاد الأول مأخوذة من نسخة برلين الخطية رقم ٣٣٨٨ .
(٢) نسخة خطية بدار الكتب المصرية ، تحت عنوان « أصول الملامتية وغلطات الصوفية » ، رقم ١٧٨ مجاميع تصوف .
(٣) طبقات الصوفية ، لأبي عبد الرحمن السلمي ، نسخة مأخوذة من مخطوط المتحف البريطاني رقم ١٨٥٢٠ Ad. .
(٤) شرح الرسالة القشيرية للأنصاري وعليه حاشية العروسي . طبع بولاق .
(٥) رسالة القشيري ، مصر سنة ١٣٣٠ .
(٦) اللمع للسراج ، نشرة الأستاذ نيكولسون .
(٧) كشف المحجوب للهجويري ، ترجمة الأستاذ نيكولسون .
(٨) التعرف للكلاباذي ، نشرة آربري .
(٩) عوارف المعارف للسهروردي ، على هامش الإحياء .
(١٠) الفتوحات المكية لابن عربي ، طبع بولاق .
(١١) الحلية ، لأبي نعيم .
(١٢) نفحات الأنس لعبد الرحمن جامي .
(١٣) طبقات الصوفية للشعراني ، طبع مصر سنة ١٣١٧ .
(١٤) تذكرة الأولياء لفريد الدين العطار .
(١٥) محاضرة الأبرار لابن عربي ، مصر سنة ١٣٠٥ .
(١٦) مدارج السالكين في شرح منازل السائرين للهروي .
(١٧) قوت القلوب لأبي طالب المكي ، مصر سنة ١٣٥١ .
(١٨) طبقات الشافعية للسبكي .
(١٩) مرآة الجنان لليافعي ، حيدر آباد سنة ١٣٣٨ هـ .

(٢٠) طبقات الحفاظ للذهبي .

(٢١) تذكرة الحفاظ للذهبي .

(٢٢) ابن الأثير ، الجزء التاسع .

(٢٣) تاريخ بغداد لأبي بكر أحمد بن على الخطيب البغدادى ، مصر سنة ١٩٣١ .

(٢٤) شذرات الذهب لأبي الفلاح عبد الحى بن العماد .

(٢٥) الأنساب للسمعانى ، المجموعة التذكارية « لجب » .

(٢٦) كشاف اصطلاحات العلوم والفنون للتهانوى .

(٢٧) تلبيس إبليس لابن الجوزى .

(٢٨) الخطط للمقريزى ، ج ٤ .

(٢٩) معجم البلدان لياقوت .

(٣٠) بروكلمان ج ١ ص ٢٠٠ ، وكذلك الذيل .

(٣١) مقالة عن رسالة الملامتية للأستاذ فون هارتمان فى Der Islam April 1918 .

(٣٢) Passion d'El-Hallaj ، تأليف الأستاذ ماسينيون .

(٣٣) نصوص صوفية متعلقة بالحلاج ، نشرها الأستاذ ماسينيون تحت عنوان Quatre Textes inédits etc.

(٣٤) الكواكب الدرية فى تراجم السادة الصوفية لعبد الرؤوف المناوى ، مصر ١٩٣٨ .

(٣٥) الرسائل والمسائل لابن تيمية طبعة المنار .

(٣٦) دائرة المعارف الإسلامية : مادة : نيسابور : فتوة الخ .

(٣٧) The Dervishes by J. Brown, 1868

(٣٨) Studies in Islamic Mysticism by R. A. Nicholson

(٣٩) Essai by Massignon

(٤٠) Tawasin of Hallaj ed. Massignon

(٤١) Die islamischen Futuwwabüude : Von Fr. Taeschner. Z. D. M. G. Band XII 1933 — 34. P. 6 — 49

(٤٢) Futwwa und Malama: Von R. Hartmann. Z. D. M. G. Band LXXII, 1918 P. 193 — 198

(٤٣) Beiträge zur Kenntnis des Islamischen Vereinswesens (Türkische Bibliothek, Bd 16) by Her. Thorning

(٤٤) V· Hammer, J. A. IV S 13, 1849 : J. A. V S 6 1855

(٤٥) Hist. des Sultans Mamlouks par Makrizi I, I, S — 58: Quatremèr

(٤٦) Contribution à la connaissance de l'Orient: Tome XII: Horten

(٤٧) Die Futuwwa — Bündnisse des Kalifen En-Nasir (622/1225), in «Festschrift Jacob», Leipzig 1932, P. Kahle

(٤٨) Eien Futuwwa — Erlass des Kalifen En-Nasir aus dem jahre 604 (1207), in «Festschrift Max Fr. von Oppenheim», Berlin 1933, P Kahle.

---

١٣. مسئلة صفات الذاكرين والمتفكرين

مقدمه

از این رسالهٔ سلمی در منابع موجود به هیچ صورت یاد نشده است. بر و کلمان که سیاهه‌ای از هفده اثر سلمی و نسخ موجود آنها به دست داده این رساله را نمی‌شناخته و استاد نورالدین شریبه که کوشش خود را مصروف شناسایی آثار سلمی و یافتن نسخه‌های آن کرده از وجود این رساله بی‌خبر بوده است.

نسخهٔ منحصر به فرد این رساله، همراه با اثر ناشناختهٔ دیگری از سلمی به نام «رسالةللشیخ الامام ابی عبدالرحمن السلمی الصوفی فی بیان علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین»، جزءِ مجموعه‌ای است که عارف هندی شیخ عبدالحق ابن سیف‌الدین معروف به محدث دهلوی (۱۰۵۲ـ۹۵۸) در حدود سال هزار هجری هنگامی که مجاور مکهٔ مکرمه بوده فراهم آورده است. این مجموعه مشتمل است بر اوراد و اذکاری که از مشایخ بزرگ نقل شده و در حلقه‌های صوفیان رایج بوده است، و چند رساله و نوادر و نکاتی در تصوف و فقه و حدیث و قرآن که شیخ عبدالحق از منابع گوناگون گرد آورده است.

شیخ عبدالحق در اوائل سال ۹۹۶ به مکه سفر کرد. صحیح مسلم و صحیح بخاری را نزد مشایخ آن شهر خواند و مدتی در خدمت شیخ عبدالوهاب متقی بود و در ماه شوال سال ۹۹۹ به هند بازگشت. در مدت سه‌سال که در مکه می‌زیست گذشته از تزکیهٔ نفس و طی مدارج معنوی، به گردآوری نوادری که می‌شنید یا می‌خواند مشغول بود.

مجموعهٔ مورد بحث از این خوانده‌ها و شنیده‌ها فراهم آمده است، هر چند ظاهراً پس از بازگشت به هند نیز هر جا مطلب مناسبی می‌دیده به آن الحاق می‌کرده است. زیرا در این مجموعه بخشی است از کتاب *التحقیقات* خواجه محمد پارسا، که شیخ عبدالحق در روز سه‌شنبه بیست و هشتم ربیع الاول سال ۱۰۰۸ در دهلی استنساخ کرده است.

نسخهٔ مورد استفادهٔ ما نسخهٔ اصلی شیخ عبدالحق نیست، بلکه نسخه‌ای است که مستقیماً از روی آن استنساخ شده و کاتب آن احیاناً یکی از مریدان شیخ عبدالحق یا دست کم از نزدیکان فرزند او شیخ نورالحق (وفات: ۱۰۷۳) بوده است و به همین دلیل توانسته است از این مجموعه که در دسترس همه کس نبوده نسخه‌ای فراهم آورد.

نسخهٔ مورد استفادهٔ ما اکنون جزءِ کتابخانهٔ مرحوم حاج عبدالله در کلکته است و دو رسالهٔ سلمی شش ورق (برگ ۳۳ تا ۳۵ پ) از آن را دربرمی گیرد و شیخ عبدالحق این دو رساله را از روی نسخه‌ای کهن در اواخر رمضان ۹۹۹ استنساخ کرده است.

عنوان رساله در نسخهٔ اصل «مسئلة صفات الذاکرین والمتفکرین من کلام الشیخ ابی عبدالرحمن السلمی» است و شیخ آن را به درخواست یکی از مریدان نوشته و در آن از این دو حالت سخن گفته و ذکر را از فکر برتر شمرده است. امام قشیری آنجا که از مذاکرات سلمی با ابوعلی دقاق در این مسئله سخن می گوید به این رأی او اشاره دارد.[1] مذهب خواجه عبدالله انصاری در *منازل السایرین* نیز همین است، و او در باب تذکر از آن کتاب گفته است که تذکر از تفکر برتر است، زیرا تفکر طلب است و تذکر وجود.

شیخ عبدالحق دهلوی نیز خود همین مذهب را اختیار کرده و از رسالهٔ سلمی مطالبی را به فارسی تلخیص کرده، یا بهتر بگویم، بر پایهٔ رسالهٔ سلمی رساله‌ای به فارسی به نام «تذکرِ اهل الذکر بفضیلته علی الفکر» نوشته است که رسالهٔ پنجاه و یکم از مجموعهٔ رسائل اوست.

از دلایل اصالت این رساله وجود صورت نام کسانی است که این رساله را مستقیم یا غیر مستقیم از سلمی سماع کرده‌اند.

در تصحیح این رساله از رسالهٔ پنجاه ویکم شیخ عبدالحق دهلوی و نیز مراجع متعدد دیگر استفاده شده است.

ابومحفوظ الکریم المعصومی
ترجمه و تلخیص حسین معصومی همدانی

۱. «استاد ابوعبدالرحمن [سلمی] از استاد ابوعلی [دقّاق] پرسید، گفت: ذکر تمامتر یا فکر، [استاد ابوعلی] گفت شیخ چه گوید اندرین؟ شیخ ابوعبدالرحمن گفت: نزدیك من ذکر تمامتر از فکر، زیرا [که] حق [سبحانه و] تعالی را صفت کنند بذکر و به تفکّر صفت نکنند، وآنچه صفت حق عزاسمه باشد تمامتر از آنك خلق بدو مختصّ است. ابوعلی را نیکو آمد.» (ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، تهران، ۱۳۴۵. ص ۳۵۰)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله أولاً و آخراً، والصلوة والسلام على محمد وآله وسلم كثيرا.
سألت ـ تولى الله رعايتك ـ عن الذكر و التفكر. أيهما أتم و أعلى؟
فقلت: إنهما [1] حالان جليلان، و لكل واحد منهما أهل و لكل أهل فيه آداب و أحوال و مقامات [2] (٣٤ ظ) يطول شرحها.

والذى يقع لى فيه، أن الذكر أجل و أعلى، لأنه مستجلب به ذكر الله تعالى لقوله ﴿فاذكرونى أذكركم﴾ [3]؛ و ليس شيىء من الأحوال يقتضى لصاحبه مثل ما أكرم به إلا المحبة. فان الله تعالى يقول: ﴿ يحبهم و يحبونه [4] ﴾؛ فقابل محبتهم بمحبته لهم، و إن قال فيه المشائخ: بفضل محبته لهم أحبوه، و بفضل ذكره لهم ذكروه [5].

و قال النبى ﷺ حاكياً عن ربه [6]: إذا ذكرنى عبدى فى نفسه ذكرته فى نفسى و إن ذكرنى فى ملأ ذكرته فى ملأ خير منه و أطيب [7]. و قال عزوجل (و اذكر ربك إذا نسيت [8]) (أى إذا نسيت) الكل و فنيت عن

---

١. (٥) قارن رسالة الشيخ عبد الحق الدهلوى، تذكير أهل الذكر: ٣٥٥
٢. ورد (و مقامات) فوق (و أحوال) ٣. البقرة ع ١٨، ٥
٤. المائدة ع ٨، ٢٠ ٥ ذكر الشيخ الدهلوى نكتة فى شرح قول المشائخ هذا. راجع لها رسالته
٦. نبذة من حديث أبى هريرة المتفق عليه. راجع المغنى للعراقى على هامش احياء العلوم (١: ٦٥) رقم ٨ (مصر ١٩٢٣)؛ طهارة القلوب للديرينى على هامش نزهة المجالس (١: ٣٢) مصر، ١٣٠٤
٧. لم يرد فى الحديث (و أطيب) ٨. الكهف ع ٤، ٢

الأغيار و الأكوان و ما فيها و من فيها فاذكرنى، فان ذكرى لايتم إلا لمن أخلص له سره، و قلبه و لا يمازج ذكره ذكر غيره .

و للذاكرين [١] أحوال : منها ذكر اللسان و هو حال جليل ، أن يكون ذاكراً لربه بلسانه أبداً : قال النبى ﷺ : إن استطعت أن تموت و لسانك رطب من ذكر الله فافعل [٢] . و إذا كان ذاكراً أبداً بلسانه فانه يشغله ذلك ظاهراً عن الاذكار كلها .

وذكر القلب ، و هو تصفيته عن جميع الهواجس والموارد التى ترد عليه لاشتغاله بذكر سيده و تحققه فيه ؛ و ذلك ذكر الآلاء و النعماء فيكون أبداً صافياً منوراً بذكر الحق سبحانه .

و ذكر السر ، و هو ذكر الصفوة و الصفاء ، وهو إذا صفا باطنه عن كل وش و مخالفة بدوام ذكر السر فلايرد عليه خلافه وارد إلا وجده مغموراً بحقيقة الذكر فيرتحل عنه [٣] .

و ذكر [٤] الروح ، و هو ذكر يفنى الذاكر عن صفته برؤية ذكر الله تعالى فلايبقى له ذكر و لاحال و لاصفة .

وذاكر يشاهد ذكرالله له فيحرسه عن الذكر ، لعلمه بأن ذكرالله سبق ذكره و أنه تسابق ذلك الذكر ذكره فيقول أين يقابل ذكر معلول بذكر من لم يزل و لايزال [٥] .

١. (اا) قارن الدهلوى : ٣٥٥ س ١٥ — ١٦ وزاد فائدة يراجع لها رسالته .

٢. من حديث معاذ و لفظه فى الاحياء : وسئل رسول الله صلى الله عليه وسلم ، أى الاعمال أفضل فقال أن تموت و لسانك رطب بذكر الله عزوجل ؛ راجع العراقى على هامش الاحياء (١: ٢٦٥ رقم ٥) وفى مصابيح السنة للبغوى عن عبد الله بن بسر : أن تفارق الدنيا و لسانك رطب من ذكر الله (ا: ١٤٩) طبعة مصر

٣، ٤، ٥ قارن الدهلوى: ٣٥٥ س ٢٣ - ٢٦

وأما ۱ الأفكار فانها مختلفة ، فمتفكر يتفكر فی آلاء الله تعالی و لطفه و تواتر إحسانه إليه ، و قصوره عن بلوغ شكره علماً بان شكره لايقابل قديم فضله عليه [٤] و منهم من يتفكر فی السابقة ، و منهم من يتفكر فی الباقية و منهم من يتفكر فی بوادی صنعه كما قال ﴿و يتفكرون فی خلق السموات و الارض ۲﴾ و منهم من يتفكر فی رضا الله و سخطه عليه ، وغير ذلك من أنواع التفكر ، و أكثرها راجعة إلی أحوال النفوس و يقظتها و انتباهها ، و المتفكر لايعدو حاله و وقته فی أكثر أحواله ۳.

و الذاكر إنما ينسيه ذكره فيما يشاهد من ذكر الحق له فيفنی ۴ عن جميع أوصافه باستغراقه فی عين الفناء ، فيكون ذلك الذكر ذكر حقيقة .
فأما التفكر فانه الرجوع إلی أوصافه، ومشاهدة أوقاته لقوله ﴿يتفكرون فی خلق السموات و الارض﴾ ۵ [٤] و قال النبی عليه السلام : تفكروا فی آلاء الله ، و لا تتفكروا فی الله ۶ فقطع علی المتفكر فيه ، و أطلق للذاكر طريق ذكره بقوله (اذكروا الله ذكراً كثيرا ۷ .)

والذاكر علی الحقيقة هو الراجع إليه ، لأن الذكر نتيجة المعرفة فلا ينهج فی ذكره إلامن غرق فی محبته (۳٤ ب) و أيضا يفان الغفلة عن

---

۱. المرجع السابق : ۳۰۰ ـ ۳۵۶ ۲. آل عمران ع۲۰، ۲
۳. قارن الدهلوی: ۳۵۶ س ۸ ـ ۱۲، ۴. فی الاصل : فيغنی (بالغين المعجمة).
۵. آل عمران ع ۲۰ ، ۲ .
۶. كشف الرشف ـ باب التفكر و جولان المتفكر ـ الورقة الـ ۶۷ ب (مخطوط برقم ۱۰۶۱ ع فی المكتب الاسيوی ، كلكته) و هو ضعيف رواه الطبرانی فی الاوسط و ابن عدی فی الكامل و البيهقی فی شعب الايمان عن ابن عمر ، راجع السيوطی : الجامع الصغير (۱: ۱۳۲) طبعة البابی الحلبی مصر
۷. الاحزاب، ع ۶، ۱

الذكر هى الغفلة عن أحوال النفس أو عن شكر محل النعمة ؛ فشتان بين حال إذا تم يرده إلى الحق ، و بين حال إذا ورد على صاحبه يرده إلى الرجوع إلى أوصاف النفس .

و إذا أخفى الذاكر ذكره يكون أعلى و أتم ، لأن الله تعالى قال: ﴿ إذ نادى ربه نداءً خفيا[١] ﴾ ؛ وقال النبى ﷺ : أفضل الذكر الخفى [٢] .

و الذكر الحقيقى لا يكون إلا عن تمام معرفة المذكور ، فمن [كان] [٣] أعرف بالحق، يكون ذكره أصفى ؛ و الذاكر من غير معرفة كالمفترى [٤] .

وقال[٥] بعض المشيخة إن الذكر عن غفلة يكون جوابه اللعن[٦] وأنشد:

ما إن ذكرتك إلا ثم[٧] يلعننى سرى و ذكرى وفكرى[٨] عند ذكراكا
حتى كأن رقيباً[٩] منك يهتف بى إياك ويحك و التذكار[١٠] إياكا

---

١. مريم ، ع ١ ، ٣

٢. من حديث سعد بن مالك رفعه و اللفظ : خيرُ الذكر الخفى و خير الرزق مايكفى ، لاحمد و الموصلى بلين (الهيثمى : جمع الفوائد (٢ : ٢٤٩) ، ط ميرته ، الهند ١٣٤٥هـ ؛ الجامع الصغير للسيوطى (٢ : ٧) ط مصر، ١٣٣٠هـ .

٣. ساقط من الاصل. ٤. ورد فى رسالة الشيخ: و ذاكربى معرفت مثل قشريست .

٥. (٢٦) قارن كشف الرشف : وقال الشبلى ذكر الغفلة يكون جوابه الغنة ... (مع البيتين) الورقة الـ ٨٢ ب باب الذكر .

٦. البيتان فى القشيرية : ١٠٢ عن الاستاذ أبى على لبعضهم ؛ و كشف الرشف (خط) : الورقة الـ ٨٢ ب ..

٧. رواية القشيرية : (الاهم يزجرنى) ؛ وفى كشف الرشف : « الاهم يلعننى » بدل (الاثم يلغننى) .

٨. القشيرية : (قلبى و سرى و روحى) ؛ كشف الرشف (ذكرى و سرى و فكرى)

٩. كشف الرشف : (يقينا) بدل (رقيبا) .

١٠. فى الاصل : (التنكار) تصحيف .

و ذكر عن معرفة و حضور ، كما قال بعضهم ١ :

ذكـرتك لا أني نسيتك لمحة و أمون ٢ ما فى الذكر ذكر لسان
وكنت ٣ بلا وجد أموت من الهوى و هـام على القلب بـالخفقان ٤
فلما أراني الوجد أنـك حاضرى شهدتـك موجوداً بكـل مكان
فخاطبت ٥ موجـوداً بغير تـكلم ولاحظت ٦ معلـوماً بغير عيان

و كما ذكر عن بعضهم ٧ أنه أنشد :

لا لأنـى أنساك أكـثر ذكـرا ك ولكن بذاك ٨ يجرى لسانـى

وقيل : الناس رجلان ، يشتغل بنفسه دائم التفكر فى أوقاته ومجارى أسبابه و أيامه الماضية و المستقبلة ؛ فهو ٩ أبداً يحاسب نفسه ، فهو أبداً فى محل توبة من تقصيره ، و شكر المنعم .

---

١. القشيرية : ١٠٢ سماعاً عن محمد بن الحسين يقول سمعت عبد الله بن موسى السلامي يقول سمعت الشبلي ينشد فى مجلسه : ذكرتك ـ الاربعة .
٢. المرجع الانف (أيسر) بـدل (أهـون)
٣. المرجع الانف (و كدت) بدل (و كنت) .
٤. الاصل : (ما بخفقان) تصحيف . ٥. الاصل : (فخاطب) مصحفاً .
٦. الاصل : (و لاخطب) تصحيف .
٧. هـو ذو النون المصرى ، حكى ذلك القشيرى عن محمد بن الحسين يقول سمعت عبـد الله بن على يقول سمعت فارساً يقول سمعت الثورى يقول سمعت ذا النون المصرى و سألته عن الذكر فقال : غيبة الذاكر عن الذكر. ثم أنشد يقول : ـ لا لانى ـ البيت . (القشيرية : ١٠٢) و عند ابن رجب أنشده الثورى (كتاب جامع العلـوم و الحكم : ٣٢٣ ، ط . الهـند) و فى كشف الرشف (باب الذكر) : و قال أبو سعيد الخراز اذا غرقت العقول فى الاذكار ضعفت النفوس عن الاصرار . و سئل عن الذكر فقال غيبة الذاكر عن الذكر ثم أنشأ يقول : لا لانى ـ البيت .
٨. الاصل : (بذكراك) تحريف .
٩. قارن رسالة الشيخ الدهلوى : ٣٥٦ س ١٥ - ١٧ .

و رجل غلب عليه معرفة الله و ذكره له ، فأفناه عن الرجوع إلى نفسه و أحواله فأنفاسه معرفة و أوقاته ذكر ، إلى أن يفنيه [١] الحق عن ذكره بالتحقيق فى معرفة مذكوره فيلزمه إذ ذاك الهيبة و الاجلال ، فيجتهد أن يجرى لسانه بالذكر ، فلا يستطيع ذلك ، كما حكى عن أبى يزيد [٢] أنه قال ، أردت ان أذكر ربى الليلة فذكرت كلمة جرت [٣] على لسانى فى صباى فقلت : لسان جرى عليه مثل تلك الكلمة كيف أذكرالله به ؟ و قال بعضهم [٤] : عجبت ممن يذكرالله تعالى و لم يغسل فمه قبل ذلك بألف توبة مستقبلة ، و قيل : كما أن قلوب [٥] الأنبياء لاتغفل [٦] عن انتظار الوحى كذلك أحوال العارفين لاتفتر عن الذكر .

والذكر الصافى يسقط عن الذاكر ما سوى الحق ، فيكون صافى السر لايجرى عليه نسيان و لا غفلة [٧] عن مذكوره .

و المتفكر [٨] على الحقيقة يكون أبداً فى مطالبة نفسه و وقته و حاله و زيادته و نقصانه .

و أجل ما فى الذكر ، أنه سمى كتابه ذكراً ، فقال عز من قائل :

---

١ فى الاصل : (يغنيه) بالغين المعجمة .

٢. أبو يزيد طيفور بن عيسى البسطامى (ت ٢٦١ أو ٢٣٤) .

٣. فى الاصل : (جرى)

٤ لعله أبو بكر محمد بن على الكتانى (ت ٣٢٢ ه) فقد حكى القشيرى سماعاً عن صاحبنا يقول سمعت محمد بن عبد الله يقول سمعت الكتانى يقول : لولا أن ذكره فرض على لما ذكرته اجلالاً اه ، مثلى يذكره و لم يغسل فمه بألف توبة متقبلة عن ذكره (القشيرية : ١٠٢) قارن رسالة الشيخ . ٣٥٦ س ١٧ - ١٨ .

٥. خرم . ٦. فى الاصل : (لا يغفل) ٧. خرم

٨. قارن رسالة الشيخ : ٣٥٦ ، س ١٢ - ١٥

و أنزلنا إليك [1] الذكر ؛ و قال سبحانه : ﴿و هذا ذكر مبارك أنزلناه﴾ [2] .
فكيف يوازى أوصاف العبيد بما هو وصف الحق و صفته !
و للذاكرين درجات :

منهم من أوصله ذكره إلى قرب الحق، و ذلك ماروى عن النبى ﷺ أنه قال : سبعة يظلهم الله فى ظله ، يوم لاظل الاظله ، فقال فيه : و رجل ذكر الله خالياً ففاضت عيناه [3] ؛ و ذلك إما حياء من وقته و حاله ، أو شوقاً إلى ربه أوغير ذلك مما يطول شرحه .

و أمر الله تعالى الذاكرين (٣٥ ظ) أن يستجلبوا ذكره لهم بذكرهم فيقال : ﴿فاذكرونى أذكركم﴾ [4] .

و الذاكر يتنسم بنسيم القرب ، و المتفكر يتنسم بنسيم العفو والصفح و الرحمة و الدرجات .

و حقيقة الذكر هو نطق الهمة بوحدانية الحق سبحانه فلا حركة لسان، و لا حضور نفس و مشاهدتها ، و يكون ذلك ذكراً [5] لا لعلة رجاء و لا خوف و لا طمع، لكنه يكون ذكراً [6] صافياً عن جميع الرسوم والعلل.

و الفكرة [7] نور يطرد عن القلب الغفلة و يريه موارد مايرد عليه من زيادة و نقصان و تصفية من الظلمات ؛ فان العبد إذا تفكر حزن

---

١. النحل، ع ٥، ٢ ٢. الانبياء، ع ٢، ٩
٣. من حديث أبى هريرة المتفق عليه . راجع الجامع الصحيح للبخارى ١: ٩١ (باب من جلس فى المسجد ينتظر الصلاة و فضل المساجد) طبعة المجتبائى، دهلى ؛ مشكوة المصابيح : ٦٨ (باب المساجد و مواضع الصلاة)، أصح المطابع ، لكناؤ، ١٣١٩هـ ؛ احياء العلوم للغزالى (١: ٢٦٥) مصر، ١٩٣٣ .
٤. البقرة ع ١٨، ٥ ٥. مطموس فى الاصل ٦. فى الأصل (ذاكرا).
٧. قارن رسالة الشيخ الدهلوى : ٣٥٦ س ١٨

فيخرجه ١ حزنه إلى اليقين ، و اليقين يخرجه إلى الرضا حالاً بعد حالٍ ، إلى أن ينتهى به الأحوال إلى تحولها .

و الذكر ٢ نور الروح، و هو نور الأنوار ، فاذا ذكر أنار قلبه، و إذا أنار قلبه صفا وقته ، و إذا [صفا] ٣ وقته شاهد الغيب بنور روحه وصفاء سره و عمارة أنفاسه و أوقاته . فكأنه في الحضرة لا يبقى عليه محل خبر ولا استخبار ٤ ،

و الذاكرون على أحوال : منهم من يذكره خوفاً من ناره ، و منهم من يذكره رجاء جنته، و منهم من يذكره لتواتر نعمه، و منهم من يذكره بلا علة ، و منهم من يذكره لا ستحقاقه للذكر يستجلب به ذكره له و منهم من يفنى ٥ عن ذكره ، لا يشمله من صفات مذكورة ٦ فيستغرق به عن ذكره ، فلا يبقى له [شيئ] ٧ يذكره ولا لسان ولا قلب بل هو موقوف تحت الاجلال و العظمة .

و الذكر ٨ إذا تحقق العبد فيه يسقط عنه مقام السوال و الحاجة و يبلغه إلى الاستغناء به عن كل شيئ، كما روى عن النبى ﷺ أنه قال : يقول الله تعالى من شغله ذكرى عن مسئلتى أعطيته أفضل ماأعطى السائلين ٩ فالعبد إذا تحقق فى ذكره سقط عنه وصف السول و الحاجة ،

---

١. فى الاصل: « حزن بحر حزنه » محرفاً.
٢. قارن رسالة الشيخ : ٣٥٦ س: ١٨ - ١٩
٣. زيادة عن هامش الاصل .
٤. قارن رسالة الشيخ : ٣٥٦ س ١٩
٥. فى الاصل : « يغنى » بالغين المعجمة
٦. كذا هذه الفقرة و لعلها « لما يشمله من صفات مذكورة »
٧. زيادة حسب ما عن لى
٨، ٩. قارن رسالة الشيخ الدهلوى : ٣٥٦ س ٢١ — ٢٢ .

فكيف[1] بمن استغنى عن ذكره بتدبر ما سبق من ذكره له ، وقال تعالى ﴿ولذكر الله اكبر[2]﴾ من أن يبقى على ذاكره شيئاً سوى مذكوره.

وعلى [أى] وجه ذكرته ؛ ذكرك بما يقابل ذكرك ؛ فإن ذكرته بالربوبية ذكرك[3] بحسن تربيته[4] لك ، و إن ذكرته بالتوكل ذكرك بالكفاية و ان[5] ذكرته بالرجوع إليه ، ذكرك بقبوله لك ، و إن ذكرته بوحدانيته قطع عنك العلائق أجمع .

و قال بعضهم[6] : الفكرة على وجوه ، فكرة فى آيات الله وعلاماته يتولد منها المعرفة ، و فكرة فى آلائه و نعمائه يتولد[7] منها الشكر ، و فكرة فى وعده يتولد منها الرغبة ، و فكرة فى وعيده يتولد منها الرهبة ، و فكرة فى مخالفاته مع إحسانه إليه و يتولد منها الحياء[8] .

و منهم من قال : التفكر يؤدى إلى الذكر ، لأنه إذا تفكر و تحقق

---

١. قارن رسالة الشيخ : ص ٣٥٦ س ٢١ - ٢٢

٢. العنكبوت، ع ٥ ، ١٠ . ٣. خرم

٤. فى الأصل (ترتيه) . ٥. خرم

٦. هو محمد بن حامد الترمذى ، كان من أعيان مشائخ خراسان . ترجم له السلمى فى طبقات الصوفية ، و حكى بسماعه عن محمد بن عبد الله الرازى يقول سمعت محمد بن حامد يقول : الفكرة على خمسة أوجه ، فكرة فى آيات الله و علاماته يتولد منها المعرفة ، و فكرة فى آلائه و نعمائه يتولد منها المحبة ، و فكرة فى وعد الله و ثوابه يتولد منها الرغبة فى الطاعة و الموافقة ، و فكرة فى وعيدالله و عقابه يتولد منها الرهبة من المخالفة و فكرة فى جفاء النفس فى جنب احسان الله اليها يتراد منها الفكرة فيما سلف و الحياء من الله تعالى ذكره (طبقات الصوفية ٢٨١ - ٢٨٢ ط مصر) قارن رسالة الشيخ الدهلوى : ٣٥٦ س ٢-٥ .

٧. فى الأصل (متولد) .

٨. قارن ايضاً : طبقات الصوفية : ٢٨٩ ، لائيدن ، ١٩٦٠

في تفكره علم أنه في تذكره واقف مع نفسه يتذكر الله تعالى [في تفكره [1]] حتى ينقطع تذكره عن تفكره و يكون ذاكراً أبداً كما كان متفكراً أبداً .
و المتفكر [2] جالس مع نفسه فيتفكر في أحواله و ما يطرأ عليه ، و الذاكر جليس ربه كما روى عن النبي ﷺ أنه قال : يقول الله تعالى أنا جليس من ذكرني [3] ، فسببه في مجالسة ذكر المذكور له مع دوام ذكره [إلى] مطابقة [4] لذكر الحق له كما قال بعضهم [5] :

ذكرك لي مؤنس [6] يعارضني   يوعدني عنك منك بالظفر
فكيف [7] أنساك يامدى [8] هممي   و أنت مني بموضع النظر

هذا ما وقع لي في الوقت ، وكلتا الحالتين جليلتان إلا أن الذكر أتم و أصفى [9] و الله أعلم . الحمد لله و صلوته على سيدنا محمد وعلى له أجمعين و حسبنا الله و نعم الوكيل .

---

١. زيادة عن هامش الاصل .   ٢. قارن رسالة الشيخ ٣٥٦ س ٦-٧
٣. ورد في القشيرية ١٠٢ : الشبلي يقول أليس الله يقول أنا جليس من ذكرني . و لفظ الحديث عن ابي هريرة ان الله يقول أنا مع عبدي ما ذكرني و تحركت بي شفتاه (مسلم و أحمد في مسنده) راجع الجامع الصغير (١: ٧٧) و في السنن لابن ماجة اذا هو ذكرني (ص ٢٧٧ باب فضل الذكر ، طبعة الهند) .
٤. في الاصل بلااعجام .   ٥. أنشدهما عز الدين محمود بن على الكاشاني نقلا عن رويم (ت ٣٠٣ هـ) مع بيتين قبلهما وهما :

شغلت قلبي بمالديك فلا   تنفك طول الحياة من فكري
آنستني منك بالوداد فقد   أوحشتني من جميع ذا البشر

(راجع مصباح الهداية و مفتاح الكفاية ؛ ٢٢٣ تحقيق الاستاذ جلال الدين همائي) .
٦. في الاصل (مؤنسي).   ٧. في مصباح الهداية: وحيثما كنت يامدى هممي.
٨. في الاصل (يا مرمى) محرفا .
٩. قارن رسالة الشيخ الدهلوي : ٣٥٦ س ٢٢ و أورد في الختام فصلا طويلا يراجع له رسالته .

: (ختام الرساله بقلم الشيخ الدهلوی) :

تمت الرسالة فی بيان الذكر و الفكر و التی قبلها فی بيان علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين فی الحرم الشريف ، تجاه الكعبة المكرمة أواخر شهر رمضان سنة تسع و تسعين و تسع مئة ، منقولة من النسخة المكتوبة من نسخة الشيخ المؤلف و الله أعلم .

: (تاريخ كتابة الأم) :

و تاريخ كتابة نسخة الأصل فی نحو سنة [1] ستين و خمس مئة ، قديماً مكتوب فی آخر الرسالة صورة سماع المشائخ الرسالة من الشيخ الامام أبی عبد الرحمن السلمی رحمةالله عليه بواسطة و بدونها . و نصه :

: (صورة السماع بلا و اسطة) :

صورة سماع الشيخ الامام الحافظ ناصر السنة أبی صالح أحمد بن عبد الملك رحمة الله عليه علی ظهر الجزء : و سمع الجزء كله بلفظ الشيخ أبی عبد الرحمن [السلمی] [2] رحمه الله ، إسمعيل بن أبی سعد الشعيبی [3] ، و أبو الخشاب [4] و أبو صالح أحمد بن عبد الملك المؤذن [5] فی ذی القعدة سنة ثمان و أربع مئة .

---

١. فی الاصل : (سه وستين) . ٢. زيادة عن هامش الاصل .

٣. من اهل نيسابور توفی سنة ٤٢٧ (راجع أنساب السمعانی : ٣٣٥ ظ) .

٤. فی الاصل (الحشاب) بحاء مهملة . و هو محمد بن علی بن محمد الخشاب، بالخاء المعجمة ، توفی سنة نيف و خمسين وأربع مئة ، و هو صاحب أبی عبدالرحمن السلمی و خادمه، كتب الكثير من كتبه (راجع أنساب السمعانی : ١٩٩ظ).

٥. له ترجمة ضافية فی تذكرة الحفاظ للذهبی (٣ : ٣٥٥ - ٣٥٧) ط دائرة المعارف ، حيدرآباد .

: (صورة السماع بالواسطة) :

صورة سماع الصدر الشهيد إمام الائمة ظهير الدين شمس الاسلام ركن الشريعة قدوة الأمة مفتى الفريقين ناصح الملوك والسلاطين أوحدالزمان عدة الخلافة أبى سعد إسمعيل ۱ بن الامام أبى صالح عنه رضى الله عنهما : « سمع جميع هذه المسئلة من صفات الذاكرين و المتفكرين من الشيخ الحافظ أبى صالح أحمد بن عبد الملك المؤذن ، ولده اسمعيل و أولاد الاستاذ الامام أبى القاسم عبد الكريم بن هوازن القشيرى ، أبونصر و أبو المظفر ۲ ، و أبو الحسن على بن أبى القاسم الغزال ، و أبوالحسن على بن حمزة الطوسى ، و أبو القاسم سليمن بن ناصر ، و على ابن أبى محمد الطبرى ، و صالح بن أبى نصر الحملى . بقراءة عبد الرحمن بن الحسن بن محمد الفارسى فى ذى القعدة سنة ستين و أربع مئة » اه .

---

۱. هو راوى الحديث المسلسل بالاولية كماورد فى صورة اجازة السيد مرتضى البلجرامى للسلطان أبى الفتح عبد الحميد خان الاول العثمانى (۱۷۷۴ - ۱۷۸۹ م) و كنيته هنالك (أبو سعد) ، راجع :

India's contribution to the Study of Hadith Literature, P. 260, (Dacca University), 1955.

۲. أبو نصر عبد الرحيم ، و أبو المظفر عبد المنعم، ذكرهما السمعانى فى عداد أولاد القشيرى و قال : أدركت أبا المظفر و قرأت عليه الكثير . (انظر الانساب الورقة الـ ۲۵۳ ب) .

۱۴. المقدمة فی التصوف وحقیقته

مقدمه (ترجمه و تلخیص)

در سال ۱۹۵۶ که به قصد تکمیل تحصیلات عالیه در اسکندریه به‌سر می‌بردم به این نسخهٔ کمیاب در کتابخانهٔ عمومی آن شهر برخوردم و نسخه‌ای عکسی از آن برای خود فراهم آوردم تا پس از پایان تحصیلات آن را تصحیح و منتشر کنم.

این نسخه *المقدمة فی‌التصوف* و حقیقته نام دارد و نویسندهٔ آن امام ابی عبدالرحمن محمدبن احمدبن حسین سلمی نیشابوری متوفی به سال ۴۱۲ است. نسخه به خط معمولی است و در تاریخ هزاروهشتادودو استنساخ شده است و در کتابخانهٔ عمومی شهر اسکندریه تحت شمارهٔ ۲۸۲۲ نگهداری می‌شود. نسخه شانزده برگ دارد و قطع آن ۱۵×۱۹ است.

فهرست نویسانی مانند حاجی خلیفه از این رساله نام نبرده‌اند، امّا شیخ نورالدین شریبه در مقدمهٔ خود بر کتاب *طبقات الصوفیه* سلمی نام آن را در شمار آثار سلمی ذکر کرده است.

متأسفانه صفحهٔ سوم این نسخه از میان رفته است و این خود یکی از عوامل تأخیر در نشر آن بود؛ امّا چون به‌کلی از دست یافتن به این صفحه مأیوس شدم تصمیم گرفتم نسخه را بدون آن منتشر کنم. شاید در آینده آن صفحه هم به‌دست آید و به متن ضمیمه شود.

چون نسخه منحصر به فرد است در تصحیح آن با دشواریهای فراوانی روبرو شدم، زیرا ظاهراً ناسخ ـ که رحمت خدا بر او باد ـ قواعد زبان را درست نمی‌شناخته است و تعابیر نادرست و غلطهای زبانی در آن راه یافته است.

مؤلف در این رساله به بسیاری از صوفیان اشاره کرده است، و من به لحاظ اهمیت این گروه شرح‌حال آنان را ـ با ذکر مهمترین مراجع ـ نقل کرده‌ام.

شیخ نورالدین شریبه در مقدمهٔ خود بر کتاب *طبقات الصوفیة* (مصر، ۱۹۵۳) به تفصیل راجع به شخصیت مؤلف و زندگی علمی او بحث کرده است و خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند به آن کتاب رجوع کنند. از خدا توفیق می‌طلبم

دکتر حسین امین

دبیرکل اتحادیهٔ مورخین عرب

المقدمة في

التصوف وحقيقته

للامام

ابي عبد الرحمن السـلمي

المتوفى سنة ٤١٢ هـ

تحقيق وتعليق

الدكتور حسين أمين

الامين العام لاتحاد المؤرخين العرب

بسم الله الرحمن الرحيم وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله . الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين والصلاة والتسليم على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه اجمعين .

باب صحبة الصوفية

قال محمد بن احمد البغدادي[1] : — من صحب الصوفية فليصحبهم بلا نفس ولا قلب ولا ملك . فمتى نظر الى شيْ من اسبابه قطعه ذلك عن بلوغ قصده . وقال ابراهيم[2] : بصحبة الفقراء العارفين يصل العبد الى مقام العارفين .

---

(١) محمد بن أحمد البغدادي / ابو الحسين محمد بن احمد بن اسماعيل الواعظ البغدادي المعروف بابن سمعون ، ادرك جلة من المشايخ وروى عنهم منهم الشيخ ابو بكر الشبلي البغدادي ، توفي سنة ٣٨٧هـ ودفن بداره بشارع العتابين ابن الجوزى/المنتظم ح ٧ ص ١٩٨ ، ابن خلكان وفيات الاعيان ترجمة ٦٠٣ .

(٢) ابراهيم بن ادهم بن منصور ، ابو اسحاق ، من الزهاد المشهورين ، وكان ابوه من اهل بلخ ونقله ورحل الى بغداد . وجال في العراق والشام والحجاز ، واخذ عن كثير من علماء الاقطار الثلاثة وكان يعيش من العمل بالحصاد وحفظ البساتين والحمل والطحن ويشترك مع الغزاة في قتال الروم . كان كثير الصيام في السفر والاقامة وكان يجيد اللغة العربية توفي سنة ١٦١هـ/٧٧٨م

راجع : — الاصفهاني : حلية الاولياء ح ٧ ص ٣٦٧ ، القشيري ، الرسالة القشيرية : ص٩ .

الشعراني : الطبقات الكبرى : ح ١ ص ٥٩ ، ابن الجوزى : صفة الصفوة ح ٤ ص ١٢٧

الشريشي : شرح المقامات الحريرية ح ٢ ص ٨٢ ، ابن عساكر : التهذيب ح ٢ ص ١٦٧ .

الحنبلي : شذرات الذهب : ح ١ ص ٢٥٥ ، ابن شاكر الكتبي : فوات الوفيات : ح ١ ص ٣ ،

دائرة المعارف الاسلامية ح ١ : ص ٢٢ . الطوسي اللمع في التصوف ص ١٥٠ ، ١٦٤ ، ١٧٨ . ١٩٦ ، ١٩٩ .

حكي عن احمد بن عبد الله الشرويني : ان ابا بكر بن يزدانيار[3] ، رآه في النوم فقال : اي الاعمال وجدته انفع ؟ فقال : - ماوجدت بعد التوحيد انفع من صحبة الفقراء . .
قلت : - فاي الاعمال اضر ؟ فقال : - الوقوع في الصوفية ، ولولا انهم استوهبوني لكنت من الهالكين وكاد أن يحبط عملي كلامي فيهم فبفضل معرتهم نجوت .
وحكى عن ابراهيم بن شيبان[4] ، قال : - كنا لا نصحب من

= ۱ . ۲ . ۲٦۱ ، الكلاباذى : التعرف ص ۲۷ ابن الاثير : الكامل في التاريخ ح ٥ ص ٦١ .
(۳) ابو بكر بن يزدانيار : - الحسين بن علي بن يزدانيار ، من اهل ارمينية ، له طريقة في التصوف يختص بها ، وكان عالما بعلوم الظاهر ، وعلوم المعاملات والمعارف ، ذكر اسمه في المخطوط (ابو بكر بن دانيال الارموني) .
راجع : الاصفهاني : حلية الاولياء ح ۱۰ ص ۲٦۳ ، طبقات الشعراني ح ۱ ص ۹۷ ، الرسالة القشيرية ص ۳٦ ، السلمي : طبقات الصوفية ص ٤٠٦ ، العروسي : نتائج الافكار القدسية ح ۱ ص ۲٠۱ .
(٤) ابراهيم بن شيبان : - ابو اسحاق ابراهيم بن شيبان القرمسيني ، وهو من شيوخ الصوفية وله احاديث في الورع والتقوى ، وكان متمسكا بالكتاب والسنة ، صحب ابا عبد الله المغربي وابراهيم الخواص . (ورد اسمه في المخطوط : ابراهيم بن شيبانة) .
راجع : - الاصفهاني : الحلية : ح ۱۰ ص ۳٦۱ ، الكلاباذى : التعرف ص ۱۲۳ ، السلمي : طبقات الصوفية ص ٤٠۲ ، اللمع في التصوف : ص ۱٥۸ ، ۱٦۸ ، ۱۷٠ ، ابن الاثير : اللباب ح ۲ ص ۲٥٥ ، ابن العماد : شذرات الذهب ح ۲ ص ۳٤٤ ، القشيرى : الرسالة ص ۳٦ .
طبقات الشعراني ح ۱ ص ۹۷ .
ابن الملقن : طبقات الصوفية / ورقة ٥ .

يقول : — نعلي وركوتي.وقال أبو احمد القلانسي[٥] استاذ الجنيد[٦] : — دخلت على قوم من الفقراء بالبصرة فاكرموني وبجلوني . فقلت يوما اين ازاري ؟ فسقطت من اعينهم . قال ابراهيم بن المولد[٧] : دخلت

---

(٥) القلانسي : — ابو احمد مصعب بن احمد بن مصعب القلانسي ، مروزي الاصل ، بغدادي المولد والمنشأ ، وكان من الزهاد والنساك ، توفي بمكة وهو يؤدي فريضة الحج سنة ٢٧٠هـ .

راجع : — اللباب : ح ٣ ص ١٥ . اللمع : ص ١٩٤ ، ١٩٩ ، ٣٠٥ .
ابن الجوزي : المنتظم : ج ٥ ص ٧٩ . ابن الاثير : ح ٦ ص ٥٧ .

(٦) الجنيد : الجنيد بن محمد بن الجنيد البغدادي الخزاز ، ابو القاسم ، ويقال له القواريري اصله من نهاوند مولده ومنشأه ووفاته ببغداد وكان فقيها تفقه على ابراهيم بن خالد بن اليمان المعروف بابي ثور الكلبي ، وكان يفتي في حلقته وصحب السري السقطي والحارث المحاسبي ومحمد بن علي القصاب البغدادي ، ويعتبر الجنيد البغدادي من كبار الصوفية وكلامه مقبول على جميع الالسنة . قال احد معاصريه : ما رأت عيناي مثله ، الكتبة يحضرون مجلسه لالفاظه والشعراء لفصاحته والمتكلمون لمعانيه ، وهو اول من تكلم في علم التوحيد ببغداد ، وقال ابن الاثير في وصفه : امام الدنيا في زمانه . توفي سنة ٢٩٧هـ .

راجع : — الحلية : ح ١٠ ص ٢٥٥ . صفة الصفوة ح ٢ ص ٢٣٥ . السلمي : طبقات الصوفية ص ١٥٤ ، الوتري ، روضة الناضرين ، ص ١٢
الكامل : حوادث سنة ٢٩٧ . السبكي : طبقات الشافعية ح ٢ ص ٢٨ . طبقات الشعراني ح ١ ص ٧٩ المنتظم ح ٦ ص ١٠٥ . وفيات الاعيان ح ١ ص ١١٧ . الخطيب البغدادي تاريخ بغداد ح ٧ ص ٢٤١ .
الأسنوي : طبقات الشافعية ورقة ٧١، الكلاباذي : التعرف ص ٣٠ .

(٧) ابراهيم بن المولد : ابراهيم بن احمد بن محمد بن المولد ، ابو اسحق ، وهو من كبار مشايخ الرقة كان زاهدا متصوفا ، صحب ابا عبد الله بن الجلاء الدمشقي وابراهيم بن داود القصار الرقي ، اخذ عن الجنيد وتوفي سنة ٢٩١هـ .

راجع : الكلاباذي التعرف ص ٣١ . طبقات الشعراني : ح ١ ص ٩٩ . اللمع ص ٢٧ ، ص ١٥٧ .
السلمي : طبقات الصوفية : ص ١٥٠ . العماد : شذرات الذهب ح ٢ ص ٣٦٢ .

١٠

طرسوس[٨] فقيل لي : ان جماعة من اخوانك مجتمعون في دار فدخلت عليهم فرأيت سبعة عشر فقيرا كلهم على قلب واحد وقال ابو سعيد الخراز[٩] : صحبت الصوفية خمسين سنة فما وقع بين وبينهم خلاف . قيل : ولم ذلك ؟ قال لاني كنت على نفسي .
وقال ذو النون[١٠] : — لا تصحب مع الله الا بالموافقة ولا مع الخلق الا

---

(٨) طرسوس / مدينة بثغور الشام بين انطاكية وحلب ، يشقها نهر البردان وقد كانت موطنا للصالحين والزهاد يقصدونها لانها من ثغور المسلمين (معجم البلدان ح ٣ ص ٥٢٦ — ٥٢٨) .

(٩) ابو سعيد الخزاز : احمد بن عيسى ، من مشايخ بغداد الكبار وهو اول من تكلم في علم الفناء والبقاء ، وقد صحب ذا النون المصري وابا عبد الله النباجي وابا عبيد البسرى وسريا السقطي وبشر الحافي ، ومن اقوال ابي سعيد الخراز : (مثل النفس مثل ماء واقف طاهر صاف ، فان حركته ظهر ماتحته من الحمأة ، وكذلك النفس تظهر عند المحسن والفاقة والمخالفة . ومن لم يعرف ما في نفسه ، كيف يعرف ربه ؟) . وتوفي ابو سعيد الخراز سنة ٢٧٧هـ .
راجع : — الاصفهاني : الحلية ح ١٠ ص ٢٤٦ السلمي : طبقات الصوفية ص ٢٢٨ .
ابن الجوزى : المنتظم ح ٥ ص ١٠٥ وصفة الصفوة ح ٢ ص ٢٤٥ ، الطوسي : اللمع .
الكلاباذى : التعرف ص ٣٠ .
ابن كثير : البداية والنهاية ح ١١ ص ٥٨ . العروس : نتاج الافكار القدسية ح ١ ص ١٦٧ .
الشعراني : طبقات الصوفية ح ١ ص ١١٧ .

(١٠) ذو النون المصري : — ثوبان بن ابراهيم الاخميمي المصري ، ابو الفياض او ابو الفيض ، أحد الزهاد العباد المشهورين ، من اهل مصر ، نوبي الاصل من الموالي ، كانت له فصاحة وحكمة وشعر ، وهو أول من تكلم بمصر في (ترتيب الاحوال ومقامات اهل الولاية) فانكر عليه عبد الله بن الحكم ، واحضره المتوكل العباسي الى بغداد متهما اياه بالزندقة ، وبعد أن سمع كلامه اعاده الى مصر مكرما توفي سنة ٢٤٥هـ .
راجع : — الاصفهاني : حلية الاولياء ح ٩ ص ٣ . السلمي : طبقات الصوفية ص ١٥

بالمناصحة ولا مع النفس الا بالمخالفة ولا مع الشيطان الا بالمحاربة . وكان من عادة ابراهيم

(فراغ في الاصل)[11] وجلهم المفلحون، واما التوبة فانها تورث المدح، قوله عز وجل : يحب التوابين ويحب المتطهرين[12] واما الطبنية فانها تورث العقوبة ، لقوله تعالى : انكم وما تعبدون من دون الله[13] .

واما العنايتية فلمحمد صلى الله عليه وسلم لقوله تعالى : — قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يُحببكم الله[14] . فانها تورث الدنو والقربة ، لقوله تعالى : — ثم دنا فتدلى[15]

وقال ابو القاسم النصر اباذى[16] : المحبة والمحنة لفظتان مقرونتان ، ما

القشيري : الرسالة من ص ١٠ . ابن الجوزى صفة الصفوة ح ٤ ص ٢٨٧ ، ابن الاثير حوادث سنة ٢٤٥ .

الشعراني : الطبقات ح ١ ص ٥٩ ، ابن خلكان : وفيات الاعيان ح ١ ص ١٢٦ .

الخطيب البغدادي : تاريخ بغداد : ح ٨ ص ٣٩٢ . الكلاباذى : التعرف ص ٢٨ .

الطوسي : اللمع . اليافعي : مرآة الجنان ح ٢ ص ١٤٩ . ابن الملقن : طبقات الاولياء ورقة ٣٥ .

(١١) فراغ في الاصل حوالي الصحيفتين .

(١٢) سورة البقرة / آية رقم ٢٢٢ .

(١٣) سورة الانبياء / آية رقم ٩٨ .

(١٤) سورة آل عمران / آية رقم ٣١ .

(١٥) سورة النجم / آية رقم ٨ (وردت كلمة (دنا) في المخطوط بهذا الشكل (دنى)) .

(١٦) ابو القاسم النصر اباذي : ذكر في المخطوط خطأ بـ (النظرباذى) وهو ابو القاسم ابراهيم ابن محمد بن محموية النصر اباذى ، شيخ خراسان في وقته ، ينسب الى نصر اباذ بفتح النون واسكان الصاد وراء مفتوحة ، اسم فارسي معناه عمارة نصر وتطلق على مواضع منها محلة بنيسابور ومنها المترجم له . ومنها محلة بالرى وثالثة باصبهان . وابو القاسم نيسابورى الاصل والمنشأ والمولد ويرجع اليه في انواع من العلوم من حفظ السنن وجمعها وعلوم التواريخ وعلم الحقائق وكان اوحد المشايخ في وقته علما وحالا ، صحب الشبلي البغدادي وابا علي الروذبارى وابا محمد المرتعش . حج سنة ٣٦٦هـ واقام بالحرم مجاورا وتوفي سنة ٣٦٧هـ .

المحنة بعين المحنة وعين المحبة فينبغي للمحب ان ينظر الى المحنة بعين المحبة حتى تصح له المحبة ، انشدت لبعضهم يقول : –

بين المحبين سر ليس يفشيه — قول ولا قلم للخلق يحكيه

الحب حرفان ، حاء وباء والحاء آخر الحروف من الروح والباء او الحروف من البدن ، والبدن يكون روحا بلا بدن وبدناً بلا روح ولكل شيءٌ عبارة الا المحبة فانها لا عبارة لها وهي الطف واجل من ان تدخل في العبارة ولذلك خلق الله تعالى الملائكة للخدمة والجن للقدرة والشياطين للعنة وخلق العارفين للمحبة ، نار حطبها اكباد المحبين والخوف نار والحب نور ولا تكون ابداناً بلا روح .

وقال الجنيد [17] :رأيت صبيا يضرب شيخا والشيخ يضحك . فقلت له : لم تضحك ؟ قال :–.كيف لا أضحك ، ويده روحي ، وسوطه قلبي ، وعيشه عيشي ، فكيف اشكو من نفسي لنفسي . ولبعضهم

= راجع : – السلمي : طبقات الصوفية ص ٤٨٤ ، القشيري : الرسالة ص ٣٩ . الخطيب : تاريخ بغداد ح ٦ ص ١٦٩ ابن تغرى بردى : النجوم الزاهرة ح ٤ ص ١٢٩ .
العروسي : نتائج الافكار القدسية ح ٢ ص ١٣ ، الجزرى : اللباب : ح ٣ ص ٢٢٥ .
العماد : شذرات الذهب ح ٣ ص ٥٨ ، الشعراني : الطبقات ح ١ ص ١٠٥ .
ابن الجوزى : المنتظم ح ٧ ص ٨٩ .

(١٧) الجنيد :راجع ترجمته في ص١٠

١٢

يقول :–

اذا ماقنعنا بالرسائل بيننا
فلا أنت معشوق ولا انا عاشق
اذا لم يتم البذل والوصل في الهوى
فان الهوى من بعد هاتين طالق

وقال سمنون[18] :كان في جيرتنا رجل له جارية وكان معها متبتلا شديد الميل اليها ، فاعتلت الجارية فقام الرجل يصلح لها حساء ، فبينما هو يحرك القدر بيده ، حتى تساقطت اصابعه .فقالت الجارية :ماذا صنعت ؟فقال الرجل :– هذا موضع قولك آه. وانشد لمحمد بن داود الاصفهاني [19] :–

---

(۱۸) سمنون :– ابو الحسن سمنون بن حمزة الخواص ،من المشايخ الكبار في العراق صحب سريا السقطي ومحمد بن علي القصاب وابا احمد القلانسي ،وكان يتكلم في المحبة باحسن كلام ،ذكر ابن الجوزى في المنتظم ان سمنونا يصلي في كل يوم وليلة خمسمائة ركعة .توفى سنة ۲۹۸هـ.

راجع :–السلمي : طبقات الصوفية ص ١٩٥ ، الاصفهاني :الحلية ح ١٠ ص ٣٠٩ ابن الجوزى : المنتظم ح ٦ ص ١٠٨ ، ابن الاثير : حوادث سنة ٢٩٨ ، الطوسي : اللمع

ابن كثير : البداية والنهايةح١١ص١١٥

القشيري : الرسالة ص٢٨ .الشعراني :الطبقات ح١ص٧٦.

العروسي .نتائج الافكار القدسية ح١ص١٥٩-١٦١ .

(۱۹) محمد بن داود الاصفهاني :– هو محمد بن داود بن علي بن خلف ابو بكر الاصبهاني صاحب كتاب الزهرة روى عن ابيه وكان عالما اديبا وفقيها مناظرا وشاعرا فصيحا .كان يلقب بعصفور الشوك لنحافته .توفى سنة ٢٩٧هـ.

راجع :– ابن الجوزى : المنتظم ح ٦ ص ٩٣ : ابن الاثير : الكامل ح ٦ ص ١٣٧ .

١٤

اني لاحســد والــديك اذا هما　نظـرا الـيك وفـاتحاك كلامـا
وودت انهما استـعـارا نـاظرى　وتـأملاك بمقـلتي قـدامـا

حكي عن محمد بن عبدالله البغدادى ،[٢٠] انه قال :- رأيت بالبصرة شابا على سطح مرتفع قد اشرف على الناس ، وهو يقول :- من مات عشقا فليمت هكذا ، لاخير في عشق بلا موت ثم رمى بنفسه الى الارض فحملوه ميتا . وانشد لبعضهم حين قال :-

صـابـر الصبر فـاستـغـاث بـه الصبر
فصاح المحب بـالصبر صبرا

قال بعضهم الصبر في المحبة ترك صدق الصبر ولبعضهم :-

الصبر عـنك فمذموم عواقـبـه
والصبر في سايـر الاشيـاء محمود

وقال ابو الفتح :[٢١] دخلت على الشبلي [٢٢] يوما في مرضه ،فقلت له :الا ناتيك بطبيب .فقال لي :

(٢٠) محمد بن عبدالله البغدادى : محمد بن عبد الله ابو بكر الشقاق الصوفي .من اصحاب الجنيد ومن اقران ابي العباس بن عطاء والكتاني ،صحب ابا سعيد الخزاز . السلمي-طبقات الصوفية ص٢٩٧ .الخطيب البغدادى ،تاريخ بغداد ج٥ص٤٤٣

(٢١) ابو الفتح :- يوسف بن عمر بن مسروق ابو الفتح القواس .ولد سنة ٣٠٠هـ سمع البغوى وابن ابي داورد وابن صاعد وغيرهم ،وكان ثقة صالحا زاهدا صدوقا ،توفى سنة ٣٨٧هـ ودفن بمقبرة باب حرب
راجع :ابن الجوزى :المنتظم ج٧ص١٨٧ .الخطيب/تاريخ بغداد ج١٤ ص٣٢٥ وذكر الكلاباذى :التعرف ص ١٠١ . توفى ابو الفتح سنة ٣٨٥هـ.

(٢٢) الشبلي : دلف بن جحدر وقيل جعفر بن يونس .خراساني الاصل بغدادى المولد والمنشا=

كـــيف اشكو الى طـــبـــيي طــبـــيي
والـــذى قـــد اصـــابني من طـــبـــيي

فاخذت المروحة لاروح بها ،فقال :-

اذا مـــرض الحبـــيب وطـــال حـــبـــه
فـــحـــيث الـــداء ثم يـــكون طـــبـــه
وان اعـــيـــا دواء الـــطب يومـــا
فـــطـــبك ان يحبك من تحبـــه

وقال عبد الواحد بن زيد [٢٣] :رأيت رجلا مهزولا ضعيفا شاحبا لونه ،فسلمت عليه وقلت له :
رياضتك بلغك هذا المبلغ .قال :لا .قلت :-فماذا ؟قال :-محبة دائمة واشعال نار في فؤادى ،فقلت :لمن؟فصاح صيحة ،غشي عليه .فلما افاق .قلت :-
ياهذا الا تدعي ومن ربك لاتستحي .فنظ الى السماء وقال :-نحني

صحب الجنيد البغدادى ومن عاصره من المشايخ .تفقه على مذهب مالك بن انس . مات سنة ٣٣٤هـ ودفن بمقبرة الخيزران وقبره فيها ظاهر.

راجع : الاصفهاني : الحلية ح ١٠ ص ٣٦٢ ، الشعراني ح ١ ص ٨٩ ، العماد : شذرات الذهب ح٢ ص٣٣٨ ،ابن خلكان : الوفيات ح ١ ص ٢٢٥ ، ابن الاثير :اللباب ح٢ص١٠

الكلاباذى : التعرف ص٣٢ ، السمعاني : الانساب ص ٣٢٩ . اليافعي : مرآة الجنان ح٢ص٣١٧ السيوطي :نشوار المحاضرة ص١٧٢ .ابن الاثير :الكامل حوادث سنة ٣٣٤ ابن الجوزى : المنتظم ح ٦ ص ٣٤٧/السلمى : طبقات الصوفية ص٣٣٧-٣٤٨

(٢٣) عبد الواحد بن زيد :- من العباد الزهاد ، والوعاظ المعروفين ، يروى عن ليث بن ابي عامر ويونس بن عبيد وغيرهما ويروى عنه عفان بن مسلم ،توفى سنة ١٧٧هـ وقيل سنة ١٧٦هـ

الخزرجي : خلاصة تذهيب الكمال : ص ٢٠٩ . الكلاباذى : التعرف : ص ٢٧ .

عليك الا قبضتني بين الخطوتين ان كنت صادقا وسجد فكث طويلا فلم يبرح فنظرت فكأنه لم يكن ،فلم انكر على محب بعد ذلك .

احب الله قومـــا فـــاستـــقـــامـوا
على طـــرق الوداد فـــلم يـــنـــاموا
سقـــاهـــم بـــالصـــفـــا من كـــأس ود
فصـــاموا في محبـــتـــه وقـــاموا

سأل ذو النون المصرى[٢٤] امرأة عابدة في تيه بني اسرائيل ، عن المحبة فقالت :- ليس لها ابتداء فتدرى ولاانتهاء فتدرك .لان المحبوب لانهاية له ،فاول الحب على الكل ،واوسطه على القناعة وليس.لاخره غاية ثم غشى عليها ثم افاقت وهي تقول :-الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ماامر الله به ان يوصل[٢٥] ، ان ينظروا من سواه بعدمانظروا اليه بعين المحبه،وللشبلي[٢٦] :

جور الهوى احسن من عـــدلـــه
وبخلـــه اظـــرف من بـــذلـــه
لو عـــدل الحب لاهـــل الهوى
لمات كـــل الخلق من عـــدلـــه

فصاحب المحبة ،ساعة يطلب وساعة يهرب وساعه يحزن ،وساعة يطرب ،ليس له حال دايم ولا امو قايم وكيف يدوم حال من يذبح ساعة

---

(٢٤) راجع ص١١
(٢٥) سورة الرعد الاية ٢٥
(٢٦) الشبلي :راجع ص١٥

ويجي ساعة ويشق ساعة ويغني ساعة ويكشف عن فؤاده ساعة ويحجب عن مراده ساعة .

قال ذو النون رحمه الله ، :وتمنيت ان اراك فلما رأيتك غلبت دهشة السرور ،فلم املك البكاء المحبة نار والشوق لهيبا ،اوحى الله الى داود عليه السلام :ياداود ،من طالبني قتلته في هواى شوقا الى لقاى .من احبني ،احببته اى اشغفته حتى لاصبر له دوني .

حكى ان اباالحسين النوري (٢٦ب) جاء الى الجنيد فقال :بلغني انك تتكلم في شيْ من المحبة فتكلم فيما شئت حتى ارده عليك ،فقال الجنيد :احكي لك حكاية ،كنت انا وجماعة من اصحابنا في بستان فأبطأ علينا من يجيئنا بما نحتاج اليه فصعدنا بطلع .واذا بضرير معه غلام جميل الوجه ،والضرير يقول له :امرتني ياهذا بكذا وكذا فامتثلت ،ونهيتني عن كذا وكذا فتركت ،وما خالفتك في شيْ تريد فماذا تريد مني ؟فقال الغلام :اريد ان تموت فقال الضرير :هاانا اذا اموت .وتمدد وغطى وجهه فقلت لاصحابي :مابقى على هذا الضرير شيْ ،قد تشبه بالموتى ،ولكن لا يمكنه الموت في الحقيقة فنزلنا اليه وحركناه فاذا هو ميت ، فقام النوري وانصرف .

حكي ان (ذوالنون) دخل على مريض يعوده ،فوجده يئن ،فقال : لايصدق في محبته من لم يصبر على ضربه ،فقال المريض :لا يصبر في محبته من لا يتلذذ بضربه ،فنودى من زاوية البيت :ليس بصادق في محبتنا من لم ييأس من حب غيرنا .سئل كيف محبتك لصديقك ؟فقال : اذا رايته اشتهى ان لا ارى شيئا سواه ،واذا سمعت كلامه ،اشتهى ان لااسمع شيئا سوى كلامه قال المتنبي :-

ولو اني استطعت حفظت طرفي
فلم انظر به حتى اراكا

(٢٦ب) ابو الحسين النوري: احمد بن محمد، بغدادي المنشا والمولد، خراساني الاصل يعرف بابن نبعوي كان من علماء الصوفية وكبارهم، سندا في الحديث توفي سنة ٢٩٥ هـ.
راجع: السلمي، طبقات الصوفية، ص ١٦٤، الشعراني، طبقات ج ١ ص ٢٦، ابن الجوزي، المنتظم، ج ٦ ٧٧ صفة الصفوة، ج ٢ ٢٩٤. الاصفهاني، حلية الاولياء، ج ١٠ ٢٤٩ الخطيب، تاريخ بغداد، ج ٥ ١٣٠، الكلاباذي، التصلاف ص ٩، ١١، ٢٧، ٤٣.

١٨

وقال الشبلي :- حقيقة المحبة ان تهب كلك لمن تحبه ،فلا يبقى فيك لك شيء .

حكي ان بعض المتحابين ركبا في البحر فسقط احدهما في البحر وغرق ،فألقى الاخر نفسه في البحر ،فقام الغواصون[٢٧] فاخرجوهما سالمين ،فقال الاول لصاحبه :اما انا فسقطت في البحر فانت لم القيت نفسك ؟فأنشده :-

انـــا غـــايب عـــنك عنى
توهمـــت انـــك انـــي

وقال بشر بن الحارث[٢٨] :ليس من المرؤة ان تحب مايبغضه حبيبك .وقال ابو بكر الصديق رضى الله عنه :-مامن شيء اشد من فراق الاحبة .

---

(٢٧) الغواصون :في الاصل (الغوا)

(٢٨) بشر بن الحارث :بشر بن الحارث بن عبد الله بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبد الله المعروف بالحافي من كبار الصالحين والزهاد سكن بغداد وتوفى بها سنة ٢٢٧هـ ٨٤١م راجع : السلمي- طبقات الصوفية ،ص٣٩ .الاصفهاني-حلية الاولياء ح ٨ ، ص ٣٣٦
القشيرى-الرسالة القشيرية ،ص١٤ .ابن خلكان-وفيات الاعيان ،ح١ ،ص١١٢
ابن الجوزى-صفوة الصفوة ،ح٢ .ص١٨٣ .ابن العماد-شذرات الذهب ح٢ ،ص٦٠
ابن كثير-البداية والنهاية ،ح١٠ ،ص٢٩٧ .الخطيب-تاريخ بغداد ،ج٧ .ص٦٧
ابن الملقن - طبقات الاولياء ، ورقة١٧ . الكلاباذى - التصوف ، ص ٥ الكامل ج ٥ ، ص ٢٦٧

باب المعرفة :

فاما المعرفة فهو اول فرض افترضه الله على عباده بدليل قوله تعالى : وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون[٢٩] .

قال ابن عباس : اي ليعرفون . سئل النبي صلى الله عليه وسلم ، بماذا عرفت الله عز وجل ؟

فقال : ما شاء الله اني لا اعرف ربي بشيْ ، بل عرفت الاشياء به .

وقال ابو بكر الصديق : سبحان من لم يجعل لخلقه طريقا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته .

وقال ابو الدرداء[٣٠] . سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم ، عن المعرفة فقال :

سألت جبريل عليه السلام عن المعرفة فقال : سالت الله عز وجل عن المعرفة . فقال الله عز وجل سر من اسراري لا اودعه الا في سر يصلح لمعرفتي .

سئل يوسف بن الحسين[٣١] عن اصل المعرفة ، فقال : اصل المعرفة ، رحمة الله على العبد ونظره اليه وتوفيقه له ان يدرك الاية . قال

---

(٢٩) قرآن كريم : سورة الذاريات : اية رقم ٥٦ .

(٣٠) ابو الدرداء : عويمر بن مالك بن قيس الانصاري الخزرجي ، صحابي اشتهر بالشجاعة والنسك ولاه معاوية قضاء دمشق بأمر الخليفة عمر بن الخطاب ، توفي سنة ٣٢هـ .

(٣١) يوسف بن الحسين : ابو يعقوب الرازي ، يوسف بن الحسين من كبار الصوفية توفى سنة ٣٠٤هـ . راجع السلمي – طبقات الصوفية ، ص ١٨٥ . الاصفهاني – حلية الاولياء ، جـ ١٠ ، ص ٢٣٨ ابن العماد – شذرات الذهب ، جـ ٢ ص ٤٢٥ . الخطيب – تاريخ بغداد ، جـ ١٤ ، ص ٣١٤ ابن الجوزى – صفوة الصفوة ، جـ٤ ص ٨٤ . الكلاباذى – التعرف ، ص ٩ ، ١٠ الكامل ، جـ ٦ ص ١٥٧ له ترجمة .

٢٠

الله عز وجل : يختص برحمته من يشاء[٣٢] : ثم سئل بماذا يعرف العبد ربه ؟ فقال : العبد عاجز[٣٣] عن معرفة نفسه فكيف معرفة ربه ، فمن عرف الله بالله فقد عرفه واهتدى اليه ربك استدل عليه .

سئل الجنيد بماذا عرفت ربك ؟ فقال عرفت ربي بربي فلولا ربي ما عرفت ربي .

وقال ابو الحسين النورى : المعرفة ٧ معرفتين ٤ معرفة حق ومعرفة حقيقة ، اما معرفة الحق فهو اثبات الوحدانية على ما برز من الصفات ، واما معرفة الحقيقة ، لا سبيل اليها لامتنع الصمدانية تحقيق الربوبية .

وقال ابو يزيد[٣٤] : حسبك من المعرفة ان تعرف انه يراك ومن العلم انه مستغن عن عملك وقال بعضهم :

الطريق الى الله هو الله لانه لا يعرف الله الا بالله ، لقوله عز وجل : وعلى الله قصد السبيل[٣٥] .

وقال الشبلي : علامة المعرفة المحبة ، لان من عرفه احبه .

وقال الجنيد : المعرفة طلوع الحق على الامر لا بمواصلة لطايف الانوار .

وقيل : المعرفة تحقيق القلب بوحدانية الله .

---

(٣٢) سورة آل عمران / اية رقم ٧٤ .

(٣٣) في الاصل العبد عاجزا .

(٣٤) ابو يزيد : (ابو يزيد البسطامي) ابو يزيد طيفور بن علس بن سروشان ، قيل ان جده كان مجوسيا واسلم توفي سنة ٢٦١هـ .
راجع الاصفهاني - حلية الاولياء ، جـ ١٠ ، ص ٣٣ . القشيري - الرسالة القشيرية ، ص ١٧ ابن العماد - شذرات الذهب ، جـ ٢ ص ١٤٣ . الذهبي - ميزان الاعتدال جـ ١ ص ٤٨١ ابن كثير - البداية والنهاية جـ ١١ ص ٠٣٥ ابن خلكان - وفيات الاعيان جـ ١ ص ٣٠١ ابن الجوزى - صفوة الصفوة جـ ٤ ص ٠٨٩ الشعراني - طبقات الشعراني جـ ١ ص ٨٩ . ابن الملقن - طبقات الاولياء ورقة ٠٦١ الكلاباذى - التعرف ص ١١ ، ٤٢ ، ٦٣ .

(٣٥) سورة النحل آية رقم ٩ .

وقال بعضهم : عرفت الله به ، وعرفت ما دون الله بنور الله . المعرفة ثلاثة : معرفة اللسان وهو الاقرار ، ومعرفة القلب وهو التصديق ، ومعرفة الروح وهو اليقين وقال ذو النون : اول المعرفة ، التخيير ثم الاختيار ثم الاتصال . وقيل : معرفة ان تلزم قلبك على قيام الله عليك . وقيل معرفة الله ترك التدبير والاختيار . وقيل من عرف الله هابه كل شيْ وسقط عنه خوف كل شيْ ومن عرف الله خرس لسانه .

وقيل صحة المعرفة ، بالعلم ، وصحة العلم بالمعرفة ، لا يستغني احدهما عن صاحبه ، المعرفة علم القلب بوجوب الرب . المعرفة مطالعة القلب بافراده على لطايف تعريفه ، وقيل : المعرفة العلم بصفاته والخبرة بذاته .

حكي ان فقير ، دخل على الحارث المحاسبي(٣٦) ، وكان قد صنف كتابا في المعرفة ، فقال :

اسالك مسالة ، فقال : سل . فقال الفقير : اخبرني عن المعرفة احق للعبد على الحق ام حق للحق على العبد . قال : فتحير الحارث وترك التصنيف ، وقال بعضهم : للعارف ثلاث علامات لسانه بالحكمة ناطق ، وقلبه بالمعرفة صادق ، وبدنه بالخدمة موافق . وقال : اطلبوا معرفة الله في قلوبكم ، واطلبوا معرفة الديانة من العلماء ، فأنها (٣٧) حجة الله عليكم ولا تستغنوا بالله عن الله ولا بالعلم عن العلم واعلموا ان لكل علم علما وفوق كل ذي علم عليم(٣٨) .

حكي ان رجلا جاء الى ابي الحسين النوري ، فقال له ما الدليل على الله ؟ فقال :

الله . قال : فما بال العقل ؟ قال : العقل عاجز والعاجز لا يدل الا على

---

(٣٦) الحارث المحاسبي صحيحه [illegible] المحاسبي لانه هو الذي صنف كتاب المعرفة (كشف المحجوب ص ١٧٦).
(٣٧) في الاصل (فانه) .
(٣٨) سورة يوسف آية رقم ٠٧٦ .

عاجز مثله .

وقيل : العارفون بالله هم الملوك حقا . قال ابو على الدقاق : من عرف الله واعتصم بالله نال الهداية من الله . وقال الشبلي : من عرف الله زال عنه الحزن . وقال الجنيد من عرف الله طال حزنه ، وقال ابو يزيد : ما اعطى الناس من معرفة الله الا بقدر الحاورسة يعني الدخنة ، وقال ابو بكر الوراق[٣٩] : صدر العارف مشروح وقلبه مجروح وبدنه مطروح . وقال الجنيد : العارفون اذا انظروا فليس بينهم وبين الله حجاب غير الدنيا فتهتكوا .

وقال الشبلي : من عرف الله صفا له العيش وطابت له الحياة . وسئل بعض المشايخ عن المعرفة فقال : تحقيق القلب باثبات وحدانيته ، وكمال صفاته واسمائه ، وانه المنفرد بالعز والقدرة والسلطنة والعظمة ، بلا كيف ولا شبه ولا مثال بنفي الاضداد والانداد والاسباب عن القلوب .

قال سهل بن عبد الله[٤٠] : كنت اسير في البرّ اذ رأيت غلاما اسود وبين يديه اغنام وعلى وجهه من المعرفة اعلام . فقال لي : انت حصري ؟

---

(٣٩) ابو بكر الوراق : هو محمد بن عمر الحكيم اصله من ترمذ وامام ببلخ وترمذ مدينة واقعة على الجانب الشرقي من نهر جيحون (ياقوت الحموي — معجم البلدان جـ ١ ص ٤٢ ، ٤٨ .
راجع الاصفهاني – حلية الاولياء جـ ١٠ ص ٢٣٥ – السلمي – طبقات الصوفية ص ٢٢١ القشيرى – الرسالة القشيرية ص ٢٩ ، ابن الجوزى – صفوة الصفوة جـ ٤ ص ١٣٩ الشعراني – طبقات الشعراني جـ ١ ص ١٠٦ ، الكلاباذى – التعرف ص ٤٠ ، ٤٥ .

(٤٠) سهل بن عبد الله : سهل بن عبد الله بن يونس بن عيسى بن عبد الله بن رفيع وكنيته ابو محمد سهل بن عبد الله من كبار الصوفية توفى سنة ٢٩٣ هـ وكان سندا في بداية الحديث – ومن تاليفه : كتاب دقائق المحبين وكتاب مواعظ العارفين وكتاب جوابات اهل اليقين راجع : الاصفهاني – حلية الاولياء جـ ١٠ ص ١٨٩ . السلمي – طبقات الصوفية ص ٢٠٦ ابن الاثير – اللباب – جـ ١ ص ١٧٦ . ابن الجوزى – المنتظم جـ ٥ ص ١٦٢ .

فقلت : نعم . فقال : بم عرفت[41] مولاك ؟ فقلت بالشواهد فقال : هيهات من عرف ربه بالشواهد غرق في بحار الشدايد وفاته من الله كريم الفوائد . ثم انشد وجعل يقول :

اني لا عـــــــرف مولاى بمولاى
ولست امـــلــــه الالـــبـــلواى
هو الجواد فـــلم يـــدركـــه من احـــد
رؤيـــتـــه بـــدلـــيـــل الـــعـــقـــل والرأي

= الذهبي – تاريخ الاسلام جـ ١٦ ص ٦٢ مخطوط . ابن الجوزى – صفوة الصفوة جـ ٤ ص ٤٦ ابن العماد – شذرات الذهب جـ ٢ ص ١٨٢ . القشيرى – الرسالة القشيرية ص ١٨ الشعراني – طبقات الشعراني جـ ١ ص ٩٠، ابن الملقن – طبقات الاولياء ورقة ١٧ . ابن خلكان – وفيات الاعيان جـ ٢ ص ١٤٩ . الكلاباذى – التعرف ص ٩ ، ١١ ، ٢٦ ، ٣٦ الفهرست ص ٢٦٣ .

(٤١) وردت في الاصل (بما) .

٢٤

باب المتوكل :

وقد ذكره الله تعالى في مواضع من القرآن العظيم :
ومن يتوكل على الله فهو حسبه[٤٢] ، اى حسبه الله من جميع خلقه .
وقال تعالى : وعلى الله فليتوكل المؤمنون[٤٣] وقال الله تعالى ، لرسوله :
فاذا عزمت فتوكل على الله[٤٤] .
وقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه : قال صلى الله عليه وسلم ، لو توكلتم
على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير تروح خماصا وتعود بطانا .
وقال عبد الله بن مسعود : قال عز وجل حسب من يتوكل ومن لا
يتوكل ، ان الله عز وجل كافي الخلق جهلوا ام علموا ، لانه خالقهم ولا
يملك كفايتهم غيره .
وروى عن النبي (ﷺ) انه قال : من ضمن لي خصلة ، اضمن له
الجنة ، وقال ثوبان[٤٥] قال لي رسول الله ﷺ : لا تسأل الناس شيئا .
فكان اذا سقط السوط من يده لا يكلف احدا يناوله . فكانت عائشة
رضي الله عنها تقول : تعاهدا ، ثوبان والايمان وقال ﷺ : من توكل
وقنع كفى الطلب . وقال الحسن البصري[٤٦] : منْ توكل وقنع ورضى اتاه

---

(٤٢) سورة التوبة آية ٥١ .
(٤٣) سورة آل عمران آية ١٢٢ .
(٤٤) سورة آل عمران آية ١٥٩ .
(٤٥) ثوبان : ثوبان بن بجدد ، ابو عبد الله ، مولى رسول الله (ﷺ) اصله من اهل السراة : موقع بين مكة واليمن . اشتراه النبي (ﷺ) ثم اعتقه استقر آخر حياته في حمص وابتنى دارا فيها وتوفى بها ، روى له البخارى ومسلم ١٢٨ حديثا . توفى سنة ٥٤هـ / ٦٧٤ م راجع : العسقلاني – الاصابة ، جـ ١ ، ص ٢٠٥ . الاستيعاب ، جـ ١ ، ص ٢٠٩ حلية الاولياء ، جـ ١ ص ١٨٠ . الزركلي – الاعلام ، جـ ٢ ، ص ٨٨ .
(٤٦) الحسن البصري – الحسن بن يسار البصري ابو سعيد الامام ، علم من اعلام الاسلام توفى سنة ١٢٠هـ . (راجع وفيات الاعيان ح١/٣٥٤ ، حلية الاولياء ح ٢/١٣٠) ميزان الاعتدال ، جـ ١ ، ص ٢٥٤ الاعلام للزركلي ، جـ ٢ ، ص ٢٤٢ .

الشيء بلا طلب .

وقال علي بن عبد الرحيم القناد[٤٨] : دخلت قرقيسيا [٤٩] سنة خمسة عشرة وثلاثمائة ، فرأيت فيها شيخا يعرف بابي الازهر[٥٠] ، له اربعمائة من التلامذة كلهم يقولون بالتوكل وترك الكسب .

حكي : ان الله تعالى اوصى الى عيسى عليه السلام : توكل على اكفيك ولا تتولى غيرى اخذلك لكنه من استغنى بالله اكتفى ومن انقطع الى غير الله تعنى.

وقال الجنيد : لا تهتم رزقك الذي كفيته ، واعمل عملك الذي كلفته ، فان ذلك من عمل الكرام والفتيان . وقال سفيان بن عيينه[٥١] : قيل لابي حازم[٥٢] . ما مالك ؟ فقال : لي مالان ، الثقة بالله والاياس مما في ايدي الناس. وقال الحسن البصري : من اتكل الى حسن الاختيار من الله ، فالواجب عليه ان لا يتمنى انه في غير حاله الذي اختار الله له . نكتة : اطول الناس هما اسوأهم بالارزاق ظنا . قال سهل بن عبد

---

(٤٨) علي بن ابراهيم القناد : ابو الحسن علي بن عبد الرحيم الواسطي ، القناد الصوفي من ائمة الصوفية روى عن الحلاج . راجع السمعاني – الانساب ، ص ٦٤٢ .

(٤٩) قرقيسيا : بلد على نهر الخابور في الفرات فهي في مثلث بين الخابور والفرات .

(٥٠) ابو الازهر : ابو الازهر الميافارقيني ، طبقات الصوفية ، ص ١٤٣ .

(٥١) سفيان بن عيينه : سفيان بن عيينه بن ابي عمران الهلالي ابو محمد الاعور الكوفي . احد ائمة الاسلام . ولد سنة سبع ومائة ومات سنة ثمان وتسعين ومائة . راجع السلمي – طبقات الصوفية ص ٩٨ ، الدمشقي – تهذيب الكمال ، ص ٢١٩ . الكامل جـ ٥ ص ١٧٣ . له ترجمة .

(٥٢) ابو حازم : ابو حازم القاضي ، القاضي عبد الحميد بن عبد العزيز ابو حازم قاضي المعتضد بالله وكان من افاضل القضاة توفى سنة ٢٩٢هـ وله في الكتب المحاضر والسجلات وكتاب الفرائض وكتاب ادب القاضي .
راجع : ابن الاثير – الكامل ، جـ ٦ ، ص ١١١ ، ابن النديم – الفهرست . ص ٢٩٢ .

الله[٥٣] : من اهتم بالخير فليس له عند الله قدر ، وقيل لابي عثمان[٥٤] ، من اين تاكل . فقال : ان كنت مؤمنا فانت مستغن عن هذا السؤال . وان كنت جاحدا فلا خطاب معك . ثم تلا ، وما من دابة في الارض الا على الله رزقها[٥٥] .

وقال ابو يزيد البسطامى[٥٦] : يقول الله عز وجل من اتانى منقطعا الا جعلت ارادتى في ارادته وجعلت له حياة لا موت فيها .

---

(٥٣) سهل بن عبد الله - سهل بن عبد الله القسترى ، راجع حلية الاولياء ، ص ١٨٩ - ٢١٢ . صفوة الصفوة ، جـ ٤ ، ص ٤٦ . الرسالة القشيرية ص ١٨ . طبقات الشعراني جـ ١ ، ص ٩٠ . وفيات الاعيان جـ ١ ، ص ٢٧٢ . اللباب ، جـ ١ ، ص ١٧٦ . شذرات الذهب ، جـ ٢ ، ص ١٨٢ .

(٥٤) ابو عثمان : ابو عثمان سعيد بن اسماعيل بن سعيد بن منصور الحبرى النيسا بورى توفى سنة ٣٥٣هـ راجع : السلمي - طبقات الصوفية ص ١٧ الاصفهاني - حلية الاولياء ، جـ ١٠ ص ٢٤٤ ابن الملقن - طبقات الاولياء ، ورقة ٣٨؟ وهناك ابو عثمان وهو سعيد بن سلام ابو عثمان المغربي من ناحية قيروان توفى سنة ٣٧٣هـ . راجع السلمي - طبقات الصوفية ، ص ٤٧٩ . القشيرى الرسالة القشيرية ، ص ٣٨ . ابن الاثير - اللباب ، جـ ٣ ، ص ٣٦ .

(٥٥) سورة هود / الاية رقم ٦ .

(٥٦) ابو يزيد البسطامى : طيفورى عيسى البسطامى ، كان يقول بوحدة الوجود وربما كان اول من قال بمذهب الفناء توفى سنة ٢٦١ هـ ٨٧٥ م : راجع : حلية الاولياء ، جـ ١٠ ص ٣٣ ، طبقات الشعراني ، جـ ١ - ٨٩ وفيات الاعيان جـ ١ ص ٣٠١ ، البداية والنهاية جـ ١١ ص ٢٣٥ شذرات الذهب جـ ٢ ص ١٤٣ الرسالة القشيرية ص ١٧ . صفوة الصفوة جـ ٤ ص ٨٩ ، ميزان الاعتدال جـ ١ ص ٤٨١ . مرآة الجنان جـ ٢ ص ١٧٣ .

باب صفة التوكل :

امر الله سبحانه وتعالى بالتوكل وجعله مقرونا بالايمان لقوله تعالى ، «وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين»(٥٧) . فجعل التوكل عليه حقيقة الايمان ، والتوكل جند الله في الارض يقوى به قلوب المريدين ، والجوع طعام الله في الارض يشبع به ابدان الصديقين ، والحرص راية الله في الارض يضعها على رقاب الراغبين .

وقال سهل بن عبد الله : اول مقام التوكل ان يكون العبد بين يدى الله عز وجل كالميت بين الغاسل يقلبه كيف يشاء ، وترك الكسب انما هو وبال . سئل ذو النون المصرى عن التوكل : فقال : خلع الارباب وترك الاسباب . وقال رويم(٥٨) :

اسقاط روية الوسايط والتعلق باعلا الوسايق . وقال الجنيد : التوكل اعتماد جواهر القلوب على الله ، بازالة (٥٩) الاطماع عما سواه ، ويقال : ذاتية التوكل ، انتظار السبب من السبب من غير روية السبب بلا اهتمام ولا كرب ولا حزن ولا طرب .

وقال ابراهيم بن ادهم : التوكل ان يستوى عندك افخاذالسباع والمتكى على الحشايا . وقال الدقاق (٦١) التوكل ، رد العيش الى يوم واحد واسقاط هم غد . وقال رويم : التوكل الثقة بالوعد . وقال ابو عثمان : التوكل

---

(٥٧) سورة المائدة / آية رقم ٢٣ .

(٥٨) رويم : رويم بن احمد بن يزيد بن رويم ، صوفى شهير من كبار مشايخ بغداد . توفى سنة ٣٣٠ هـ . (انظر القشيري، ٢١، القزويني، عجائب المخلوقات، ٢١٨ اقران الجنيد

(٥٩) في الاصل (باذلة) .

(٦٠) ابراهيم بن ادهم من الزهاد المشهورين . رحل الى بغداد وتجول في العراق والشام والحجاز واشتهر انه كان يتحدث بالعربية الفصحى ولا ملحن توفى سنة ١٦١ .

(٦١) الدقاق : ابو بكر نصر بن احمد بن نصر الدقاق كان من أقران الجنيد ومن كبار مشايخ مصر . الشعراني / الطبقات جـ ١ ص ٧٦ .

الصبر على الدنيا وقطع القلب عنها . وقال الخواص[٦٢] سنة المتوكلين ، التوكل هو اعتقاد القلب على ان الله تعالى هو الخلاق الرزاق ، هو المعطى للاشياء المانع الضار النافع ، القابض الباسط ، لا معجل لما اخر ولا مؤخر لما عجل . وان العبد بحركته لا يزداد في رزقه ولا يعدم سعيه وهو وقعوده وترك طلبه لا ينقص من رزقه ، لأن الله تعالى ، قد قسم الارزاق وفرغ منها وتولى القيام بالقسمة دون غيره ، فبعض الرزق يجئ بطلب و بعضه يجئ بغير طلب ، فمن يكون من اهل المعرفة يستحى من الله جل جلاله ، ان يتوكل عليه ليكفيه امر رزقه خاصة ، لان الكفاية من الله تعالى قائمة للخلق ، فهو يستحى منه ان يبدى شيئا تولى الله كفايته ، وانما يتوكل على الله في امر الاخرة الذي لم يضمن له كفايته ، مثل الموت وروعته والسكون الى الله عند نزوله ، ووحشة القبر وانفراده فيه ، ولقاء منكر ونكير ، والبعث والنشور وطول الىسام والوقوف في القيامة وشدة الحر في يوم طويل ، فاعمل في هذا التوكل اذا احكمت التوكل على الله ، فهذا توكل قد غفل عنه كثير من المتوكلين ، وقال من ترك التدبير عاش في راحة التوكل وهو ان يكون العبد كالطفل الصغير في حجر امه تقلبه كيف شاءت باحسن تدبير .

وقال ابراهيم الخواص في كتاب المتوكلين : هو ان لا يركن القلب الى مال ولا تجارة ولا لسبب ولا لمخلوق ، بل يركن القلب الى الله حتى يجد للمتع

---

(٦٢) الخواص : ابو اسحاق ابراهيم بن أحمد بن اسماعيل من كبار الصوفية وعظماء مشايخهم مات في الري سنة ٢٩١هـ . راجع السلمي / طبقات الصوفية ص ٢٨٤ . الخطيب البغدادي / تاريخ بغداد جـ ٦ ص ٧ ابن الملقن / طبقات الاولياء ورقة ٣٩/ ابن الجوزى / صفة الصفوة جـ ٤ ص ٨٠ الاصفهاني حلية الاولياء جـ ١٠ ص ٣٢٥ . القشيرى / الرسالة ص ٣١ طبقات المناوى جـ ١ ص ١٨٤ .

حلاوة ما يجد عند العطاء ، وهو سكون القلب الى ما في الغيب مما قد قسم اليه وغيبه واخفاه الى مواقيته فيكون سكونه الى ما في الغيب كسكونه الى ما في اليد ، لان ما في اليد تحدث عليه الحوادث ، وما عند الله يأتي يأتى به في اوقاته ، فاذا عرف ذلك العبد معرفة غير منقطعة كان قويا عند زوال الدنيا واقبالها وعند المنع والعطاء .

وقيل الرزق ثلاثة : رزق العام من الحركة ، ورزق الخاص من القسمة ، ورزق خاص الخاص من القدرة .

وقال محمد بن كرام[٦٣] : حسبك من التوكل ان لا تطلب لنفسك ناصرا غيره ولا لرزقك خازنا غيره ولا لعلمك شاهدا غيره .

وقيل لابراهيم بن شيبان : ما هو التوكل ؟ فقال : هو سر بين الله وبين العبد ، فالواجب ان لا يطلع على سره غيره .

قال يحيى بن معاذ الرازى[٦٤] : التوكل ثلاث درجات : اولها ترك

---

(٦٣) محمد بن كرام / ابو عبد الله السجزى ، امام الكرامية من فرق الابتداع في الاسلام ولد في سجستان وجاور بمكة خمس سنين وورد نيسابور فحبه طاهر بن عبد الله ثم انصرف الى الشام وعاد الى نيسابور فحبه محمد بن طاهر وخرج منها سنة ٢٥١هـ الى القدس فمات فيها .

راجع : الشهر ستانى / الملل والنحل جـ ١ ص ١٥٨
الذهبي / تذكرة الحفاظ جـ ٢ ص ١٠٦ / ميزان الاعتدال جـ ٣ ص ١٢٧
الحنبلى / الانس الجليل جـ ١ ص ١٢٧
العسقلانى / لسان الميزان جـ ٥ ص ٣٥٣

(٦٤) يحى بن معاذ الرازي : يحيى بن معاذ بن جعفر الراعظ ، توفي سنة مائتين وثمان وخمسين وله من التاليف كتاب المريدين .

راجع السلمى - طبقات الشافعية . ص ١٠٧ الاصفهاني حلية الاولياء جـ ١ . ص ٥١ .

ابن العماد - شذرات الذهب . جـ ٢ ص ١٣٨ . الخطيب تاريخ بغداد ، جـ ١٤ ص

٣٠

الشكاية والثانى الرضى بالمقسوم والثالث للمحبة ، فاولها للصالحين والثاني للابرار والثالث للانبياء .

وسئل الشيبي[٦٥] عن التوكل ، فقال نسيان التوكل في وقت الحضور ، ثم قال : كم حاجة الي اليك استرها اخاف عند التلاق اذكرها .

وقال سهل بن عبد الله[٦٦] : من طعن بالحركة فقد طعن في السنة ومن طعن في التوكل فقد طعن في الايمان .

= ٢٠٨ القشيرى – الرسالة القشيرية ص ٢١ ابن الجوزى – صفوة الصفوة جـ ٤ ص ٧١ . ابن النديم – الفهرست ص ٢٦٠ . الشعراني – طبقات جـ ١ ص ٩٤ الكلاباذي – التعرف . ص ١٢ . ابن الاثير – الكامل جـ ٥ ص ٣٦٧ له ترجمة .

(٦٥) الشيبي : معل بن سعيد ابو حلام المتوفى المعروف بالشيبي . سكن مصر وحدث بها عن بشر بن موسى الاسدى مات بمصر سنة ٣٥٣ راجع الخطيب جـ ١٣ ص ١٩٠ .

(٦٦) سهل بن عبد الله التسترى : راجع ص ٢٨ .

باب ثواب توكل الكفاية:

المتوكلون على ثلاث طبقات : توكل المؤمنين ، وتوكل اهل الخصوص ، وتوكل خصوص الخصوص ، فهو كما قال الشبلي حين سئل عن التوكل ، فقال : ان تكون لله كما لم تكن فيكون الله لك كما لم يزل .

اما توكل المؤمنين فشرطه ما قال ابو تراب النخشبي (٦٧) حين سئل عن التوكل ، فقال : طرح البدن في العبودية وتعلق القلب بالربوبية والانقطاع الى الله بالكلية ، فان اعطى شكر وان منع صبر راضيا وموافقا للقدر .

سئل ذون النون عن المتوكل ، فقال : ترك تدبير النفس والانخلاع من الحول والقوة . واما توكل الخصوص،كما قال ابو العباس بن عطا (٦٨) :

---

(٦٧) ابو تراب النخشبي واسمه عسكر بن حصين وهو من كبار مشايخ الصوفية في خراسان وممن اشتهر بالفتوة والتوكل والزهد والورع . راجع : السلمي – طبقات الصوفية ص ١٤٦ .

الاصفهاني – حلية الاولياء جـ ١٠ ص ٤٥ . ابن الجوزى – صفوة الصفوة جـ ١ ص ١٤٥ الخطيب ، تاريخ بغداد جـ ١٢ ص ٣١٥ الشعراني – طبقات الشعراني جـ ١ ص ٩٦ القشيرى – الرسالة القشيرية ص ٢٢ . ابن العماد – شذرات الذهب جـ ٢ ص ١٠٨ السبكى – طبقات الشافعية جـ ٢ ص ٥٥ الكلاباذى – التعرف ص ١٢٣ ابن الاثير – الكامل جـ ٥ ص ٣٠٠ .

(٦٨) ابو العباس بن عطا : حمد بن محمد بن عطاء الادمي من علماء الصوفية توفي سنة تسع وللثالة وكان سندا في الحديث .

راجع : السلمي – طبقات الصوفية ، ص ٢٦٥ . الاصفهاني – حلية الاولياء ح ١٠ ص ٣٠٢ ابن الجوزي – صفوة الصفوة ح ٢ ص ٥٠ المنتظم ح ٦ ص ١٦٠ الذهبي – سير اعلام النبلاء ح ٩ قسم ٣ ورقة ٢٠٣ ، ابن كثير – البداية والنهاية ح ١١ ، ص ١٧٣ .

القشيري – الرسالة القشيرية ص ٣١ الشعراني – طبقات الشعراني ح ١ ص ١١١ . اليافعي – مرآة الجنان ح ٢ ص ٢٦١ الكلاباذى – التعرف ص ١٢ . ٣٧ ، ٣٨ . ابن الاثير – الكامل ح ٦ ص ١٦٩ له ترجمة .

من توكل على الله بغير الله لم يتوكل على الله حتى يتوكل على الله بالله لله ، ويكون متوكلا على الله في توكله لا لسبب آخر ، وكما قال ابو يعقوب النهرجوري[٦٩] : التوكل موت النفس عن ذهاب حظوظها من اسباب الدنيا والاخرة .

واما توكل خصوص الخصوص ، فهو كما سئل الجنيد عن التوكل ، فقال : اعتماد القلوب على الله في جميع الاحوال .

وقال سهل بن عبد الله : يعطي اهل التوكل ثلاثة اشياء : حقيقة اليقين ومكاشفة الغيوب ومشاهدة قرب الرب .

وقال ابو بكر الكناني[٧٠] : من عزم على التوكل فليحفر لنفسه قبرا ويد فن نفسه فيه ويتوكل على الله في دفن نفسه ثم اذا خرج توكل عليه في التوكل عليه .

سئل حاتم الاصم[٧١] : على ماذا بنيت امرك من التوكل على الله ؟

---

(٦٩) ابو يعقوب النهرجوري : ابو يعقوب اسحاق بن محمد النهرجوري من مشايخ الصوفية اقام مدة بالحرم الشريف ومات سنة ثلاثين وثلثمائة .
راجع الاصفهاني – حلية الأولياء ج ١٠ ص ٣٥٦ السلمي – طبقات الصوفية ، ص ٣٧٨ .
الذهبي – سير اعلام النبلاء ج ١٠ قسم الى ٥٦ الشعراني – طبقات الشعراني ج ١ ص ١٣٠ .
القشيري – الرسالة القشيرية ص ٣٥ ابن العماد – شذرات الذهب ج ٢ ص ٣٢٥ .
ابن الملقن – طبقات الصوفية ورقة ١٧ . الكلاباذى – التعرف لمذهب اهل التصوف ص ١٢ .
ابن الاثير – ج ٢ ص ٢٨٩ له في الهامش ترجمة .

(٧٠) ابو بكر الكناني : محمد بن علي بن جعفر الكناني وكنيته ابو بكر اصله من بغداد توفي سنة اثني وعشرين وثلاثمائة .
راجع : السلمي – طبقات الصوفية ص ٣٧٣ الاصفهاني – حلية الأولياء ج ١٠ ص ٣٥٧ .

٢٣

فقال : اربع خصال ، علمت ان رزقي لا ياكله غيري فاطمانت به نفسي ، وعلمت ان عملي لا يعمله غيري فانا مشغول به وعلمت ان الموت ياتي بغتة فانا ابادره ، وعلمت اني لا احيد من عين الله حيث كنت ، فانا استحي منه .

وسئل ابو بكر الحرسني[٧٢] : عن التوكل فلم يجب فقيل له في ذلك ، فقال : في بيتي اربع دوانق حتى اذهب فاخرجها فانا استحي من الله ان اتكلم في التوكل وفي بيتي اربع دوانق ، وقال المتوكل لا يهتم اليوم ما فيه لمعرفته بقسمته .[٧٣] قال سفيان الثوري : لو أن السماء لم تقطر والارض

الخطيب – تاريخ بغداد ح ٣ ص ٧٤ . القشيري – الرسالة القشيرية ص ٣٥ . الذهبي – سير اعلام النبلاء ح ٩ قسم ٢ ورقة ٢٧٩ السمعاني ، انساب ، ٤٧٥ ابن الاثير ، الكامل ، ح ٦ ص ٢٤٣ . ابن الجوزي – صفوة الصفوة ح ١ ص ٢٥٧ . الكلاباذى التعرف ص ١١ .

(٧١) حاتم الاصم حاتم بن عنوان بن يوسف الاصم وكنيته ابو عبد الرحمن توفي سنة سبع وثلاثين ومائتي بقرية (واشجرد) وهي قرية من قرى ما وراء النهر .
راجع : الاصفهاني حلية الاولياء ، ح ٨ ، ص ٧٣ الخطيب – تاريخ بغداد ح ٨ ص ٢٤١ .
ابن العماد – شذرات الذهب ح ٢ ص ٨٧ . ابن الجوزي – صفوة الصفوة ح ٤ ص ١٣٤ .
القشيري – الرسالة القشيرية ص ٢٠ السلمي – طبقات الصوفية ص ٩١ الشعراني – طبقات ح ١ ص ٩٣ اليافعي – مرآة الجنان ح ٢ ص ١١٨ ابن الملقن – طبقات الاولياء ورقة ٢٨ .

(٧٢) ابو بكر الحرسني : ابو بكر احمد بن الحسن الحرسني ، توفي بعد سنة ٣٢٥هـ تاريخ بغداد ح ٢ ص ٨٢ و ح ٤ ص ٩٠ .

(٧٣) سفيان الثوري : سفيان بن سعيد بن مسروق بن حبيب بن رافع الثوري ابو عبد الله الكوفي :
كان كثير الحفظ وهو علم من اعلام المسلمين توفي بالبصرة سنة احدى وستين ومائة .
راجع الخطيب تاريخ بغداد ٩ / ١٥١ . ابو الخير الخزرجي : خلاصة ، تذهيب الكمال ص ١٢٣ .

لا تنت ثم اهتممت بشيءٌ من رزقي لظننت اني كافر ، قال عامر بن عبد القيس[٧٤] : والله ما اهتممت برزقي منذ ان قرأت وما من دابه في الارض الا على الله رزقها[٧٥] .

نكتة : كن امنا بالله ولا تكن امنا عن الله ، واطرح تدبيرك الى من خلقك تستريح . قيل ما الراحة ؟ فقال ترك مطالبة ما لا يجري في القسمة . والمتوكل لا يسال ولا يريد ولا يجيش .

وقال بعضهم : التوكل لا يصح للمتوكل حتى تكون السماء عنده كالصفر والارض كالحديد ولا ينزل من السماء قطرة ولا ينبت من الارض نبات ، ويعلم مع ذلك ان الله عز وجل لا يخلفه ما ضمن له من الرزق من يكل امره الى الله فانه يكفيه هم الدارين . قال الله عز وجل : وما لنا ان لا نتوكل على الله وقد هدانا سبلنا[٧٦] .

قال حاتم الاصم : معناه وما لنا لا نتقي الله وقد اعطانا الاسلام والهدى ، وقال ابراهيم الخواص : ان المتوكل على الله لو جاء الاسد من خلفه فالتفت خرج من التوكل .

حكى عن عثمان بن تزداد ، قال سمعت ابا سعيد الخراز يقول : قطعت البادية مرارا على التجريد فكنت اساكن الواردين من خلقى ، ثم خرجت خرجة اعتقدت فيها اعتقادا وعاهدت الله عهدا وسالته التوفيق ان

---

(٧٤) عامر بن عبد القيس : توفي سنة ٥٥هـ اول من عرف بالنسل من عباد التابعين بالبصرة هاجر اليها وتلقى القرآن الكريم عن ابي موسى الاشعري – وهو من اقران اديس القرني وابي مسلم الخولاني مات بيبت المقدس زمن معاوية . راجع حلية الاولياء ج ٢ ص ٨٧ العقد الفريد ج ٣ ص ٤١٤ . التهذيب ج ٥ ص ٧٧ . رغبة الامل ج ٢ ص ٣٧ .

(٧٥) سورة هود / آية رقم (٦) .

(٧٦) سورة ابراهيم / آية رقم ١٢ .

لا اساكن مستقبلا ولا مستدبرا ولا التفت يمينا ولا شمالا فخرجت بهذه النية فلما صرت في بعض سواد العراق ، كنت اسير يوما بين الصلاتين في موضع سبع ، فسمعت خلفي حسا فطالبتني نفسي بالالتفات فذكرت العقد بيني وبين الله فبقيت على حالتي ثم اشتد الحس فمشيت على حالي وسكنت نفسي على الفزع حتى قرب المشي وحسست بمشي الاسد وزئيره ومشيت على حالي فاذا خده على كتفي الايمن وخد اخر على كتفي الايسر ، فثبت الله جناني فلحسا خداي ثم رجعا في طريقها ومشيت انا على حالتي ورجوت انه قد صح التوفيق فيما اعتمدته .

باب الرضا:

قال عز وجل : رضي الله عنهم ورضوا عنه(٧٧) ، كما سئل عن الرضا بعض المشايخ ، فقال ان ترض بمر القضاء ، وقال النبي صلى الله عليه وسلم : يا معشر الفقراء ، اعطوا الرضا من قلوبكم تثبتوا بثبوت فقركم والا فلا .

وقال احمد بن حنبل رضى الله عنه(٧٨) : الرضا ثلاثة اشياء : ترك الاختيار وسرور القلب بمر القضاء واسقاط التدبير من النفس حتى يحكم الله لها وعليها .

وقال صلى الله عليه وسلم : ثلاث يدرك بهن العبد رغايب الدنيا والاخرة : الصبر عند البلاء والرضا بالقضاء والدعاء في الرخاء .

وقال الحسن البصري : ماقضى الله للمؤمن من قضاء قط احبه او اكرهه الا كان له خيرا .

وقال بعض المشايخ : سمة الراضين قطع الاختيار والمنى والرضى بحكم الله وقضائه وايثار محبة الله على محبة نفسه .

قال بشر الحافى : الرضا عن الله اذا ابتلاه في بدنه لم يحب العافية ، فان عافاه لم يحب ينقله حتى يكون هو الذي يحوله ، وان اغناه لم يحب ان يفقره ، وان افقره لم يحب ان يغنيه وان يرضى مايرضاه ويهوى مايهواه .

وقال الفضيل بن عياض(٧٩) : استخيروا ولا تخيروا فكم من عبد تخير

---

(٧٧) سورة المائدة آية ١١٩ .

(٧٨) احمد بن حنبل : احمد بن محمد بن حنبل ابو عبد الله الشيباني ، امام المذهب الملكي ولد ببغداد وانكب على الدراسة وطلب العلم ، سافر الى بلدان اسلامية عديدة طلبا للعلم ، ومن اشهر تصانيفه (المسند) في ستة مجلدات ويحتوي على ثلاثين الف حديث ، توفي سنة ٢٤١هـ ٨٥٥م .

(٧٩) الفضيل بن عياض : الفضيل بن عياض بن مسعود بن بشر التيمي ثم اليربوعي . راجع : الاصفهاني – حلية الاولياء ح ٨ ص ٨٤ ، ابن خلكان – وفيات الاعيان ح ١ ص ٥٢٥ .

٢٧

لنفسه امرا كان هلاكه فيه .

وقال ابو سليمان الداراني[٨٠] : اذا سلم القلب من الشهوات فهو راضٍ.

وقال سهل بن عبد الله : خلق الله عز وجل الخلق وجعل حجابهم تدبيرهم فاترك تدبيرك الى مولاك ووليك يرعاك ويحفظك.سئل ابو الحسن

عن الرضى : فقال : لو كنت في الدرك الاسفل من النار لكنت ارضى ممن هو في الفردوس الاعلى.

وسئل الشبلي عن الرضى فقال: لو ان جهنم على عين اليمين ما سالته ان يحولها الى الشمال

ابن العماد – شذرات الذهب ج ١ ص ٣١٦ . القشيري – الرسالة القشيرية ، ص ١١ .
السلمي – طبقات الصوفية ص ٦ . اليافعي – مرآة الجنان ج ١ ص ٣١٦ .
الشعراني – طبقات الشعراني ج ١ ص ٧٩ . ابن الجوزي – صفوة الصفوة ج ٢ ص ١٣٩ .
ابن كثير – البداية والنهاية ج ١ ص ١٩٨ . ابن الملقن – طبقات الاولياء ورقة ٤٢ .
محمد بن الحسن – طبقات الصوفية .

(٨٠) ابو سليمان الداراني : عبد الرحمن بن عطية ابو سليمان الداراني من اهل داريا قرية من قرى دمشق مات سنة خمس عشر ومائتين وكان سندا في بداية الحديث .
راجع الكامل ج ٥ ص ٢٢٠ السلمي – طبقات الصوفية ص ٧٥ .
الاصفهاني – حلية الاولياء ج ٩ ص ٢٥٤ . السمعاني – الانساب ورقة ٢١٦ .
القشيري – الرسالة القشيرية ص ١٩ . الشعراني – طبقات الشعراني ج ١ ص ٩١ .
ابن العماد – شذرات الذهب ج ٢ ص ١٣ . الخطيب – تاريخ بغداد ج ١٠ ص ٢٤٨ .
ابن خلكان – وفيات الاعيان ج ١ ص ٣٤٧ . ابن الجندي – صفوة الصفوة ج ٤ ص ١٩٧ .
الذهبي – سير اعلام النبلاء – ج ٧ قسم ٢ ورقة ١٨٣ . ابن كثير – البداية والنهاية ج ١٠ ص ٢٥٥ .
ابن الملقن – طبقات الاولياء ورقة ٥٩ . محمد بن الحسن – طبقات الصوفية .
الكلاباذى التعرف ، ص ١١ ، ٨٧ ، ٩٨ .

وقال جعفر الصادق رضى الله عنه : العبودية ثلاثة :
الامر بوعد الله ، والثقل بامر الله ، والمصير لحكم الله .

قال ابو عثمان النيسابورى[81] : انا منذ اربعين سنة ما اقامني الله تعالى في حال فكرهته ولا نقلني الى غيره فسخطته . وقال ايضا : الرضى سرور القلب بمر التضاد وافضل الرضا ان لا تسكن الى الرضى والحياة الطيبة في الرضى .

وسئل الشبلى في حال الرضى . هل يسأل الجنة او يستعيذ من النار ؟ فقال : الرضى لا يسال الجنة ولا يستعيذ من النار لانهما جرم آمن منهما .

سئل سفيان الثورى عن الفتوة ، فقال : العفو عن زلل الاخوان ، وانشد الفقيه منصور في معناه : —

هـــــــبنى اسأت كما زعــــــــمت
فـــــاين عـــــاقـــــبـــــة الاخوة

واذا أســـــات كمـــــا اســـــأت
فـــــاين فضـــــلـــــك والمروة

ومن الفتوة ان يحفظ الفتى على نفسه هذه الخمسة اشياء وهي الامانة والصيانة والصدق والاخوة الصالحة .

واصلاح السريرة ، فمن ضيع واحدة منهن فقد خرج عن شرط الفتوة .

وقال بعض الحكماء : ومن وجدت فيه ست خصال بالفتوة التامة وهو ان يكون شاكرا للقليل من النعمة صابرا على الكثير من الشدايد يدارى الجاهل بحلمه ويؤدب البخيل بسخائه ولا يطلب عوضا عما يطلبه محمدة من الناس ولا ينقض ما كان بناه من الاحسان من قبل .

---

(81) ابو عثمان النيسابوري : راجع ص ٢٧

وقال عمرو بن عبيد[٨٢] : لا تكمل مرؤة الرجل حتى تجتمع فيه ثلاث خصال يقطع رجاؤه عما في ايدي الناس ويسمع الاذى فيحتمله، يحب للناس ما يحبه لنفسه ، وقيل لبعضهم : ما المرؤة ؟ فقال : لا تذكر احداً بسوء .

ومن أدب الفتوة اذا ورد الضيف يبدأ اولا بانزاله وباكرامه ثم باحضار الطعام ثم بشاشة بالكلام الطيب ، الا ترى كيف بدأ ابراهيم بالطعام بعد السلام قال تعالى : فما لبث ان جاء بعجل حنيذ وهو تعجيل ما حضر.

وقال محمد بن علي الترمذي[٨٣] : ليس من الفتوة طلب الاجر على العمل فان طلب العمل ان ياخذ بدله او اجرة عنه فقد بان عن حقارة نفسه وخستها الا ترى سحرة فرعون لما جاؤا اليه قالوا : ان لنا لا جرا ان كنا نحن الغالبين[٨٤] ، طلبوا الاجرة منه فكان عاقبة ابطال سعيه وقال ايضا :

---

(٨٢) عمرو بن عبيد : الاصح عمرو بن عبيد بن باب التيمي ابو عثمان البصري ، رئيس المعتزلة توفي سنة اربع واربعين ومائة .

راجع : الذهبي – ميزان الاعتدال ح ٢ ص ٢٩٤ . الخزرجي – خلاصة تذهيب الكمال ص ٢٤٧ . زكي مبارك – التصوف الاسلامي ح ٢ ص ١٢٠ .

(٨٣) محمد بن علي الترمذي : محمد بن علي بن الحسن ابو عبد الله الترمذي . كان قد كتب الكثير من الحديث ورواه . وهو من كبار شيوخ خراسان .

راجع الاصفهاني : حلية الاولياء ح ١٠ ص ٢٣٣ . القشيري – الرسالة القشيرية ص ٢٩ .

ابن الجوزي – صفوة الصفوة ح ٤ ص ١٥١ الشعراني – طبقات الشعراني ح ١ ص ١٠٦ .

السبكي – طبقات الشافعية ح ٢ ص ٢٠ .

العروسي – نتائج الافكار القدسية ح ٧ ص ١٦٤

(٨٤) سورة الاعراف آية ١١٣ .

ليس من الفتوة تذكر الصنايع وتردادها ما صنعت معه، الا ترى فرعون كيف ذكر صنعه لم يكن له فتوة ، فقال امتنانا على موسى": الم نربك فينا وليدا." (*)

وقال الحسن البصري رحمه الله : فضل الفعال على المقال مكرمة وفضل المقال على الفعال منقصة ، ثم اصل الفتوة في كل الاحوال استواء السر والعلانية في جميع الافعال والاقوال مع ترك الافتخار بالاعمال وحفظ بالاعمال وحفظ مراعات الدين ومتابعة السنة واتباع ما امر الله به واجتناب ما نهى عنه ثم من موجبات الفتوة الصدق والوفاء والسخاء والحياء وحسن الخلق وكرم النفس وملاطفة الاخوان ومجانبة القبايح واستماعة في حق الاصدقاء والوفاء بالعهد والتباعد من الحقد والغش والموالات في الله والمعادات فيه والتوسعة على الاخوان بالمال والجاه وترك الامتنان عليهم بذلك ومحبة الاخيار ومصاحبتهم واشباه ذلك ونحن نسأل الله ان يمن علينا بالاعمال الفاخرة ويوفقنا لما نسعد به في الدين والدنيا والاخرة ولا يؤاخذنا بتضييع اوقاتنا ولا يحرمنا مرضاته انه قريب مجيب .

(*) سورة الشعراء، اية ١٨

باب السخاء :

واما السخاء فقد ذكره الله تعالى في كتابه العزيز في قوله :﴿ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة﴾ (*)

وسئل ابو حفص النيسابوري [٨٥] عن ذلك فقال : ان تقدم حظوظ على حظك في امر اخرتك ودنياك وقد مدح الله عز وجل السخا في قوله : ويطعمون الطعام على حبه [٨٦] ، الاية ، وذم البخل فقال : سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة [٨٧] .

وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : السخاء شجرة في الجنة ثابتة فلا يلج الجنة إلا سخي والبخل شجرة في النار فلا يدخل النار إلا كل بخيل .

وقال أبو هريرة : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم :

السخيّ قريب من الله قريب من الناس قريب من الجنة بعيد من النار ، والبخيل بعيد من الله بعيد من الناس بعيد من الجنة قريب من النار وجاهل سخي احب الى الله من عابد بخيل .

وقال صلى الله عليه وسلم : لا يدخل الجنة منّان .

روت عائشة رضي الله عنها : ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : الجنة دار الاسخياء .

---

(٨٥) ابو حفص النيسابوري : عمرو بن سلم والاصح عمرو بن سلمة ابو حفص النيسابوري من قرية كورد اباذ من قرى نيسابور تجاه بخارى توفي سنة سبعين ومائتين .
راجع السلمي : طبقات الشافعية ص ١١٥ . الاصفهاني – حلية الاولياء ح ١٠ ص ٢٢٩
ابن الجوزي - صفوة صفوة ج ٤ ص ٩٨ ابن العماد ج ٢ ص ٥٠ ؛ اليافعي، مرآة الجنان ح ٢ ص ١٧٩ . الذهبي – سير اعلام النبلاء ح ٨ قسم ٢ ورقة ٢٦٣ .
القشيري – الرسالة القشيرية ص ٢٢ . الشعراني – طبقات الشعراني ح ١ ص ٩٦ .

(٨٦) سورة الانسان / آية رقم ٨ .

(٨٧) سورة آل عمران / رقم ١٨٠ .

(*) سورة الحشر، اية (٩).

قال الله تعالى :《هل اتاك حديث ضيف ابراهيم المكرمين》(*) فقال بماذا اكرم اضيافه ؟

فقال : – خدمهم بنفسه .

وقال صلى الله عليه وسلم : من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليحسن قرا ضيفه .

وقالت عائشة : لا تزال الملائكة تصلي على احدكم ما دامت مائدته منصوبة .

قال ابو العباس الزوزني(٨٨) : بلغني ان الله تعالى قال لابراهيم عليه السلام : اتدري لماذا اتخذتك خليلي ؟

قال : لا يارب . قال : لاني اطلعت على سرك فكان العطا منك احب عندك من الاخذ .

وقال ابو عبد الله بن الحارث(٨٩) : من لم يكرم ضيفه فليس من محمد ولا من ابراهيم صلوات الله عليهما اجمعين .

وقال حاتم الطائي :

اضاحك ضيفي قبل انزال رحله
فيخصب عندي والمحل جديب

وما الخصب للاضياف ان يكثر القرى
ولكن وجه الكريم خصيب

---

(٨٨) ابو العباس الزوزني : ابو العباس الوليد بن احمد بن الوليد بن زياد بن الفرات الزوزني الواعظ ساكن بنيسابور . كان عالما زاهدا صوفيا عابدا له رحلة الى الشام والعراق وغيرهما . سمع ابا حامد بن الشرقي وعبد الرحمن بن ابي حاتم وغيرهما . روى عنه الحاكم ابن عبد الله واثنى عليه ومات في شهر ربيع الاول من سنة ست وسبعين وثلثمائة راجع اللباب – الجزري ح ١ ص ٥١٢ . الكامل – ابن الاثير ح ٧ ص ١٢٩

(٨٩) ابو عبد الله بن الحارث : صحيحة ابو عبد الله الحارث المحاسبي . راجع ص ٢٢

(*) سورة الذاريات، اية (٢٤)

قيل علامات السخاء ثلاثة : البذل مع الحاجة وخوف المكافات واستقلال العطا والحمد على النفس اغشاما لادخال السرور على قلوب الناس وقيل السخاء بذل اجل ما عندي لادنى الخلق .

وسئل بعضهم عن السخاء فقال : المبادرة الى العطية قبل السؤال .

وسئل عمرو بن عبيد(٩٠) عن السخاء فقال : ان تكون بمالك متبرعا وعن مال غيرك متورعا .

وقال عمر بن عبد العزيز : السخاء يطوي العيوب .

وقال عيسى بن مريم عليه السلام : احسنوا الى جميع الناس فان الانسان ينبغي ان يكون محسنا الى من اساء عليه ليكون من المحسنين .

وقال علي بن ابي طالب رضي الله عنه : السخاء ترك الامتنان عند العطاء .

وقال احمد بن الحوارى(٩١) : اتمام الاحسان خير من ابتدائه لان الابتداء صبروا لاتمام صبروا لصبر اشد من الهوى .

وقال ابو عثمان الجندي(٩٢) : من شرط المعروف . تعجيله وتصغيره وستره .

---

(٩٠) عمرو بن عبيد : راجع ص ٤٠

(٩١) احمد بن الحوارى : احمد بن ابي الحوارى وكنيته ابو الحسن من كبار الصوفية وهو من دمشق اصلا وسندا في الحديث توفي سنة ثلاثين ومائتين . راجع الاصفهاني – حلية الاولياء ح ١ ص ٥ .

السلمي – طبقات الصوفية ص ٩٨ . القشيري – الرسالة القشيرية ص ٢١ . ابن العماد شذرات الذهب ح ٢ ص ١١٠ . اليافعي – مرآة الجنان ح ٢ ص ١٥٣ . ابن الجوزي – صفوة الصفوة ح ٤ ص ٢١٢ الكلاباذى – التعرف ص ١١ .

(٩٢) ابو عثمان الجندي : سعد بن اسماعيل بن سعيد بن منصور الجندي النيسابوري واصله من الري يرجع له الفضل في انتشار طريقة التصوف في بلاد النيسابور – مات بنيسابور سنة ثمان وتسعين ومائتين .

٤٤

وكان الربيع بن خيثم(٩٣) يصدق بالرغيف ويقول اني لاستحي ان تكون صدقتي كسرا كسرا .

سئل ابو عبد الله : متى يحصل للانسان وصف السخط ؟

فقال اذا خرج من ماله من غير من اعطى للقريب والبعيد .

قـال فـانـفق فـان الـفـقـر في طـلب الـغـنـا
هو الـفـقـر مـاانت الـذي مـنـه تـفـزع

وقيل لابي سعيد الخزاز : ما غاية السخاء فقال بذل النفس والمال والروح للخلق على غاية الحيا.

قال في المعنى : قد مات قوم ولا ماتت مكارمهم
وعاش قوم وهم في الناس اموات .

وقال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه : ان الله يحب السخاء ولو بشق تمرة .

حكى ان اعرابيا اتى عمرو بن العاص فساله شيئا فقال للغلام اعطه خمسمائة ، فذهب الغلام .

= راجع / الاصفهاني – حلية الاولياء ح ١٠ ص ٢٤٤ . القشيري – الرسالة القشيرية ص ٢٥ .
ابن الجوزي – صفوة الصفوة ح ٤ ص ٨٥ . المنتظم ح ٦ ص ١٠٦ . الشعراني – طبقات الشعراني ح ٢ ص ١٠١ ابن خلكان – وفيات الاعيان ح ١ ص ٢٥٥ . ابن الملقن – طبقات الاولياء ورقة ٣٨ .

(٩٣) الربيع بن خيثم / الربيع بن خيثم الثوري يكن ابا زيد توفي في الكوفة في ولاية عبيد الله بن زياد .
راجع : ابن الجوزي – صفوة الصفوة ح ٣ ص ٣١ – ٣٦ .

ثم رجع فقال : اخمسمائة دينار ام خمسمائة درهم . ؟ فقال : اذا رجعت فاجعلها خمسمائة دينار .

قال : فقبضها الاعرابي ثم جلس فغدا يبكي . فقال له عمرو : مالك تبكي لعلك استقللت العطاء ، فقال لا ولكن ابكي كيف تأكل الارض مثلك .

وقال مطرف بن عبد الله[٩٤] لاصحابه : اذا كانت لكم الي خاجة فاكتبوها في رقعة وارفعوها الي ولا تسلوني مواجهة فاني اكره ذل السؤال في وجوهكم .

وقيل جاء رجل الى عبد الله بن المبارك فقال : علي سبعمائة درهم من الدين فكتب له الوكيل نجري القلم بسبعمائة دينار فدفع ذلك اليه فقال اردت شيئا فما اراد الله خلافه .

وقال طلحة بن عبد الله : انا لنجد اموالنا فما نجد بخلا ولكن نتصبر وقال : لو ان الدنيا كلها لقمة في فم طفل لاستقللها له .

وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال : اشد الاعمال ثلاثة : انصاف الناس من نفسك ومؤاساة الاخ في مالك وذكر الله تعالى في كل حال .

وروى عن علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه انه قال : قال النبي صلى الله عليه وسلم : الصبر والحلم والسخاء من اخلاق الانبياء فمن اكرمه الله بكرامة الانبياء ادخله الجنة مع الانبياء بغير حساب .

---

(٩٤) مطرف بن عبد الله : – مطرف بن عبد الله الشخير من التابعين الذين عرفوا بالتنسك والزهد .

راجع الاصفهاني – حلية الاولياء ح ٢ ص ١٩٨ – ٢١٢ . طبقات الشعراني ح ١ ص ٢٩ .

وقال عبد الله بن المبارك[٩٥] : سخاء النفس بالبذل اشد من السخاء بما في ايدي الناس.وحكى ان رجلا اتخذ ضيافة واسرج فيها الف سراج في مجلس واحد فقيل له : لقد اسرفت فقال : الصبر اي سراج رأيته بغير الله فاطفه فما قدر ان يطفئ منها واحدا ولبعضهم قال :

الضـيـف في ابـيـاتـنـا فـرحـا فـليس يعرف فـينا اتينا الضيف

الضيف امالك منا عند رؤيته مـنـا بـأنفسنا فالمن للضيف

---

(٩٥) عبد الله بن المبارك : – ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارك بن واضح المروزي ، جمع بين العلم والزهد تفقه على سفيان الثوري ومالك بن انس وروى عنه الموطأ . توفي في هيت سنة احدى وثمانين . وله من التاليف كتاب الزهد ، وكتاب البر والصلة وكتاب المتن في الفقه وكتاب التفسير وكتاب التاريخ :

راجع : ابن خلكان ج ٢ ص ٢٣٨ . محمد بن الحسن – طبقات الصوفية ، مخطوط ابن الجوزي ، صفوة الصفوة ج ١ ص ١٠٩ . الاصفهاني – حلية الاولياء ج ٨ ص ٦٢ . ابن الاثير – الكامل ج ٥ ص ١٠٦ . ابن النديم – الفهرست ص ٣١٩ .

باب الشفقة :

سئل الجنيد عن الشفقة على الخلق فقال : أن تعطهم من نفسك ما يطلبون ولا تحملهم ما لا يطيقون .

وسئل رويم : كيف شفقتك على اخوانك ؟ فقال : ماسرنى من الدنيا الا ما سرهم ولاساءني من الدنيا الا ما ساءهم .

وقال سئل بعض الفتيان ،كيف محبتك لاخوانك وشفقتك عليهم ؟ فقال : احسد عيني اذا ابصرتهم واحسد سمعي اذا سمع كلامهم كيف لا يكون جوارحي كلها سمعا لا يسمع كلامهم كما قال بعضهم : —

غنت فلم تبق في جارحة الا تمنيت انها اذن[٩٦]

قال ذو النون : اني لاحسد التراب الذي يطؤون عليه اخواني ، كيف لا يكون خدي عوضا عنه يطؤون عليه وبدلا منه .

وقال في معناه :

واشفق ان يمشي على الارض غيري
فيبت خدي ما حييت وطاؤه .

وسئل بعضهم كيف شفقتك على [illegible] ؟ فقال [illegible] سقط الذباب على خد احدهم أجد له ألما في قلبي .

وقال بعضهم الاخوة في الدين التزام الشفقة والتضحية للاخوان ظاهرا وباطنا .

وقال عبد الله بن المبارك : لا تكن خصما لنفسك على الخلق ، ولكن كن خصما للحق على نفسك .

وكان يقول : لا سرور في الدنيا يعادل رؤية الاخوان ولا غم من غمها يعادل مفارقتهم .

وقال ابو بكر الكتانى[٩٧] : لان حفظ قلب المؤمن احب الي من ان اصبح حجة مبرورة .

---

(٩٦) وردت في المخطوط (اذك)

(٩٧) ابو بكر الكتانى : راجع ص٣٢

باب حسن الخلق والتواضع :

قال الله تعالى : وانك لعلى خلق عظيم [٩٨] ، فمدح الله عزوجل نبيه صلى الله عليه وسلم بحسن الخلق .

وسئل بعضهم عن هذه الاية فقال :الخلق مع الخلق والسر مع الخلق .

روى ابو الدرداء :ان النبي صلى الله عليه وسلم قال :اول مايوضع في الميزان الخلق الحسن .

وقال انس بن مالك :سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم :اى الاعمال افضل ؟قال :حسن الخلق . وقال : ان الرجل لينال بحسن الخلق اعلا درجة في الجنة وهو غير عابد وان الرجل لينال بسوء الخلق اسفل درك في النار وهو عابد .

وقال صلى الله عليه وسلم :الا اخبركم باحبكم الي واقربكم منى مجلسا يوم القيامة ،قالوا بلى يارسول الله .قال :احسنكم خلقا الموطئون للناس اكنافا الذين يالفون حسن الخلق جمال في الدنيا وكمال في الاخرة وسوء الخلق يفسد العمل .

وسئل بعضهم عن حسن الخلق ، فقال : أيثار المحبوب والبشاشة في جميع الاسباب .

وقال حارث المحاسبي [٩٩] :حسن الخلق هو احتمال الاذى وقلة الغضب

---

(٩٨) الآية الكريمة ،سورة القلم آية ٤

(٩٩) حارث المحاسبي : الحارث بن اسد المحاسبي وكنيته ابو عبدالله .عالم كبير من علماء الصوفية ومن الاساتذة المشهورين وله مؤلفات اشهرها :كتاب الرعاية لحقوق الله وقد نشر هذا الكتاب في سلسلة حب التذكارية سنة ١٩٤٠ نشرته وحققته الدكتورة مرجريت سميث .
مات ببغداد سنة ثلاث واربعين ومائتين .

وبشر الوجه وطيب الكلام .

وقال ابو يزيد البسطامي (١٠٠) :اقرب الخلق الى الله اوسعهم لخلقه خلقا فتواضعوا .

وقال صلى الله عليه وسلم :كرم المرء دينه ومرؤته عقله وحسن خلقه .

وقال ابو العباس (١٠١) عطا يوما لاصحابه : بم يرتفع الانسان ؟ فقيل بترك المن وبذل النفس .

وقال آخرون بالمحاسنة والموازنة فقال ابن عطا : ما ارتفع من ارتفع الا بحسن الخلق وما باله كاملا الا النبي صلى الله عليه وسلم .

وقيل اقرب الخلق من الله السالكون آثاره والمقتفون اخباره .

وقال سهل بن عبدالله :ان الله ينظر في القلوب والقلوب بيده فاذا كان القلب متواضعا خصه الله تعالى بما يشاء .

وقيل رأس مال العارف التودد الى الخلق .كما روى عن النبي صلى الله عليه وسلم :امرت بمدارات الناس كما امرت باداء الفرض .

وقال بعضهم :اصل المروءة التوسعة للخليقة واصل سوء الخلق من

= راجع الشعراني-طبقات الشعراني ،ح١ص٨٧، الاسنوى - طبقات الشافعية ص٩ السبكي- طبقات الشافعية ح٢ص٣٧ .القشيري- الرسالة القشيرية ص١٥ .
السلمى - طبقات الصوفية ص٥٥٦ .الذهبي-سير اعلام النبلاء ح٨قسم ٢ ورقة١٧١ ابن الجوزى صفوة الصفوة ح٢ ص٢٧ . الاصفهاني- حلية الاولياء ح١٠ص٧٣ .الذهبي -ميزان الاعتدال ح١ص١١٩ اليافعى -مرآة الجنان -ح٢ص١٤٢ .ابن الملقن طبقات الاولياء ، ورقة ٢٧ .الخطيب البغدادى - تاريخ بغداد ،ح٨ص٢١١ .
الكلاباذى التعرف ص١٢ ، ١٩، ٧١، ١٠٧ .ابن الاثير-الكامل ح٥ ص٢٩٨ .
ابن النديم-الفهرست ص٢٦١ .

(١٠٠) ابو يزيد البسطامى : راجع ص٢٣

(١٠١) ابو العباس عطا : راجع ص٢٢

٥٠

ضيق القلب .

قال الله تعالى : فمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه فمن كان على نور من الله كان قلبه واسعا وخلقه حسنا ، ثم قال : فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله ، من كان قلبه قاسيا كان قلبه ضيقا وخلقه سيئا . وعلامة الخلق السيئ ان لا يحمد شيئا من الناس لسوء خلقه .

وسئل بعض الصوفية عن حسن الخلق ، فقال : كف الاذى عن الناس واحتمال الاذى منهم .

وحكى عن الاحنف بن قيس[١٠٢] انه : كان له غلام اسود سيئ الصورة والخلق وكان يحمله ويصبر على سوء خلقه ، فقيل له في ذلك فقال : انما امسكه لاتعلم فيه الحلم .

وقال ابو علي الروزباري[١٠٣] : لا يرفع احد الا بالتواضع ولا يتضع احد الا بالكبرياء . وقال ابو الحسن البوشنجي[١٠٤] : من اذل نفسه اعزه الله ومن اعزها اذله الله في اعين العباد .

---

(١٠٢) الاحنف بن قيس : توفى سنة ٧٢هـ الاحنف بن قيس بن معاوية بن حصين المرى السعدى المنقرى التميمي ، يضرب به المثل بالحلم . راجع : ابن سعد ح٧ص٦٦ . ابن خلكان ح ١ ص ٣٣٠ ، ذكر اخبار اصفهان ح ١ ص ٢٢١ . جمهرة الانساب ص ٢٠٦ ، التهذيب لابن عساكر ح ٧ ص ١٠ . تاريخ الخميس ح ٢ ص ٣٠٩ وفيه وفاته سنة ٥٧٢ عن سبعين سنة . تاريخ الاسلام للذهبي ح٣ص١٢٩ .

(١٠٣) ابو علي الروزبارى : احمد بن محمد بن القاسم بن المنصور ابو علي الروزبارى ، من اهالي بغداد . سكن مصر وكان شيخها ومات بها سنة اثنتين وعشرين وثلثمائة . راجع الخطيب تاريخ بغداد ، ح١ص٤٨٠ ، الاصفهاني — حلية الاولياء ح١٠ ص٣٥٦ . ابن الجوزى صفوة الصفوة ، ح٣ص٢٥٦ ، القشيري — الرسالة القشيرية ، ص٣٤ ، الكلاباذى التعرف ص٩ ، ١٢ . السيوطي — حسن المحاضرة ح١ ص١٢٥ . العروسي — نتائج الافكار القدسية ح١ص١٩٠ . ابن الاثير الجزري — اللباب ح١ ص٤٨٠ . ابن الاثير الكامل ح٧ ص١٠٣ .

(١٠٤) ابو الحسن البوشنجي :— ابو الحسن البوشنجي واسمه على بن احمد بن سهل كان من =

٥١

وقال الاحنف بن قيس : ان ادواء الداء اللسان البذى والخلق الرضى .
وقال الرصدى : شرط الخدام التواضع والاستسلام ، سئل عبدالله بن المبارك عن تواضع الصوفي ،فقال :تكبره على الاغنياء .

وقال سهل بن عبدالله :الزموا انفسكم التواضع تسلموا من الدعوى.من تواضع لله لم يتكبر على خلق الله .

قال الله تعالى ،واخفض جناحك للمؤمنين(١٠٥) . والتواضع سلم الشرف ومن اخلاق الصوفية الحلم والتواضع والسخا والكرم والاعراض عن الدنيا والزهد فيها وترك مدحها وذمها والتادب بالمشايخ ،وتأديب الاصحاب والشفقة على عامة المسلمين وروية فضلهم ونقص-وتعظيم.من كان منهم والتضحية للمسلمين وبذل ماله ونفسه لهم .

= احسن الناس طريقة فى الفتوة وكان متعهدا للفقراء مات سنة ثمانا واربعين وثلثمائة .راجع الاصفهاني- حلية الاولياء ح١٠ ص٣٧٩ .القشيري - الرسالة القشيرية ص٣٧ .العروسي - نتائج الافكار القدسية ،ح٢ص٥ .ابن الجوزى-المنتظم ح٦ص٣٩١ .
ابن تغرى بردى-النجوم الزاهرة ح٣ص٣٢٠ .
الشعراني- طبقات الشعراني ح١ص١٤١ .السلمى- طبقات الصوفية ص٤٥٨ .ابن الملقن- طبقات الاولياء ورقة ٤٠ .
(١٠٥) سورة الحجر اية رقم ٨٨

باب مكارم الاخلاق :

قال الله تعالى : خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلين[١٠٦] لما نزلت هذه الاية قال جبريل : يا محمد ، اتيتك بمكارم الاخلاق .

قال : وماهو ياجبريل ؟ قال : ان تعفو عن من ظلمك وتعطى من حرمك وتصل من قطعك وتعرض عمن جهل اليك وتحسن لمن اساء عليك . فقال بذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم لكي تقتدى به امته من بعده .

قال محمد بن حرب[١٠٧] : جمع الله تعالى المروءة والفتوة في هذه الاية : وروى عنه صلى الله عليه وسلم لما شُجّ رأسه وكسرت رباعيته قال : رب اغفر لقومي فانهم لايعلمون .

وروى عن صلى الله عليه وسلم . انه لما دخل المدينة قال : ياايها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلّوا بالليل والناس نيام تدخلوا الجنة بسلام .

وقال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه : اذا احببت انك تدعى من اهل المكارم فاجتنب المحارم . حكى : ان انس بن مالك رضى الله عنه مرض فعاده اخوانه . فقال لجاريته هلمي الىّ اخوانناشيئا ولو كسرا فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول : مكارم الاخلاق من أعمال اهل الجنة .

وسئل ابو القاسم الهاشمي[١٠٨] : عن الكرم ، فقال : قول لطيف يتبعه

---

(١٠٦) سورة الاعراف / اية رقم ١٩٩ .

(١٠٧) محمد بن حرب : محمد بن حرب الخولاني الحمصي : ابوعبد الله ، من حفاظ الحديث الثقاة كان كاتب محمد بن الوليد الزبيدى وولي قضاء دمشق . حديثه في الكتب الستة . راجع : تذكرة الحفاظ ح٢ص٢٨٥ . تهذيب ح٩ ص١٠٩ .

(١٠٨) ابو القاسم الهاشمي : اخو ابي العبر ، حدث عن أبيه وعن جده عبد الصمد بن عبد الاعلى راجع تاريخ بغداد ح١٤ص٣٩٩ .

فقر شريف وقيل لاسكندر ماسرك من ملكك فقال قدرتي ان اكافئ من احسن الى باكثر من احسانه .

وقال الجنيد : الكريم لايحوجك الى وسيلة . قيل لابي عمر المكي(١٠٩) : ما الكرم ؟ فقال : التغافل عن زلل الاخوان .

وقال ابو عثمان : الكريم يعتذر واللئيم لايزال يفتخر . وسئل ابو عبدالله ابن خفيف(١١٠) : متى يصح للانسان الكرم ؟ فقال : اذا احتمل اذى الخلق ولم يكافئهم بسوء .

وقال ابو حفص النيسابورى : الكرم طبع الدنيا لمن احتاج اليها والاقبال على الله لاحتياجك اليه .

وقال ذوالنون المصري : ليس بكريم من اذل سائله وليس بكريم من اعطى على المسألة وليس بكريم من احوجك الى شفيع .

وقال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه : الكريم تتبين عند الفاقة طعمته وعند الانفاق نعمته .

وقال سفيان الثورى : ليس من اخلاق الكرام التواني من قضاء حوائج الاخوان . وانشد بعضهم يقول :

---

(١٠٩) ابوعمر المكي : صحيحه (عمرو بن عثمان المكي) وكنيته ابو عبد الله ، كان ينتسب الى الجنيد البغدادى في الصحبة كما صحب ابا سعيد الخزاز . وهو عالم بعلوم الاصول روى عن محمد بن اسماعيل ويونس بن عبد الاعلى . مات ببغداد سنة ٢٩١هـ .
راجع حلية الاولياء ح١٠ص٢٩١ . صفوة الصفوة ح٢ص٢٤٨ . طبقات الشعراني ح١ص١٠٤ . الرسالة القشيرية ص٢٨ ، تاريخ بغداد ح١٢ ص٢٧٣ . شذرات الذهب ح٢ ص٢٢٥ . تاريخ الافكار القدسية ح١ ص١٥٧ ، المنتظم ح٦ص٩٣

(١١٠) ابو عبدالله محمد بن خفيف : شيخ مشايخ شيراز توفى سنة ٣٧١هـ . راجع السلمى الطبقات ص٤٦٢ الاصفهاني : حلية الاولياء ح١٠ ص٣٨٥ . ابن الجوزى- المنتظم ح٧ ص١١٢ . الكامل ح٧ ص١١١ له ترجمة .

كم قتيل لشهوة اف منها لم ينل منها الاخلاق الجهيل
شهوات الانسان تكسبه الذل وتلقيه في البلاء الطويل

وقال بشر بن الحارث[١١١] :خصلتان تعبان القلب كثرة الاكل والنوم.وقال سرى السقطي[١١٢]ماشبع عبد شبعة الا فارق من عقله شيئا لا يعود ابدا .

وقال الجنيد : من فتح على نفسه باب سيئة فتح الله عليه سبعين بابا من الخذلان من حيث لايشعر.

وقال الفضيل بن عياض[١١٣] : منْ رضي من الله بما قسم فارض الله له واسعة ومن لم يرضى لم يبارك له فيه ولم تسعه ارض .

وروى ابو هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : لان يحزم احدكم حزمة من الحطب فيحملها على ظهره فيبيعها خير له من ان يسال رجلا يعطيه او يمنعه : وانشدوا في المعنى :-

---

(١١١) راجع السبكي : طبقات الشافعية ح٢ ص١٥٠ . ابن العماد : شذرات الذهب ح٣ص٧٦ طبقات الشعراني ح١ ص١٤٢ . القشيري/ الرسالة القشيرية ص٣٧ .

(١١٢) السرى السقطي ، ابو الحسن سرى بن المغلس السقطيْ . قيل انه قال الجنيد واستاذه كان قد صحب معروفا الكرخي كما كان اول من تكلم بلسان التوحيد وحقائق الاحوال ببغداد مات ببغداد سنة احدى وخمسين ومائتين . راجع : الاصفهاني- حلية الاولياء ح١ ص١١٦
ابن العماد- شذرات الذهب ح٢ص٢٣ الخطيب تاريخ بغداد-ح٩ص١٨٧
الشعراني- طبقات الشعراني ح١ص٨٦ الوتري. روضة الناضرين ص ٨.
ابن خلكان- وفيات الاعيان ح١ ص٢٥١ ابن كثير البداية والنهاية ح١١ص١٣ .اليافعي - مرآة الجنان ح ٢ ص ١٥٨ .
ابن الجوزى-صفوة الصفوة ح٢ص٢٠٩ .السلمى-طبقات الصوفية ص٤٨ .
القشيرى الرسالة القشيرية ص١٢ . التعرف-الكلاباذى ،ص٤ .

(١١٣) الفضيل بن عياض :راجع ص ٣٧

انقل الصخر من قلل الجبال احب الي من منن الـــرجـــال
يـقول الـنـاس كسب فيه عار فـقـلـت الـعـار في ذل السؤال

قيل من اكتفى عن السؤال فقد اعطى خير النوال، هان عليك من احتاج اليك. وقال بعضهم: اذا اردت ان تعيش حرا فلا تلزم مؤنة نفسك غيرها ، وقيل: استغنى عن من شئت تكن نظيره واسأل ماشئت تكن اسيره واحسن الى من شئت تكن اميره .

وقال بعضهم : ومن يرقب الناس يكن للناس مملوكا اذا ماانت خففت عن الناس حبوكا وان ثقلت كادوك ولاموكا وسبوكا .

وروى عن عمر بن الحصين[١١٤] : ان النبي صلى الله عليه وسلم ، قال : من انقطع الى الله كفاه مؤنة رزقه من حيث لا يحتسب، ومن انقطع الى الدنيا وكله الله اليها ، وقال صلى الله عليه وسلم : لو يعلم الناس ما فى المسألة ماسأل احد شيئا .

وروى عن انس بن مالك : ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : من اصبح وهمه الدنيا فليس من الله .

وقال الجنيد : من كان مشغولا بالله عن نفسه فهو الذى يبدأ بالعطاء قبل السؤال . وقيل: الطيب من الرزق ما يتناوله الانسان في وقت الاضطرار مقدار استغناء المهجة لاداء الفرائض .

---

(١١٤) عمر بن الحصين : الصحيح عمران بن الحصين (من المحدثين) عمران بن الحصين بن عبيد بن خلف ، ابو نجيد الخزاعي من علماء الصحابة ، اسلم سنة سبع من الهجرة وساهم في فتح مكة وكانت معه راية خزاعة بعثه الخليفة عمر بن الخطاب الى البصرة ليفقه اهلها وولاه زياد بن ابيه قضاءها وتوفي بها سنة ٥٢هـ.
راجع : الاصابة ح٣ص٢٧ . تذكرة الحفاظ ح١ص٢٨ . تهذيب التهذيب ح٨ ص١٢٥ . صفوة الصفوة ح١ص٢٨٣ . طبقات ابن سعد ح٧ ص٤ .خلاصة تذهيب الكمال ص٢٥٠ .
الاعلام- للزركلي ح٥ ص٢٣٢ .

وقال ابن عباس رضى الله عنه في قوله مما اتاه الله زهده في الدنيا ورغبته في الاخره .سئل ابو سعيد[115] عن الفتوة فقال : الياس من الخلق وترك السؤال بالتفويض وكتمان الفقر واظهار الغنى والتعفف .

وقال ابراهيم بن شيبان:كان ابو عبدالله المغربي[116] لا يأكل الا من بقول الارض مدة ثلاثين سنة ولا يطلب الاسباب الا عند وجود الفاقات فان النبي صلى الله عليه وسلم قال :جوعوا انفسكم تقوون على عدوكم وصلاتكم ومن قنع بالقليل استراح من الهم والتعب وما نقص من القناعة زاد من الطمع .

وقال ذو النون المصري : الحيلة فيما تعنيه فضول والتعريض فيما لا يعنيك جهل وروى في بعض الاخبار من طعن في الاكتساب طعن في السنة ومن طعن في التوكل فقد طعن في الايمان .

وسئل الجنيد عن المكاسب . فقال : استقاء الماء والتقاط النوى وروى في الخبر اطيب ماأكل العبد من كسب يده .

روى عمار[117] قال أجّر علي كرم الله وجهه نفسه من يهودى على ان

---

(١١٥) ابو سعيد : راجع ص ٣٥

(١١٦) ابو عبدالله المغربي : محمد بن اسماعيل ابو عبدالله المغربي مات على جبل طور سيناء سنة تسع وسبعين ومائتين. راجع الاصفهاني – حلية الاولياء ح١٠ ص٣٣٥ .
السلمى– طبقات الصوفية ص١٤٢ . ابن الجوزى– صفوة الصفوةح١ص٣٠٥ .
ابن الجوزى–المنتظم ح٦ ص١١٣ .القشيرى– الرسالة القشيرية ص٢٠ .
العرومي– نتائج الافكار القدسية ح ١ ص ١٦٩ – الشعراني – طبقات الشعراني ح١ص١٠٨ .
ابن كثير–البداية والنهاية ح١١ص١١٧ .

(١١٧) عمار : عمار بن ياسر بن عامر القيسى : اسلم وهو بين الثلاثين والاربعين وقد أسلم هو وصهيب الرومي في وقت واحد وقد شهد جميع غزوات النبي (ص) وشهد اليمامة في خلافة ابي بكر (رض) وقد ولي في الكوفة في عهد عمر بن الخطاب (رض) وكان من (زعماء المعارضين للخليفة)عثمان (رض) وانضم عمار الى علي(رض) وحارب معه طلحة =

ينزع له كل دلو بتمرة فلما جمع ملء كفه، ذهب به الى فاطمة فقال لها : واطعمي اضيافك . فما بال الرجل لا يعد الا باكتساب افضل من المسألة .

وقد روى في الخبر انه ما من رجل سأل رجلا لحاجة فقضاها او لم يقضها الاطار ماء وجهه اربعين يوما .

حكى عن ابراهيم بن شيبان : قال : لقيت ستة الاف شيخ في هذه الطايفة كلهم قالوا المسألة حرام والتعريض شبهة ، وقال عبد السلام بن سلامة(١١٨) : شكوت الى ابراهيم فزعى من الفقر مع قلة انصاف الاخوان فقال لي : يا ابن سلامة : عليك بالقنوع فان من قنع استغنى واياك ان تمدنّ عينيك الى ما في ايدي الناس فقد ذهب الذين كانوا يتواضعون في الله (انتهى) .

وحكم الفقير : ان يجلس تحت الرضى ينتظر الورود من السماء فعيشه هني وحاله رضي وباله رخي ويعلم ان الكسب والحركة لا تزيد في رزق العبد وتركها لا ينقص منه شيء لان الارزاق بمشيئة المعبود . لا بمشيئة العباد .

والزبير في موقعة الجمل ثم حارب في صفين وقتل في تلك الموقعة سنة سبع وثلاثين .
راجع : الاصابة ح٢ ص٥٠٥ . الاستيعاب بهامش الاصابة ح ٢ ص ٤٦٩ . الطبري ح ٦ ص ٢١ حلية الاولياء ح١ص١٣٩ . صفوة الصفوة ح١ص٧٥ . خلاصة تذهيب الكمال ص١٣٧ الاعلام الزركلي ح ٥ ص ١٩١ .

(١١٨) عبد السلام بن سلامة : عبد السلام بن حرب بن سلم الهندي الملائكي . ابو بكر الحافظ الكوفي ، اصله بصري ، وقد وثقه الترمذي ولد سنة ٩١هـ وتوفي سنة ١٨٧هـ .
راجع تهذيب التهذيب — ح ٦ ص ٣١٦ . تذكرة الحافظ ح ١ ص ٢١٩ . اللباب ح ٣ ص ١٩٦ .

باب الوصايا :

قيل سألَ رجل النبي صلى الله عليه وسلم فقال : اوصني ، فقال : لا تغضب ، فقال : زدني . قال : تستحي من الله كما تستحي من صالح جيرانك .

وقال رجل لسلمان الفارسي(١١٩) : اوصني ، فقال : لا تخالط الناس . وحكي عن الجنيد : انه اوصى بعض اصحابه فقال : يابني الزم العلم ولو ورد عليك من الاحوال ما ورد الا ان يكون مصحوبك الا العلم لان الله تعالى يقول والراسخون في العلم يقولون امنابه .

وقال ابو عبد الله بن خفيف(١٢٠) : لما فارقت رويم بن عبد الله قلت له اوصني فقال: يابني ما هو الا بذل الروح والنفس يعني التصوف فان قدرت على ذلك والا فلا تشتغل بترهات الصوفية .

قيل لحاتم الاصم : اوصني فقال : اجعل روحك عندك عادية ونفسك رهينة والموت نازل بك لا محالة .

قيل اوصى محمد بن علي الباقر(١٢١) بعض اصحابه فقال : لا تدع النفس في هواها فان في هواها اذاها . . .

---

(١١٩) سلمان الفارسي : من الصحابة الاجلاء ، اصله من اصبهان ، اسلم على يد النبي (ص) وكان قوي الجسم نشيطا ، عالما بالشرايع ، وولي امارة المدائن حتى توفي سنة ٣٦هـ ، ٦٥٦م .

(١٢٠) راجع ص ٤٥

(١٢١) محمد بن علي الباقر : محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب القرشي الهاشمي وهو تابعي جليل احد أعلام الامة علما وسيادة وشرفا وهو واحد الائمة الاثنى عشر وسمي بالباقر لبقرة العلوم واستنباطه الحكم . راجع : الكامل – ح ٤ ص ٢١٧ . حلية الاولياء ص ١٨٠ – ٢٠٦ .

وقال محمد بن سليمان[١٢٢] لقيت غيلان المجنون[١٢٣] في بعض الخراب بالكوفة فقلت له : متى يسقط العبد من خطرات الغفلة . فقال اذا كان ما امر به فاعلا وعما نهى عنه غافلا وبمحاسبة نفسه عاقلا . فقلت متى يصل العبد الى هذه المنزلة قال : اذا قام بأمره واخلص سريرته ونجى من زلته . فقلت زدني موعظة اتزود بها منك . فقال : كن من الله عز وجل على حذر ومن دنياك على خطر ومن الموت على وجل ولقدوم الاخرة على عجل. وحكى ان القاسم بن عثمان الحريري[١٢٤] قال لاصحابه .... بخمسة : ان ظلمتم فلا تظلموا وان مدحتم فلا تفرحوا وان ذممتم فلاتجزعوا وان كذبتم فلا تغضبوا وان خانوكم فلا تخونوا .

وقال ابو الحسن الحداد[١٢٥] : قلت لمحمد بن عبد الله[١٢٦] في وقت مفارقتي اياه : اوصني فقال : ارض عن الدنيا برغيفين وبصحبة الناس بفقيرين ولا يفوتك هذين .

وقال يونس بن عبد الله[١٢٧] : سمعت ثلاث كلمات من ثلاث رجال

---

(١٢٢) محمد بن سليمان : محمد بن سليمان الصعلوكي الحنفي ابو سهل كان اماما في العلوم وواحد زمانه . صحب المرتعش وكان حسن السماع سئل عن التصوف فقال : الاعراض عن الاعراض توفي سنة تسع وستين وثلثمائة . راجع ، ابن الملقن – طبقات الصوفية ورقة ٤ . الكامل من الهامش ح ٧ ص ١٠٤ وورد له ذكر في طبقات الصوفية للسلمي ص ٣٤٤ . قوله سمعت الشبلي يقول : (احبك خلق لنعمائك : وانا احبك لبلائك) .

(١٢٣) غيلان المجنون راجع : الكلاباذى – التعرف : سماه غيلان المجنون ص ٤٠ .

(١٢٤) الصحيح القاسم بن عثمان الجوعي : لاحظ ص ٩٨ طبقات الصوفية . واللباب ح ١ ص ٢٥٣ .

(١٢٥) ابو الحسن الحداد : ادريس بن عبد الكريم ابو الحسن الحداد المقرئ ولد سنة ١٩٩هـ ومات سنة ٢٩٢هـ ببغداد راجع : ابن الاثير – الهامش ح ٦ ص ١١١ . عن ابن تغري بردى . طبقات الصوفية ص١٨٠ .

(١٢٦) محمد بن عبد الله : انظر ص ٧٨ . طبقات الصوفية .

(١٢٧) يونس عبد الله مولى عبد القيس من تابعي اهل البصرة صفة الصفوة ص ٢٢٢ الكامل

٦٠

لا ابالي بان اسمع بعدهم الا القرآن سمعت من مورق العجلي(١٢٨) يقول : ما تكلمت بشيء قط في غضب ندمت عليه في رضا،وسمعت من محمد بن سيرين ما حسدت احدا لانه لا حسد الا في دين او في دنيا فاما رجل اعطاه الله خيرا فما بالى احسده عليه واما الدنيا فلا ينبغي ان احسد احدا على دنيا . وسمعت حسان بن ابي شيبان يقول : ليس شيئا اهون من ورع ، قيل وكيف ذلك ، قال : اذا رابك شيء فدعه .

جاء رجل الى ابراهيم بن ادهم فقال : اوصني ، قال : اوصيك بخمس كلمات اذا اشتغل الناس بالدنيا فاشتغل انت بالاخرة واذا اشتغل الناس بتزيين الظاهر فاشتغل انت بتزيين الباطن واذا اشتغل الناس بعمارة القصور فاشتغل انت بعمارة القبور . واذا اشتغل الناس بعيوب الناس فاشتغل انت بعيوب نفسك ، واذا اشتغل الناس بخدمة المخلوقين فاشتغل انت بخدمة الخالق .

وقال الجراح بن عبد الله(١٢٩) : ما الطريق الى الله افضل من طلب العلم ، فاني عدلت مرة عن الطريق يعني عن طريق العلم فتهت اربعين صباحا في الظلمات .

= الهامش ح ٤ ص ٣٤٤ . الذهبي – تاريخ الاسلام ح ٥ ص ٣١٨ وتهذيب التهذيب ح ١١ ص ٤٤٢ .

(١٢٨) مورق العجلي : مورق بن مشرج ، ويقال ابن عبد الله العجلي ابو معتمر البصري . ويقال الكوفي توفي سنة ١٠٥هـ وفي رواية سنة ١٠٣ وثقه النسائي وابن حبان وابن سعد . راجع ابن حجر تهذيب التهذيب ، ح ١٠ ص ٣٣١ – ٣٣٢ .

(١٢٩) الجراح بن عبد الله : الجراح بن عبد الله الحكمي ، ابو عقبة ، امير خراسان واحد الاشراف الشجعان دمشقي الاصل والمولد . ولي البصرة للحجاج ثم خراسان وسجستان لعمر بن عبد العزيز واستشهد في اردبيل قتله الخزر . راجع : ابن الاثير ، ح ٥ ص ٥٨ وسير محطوط ، ح ١ .

وكان يحكي جعفر المرتهش[١٣٠] : سمعت ابا الحسن يوصي بعض اصحابه ويقول : من رايته يدعي مع الله حالة تخرجه عن الشريعة فلا تقربنه ، ومن رايته يحب الرياضة والتعظيم فلا تقربنه ، ومن رايته يسكن الى ابناء جنسه فلا تقربنه ومن رايته يشكو حاله الى ابناء الدنيا فلا ترافقه ، ومن رأيته مستغنيا بعلمه فلا تأمن من جهله ، ومن رايته مدعيا حالة باطنة ليس له عليها دليل ظاهر فاتهمه في ذلك ، ومن رايته راض عن نفسه ساكنا الى عمده فأفهم نه محروم في الدارين ، ومن رايته من المريدين يميل الى القصايد والرفاهية فلا توافقه على عمله ومن تراه عند السماع من الفقراء غير حاضر فاعلم انه منع بركات ذلك بتشويش سره وتدبير همه ، ومن رايته مطمئنا الى اصحابه واصدقائه مذعنا اليهم معتمدا عليهم فاعلم انه مخطئ .

اوصى بعض المشايخ زائرة . فقال لا تحب الدنيا وعُدّ الفقر عنا من الله نعمة والمنع عطاء والوحدة انسا والذل عزا والطاعة حرقة والحياة موتا والتوكل معاشاً والله لكل شيء عدة .

حكي ابو موسى الديبلي[١٣١] : قال : اتى ابو يزيد البسطامي رجل فقال : انظر الى السماء فقال : من خلقها ؟ فقال : الله خلقها ، فقال

---

(١٣٠) جعفر المرتهش : ابو محمد بن عبد الله بن محمد المرتهش النيسابوري من كبار الصوفية مات ببغداد سنة ثمان وعشرين وثلثمائة . راجع الاصفهاني – حلية الاولياء ح ١٠ ، ص ٣٥٥ . ابن الجوزي – صفوة الصفوة ح ٢ ص ٥٦١ . القشيري – الرسالة القشيرية ص ٣٤ . ابن العماد – شذرات الذهب ح ٢ ص ٣١٧ . الشعراني – طبقات الشعراني ح ١ ص ١٢٣ . السلمي – طبقات الصوفية ص ٣٤٩ . الخطيب – تاريخ بغداد . ح ٧ ص ٢٢٩ ، ابن الملقن – طبقات الاولياء ورقة ٢٢ . (اورد ابن الاثير في اللباب ح ٣ ص ٢١ والسمعاني في الانساب وكذا الخطيب اسم المرتهش . جعفر وليس عبد الله . وابن الجوزي والاصفهاني والقشيري يذكرون ان اسمه عبد الله . ابن الاثير ح ٦ ص ٢٧٤ .

١٣١) ابو موسى الديبلي : ابو موسى الديبلي ذكر في طبقات الصوفية ص ٦٨ . ٧٣ .

ابو يزيد : فان خالقها مطلع عليك ومعك حيث ما كنت فاحذره .
وقال ابو سليمان الداراني(١٣٢) : ما اشغلك عن الله من اهل وولد ومال فهو عليك شؤم .
وقال لا تميلوا الى غير الله بعد معرفته فانه غيور .
وقال الاحنف بن قيس لابنه(١٣٣) : يابني اصحب المصلحين كي تعد منهم وجانب الارذلين كي لا تعد منهم واوصى سهل بن عبد الله رجلا فقال : وقتك اعز الاشياء فاحفظه واشغله باعز الاشياء .
واوصى ابو علي الروذباري(١٣٤) بعض إصحابه . فقال : لا تفارق هذه الخلال الاربعة صدق القول وصدق العمل وصدق المودة ، وحفظ الامانة .
وقال اشيروا[illegible] ان قلت لابراهيم الخواص [illegible] فقال بملازمة الفقراء فان الخير فيهم . وقال ابو حفص النيسابوري(١٣٥) يوصي بعض اخوانه : احفظ بابا واحدا يفتح لك الابواب والزم سدا واحد تخضع لك الرقاب . وقال الربيع العابد قلت لداود الطائي(١٣٦) اوصني . فقال : صم عن الدنيا واجعل نظرك الموت وفر من الدنيا ومن ابنائها كما تفر من الاسد .

---

(١٣٢) الداراني : راجع ص٣٨
(١٣٣) الاحنف بن قيس راجع ص[illegible]
(١٣٤) ابو علي الروذباري اسمه احمد بن محمد بن القاسم بن منصور . بغدادي . سكن مصر مات في مصر سنة ٣٢٢هـ . من كبار الصوفية . راجع : حلية الاولياء ج ١٠ ص ٣٥٦ .
صفوة الصفوة ج ٢ ص ٢٥٦ . الرسالة القشيرية ص ٣٤ . اللباب ج ١ ص ٤٨١ . حسن المحاضرة ج ١ ص ٢٢٥ . شذرات الذهب ج ٢ ص ٣٩٦ .
(١٣٥) ابو حفص النيسابوري : راجع ص[illegible]
(١٣٦) داود الطائي (داود بن نصير الطائي) كوفي زاهد . اشتغل بالعلم والفقه . توفي سنة ١٦٥هـ راجع : تاريخ بغداد . ج ١١ ص ٢٢١

وقال ابراهيم بن شيبان : اوصانا ابراهيم بن ادهم بثلاثة فقال : اقللوا من معرفة الناس ولا تتعرفوا الى من لا تعرفون و فكروا فيمن تعرفون .

باب شرائط التصوف :

شرائط التصوف ما كان عليه المشايخ المتقدمون من الزهد في الدنيا والاشتغال بالذكر والعبادة والغنى عن الناس والقناعة والرضى بالقليل من المطعوم والمشروب والملبوس ورعاية الفقراء وترك الشهوات والمجاهدة والورع وقلة النوم والكلام وجمع اطعمة والمراقبة والوحشة من الخلق والغربة ولقاء المشايخ والاكل عند الحاجة والكلام عند الضرورة والنوم على الغلبة والجلوس في المساجد ولبس المرقعة والرث ، فما كان على ذلك فالكتاب العزيز ناطق به رسول الله صلى الله عليه وسلم شاهد بقبوله ينبغي للقائل في زماننا هذا ان يعرف شيئا من اصوله في الصوفية وطريقة اهل الصدق منهم حتى يميز بين المشتبهين بهم والمتلبسين بلباسهم والمتسمين سماتهم ولا يكن كاحدهم ، فان الصوفية امان الله في ارضه واخدانه واسراره وعلمه وصفوته من خلقه وهم ممدوحون بلسان النبوة لما روت عائشة رضي الله عنها : ان النبي صلى الله عليه وسلم قال : من سره ان ينظر فلينظر الى اشعث اغبر شاحب مشمر لم يضع لبنة على لبنة ولا قصبة على قصبة علم فذ مزنيوم المضمار وغدا السياق والغاية الجنة او النار فهكذا الصوفية وهكذا افعالهم فمن انكر هذا المذهب فلقلة معرفته وقلة الاهتداء لحقائقه لان الجياد قليل وقل من يعرفهم الا من يكون من جنسهم

وقال عز وجل : اذا لم يهتدوا به فسيقولون هذا افك قديم والذي يدعي هذا المذهب ، بعطل الجوارح من العبودية والخدمة والطاعة وتعطيل القلب من الذكر والارادة وجمع همه ومعرفة الواردات واخلاص النية ولا يؤدي حقه ولا يعرف حقائقه وهو يدعي ما ليس له ليقربه ذلك من الناس

٦٤

ويجعله حرفة ياكل بها ويأخذ الوقت الطيب فاذا بدت له الحقائق من الفقراء والفاقة والذل والخدمة والمكروهات وطولب بالمجاهدات مرّ وذهب وخسر وانضح وصار بترك هذه الاوصاف خارجا عن دعواه وهو متصنع فلبس المرقعات والتصنعات بلا خشية ولا مراقبة ولا روع ولا مجاهدة ولا ذكر ولا معاملة فانه انما يخسر ويسخر من نفسه فالتصوف يلعنه والدعاوى تحجبه والشيطان يقربه والملائكة تبعده والله عز وجل يمقته ؛ اهل التصوف الحقيقة خصماؤه فمن لم يكن للعلم مستعملا وفي الارادة مبادرا او في الوجد سابقا وفي المعرفة محققا وادعى التصوف كان مرتهنا بدعواه متبعا لهواه محجوبا عن معناه اتق الله يا اخي واحفظ الظاهر وتعلق بالاصل وان كان باطن من العلم لا يشهد له ظاهر فيه فهو ضلالة . واذا لم يكن للمتصوف سمة يعرف بها وهدى يقتدي به وصلاح في طريقه واقتصاد في سره وصدق في جميع احواله فانه انما يصلح له التصوف اذا لم يكن فيه هذه الاوصاف ومن كان عنده التصوف التمتع بالاكل والشرب والشهوات .

والمرافقة العامة في الحركات ومرافقة النفوس في المحرمات واكلها وسماع المكروهات فانه عن التصوف بعيد وكان دعواه حجابا لمعناه فمن لا يشهد بتصوفه اثار المتقدمين من مشايخ التصوف كان من المدعين .

جعلنا واياكم من المتقدمين المهتدين باثار السابقين من العلماء والعارفين ومن المتصوفة الواجدين انه خير المعتمدين المنعمين ، وقد تمت هذه المقدمة المباركة بحمد الله وعونه وحسن توفيقه والحمد لله وحده ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وصلى الله على سيدنا محمد وعلى اله الظاهرين وصحابته اجمعين ووافق الفراغ من نسختها عصر يوم الخميس المبارك سادس شهر رمضان المعظم قدره سنة اثنتين وثمانين والف من الهجرة النبوية على صاحبها افضل الصلاة والسلام وحسبنا الله ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم .

جريدة المصادر والمراجع

القرآن الكريم

ابن الاثير ، عزالدين ابو الحسن علي بن محمد الجزري (ت ، ٦٣٠ هـ)
الكامل في التاريخ ، (بيروت ، ١٩٦٥)
اللباب في تهذيب الانساب ، (القاهرة ، ١٣٥٦ ـ ١٣٦٩ هـ)

الاسنوي ، ابو محمد عبدالرحيم بن الحسن (ت ، ٧٧٢ هـ) :
طبقات الشافعية ، نسخة بدار الكتب الظاهرية بدمشق رقم ٥٦ تاريخ ، وطبعة الاوقاف العراقية التي قام بتحقيقها الدكتور عبدالله الجبوري وهي في مجلدين .

الاصفهاني ، ابو نعيم :
حلية الاولياء وطبقات الاصفياء ، القاهرة ، ١٣٥١ هـ

بدران ، الشيخ عبدالقادر (ت ، ١٣٤٦ هـ) :
تهذيب تاريخ دمشق لابن عساكر ، دمشق ، ١٣٢٩ ـ ١٣٣٢ هـ

ابن تغربردي ، جمال الدين ابو المحاسن يوسف (ت ، ٨٧٤ هـ) :
النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة ، (القاهرة ، ١٣٤٩ ـ ١٣٥٧ هـ / ١٩٣٠ ـ ١٩٥٦)

ابن الجوزي ، عبدالرحمن بن علي (ت ، ٥٩٧ هـ) :
صفة الصفوة ، (حيدر اباد الدكن ، ١٣٥٧ هـ)
المنتظم في تاريخ الملوك والامم (حيدر اباد الدكن ، ١٣٥٧ هـ ـ ١٣٥٩ هـ)

حاجي خليفة ، مصطفى بن عبدالله (ت ، ١٠٦٧ هـ) :
كشف الظنون عن اسامي الكتب والفنون ، تحقيق محمد شرف الدين (استانبول ، ١٣٦٠ هـ/١٩٤١ م)

ابن حجر ، شهاب الدين احمد بن علي العسقلاني (ت ، ٨٥٢ هـ) :
الاصابة في تمييز الصحابة (القاهرة ، ١٣٢٨ هـ)
تهذيب التهذيب ، (حيدر اباد الدكن ، ١٣٢٥ ـ ١٣٢٧)

الحموي ، شهاب الدين ابو عبدالله ياقوت بن عبدالله الرومي البغدادي) ت ، ٦٢٦ هـ (
معجم البلدان ، باعتناء وستنفلد (لا يبزج ، ١٨٦٩)

الخزرجي ، صفي الدين احمد بن عبدالله (ت ، ٩٢٣ هـ) :
خلاصة تذهيب الكمال في اسماء الرجال (بيروت ، ١٣٩١/١٩٧١ م)

٦٦

الخطيب البغداد ، ابو بكر احمد بن علي (ت ، ٤٦٣ هـ) :
تاريخ بغداد ، (القاهرة ، ١٣٤٩ هـ/١٩٣١ م)

ابن خلكان ، ابو العباس احمد بن محمد بن ابي بكر (ت ٦٨١ هـ) :
وفيات الاعيان ، (بيروت ، ١٩٦٨ — ١٩٧٢)

الذهبي ، شمس الدين ابو عبدالله محمد بن احمد (ت ، ٧٤٨ هـ) :
تاريخ الاسلام ووفيات المشاهير والاعلام ، (القاهرة ، ١٣٦٧ — ١٣٦٩)،
(القاهرة ، ١٩٧٧)
تذكرة الحفاظ ، (حيدر اباد ، ١٩٥٥ — ١٩٥٨)
سير اعلام النبلاء (القاهرة ، ١٩٥٦)
ميزان الاعتدال في نقد الرجال (القاهرة ، ١٩٦٣)

الزركلي ، خير الدين :
الاعلام ، (القاهرة ، ١٩٥٤ — ١٩٥٩)

السبكي ، تاج الدين عبدالوهاب بن علي (ت ، ٧٧١ هـ) :
طبقات الشافعية الكبرى (القاهرة ، ١٩٦٧) .

ابن سعد ، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ، ٢٣٠ هـ) :
الطبقات الكبرى ، (ليدن ، ١٣٢١ هـ) ، وطبقة (بيروت ، ١٩٦٨)

السلمي ، ابو عبدالرحمن محمد بن احمد (ت ، ٤١٢ هـ) :
طبقات الصوفية ، مصر ، ١٣٧٢ هـ/١٩٥٣ م

السمعاني ، ابو سعد عبدالكريم بن محمد بن منصور (ت ، ٥٦٢ هـ) :
الانساب ، (لايدن ، ١٩١٢)

السيوطي ، جلال الدين عبدالرحمن بن ابي بكر (ت ، ٩١١ هـ) :
حسن المحاضرة في اخبار مصر والقاهرة ، (القاهرة ، ١٣٢١ هـ)

ابن شاكر الكتبي ، محمد بن شاكر (ت ، ٧٦٤ هـ) :
فوات الوفيات ، (بيروت ، ١٩٧٣)

الشعراني ، عبدالوهاب الشعراني :
الطبقات الكبرى ، المسماة لواقح الانوار في طبقات الاخبار ، طبع بمصر ، (بولاق ، ١٢٧٦ م) .

الشريشي : احمد بن عبدالمؤمن بن موسى ابو العباس القيسي الشريشي (ت ، ٦١٩ هـ) : شرح المقامات الحريرية ، مصر ، ١٣٠٠ هـ

الشهرستاني ، محمد بن عبدالكريم (ت ، ٥٤٨ هـ) :

الفصل في الملل والاهواء والنحل (القاهرة ، ١٣١٧ ـ ١٣٢٠ هـ)

الطبري ، ابو جعفر محمد بن جرير (ت ، ٣١٠ هـ) :
تاريخ الرسل والملوك ، (القاهرة ، ١٩٧٠)

الطوسي ، ابو نصر السراج الطوسي (ت ، ٣٧٨ هـ) :
اللمع في التصوف ، طبعة دار الكتب الحديثة (مصر ، ١٣٨٠ هـ/١٩٦٠ م)

ابن عبدالبر ، ابو عمر يوسف بن عبدالله (ت ، ٤٦٣ هـ) :
الاستيعاب في معرفة الاصحاب (القاهرة ، بدون تاريخ)

ابن عبد ربه ، احمد بن محمد القرطبي الاندلسي (ت ، ٣٢٨ هـ) :
العقد الفريد ، (القاهرة ، ١٣٦٧ هـ/ ١٩٤٨ م)

العروسي ، مصطفى :
نتائج الافكار القدسية ، حاشية لمصطفى العروسي ، على شرح زكريا الانصاري للرسالة القشيرية ، اربعة اجزاء ، (بولاق ، ١٢٩٠ هـ)

ابن العماد الحنبلي ، ابو الفلاح عبدالحي (ت ، ١٠٨٩ هـ) :
شذرات الذهب في اخبار من ذهب (القاهرة ، ١٣٥٠ ـ ١٣٥١)

القزويني ، زكريا بن محمد بن محمود (ت ، ٦٨٢) عجائب المخلوقات ،

القشيري ، عبدالكريم بن هوازن :
الرسالة القشيرية ، (مصر ، ١٢٨٤ هـ)

ابن كثير ، عمادالدين اسماعيل بن عمر القرشي الدمشقي (ت ، ٧٧٤ هـ) :
البداية والنهاية (القاهرة ، ١٣٥٨ هـ)

الكلاباذي : محمد بن ابراهيم الكلاباذي النجاري (ت ، ٣٨٠ هـ) :
التعرف لمذهب اهل التصوف ، مطبعة السعادة (القاهرة ، ١٣٥٣)

مبارك ، الاستاذ زكي مبارك :
التصوف الاسلامي .

المرصفي ، سيد بن علي (ت ، ١٣٤٩ هـ/١٩٣١ م)
رغبة الامل من كتاب الكامل ، طبعة القاهرة

المزي ، ابو الحجاج يوسف بن عبدالرحمن الدمشقي (ت ، ٧٤٢ هـ) :
ترتيب الكمال في اسماء الرجال ، مخطوطة مصورة عن نسخة مكتبة احمد الثالث باستنبول

٦٨

ابن الملقن ، عمر بن علي بن احمد الانصاري (ت ، ٨٠٤ هـ/١٤٠١ م) :
طبقات الاولياء ، طبعة القاهرة

المنـاوي :
كتاب الطبقات المجلد الاول ، طبعة مصر

ابن النديم ، محمد بن اسحاق (ت ، ٣٨٥ هـ) :
الفهرست ، (طهران ، ١٩٧١)

الوتري ، احمد بن محمد (روضة الناظرين) ، (طبعة مصر ١٣٠٦ هـ)

اليافعي ، ابو محمد عبدالله بن اسعد بن علي (ت ، ٧٦٨ هـ) :
مرآة الجنان (حيدر اباد ، ١٣٣٧ ـ ١٣٣٩ هـ)

فهـارس الكتـاب

٧٠

اولا : فهرس الاعلام

— س —

— ش —

— ط —

— ع —

٧٤

– غ –

– ف –

– ق –

– م –

- ن -

- هـ -

- و -

- ي -

ثانيا : فهرس الاماكن

ثانيا : فهرس الاماكن

ثالثا : فهرس القبائل

---

١٥. كتاب الأربعين فى التصوف

كتاب الأربعين

في

التصوف

للشيخ ابى عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمى

رحمه الله تعالى

المتوفى سنة ٤١٢ ﻫ

بسم الله الرحمن الرحيم

صلى الله على سيدنا محمد و سلم

أخبرنى شيخ الإسلام حافظ العصر أبوالفضل أحمد بن على ابن حجر رحمه الله عن أبى الحسن على بن محمد بن محمد بن أبى المجد قراءة قال أنبأنا ابوالفتح محمد بن عبدالرحيم ابن النشو إجازة انا ابومحمد عبدالوهاب بن ظافر بن رواج انا الحافظ ابوطاهر احمد بن محمد بن احمد السلفى انا ابوالطيب طاهر بن المسدد الجنزى انا ابو الحسن على ابن عبدالرحمن النيسابورى انا ابوعبدالرحمن محمد بن الحسين السلمى رحمه الله قال [اتصل] ۔

۱ ۔ باب الدليل على ان الصوفية هم رفقاء رسول الله صلى الله عليه وسلم

اخبرنا محمد بن محمد بن سعيد الانماطى ثنا الحسن بن على بن يحى ابن سلام ثنا محمد بن على الترمذى ثنا سعيد بن حاتم البلخى ثنا سهل ابن اسلم عن خلاد (۱) بن محمد عن أبى حمزة السكرى عن يزيد النحوى عن عكرمة عن ابن عباس رضى الله عنه قال وقف رسول الله صلى الله عليه و سلم يوما على اصحاب الصفة فرأى فقرهم و جهدهم و طيب قلوبهم

---

(۱) خ خالد ۔

فقال أبشروا يا اصحاب الصفة من بقى من امتى على النعت الذى انتم عليه راضيا بمافيه فانه من رفقائى يوم القيامة •

٢ ـ باب فى صفة الفقراء (١)

اخبرنا ابو القاسم عبدالرحمن بن احمد بن متوية البلخى ثنا فهدى بن جَنْنَسْفَنَّة (٢) ثنا محمد بن اسماعيل الاحمسى ثنا عثمان بن عبدالرحمن الحرانى ثنا الوازع بن نافع عن ابى سلمة عن ثوبان رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم حوضى ما بين عدن الى عمان شرابه ابيض من اللبن واحلى من العسل من شرب منه شربة لايظمأ بعدها ابدا و اول من يرده صعا ليك المهاجرين، قلنا و من هم يارسول الله؟ قال الدنس الثياب الشعث الرؤس الذين لا تفتح لهم ابواب السدد و لايزوجون المنعمات الذين يعطُون ما عليهم و لايعطَون ما لهم وليأتين اقوام فيقولون انا فلان بن فلان و لأقولن انكم بدلتم بعدى •

٣ ـ باب استعمال الخلق و لومع الكفار

اخبرنا زاهر بن احمد الفقيه ثنا على بن محمد بن الفرج الاهوازى ثنا سليمان بن الربيع الخزاز ثنا كادح بن رحمة عن ابى امية بن يعلى عن سعيد بن ابى سعيد عن ابى هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اوحى الله سبحانه و تعالى الى ابراهيم عليه السلام انك خليلى حسن خلقك و لومع الكفار تدخل مداخل الابرار فان كلمتى سبقت لمن حسن خلقه اظله تحت عرشى واسكنه حظيرة قدسى وادنيه من جوارى •

---

(١) راجع كتاب اللمع للسراج ص ٩٩ (٢) خ ـ حسنسفنة

باب

٤ ـ باب فيمن تخلى من جميع ماله ثقة بالله عز و جل (١)

اخبرنا ابو الحسن محمد [بن محمد بن الحسن] بن الحارث الكارزى انا على بن عبدالعزيز ثنا ابونعيم الفضل بن دكين ثنا هشام بن سعد عن زيد بن اسلم عن ابيه قال سمعت عمر يقول امرنا رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم ان نتصدق فوافق ذلك مالا كان عندى فقلت اليوم أسبق ابابكر ان سبقته ، فجئت بنصف مالى فقال رسول الله صلى‌الله عليه وسلم ماذا أبقيت لأهلك قلت مثله ، وأتى ابوبكر بكل ماعنده فقال يا ابابكر ماذا أبقيت لأهلك قال الله و رسوله ، قلت لا اسابقك الى شىء ابدا .

٥ ـ باب فى جواز الكرامات للاولياء (٢)

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ثنا احمد بن عبدالوارث ابن جرير العسال بمصر انا الحارث بن مسكين انا ابن وهب اخبرنى يحيى بن ايوب عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر أن عمر رضى‌الله عنه بعث جيشا فأمر عليهم رجلا يدعى سارية فبينما عمر يخطب فجعل يصيح ياسارية الجبل ، ياسارية الجبل ، فقدم رسول من الجيش فقال يا اميرالمؤمنين لقينا عدونا فهزمونا فاذا صائح يصيح ياسارية الجبل فأسندنا ظهورنا الى الجبل فهزمهم الله تعالى، فقلنا لعمر كنت تصيح بذلك ؛ قال ابن عجلان وحدثنى اياس بن معاوية بن قرة .

انا عمر بن احمد بن عثمان بن شاهين ثنا عبدالله بن سليمان بن الاشعث ثنا ايوب بن محمد الوزان ثنا خطاب بن سلمة الموصلى ثنا

---

(١) راجع كتاب اللمع ص ١٢٢ (٢) راجع كتاب اللمع ص ١٢٥ والرسالة القشيرى ص ١٥٩ وكتاب التعرف للكلاباذى ص ٤٤ .

عمر بن ابى الازهر عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر أن عمر رضى الله عنه خطب يوما بالمدينة فقال ياسارية الجبل من استرعى الذئب فقد ظلمه ، فقيل يذكر السارية والسارية بالعراق ، فقال الناس لعلى رضى الله عنه ماسمعت عمر (١) يقول ياسارية وهو يخطب على المنبر ، فقال ويحكم دعوا عمر فانه ما دخل فى شىء الاخرج منه فلم يلبث الايسيرا حتى قدم سارية فقال سمعت صوت عمر فصعدت الجبل .

٦ ـ باب استعمال مكارم الاخلاق والحث على الانفاق كراهية الادخار، والوقوف عند الشبهات (٢)

اخبرنا ابراهيم بن احمد بن محمد بن رجاء ثنا ابوالطيب الزراد المنبجى ثنا هلال بن العلاء ثنا عمر بن حفص ثنا حوشب ومطر عن الحسن عن عمران بن حصين قال أخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم بطرف عمامتى من ورائى ثم قال ياعمران ان الله يحب الانفاق ويبغض الاقتار فكل وأطعم ولا تصره صرا فيعسر عليك الطلب، واعلم ان الله يحب البصر النافذ عند مجىء الشبهات و العقل الكامل عند نزول الشهوات ويحب السماحة ولو على تمرات ويحب الشجاعة ولو على قتل حية .

٧ ـ باب فى صفة المؤمنين وصفة العلماء

اخبرنا احمد بن محمد القحطبي التاجر ثنا محمد بن احمد بن ثوبان ثنا محمد بن اسماعيل الصائغ ثنا ابو الصلت الهروى ثنا يوسف بن عطية عن قتادة عن الحسن عن انس رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس الايمان بالتمنى ولابالتحلى ولكن ما وقر فى القلب وصدقه العمل،

(١) الظاهر « عمر » (٢) راجع كتاب اللمع ص ١٠١

والعلم

والعلم علمان علم باللسان و علم بالقلب فعلم القلب النافع وعلم اللسان حجة الله على ابن آدم .

٨ - باب فى الاكتفاء من الدنيا باقل القليل وكراهية مخالطة الاغنياء

اخبرنا ابراهيم بن احمد بن محمد البزارى انا الحسن بن سفيان ثنا مخلد بن محمد ثنا سعيد بن محمد الوراق عن صالح بن حسان الانصارى عن عروة عن عائشة رضى الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اردت اللحوق بى فليكفك من الدنيا بقدر زاد الراكب واياك ومخالطة الاغنياء .

٩ - باب فى القناعة

اخبرنا ابو العباس محمد بن يعقوب الاصم ثنا الربيع بن سليمان ثنا اسد بن موسى ثنا ابوبكر الداهرى ثنا سرير (١) بن يزيد عن خالد بن مهاجر عن ابن عمر رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ابن آدم عندك ما يكفيك وانت تطلب ما يطغيك، ابن آدم لا بقليل تقنع ولا من كثير تشبع ، اذا اصبحت معافى(٢) فى جسمك آمنا فى سربك عندك قوت يومك فعلى الدنيا العفاء .

١٠ - باب فى طلب المدعين (٣) بصحة دعواهم (٤)

اخبرنا على بن الفضل بن محمد بن عقيل ثنا محمد بن عبد الله ابن سليمان الحضرمى ثنا محمد بن العلاء ثنا زيد ثنا ابن لهيعة ثنا خالد ابن يزيد السكسكى عن سعيد بن ابى هلال عن محمد بن ابى الجهم

---

(١) خ - نور - صح (٢) معافا (٣) المد عين (٤) راجع كتاب اللمع ص ١٠٢ وكتاب التعرف ص ٧٣ .

عن الحارث بن مالك رضى الله عنه انه مر برسول‌الله صلى الله عليه وسلم فقال له كيف اصبحت ياحارثة فقال اصبحت مؤمنا حقا فقال انظر ماتقول ان لكل حق حقيقة فما حقيقة ايمانك؟ قال عزفت نفسى عن الدنيا وكأنى انظر الى اهل الجنة يتزاورون وكأنى انظر الى اهل النار يتضاغون فقال ياحارثة عرفت فالزم، قالها ثلاثا

١١ - باب المجاهدة فى استواء السرمع الظاهر

اخبرنا ابوعمر ومحمد بن محمد بن احمد الرازى ثنا على بن سعيد العسكرى ثنا عباد بن الوليد ثنا ابوشيبان كثير بن شيبان ثنا الربيع ابن بدر عن راشد بن محمد قال قال ابن عمر رضى الله عنهما قال رسول‌الله صلى الله عليه وسلم اشد الناس عذابا يوم القيامة من يرى الناس فيه خيرا ولاخيرفيه.

١٢ - باب المواظبة على الذكر والشكر والصبر

اخبرنا ابوعمرو محمد بن جعفر بن مطر ثنا آدم بن موسى الولاهنجى ثنا محمود بن غيلان ثنا المؤمل ثناحماد بن سلمة عن طلق بن حبيب عن ابن عباس رضى‌الله عنهما قال قال رسول‌الله صلى الله عليه وسلم اربع من اعطيهن فقد اعطى خير الدنيا والآخرة، قلبا شاكرا، ولسانا ذاكرا، ونفسا على البلاء صابرا، وثقة بماتكفل الله.

١٣ - باب فى سبيل المنقطعين الى الله تعالى

اخبرنا ابو الحسن محمد بن ابى الحسن (١) بن منصور ثنا اسحاق ابن ابى حسان الانماطى ثنا محمد بن على بن الحسن بن شقيق ثنا ابراهيم ابن الاشعث ثنا فضيل بن عياض عن هشام عن الحسن عن عمر ان

---

(١) خ - الحسين.

ابن حصين رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من انقطع الى الله كفاه الله كل مؤنة (١) ورزقه من حيث لا يحتسب، ومن انقطع الى الدنيا وكله الله عزوجل اليها .

١٤ - باب فى تركهم الدنيا واعراضهم عنها

اخبرنا على بن عبد الحميد الغضائرى ثنا عبد الله بن معاوية الجمحى ثنا ثابت بن يزيد عن هلال بن خباب عن عكرمة عن ابن عباس رضى الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضى الله عنه دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو على حصير قد اثر فى جنبه فقال يا رسول الله لو اتخذت فراشا الين من هذا فقال مالى وللدنيا اوما للدنيا ولى انما مثلى ومثل الدنيا كراكب سار فى يوم صائف حتى اتى شجرة فاستظل فى ظلها ساعة ثم راح وتركها .

١٥ - باب فى حب الفقراء والفقر وسؤال رسول الله صلى الله عليه وسلم اياه (٢)

اخبرنا الحسين بن على التميمى ثنا ابو قريش محمد بن جمعة ثنا ابو سعيد الاشج ثنا ابو خالد الاحمر عن يزيد بن سنان عن ابن المبارك عن عطاء بن ابى رباح عن ابى سعيد الخدرى رضى الله عنه قال احب المساكين فانى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اللهم احينى(٣) مسكينا وامتنى مسكينا واحشرنى فى زمرة المساكين .

١٦ - باب فى ترك مالا يعنيهم من الامور (٤)

اخبرنا ابو الحسين العطار الحافظ ببغداد ثنا محمد بن محمد بن

---

(١) -خ مؤونته (٢) راجع كتاب اللمع ص ٩٧ (٣) احيينى- (٤) راجع الرسالة ص ٥٢ .

سليمان ثنا زياد بن باروية القصرى ثنا يحيى بن المتوكل البصرى ثنا يحيى بن ابى انيسة عن الزهرى عن على بن الحسين [عن الحارث ابن هشام] عن على بن ابى طالب رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حسن اسلام المرء تركه مالايعنيه .

١٧ - باب فى كتمانهم المصائب

اخبرنا ابوعلى حامد بن محمد الرفاء ثنا محمد بن صالح ثنا عبدالله ابن عبدالعزيز حدثنى ابى عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من كنوز البر كتمان المصائب .

١٨ - باب فى احوال الاستقامة

اخبرنا محمد بن عبدالله بن ابراهيم بن عبلة ثنا ابراهيم بن على ثنا يحيى بن يحيى انا عبدالرحمن بن ابى الزناد عن ابيه عن عروة رضى الله عنه قال قال سفيان بن عبدالله الثقفى للنبى صلى الله عليه وسلم قل لى فى الاسلام قولا لا أسأل احدا بعدك ، قال قل آمنت بالله ثم استقم .

١٩ - باب فى لبس البذلة من الثياب

اخبرنا محمد بن احمد بن حمدان وابوبكر محمد بن عبدالله بن قريش وجماعة قالوا انا الحسن بن سفيان ثنا ابن ابى الحوارى ثنا ابو الفقير عبدالعزيز بن عمير من اهل خراسان نزيل دمشق ثنا زيد ابن ابى الزرقاء ثنا جعفر بن برقان عن ميمون بن مهران عن يزيد ابن الاصم عن عمر رضى الله عنه قال نظر النبى صلى الله عليه وسلم الى مصعب بن عمير مقبلا عليه إهاب كبش قد تنطق به فقال النبى صلى الله عليه وسلم انظروا الى هذا الذى نزل الله (١) قلبه رأيته بين أبوين

(١) خ - نور الله

يغذ وانه بأطيب الطعام والشراب واقد رأيت عليه حلة اشتراها اوشريت بمائتى درهم فدعاه حب الله وحب رسوله الى ما ترون .

٢٠ ـ باب الدليل على ان لله فى الارض اولياء وبدلاء

حدثنا محمد بن جعفر بن مطر ثنا احمد بن عيسى بن هارون ثنا عمرو بن يحيى ثنا العلاء بن زيدل (١) عن انس رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال بدلاء امتى اربعون رجلا اثنان وعشرون بالشام وثمانية عشر بالعراق كلما مات منهم واحد ابدل الله مكانه آخر، اذا جاء الامر قبضوا .

٢١ ـ باب فى السخاء بألطعام ووضع المائدة دائماً

اخبرنا محمد بن احمد بن حمدان ثنا الحسن بن سفيان ثنا ابراهيم ابن سعيد ثنا ابو نعيم ثنا مندل عن عبدالله بن يسار مولى (٢) عائشة بنت طلحة عن عائشة ام المؤمنين رضى الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزال الملائكة تصلى على احدكم ما دامت مائدته موضوعة .

٢٢ ـ باب الدليل على ان اليد العليا هى المتعففة عن السؤال

اخبرنا محمد بن محمد بن احمد بن اسحاق الحافظ ثنا صالح بن محمد ابن يونس ثنا الحسين بن عبدالرحمن الخراسانى ثنا محمد بن يوسف ثنا موسى بن طارق عن موسى بن عقبة عن عبدالله بن دينار عن ابن عمر رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اليد العليا المتعففة واليد السفلى السائلة (٣) .

---

(١) زيدك ـ والتصحيح من التقريب ص ١٦٤ وغيره (٢) مولا (٣) على الهامش « فى رواية البخارى : اليد العليا خير من اليد السفلى » .

٢٣ـ باب فيمن عبدالله سرا فكافأه على ذلك

اخبرنا محمد بن جعفر بن مطر ثنا حميد بن على القيسى المعروف بزوج غنج ثنا هدبة بن خالد ثنا حماد بن سلمة عن ثابت عن انس رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيامة بعث الله قوما عليهم ثياب خضر بأجنحة خضر فيسقطون على حيطان الجنة فتشرف عليهم خزنة الجنة فيقولون لهم من انتم أما شهدتم الحساب وما شهدتم الوقوف بين يدى الله؟ فقالوا لا نحن قوم عبدنا الله سرا فأحب ان يدخلنا الجنة سرا .

٢٤ـ باب فى القناعة والورع والشفقة على المسلمين وحسن المجاورة وقلة الضحك (١)

اخبرنا محمد بن زيد بن محمد ثنا احمد بن العباس بن حزم ثنا محمد ابن اسمعيل ثنا المحاربى عن ابى رجاء الخراسانى عن برد بن سنان عن مكحول عن واثلة بن الاسقع عن ابى هريرة رضى الله عنه قال قال لى رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا هريرة كن ورعا تكن اعبد الناس، وكن قنعا تكن اشكر الناس، وأحب للناس ما تحب لنفسك تكن مؤمنا، وأحسن مجاورة من جاورك تكن مسلما، واقل الضحك فان كثرة الضحك تميت القلب .

٢٥ـ باب فى اختيار الفقر على الغنا

اخبرنا سليمان بن محمد بن ناجية المدينى ثنا ابوعمرو احمد بن المبارك المستملى ثنا ابو خالد الفراء ثنا عبدالله بن المبارك عن يحيى ابن ايوب عن عبيدالله بن زجر عن على بن يزيد عن القاسم عن ابى

(١) راجع الرسالة ص ٧٤ .

امامة

امامة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عرض على ربى ان يجعل لى بطحاء مكة ذهبا قلت لا يارب ولكن أشبع يوما واجوع يوما فاذ اجعت تضرعت اليك واذا شبعت حمدتك وذكرتك .

٢٦ - باب فى الابتداء بتعهد الفقراء دون الاهل و العيال

اخبرنا محمد بن نصر بن اشكيب الزعفرانى البخارى ثنا حامد بن سهل ثنا ابن ابى عمر ثنا سفيان عن عطاء بن السائب عن ابيه عن على رضى الله عنه ان النبى صلى الله عليه وسلم قال لفاطمة لا اعطيكم وأدع اهل الصفة تطوى بطونهم من الجوع . اخبرنا اسمعيل بن احمد الجرجانى انا محمد بن الحسن بن قتيبة العسقلانى ثنا حامد بن يحيى ثنا سفيان، بمثله .

٢٧ - باب اباحة الكلام على لسان التفريد (١)

اخبرنا محمد بن الحسن بن اسماعيل السراج ثنا محمد بن عبدالله بن سليمان الحضرمى مطين ثنا على بن منذر ثنا ابن فضيل ثنا ابى عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنهما قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم اتى ابوبكر فصعد المنبر فحمد الله واثنى (٢) عليه و قال ان كان محمد الهكم الذى تعبدون فان الهكم قد مات وان كان الهكم الذى فى السموات فان الهكم حى لايموت، ثم تلا (وما محمد الارسول قد خلت من قبله الرسل) (٣) .

٢٨ - باب فى خدمة المشايخ بأنفسهم الوافد عليهم و الغريب

اخبرنا ابو العباس الاصم ثنا هلال بن العلاء الرقى ، و اخبرنا عبدالله بن محمد بن على بن زياد ثنا محمد بن حمدون ثنا هلال بن العلاء ثنا ابى ثنا طلحة بن زيد ثنا الاوزاعى عن يحيى بن ابى كثير عن ابى

---

(١) راجع كتاب اللمع ص ١٢١ (٢) واثنا (٣) سورة آل عمران - ١٤٤

سلمة عن ابى قتادة قال قدم وفد النجاشى على النبى صلى الله عليه و سلم فقام بخدمتهم فقال له اصحابه نحن نكفيك ذلك، قال انهم كانوا لاصحابى مكرمين و انا احب ان أكافئهم . و اخبرنا احمد بن على المقرى ثنا هلال — بنحوه .

۲۹ - باب فى اتخاذ المرقعة ولبسها (۱)

اخبرنا على بن بندار بن الحسين الصوفى ثنا محمد بن على بن سعيد المركب ثنا محمد بن عبدالله المخرمى ثنا محمد بن حفص ثنا ورقاء عن ابى اسحاق عن يحيى عن ام الحصين قالت (۲) كنت فى بيت عائشة رضى الله عنها وهى ترقع قميصا لها بألوان من رقاع بعضها بياض و بعضها سواد و بعضها غير ذلك فدخل النبى صلى الله عليه وسلم فقال ما هذا يا عائشة قالت قميص لى ارقعها فقال احسنت لا تضعى ثوبا حتى ترقعيه فانه لاجديد لمن لاخلق له .

۳۰ - باب فى اخذ الركوة فى الاسفار

اخبرنا يوسف بن يعقوب بن ابراهيم الابهرى ثنا محمد بن عبدالرحمن ابن اسد القاضى ثنا اسد بن محمد ثنا ابو جابر ثنا سعيد بن يزيد عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده عن ابيه عن جده قال خرج النبى صلى الله البراز فأخذت ركوة فخرجت فى اثره — وذكر الحديث .

۳۱ - باب السنة فى الاجتماع على الطام
وكراهية الاكل فرادى

اخبرنا اسماعيل بن احمد الجرجانى انا محمد بن الحسن بن قتيبة ثنا احمد بن عبدالعزيز الواسطى ثنا الوليد بن مسلم ثنا وحشى بن

(۱) راجع كشف المحجوب للهجويرى ص ۴۰ (۲) قال.

حرب

حرب بن وحشى عن ابيه عن جده ان رجلا قال يارسول الله انا نأكل فلا نشبع فقال لعلكم تفترقون على طعامكم، اجتمعوا عليه واذكروا اسم الله عزوجل يبارك لكم فيه ۔

٣٢ - باب اباحة الكلام فى باطن العلم وحقيقته (١)

اخبرنا حامد بن عبدالله الهروى ثنا نصر بن محمد بن الحارث البوزجانى ثنا عبد السلام بن صالح ثنا سفيان بن عيينة عن ابن جريج عن عطاء عن ابى هريرة رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان من العلم كهيئة المكنون لايعرفه الا العلماء بالله عزوجل فاذا نطقوا به لاينكره الا اهل الغرة بالله تعالى ۔

٣٣ - باب ترك التكلف للضيف واحضاره ما حضره

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ثنا محمد بن سعيد بن عمران ثنا احمد بن عبدالله بن زياد الايادى ثنا موسى بن محمد السكرى ثنا بقية ابن الوليد ثنا اسماعيل بن يحيي التيمى (٢) عن مسعر عن عمرو بن مرة عن ابى البخترى قال نزلنا على سلمان الفارسى بالمدائن فقرب الينا خبزا وسمكا وقال كلوا، نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن التكلف ولولا ذلك لتكلفت لكم ۔

٣٤ — باب فى ترك التنعم

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ثنا سعيد بن عبد العزيز ثنا ابن مصفى (٣) ثنا بقية ثنا السرى بن ينعم عن مريح بن مسروق الهوزنى عن معاذ بن جبل رضى الله عنه ان النبى صلى الله عليه وسلم لما بعثه الى

---

(١) راجع كتاب التعرف ص ٥٥ (٢) التميمى - والتصحيح من لسان الميزان ج ١ ص ٤٤١ (٣) مصفا ۔

اليمن قال اياك والتنعم فان عباد الله ليسوا بالمتنعمين .

٣٥ ـ باب ما جاء فى تصحيح الفراسة (١)

اخبرنا احمد بن على الرازى ثنا محمد بن احمد بن السكن ثنا موسى ابن داود ثنا محمد بن كثير الكوفى ثنا عمرو بن قيس عن عطية عن ابى سعيد رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله تعالى .

٣٦ ـ باب استجلاب محبة الله تعالى بالمداومة على خدمته (٢)

اخبرنا احمد بن محمد بن عبدوس الطرائفى ثنا عثمان بن سعيد الدارمى ثنا سعيد بن ابى مريم ثنا يحيى بن ايوب انا ابن زحر عن على ابن يزيد (٣) عن القاسم عن ابى امامة رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى ما زال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه [فاذا احببته] فاكون سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به ولسانه الذى ينطق به وقلبه الذى يعقل به فاذا دعانى اجبته واذا سألنى اعطيته .

٣٧ ـ باب كراهية جمع المال لئلا يرغب العبد فى الدنيا

اخبرنا ابوعمرو بن مطر ثنا ابو خليفة ثنا الرمادى ثنا ابن عيينة عن الاعمش عن شمر بن عطية عن المغيرة بن سعد بن الاخرم عن ابيه عن عبد الله رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تتخذوا الضيعة فترغبوا فى الدنيا .

---

(١) راجع الرسالة ص ١٠٥ ، وكتاب التعرف ص ١١٨ (٢) راجع الرسالة ص ٤٢ ، وص ١٣٤ ، وكشف المحجوب ص ٣٠٥ (٣) زيد والتصحيح من التهذيب وراجع رقم ٢٥ .

باب

٣٨ - باب فى صفة العقلاء

اخبرنا عبد الله بن محمد بن على ثنا على بن سعيد العسكرى ثنا احمد ابن يحى بن مالك السوسى ثنا داود بن المحبر ثنا عباد بن كثير عن عبدالله ابن دينار عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العاقل الذى عقل عن الله أمره .

٣٩ - باب فى اباحة السماع (١)

اخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ ثنا محمد بن عبد الله بن يوسف الهروى بدمشق ثنا سعيد بن محمد بن زريق الرسعنى ثنا عبد العزيز الأويسى ثنا ابراهيم بن سعد عن محمد بن اسحاق عن عثمان بن عروة عن ابيه عن عائشة قالت دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم فى ايام التشريق وعندى جاريتان لعبد الله بن سلام تضربان بدفين لهما وتغنيان فلما دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت امسكا فتنحى رسول الله صلى الله عليه وسلم الى سرير فى البيت فاضطجع وسجى بثوبه فقلت ليحلن اليوم الغناء اوليحرمن قالت فاشرت أليهما ان خذا قالت فأخذتا فو الله ما نسيت (٢) ذلك ان دخل ابوبكر وكان رجلا مطارا يعنى حديداً وهو يقول أمزامير الشيطان فى بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فكشف رسول الله صلى الله عليه وسلم رأسه وقال يا ابابكر لكل قوم عيد وهذا ايام عيدنا .

٤٠ - باب فى اباحة الرقص (٣)

اخبرنا ابو العباس احمد بن سعيد المعدانى الفقيه بمرو ثنا محمد بن سعيد

---

(١) راجع كتاب اللمع ص ٢٧٤ والرساله ص ١٥٢ وكشف المحجوب ص ٤٠١

(٢) لعله « ما نشبت » (٣) راجع كتاب الاغانى ج ٥ ص ٨ و ج ٦ ص ٢٥ - ٢٦ وص ٣٠ .

المروزى ثنا الترقفى ثنا عبد الله بن عمرو الوراق ثنا الحسن بن علی ابن منصور ثنا غیاث البصرى عن ابراهيم بن محمد الشافعى ان سعيد ابن المسيب مرفى بعض ازقة مكة فسمع الاخضر الجدى يتغنى فى دار العاص بن وائل (١) .

تضوع مسكابطن نعمان ان مشت ... به زينب فى نسوة عطرات

فلمارأت ركب النميرى (١) اعرضت ... وكن (٣) من ان يلقينه حذرات

قال فضرب برجله الارض زمانا وقال هذا مايلذ سماعه ، وكان يرون ان الشعر لسعيد .

تم الكتاب والحمد لله حق حمده وصلواته على خيرته من خلقه وآله وصحبه وسلم تسليما كثيرا . وحسبنا الله ونعم الوكيل
وكان الفراغ من كتابة هذه النسخة المباركة
فى يوم سابع عشر جمادى الثانية من سنة
سبع وستين وثمانمائة ، اللهم احسن
عاقبتها واصلح احوال
المسلمين آمين
آمين آمين

حصل الفراغ من طبع هذه الرسالة لخامس عشر من شهر رجب المرجب سنة ١٣٦٩ من هجرة النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

---

(١) وائلة ــ والتصحيح من الاغانى ج ٦ ص ٢٨ (٢) النمرى ــ والتصحيح من الاغانى ج ٦ ص ٢٤ وغيرها (٣) وهن ــ والتصحيح من الاغانى ج ٦ ص ٢٤ وغيرها .

(٢)